

شکنجه و شکنجه‌گر

تحقیقی در باب «نظام شکنجه» در رژیم آخوندی

کاظم مصطفوی

شکنجه، و شکنجه گر
تحقیقی در باب «نظام شکنجه» در رژیم آخوندی
نویسنده: کاظم مصطفوی

طرح جلد: با استفاده از کار استاد رضا اولیاء

انتشارات: بنیاد رضایی‌ها

چاپ اول: بهار ۸۸

شابک: ۲-۹۱۶۵۳۱-۱۶-۵

حق چاپ محفوظ است

بها: ۱۵ یورو

ISBN:2-916531-16-5

bonyad Rezaiha Association

B.P: 80204

95024 CERGY PONTOISE FARANCE

mostafavikazem@yahoo.fr

تقدیم به
شهید بزرگوار حقوق بشر ایران،
دکتر کاظم رجوی
و همه آنان که با عزمی استوار
برای نفی کامل نظام شکنجه
مبارزه می کنند

۹	مقدمه
۱۵	فصل اول: شکنجه، جنایتی ضدبشری
۱۸	_در آغاز یک راه طولانی و فراگیر
۲۵	_مشتی از خروار
۳۱	_برخورد رژیم با شکنجه
۳۵	_دو راه کار آخوندی: تکذیب در علن و توجیه و ترغیب در خفا
۴۸	_تلاشی فریبکاران برای سیستماتیک کردن و توجیه شکنجه
۵۵	_تکرار ناگزیر یک واقعیت
۵۷	_شکنجه و اسلام
۵۹	_علیه شکنجه: جنگی که سالهاست شروع شده است
۶۰	_نمونه اول
۶۲	_نمونه دوم
۶۴	_نمونه سوم
۶۷	_خون عشاق نخفته است و نخسبد به جهان
۶۹	_مبارزه علیه شکنجه و شکنجه گر، نبردی بی زمان
۷۱	_دیگران چه کرده‌اند؟
۷۲	_تعقیب نازیها و جنایتکاران جنگ جهانی دوم
۷۳	_اعلام جرم علیه زندانبان پل پوت
۷۴	_تعقیب شکنجه گران آرژانتینی پس از ۳۰ سال
۷۴	_۳۱ سال مرارت و رنج برای شناسایی قاتل ویکتور خارا
۷۵	_درنگی در یک نمونه تاریخی
۷۷	_اسپانیای فرانکو یک نمونه دیگر
۷۸	_نمونه‌یی از گذشته‌های نه چندان دور
۸۰	_ضرورت مرزبندی با شکنجه گر در مبارزه با شکنجه
۸۲	_اما امروز، نبردی دشوارتر
۸۸	_باز هم اندکی دیگر دربارهٔ صعوبتهای یک نبرد مستمر

۹۵ _ دو منبع اصلی سوخت برای نبرد با شکنجه

۱۰۱ فصل دوم: شکنجه و شکنجه گر

۱۰۲ _ تولید شکنجه گر ره آورد نظام جدید آخوندی

۱۰۸ _ اعترافات صریح یک بازجو و شکنجه گر، یک امام جمعه

۱۱۵ فصل سوم: شکنجه گران نسل اول

۱۱۶ _ درباره چند تن از بازجویان و شکنجه گران نسل اول

۱۲۱ _ روند شکل گیری نظام شکنجه آخوندی

۱۲۳ _ حضور گسترده لومپنها و چاقو کشان در کمیته ها

۱۲۶ _ شعبه های بازجویی و شکنجه در اوین

۱۲۷ _ اندکی درباره مخوفترین شعبه شکنجه در اوین

۱۳۲ _ بند ۲۰۹ رقیب شعبه ۷

۱۳۷ _ اندکی از شکنجه گران و برخی توضیحات

۱۴۶ _ یک نمونه عبرت انگیز

۱۵۸ _ توجه به یک نکته اساسی

۱۶۱ فصل چهارم: (طرحی چند از چهره لاجوردی)

۱۶۲ _ درباره آن بدسگال دوزخی، لاجوردی ابوالاشقیا

۱۶۵ _ دعوای یک گله گرگ بر سر قدرت

۱۷۳ _ لاجوردی به منابه نمودی از یک ماهیت

۱۷۵ _ الف: اشاراتی به تاریخچه جریان مؤتلفه و سوابق ضدتاریخی آن

۱۸۵ _ ب: مروری بر روند جریان مؤتلفه بعد از حاکمیت خمینی

۱۹۰ _ ازدهایی کینه جو، تیغ بر کفی در حاکمیت

۱۹۱ _ رابطه لاجوردی با خمینی

۱۹۸ _ سرانجام یک روح دوزخی

۲۰۰ _ اشاره یی به برخی واکنشهای رسوا

۲۰۴ فصل پنجم: رئیسان اوین، پدر خوانده های جنایت

۲۰۵ _ رئیسان زندان اوین

- ۲۰۶ _ اوین، زندان مادر
 ۲۱۷ _ دو تهدید برای پژوهنده و یک نمونه دیگر
 ۲۱۸ _ رؤسای پس از لاجوردی
 ۲۱۹ _ به کار گرفتن همسر و کودکان برای نفوذ در گروههای دیگر
 ۲۲۰ _ معاون فکور

- ۲۴۱ فصل ششم: زنان زندانبان و شکنجه گر
 ۲۲۳ _ زندانبانهای زن

- ۲۴۱ فصل هفتم: بازجویان و شکنجه گران پرونده‌های مشخص
 ۲۴۲ _ پرونده قتل‌های زنجیره‌یی
 ۲۴۲ _ پرونده اعدام حجت زمانی
 ۲۴۲ _ برخی بازجویان و شکنجه گران شهرستانها

- فصل هشتم: کابینه شکنجه،
 ۲۴۷ معرفی سه شکنجه گر کابینه احمدی نژاد
 ۲۴۹ _ معاون هزار تیر
 ۲۵۲ _ یک وزیر، یک شکنجه گر
 ۲۵۴ _ متکی: شکنجه گری که تروریست و بعد وزیر شد
 ۲۵۸ _ یک نمونه رسوا کننده

- ۲۶۱ فصل نهم: کفچه مارهای در کمین
 ۲۶۲ _ پرده‌هایی از نهاد اطلاعات نخست وزیری
 ۲۶۵ _ همکاران نهاد اطلاعات نخست وزیری
 ۲۶۷ _ خسرو تهرانی: مغز اصلی توطئه
 ۲۷۳ _ حجاریان: فیلسوف ولایت اندیش توطئه
 ۲۷۵ _ نقش حجاریان در تشکیل وزارت اطلاعات
 ۲۷۹ _ مغز متفکر امنیتی چی اصلاح طلبان به چه می‌اندیشد؟

۲۸۳	فصل دهم: ۵ چهره آشنا و منفور
۲۸۴	۱_ شلاق به دستی «از پنجره جامعه‌شناسی» «با نگاه امنیتی»
۲۸۷	_ ربیعی از سردمداران توطئه
	_ یک میلیون دلار برای تأثیرگذاری
۲۸۸	بر روند قضایی پرونده مجاهدین در فرانسه
۲۹۱	_ سند دیگر
۲۹۱	۲_ شریعتمداری: تیولداری توأب ساز
	_ اعترافات شریعتمداری
۲۹۷	به پروژه توأب‌سازی در زندان اوین
۲۹۸	۳_ شکنجه‌گری سفاک و توطئه‌گری مکار
۲۹۹	_ رابطه‌های کاظمی با سران و باندهای رژیم
۳۰۰	_ فهرستی ناقص و ننگین
۳۰۰	_ آمریت در قتل‌های زنجیره‌یی
۳۰۰	_ قتل کشیشها
۳۰۴	_ انفجار در حرم امام رضا
۳۰۵	_ قتل سعیدی سیرجانی
	_ گوشه‌هایی از توطئه‌های وزارت اطلاعات
۳۰۶	علیه مجاهدین از زبان کاظمی
	_ اعتراف به عملیات تروریستی علیه
۳۰۷	مجاهدین در عراق
	_ طرح تهاجم تروریستی به مراکز
۳۰۸	فرانسوی در تهران
۳۰۹	۴_ روحی خبیث و شکنجه‌گری شریر
۳۱۰	_ حسینیان و مصدق
۳۱۱	_ بازجوی ویژه و دفاع از قتل‌های زنجیره‌یی
۳۱۳	_ افشای تقلبی بودن مدرک تحصیلی علی کردان
۳۱۴	۵_ برکرسی داوری، از تخمه بدسگال لاجوردی
۳۱۹	فصل یازدهم: شکل‌گیری ارگان اطلاعات سپاه
۳۲۵	_ دو چهره از عناصر منفرد سپاه

- ۳۲۵ ۱_علیرضا علوی تبار: شکنجه‌گری که به فکر توبه ملی افتاده است
- ۳۲۸ ۲_علیرضا معیری: پلی از اطلاعات سپاه به سفارت و تروریسم
- ۳۳۳ فصل دوازدهم: محاکمه گروه فرقان، یک نمونه از بلبشو و قساوت
- ۳۴۳ فصل سیزدهم: نقشهای رنگارنگ یک بانده فاشیستی
- ۳۴۵ _یک بانده فاشیستی چگونه شکل می‌گیرد
- ۳۴۷ _علت انتخاب نام سازمان
- ۳۵۱ _برخی از مواضع سیاسی بانده
- ۳۵۶ _بادهای فراموشی بر ادعاهای کاذب
- ۳۶۱ فصل چهاردهم: دلالان مظلومه ولایت، چاکران سنگدل شکنجه
- ۳۶۲ _بهزاد نبوی: هفت خطی تشنه قدرت
- ۳۶۸ _محسن آرمین: بازجوی شقی، تروریست توطئه‌گر
- ۳۷۱ _مصطفی تاج‌زاده: چپ‌نمایی با ارتباطات مشکوک
- ۳۷۲ _محسن امین‌زاده: امنیتی چی سنگدل و نادم
- ۳۷۲ _هاشم آقاجری: مرتجع و مدعی
- ۳۷۳ _یک شکنجه‌گر چگونه خود را لو می‌دهد و همکارانش را افشا می‌کند؟
- ۳۸۳ فصل پانزدهم: عکسها و اسناد
- ۴۱۹ مؤخره و نتیجه‌گیری
- ۴۲۵ نامنامه

«ما خلیفه می خواهیم که

دست ببرد و حد بزند و رجم کند»

خمینی

کتابی که پیش رو دارید کوششی است برای روشن کردن روند شکل‌گیری «نظام شکنجه» در رژیم آخوندی.

به خوبی می‌دانیم آخوندها در تنها مقوله‌یی که موفق بوده‌اند «سازمان دادن» شکنجه بوده‌است و بس.

خودشان آمار داده‌اند که «ایران پیش از انقلاب ۹ هزار و ۹۹۴ زندانی داشته‌است اما این تعداد در سال ۱۳۶۰ به ۳۳ هزار رسیده‌است... در سال ۶۷ از ۸۰ هزار و ۷۲۶ زندانی نگهداری می‌کرد... در سال ۱۳۵۸، به‌ازای هر ۱۰۰ هزار نفر، ۲۵ زندانی وجود داشت اما در سال ۸۲ این تعداد به ۲۳۲ نفر رسیده‌است... ایران ظرفیت نگهداری ۵۰ تا ۶۰ هزار زندانی دارد در حالی که امروز سه برابر این ظرفیت در زندان‌ها نگهداری می‌شود.» (روزنامه حکومتی اعتماد ملی ۱۶ آبان ۱۳۸۵ همایش سیر تحول حقوق زندانیان از مشروطه تا امروز)

در این کتاب سعی شده، یک قدم از آن چه تا کنون صورت گرفته پیش برداشته و، شکنجه به عنوان یک نظام همه‌جانبه، با ریشه‌های تاریخی و مشخص، ارزیابی شود. آن چه که ما، تا کنون، انجام داده‌ایم، عمدتاً، گردآوری خاطرات و احتمالاً برخی اطلاعات ناقص و پراکنده از زندانها و شکنجه‌گاهها بوده‌است. کاری بس ضرور که باید همچنان ادامه یابد. هرچوننده و پژوهشگر امر شکنجه در نظام آخوندی بسیار خوب می‌داند که اگر تمام گزارشهای منتشر شده در این باره را روی هم بریزیم بیان کمتر از یک درصد از کل «فاجعه» نخواهد بود.

اما من فکر می‌کنم باید به صورت موازی، گامهای بعدی را هم برداریم. یا این که حداقل طرحهایی ارائه کنیم تا راه را برای محققان آینده باز کند.

من خواسته‌ام با ارائه یک طرح، خطوط اصلی شکل‌گیری نظام شکنجه در رژیم آخوندی را ترسیم کنم. چیزی که در ابتدای شروع کار برای خودم هم چندان روشن نبود. و در جریان عمل، با دریافت هر خبر جدید، فاکتی مرتبط با موضوع، یا شهادتی از یک بندرسته شکل گرفت و قوام یافت.

همین جا لازم است که تأکید کنم هیچ طرحی، و از جمله این کتاب، صورت نهایی واقعیت نیست. بی تردید باید تک به تک فاکتها و گزارشهایش را تدقیق و تکمیل کرد، و مهمتر این که در کلیات نیز خطوط را تصحیح کرده و نقش را کامل تر ارائه نمایم. قبل از توضیح طرح ارائه شده در کتاب، یادآوری یک نکته لازم است. نکته‌ی که هم دیدگاه اصلی من را در تدوین این کتاب نیز توضیح می‌دهد و هم «ضرورت» این تحقیق را روشن تر می‌کند.

معمولاً این گونه بیان می‌شود که ذکر خاطرات زندان در واقع ثبت واقعیاتی از یک نظام است برای تاریخ. برای این که فراموش نشود بازجویان و شکنجه‌گران آخوندی در سیاهچالهای خود با فرزندان مردم ایران چه کرده‌اند.

این البته درست است. اما همه واقعیت نیست. گامی به جلو برداریم. آیا مقوله شکنجه در میهنمان فقط به درد این می‌خورد که افشاگری کنیم و ماهیت ددمنش آخوندها را، در بین مردم و یا حتی مجامع بین‌المللی، جار زنیم؟ افشاگری دربارهٔ دژخیمان حتماً بهره‌های بسیاری برای ما خواهد داشت. اما ما دیروزی هم داشته‌ایم. یعنی که «ساواک»ی هم داشته‌ایم. با بازجویان و شکنجه‌گرانی سفاک و خونریز. و راستی چه شد که پس از ویران شدن نظام «ظل‌الله»ی، و حاکمیت نظام «روح‌الله»ی، بساط شکنجه راه‌افتاد؟ و چه شد که رفته رفته این نظام دوام و قوام پیدا کرد و تا امروز ادامه داشته‌است؟ ظهور جانورانی همچون لاجوردی و یا انواع خارج رفته و تحصیل کرده‌اش، همچون سعید امامی‌ها و حجازیان‌ها، تصادفی بوده‌اند یا استثناهایی در متن یک جریان؟ و یا محصولات بلافصل حاکمیتی با هویت مشخص تاریخی «ارتجاع مذهبی»؟ پاسخ به این سؤال برای معتقدان، و یا حداقل امیدواران، به «فردا»ی انسان، لایه عمیقتری از مقوله را می‌شکافد.

ما البته برای نفی همه جانبه شکنجه خواهان نفی تمامیت رژیم آخوندی هستیم. زیرا این تجربه عمیق «فلیسیتاس ترویه» (روانشناس آلمانی) را در مکزیک به خوبی حس می‌کنیم که: «مبارزه علیه شکنجه، اگر جدی گرفته شود، فقط مبارزه با نقض حقوق بشر نیست. مبارزه با شکنجه به معنای مقابله با سیستم است، زیرا هدف غایی آن نابودی سیستمی است که بر اساس سلطه بنا شده‌است؛ و مبارزه برای ایجاد سیستمی است مبتنی بر برابری و شأن انسانی» (از سخنرانی فلیسیتاس ترویه روانشناس عضو انجمن «انجمن مبارزه با شکنجه و مصونیت از مجازات» در مراسم یادبود بیستین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی) براین اساس، خوب می‌دانیم تا نفی حاکمیت «ولایت فقیه»، تصور نفی مقوله

شکنجه نه ساده لوحانه که ابلهانه است. اما وظیفه ما در این نفی خلاصه نمی شود. ما در صدد ساختن فردایی هستیم بی دار و بی شکنجه. و این مقدر نیست مگر این که به ژرفا برویم و ریشه های تاریخی مقوله را بخشکانیم. در این صورت باید «نظام شکنجه» به عنوان یک مقوله فرهنگی ایدئولوژیک بررسی شود و ریشه های شکنجه گر پروری نظام آخوندها را در متن تاریخ و دیروزهای خود بیابیم. این نوع مبارزه برای نفی شکنجه بسا دشوارتر است از افشاگری سیاسی درباره آن.

با این دیدگاه، فلسفه راه اندازی «دادگاهها» و یا «کمیته» های حقیقت یاب آینده روشتر می شود. ما در صدد انتقامجویی، حتی از شقی ترین شکنجه گران خود، نیستیم. ما می خواهیم با محاکمه کردن آنها یک «ایدئولوژی» را محاکمه کنیم. اما ضمناً می دانیم نباید با تئوری «مأمور و معذور» تلقی کردن شکنجه گران، آنها را از مسئولیت جنایتهاشان تبرئه کنیم. نهایت این تلقی به تئوری «تقصیر نظام» و بعد «در این قبیل نظامها همه مقصرند» می رسیم. در حالی که هانا آرنت به درستی گفته است: «وقتی همه گناهکار باشند، در واقع هیچ کس گناهکار نیست». هانا آرنت مسئولیت شخصی در دوران دیکتاتوری

جنبه دیگر این محاکمه بزرگ تاریخی، با همه پیچیدگیهایش این است که ما، یعنی همه ما، می خواهیم به آن حد از آگاهی و فرهنگ برسیم که راههای بازگشت شکنجه گران، نه تنها در عین که در ذهن و ضمیر و فرهنگمان، بسته شوند.

+++

با سرنگونی رژیم شاهنشاهی ساخت و بافت سازمانهای مختلف شکنجه نیز از هم گسسته شد. بازجویان و شکنجه گران و آمران و عاملان جنایتهای سیاسی یا دستگیر شدند یا به خارج کشور گریختند. اما خمینی با «ولایت مطلقه فقیه» ش، ازدهایی بود برآمده از قعر قرون. و نه حتی شاهی، همچون شاه اسماعیل، در لباس مذهب. شیخی بود شیر و سارقی بزرگ که در یک نابهنگامی تاریخی، انقلابی را برود و با خود برد. وظیفه تاریخی یک تا صد او دشمنی با آزادی در یک میهن شاه زده بود. این دشمنی به نام مذهب صورت می گرفت. این بود که خمینی بالاچار روی در روی کسانی قرار گرفت که در مبارزه با نظام پیشین پیشقراولان آزادی بودند. هم از این رو همه نیروهای ملی و انقلابی در یک صف قرار گرفتند و خمینی و دار و دسته مرتجعان در سوی دیگر. نبرد نور و ظلمت از فدای به تخت نشستن «خلیفه خمینی» آغاز شد.

در این میان مجاهدین وضعیتی ویژه داشتند؛ چرا که هم آزادیخواه بودند و انقلابی،

و هم مسلمان. خمینی از این بابت بسا بیشتر خشمگین می‌بود. مجموعه پیچیده این وضعیت حاکمیت جدید را به سمت سرکوب بیشتر راند. اما باز هم مقاومتها بیشتر شد. در بازی متقابل خمینی، سرکوب از اشکال ساده خیابانی آن، مانند چماق‌داریها و حمله به تظاهرات و میتینگهای مخالفان، رفته رفته سمت و سوی سازماندهانی پیدا کرد. کمیته‌های انقلاب اسلامی و بازداشتگاههای مخفی شکنجه به راه‌افتاد و زندانها دایر شدند. از این نقطه ضرورت تربیت بازجو و شکنجه‌گر مطرح گردید.

خمینی، برای تحقق چنین طرحی ابزار لازم، یعنی افراد کارآمد و قابل تکیه‌یی را در اختیار نداشت. از این نظر ناگزیر به تکیه روی چهل عمومی و اقشار عقب‌مانده اجتماعی بود. در نتیجه افرادی «همه‌کاره»های نظام او شدند که یا لومپنهای جدیدالورود به صحنه اجتماعی بودند؛ یا عمدتاً تفاله‌های حقیر و در مانده مبارزه دوران شاه. باید تصدیق کرد که این کار بسیار دشوار بود و از عهده هیچ کس جز خود او بر نمی‌آمد. او، با استفاده از موقعیت استثنایی تاریخی‌اش، توانست مجموعه‌یی از این افراد را گرد آورد و همه را در راستای رسالت ضدتاریخی خود، که همان سرکوب آزادیها بود، به کار گیرد.

خمینی از همان ابتدا پست مدیریت زندانها را به باند مؤتلفه سپرد و لاجوردی از میان آنها مسئولیت زندانیان سیاسی را به عهده گرفت.

او برای تأمین بازجویان از دوستان و همکاران خود در بازار یاری طلبید. تشکیل باند «دادستانی انقلاب مرکز» با بازجویان و شکنجه‌گرانی وحشی و خونریز حاصل تلاشهای لاجوردی بود. بانندی سپاه که در فاصله ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۷ بیشترین و سبعانه‌ترین شکنجه‌های ضدبشری را در زندان اوین و زندانهای مشابه مرتکب شدند. ابوالفضل حاج حیدری، احمد قدیریان، محمد داوودآبادی (مهرآئین)، حسین ابراهیمی (پیشوا)، مرتضی صالحی (صبحی)، آخوند محسن دعاگو، عزت شاهی (رئیس کمیته مرکز بهارستان)، حاج مهدی کربلایی، مجتبی حلوی، حاج داوود رحمانی و... از این تیره جانوران بودند.

به موازات سازمانیابی و تشکل این باند، باند دیگری از شکنجه‌گران در ضد اطلاعات سپاه پاسداران شکل می‌گیرد. اینان بیشتر دانشجویان خط امامی و یا عناصر مرتجع دانشگاهها بودند. در سال ۶۰ تعدادی از آنها به‌اوین رفته و بازجویان بند ۲۰۹ نامیده می‌شوند. خاستگاه اجتماعی و تحصیلات و وضع فرهنگی این عده با شکنجه‌گران باند لاجوردی (دادستانی) متفاوت بود. اینان تحصیل‌کردگانی بودند که هرچند در شقاوت و درندگی چیزی کم از همگان خود نداشتند اما درک و فهم بیشتر سیاسی و پیچیدگیهای فکری آنها را از رقبای «خرفت و عقب مانده» خود متمایز می‌کرد. اگر

دار و دسته دادستانی انقلاب عمدتاً از باند مؤتلفه بودند، رقیبان نورسیده بیشتر از عناصر «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» بودند. در سالهای بعد، با تشکیل وزارت اطلاعات، تعداد زیادی از این شکنجه‌گران به وزارت اطلاعات منتقل شدند. بسیاری دیگر، از این عده در سالهای بعد از ۶۷، لباس اصلاحات به تن کرده و در مشاغل مختلف دولتی به کار مشغول شدند. محمد شریعتمداری (وزیر بازرگانی کابینه خاتمی) محسن آرمین، محمد شریف‌زاده (محمدی)، مسئول تیم ضربت بند ۲۰۹ و مدیر کل معاونت امنیت داخلی وزارت اطلاعات در زمان خاتمی). موسی واعظی (زمانی)، مسعود یا صالح (اسم مستعار)، از این نمونه شکنجه‌گران هستند.

اما نظام شکنجه‌تنها با این دو مؤلفه شکل نگرفت. در نخست وزیری نیز نهادی از کارکنان سابق عناصر اطلاعاتی رژیم به وجود آمد که علی ربیعی (عماد)، خسرو قنبری (تهرانی)، بهزاد نبوی (پدر خواننده سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی) و سعید حجازیان (معاونت گزینش وزارت اطلاعات در زمان آخوند ریشه‌ری و بازجو و شکنجه‌گر) گردانندگان اصلی آن بودند و بعدها در تشکیل و سازمان دادن وزارت اطلاعات رژیم نقش تعیین‌کننده‌ایفا کردند.

شناخت این سه رشته (جریان مؤتلفه به عنوان مادر باند لاجوردی، جریان مجاهدین انقلاب اسلامی به عنوان منبع اصلی باند ۲۰۹، و نهاد اطلاعاتی رژیم در نخست وزیری) و ریشه‌یابی تاریخی و فرهنگی آنان و عناصر وابسته به هر یک برای شناخت نظام شکنجه در رژیم آخوندی ضروری است. به خصوص وضعیت آینده هر یک از عناصر این باندها معیار و محک خوبی است برای تبیین مسائل سیاسی سالهای بعد. مثلاً بسیاری از «اصلاح‌طلبان»ی که در جریان خاتمی، با فراموشی کامل سوابق سیاه خود، به سینه‌زنی برای آزادی پرداختند دارای سوابق مشخص کار اطلاعاتی و بازجویی و شکنجه هستند. و این مسئله ماهیت قلبی «اصلاح‌طلبی» از درون رژیم را برملا می‌کند که هر چند مهم ولی به بحث ما مربوط نمی‌شود.

البته در کنار این سه جریان عناصر منفردی هم بودند که مدتی در بازجوییها و شکنجه‌ها دست داشتند لیکن با گذشت ایام یا از دور خارج شدند و یا به یکی از این جریانها پیوستند.

این سه جریان تا سال ۶۷ گرداننده اصلی سازمان شکنجه رژیم بودند. البته لازم به یادآوری است که تشکیل وزارت اطلاعات در سال ۶۳ نیز مؤلفه دیگری است که باید به آن توجه در جای دیگری پرداخت.

عناصر اولیه تشکیل دهنده وزارت اطلاعات ترکیبی بود از این سه جریان. البته در سالهای بعد با قوام و دوام گرفتن آن تغییرات بسیاری در شیوه‌های کار و ترکیب مسئولان آن به وجود آمد. در واقع بعد از تأسیس بود که آخوندهای باند «مدرسه حقانی» (از فلاحيان گرفته تا اژه‌ای و حسینیان و پورمحمدی) به تدریج وجه مسلط را در وزارت اطلاعات پیدا کردند و بقیه رقبا را از آن جا راندند.

دو جریان اصلی شکنجه در اوین (شعبه ۷ و بند ۲۰۹) تا سال ۶۷، یعنی سالی که خمینی جام زهر آتش بس را خورد و بعد هم فتوای قتل عام زندانیان سیاسی را صادر کرد، فعال بودند. اما بعدها باند لاجوردی یا از دور خارج شد و عناصرش به کارهای دیگر (عمدتاً تجارت در بازار) پرداختند و یا به وزارت اطلاعات منتقل شدند. باند مجاهدین انقلاب اسلامیها نیز یا به وزارت اطلاعات رفتند و یا در مشاغل دیگر پستهای کلیدی کارهای اجرایی را در دست گرفتند. بنابراین سال ۶۷ را می‌توان یک سرفصل تعیین کننده در روند شکل‌گیری نظام شکنجه رژیم به حساب آورد. به همین دلیل ما باند لاجوردی و باند مجاهدین انقلاب اسلامی را نسل اول شکنجه‌گران خوانده‌ایم. از این به بعد بازجویان و شکنجه‌گران با سوابق و تاریخ دیگری در پستهایشان ابقا شدند.

کتاب حاضر بررسی مقطع سال ۶۰ تا ۶۷ نظام شکنجه رژیم را در برمی‌گیرد. پیگیری حوادث سالهای بعد و فراز و نشیبهای دیگر، موضوعات تحقیق جلدهای بعدی کتاب است.

نکته آخر این که نویسنده از سال ۶۱ به بعد با زندانیان از بندرسته مجاهد سر و کار داشته، با آنها حرف زده و مصاحبه کرده و گزارشهایشان را خوانده‌است. بنابراین منبع اصلی کار نویسنده در این کتاب شهادتهای آنان است. هرچند همه‌اذعان دارند که درصد زندانیان مجاهد به قدری بوده‌است که تکیه بر آنها یک تحقیق علمی را به اندازه کافی غنی می‌کند؛ اما ناگزیر از توضیح هستم که این کار به معنای بی‌توجهی، و خدای ناکرده انکار مقاومتها و تجربیات زندانیان و شاهدان دیگر، نیست.

فصل اول

شکنجه، جنایتی ضدبشری

شکنجه به‌عنوان عملی غیرانسانی، جنایتی است علیه بشریت. جنایتی که تحت هیچ نام و هیچ بهانه‌ی قابل توجیه نبوده و نیست. هم از این رو باید برخورد با آن را یکی از شاخصه‌های اصلی ارزیابی ترقیخواهی هر فرد یا مکتب و جنبشی بدانیم. معیاری که بر بسیاری از دعاوی مهر تأیید می‌زند و خزف را از صدف باز می‌شناساند. و بی‌جهت نیست که به‌عنوان جنایتی همیشه تکانه‌دهنده در ادبیات و فرهنگ بشری جای خاصی یافته‌است.

بیش از صد سال پیش داستایوسکی رمانی جاودانه به نام برادران کارامازوف خلق کرد. در آنجا مسأله شکنجه به صورتی بسیار عمیق و انسانی مطرح شده‌است. «ایوان»، یکی از کارامازوفها، برادر دیگرش «آلیوشا» را در برابر سؤالی دشوار قرار می‌دهد: «فرض کنیم برای آن که بشر به سعادت جاودانی برسد لازم باشد کودک خردسالی را تا حد مرگ شکنجه بدهیم. تو حاضری این کار را بکنی؟» و آلیوشا پاسخ می‌دهد «نه حاضر نیستم». آریل دورفمن نوشته‌است: «آلیوشا به ما می‌گوید شکنجه نه تنها ستمی در حق جسم، که نیز جنایتی است که بر تخیل انسان روا می‌داریم. شکنجه مستلزم آن است که ما استعداد تصور عذاب دیگری را در خودمان نابود کنیم و چنان تصویر غیرانسانی از قربانی بسازیم که عذاب ما نباشد. شکنجه‌از شکنجه‌گر می‌خواهد قربانی را از قلمرو شفقت و همدردی بیرون براند؛ اما در عین حال از هر کس دیگر نیز همان فاصله گرفتن، همان کرختی و بی‌حسی را طلب می‌کند. از آنان که می‌دانند و چشم فرومی‌بندند، از آنان که نمی‌خواهند بدانند و چشم فرومی‌بندند و آنان که چشم و گوش و دلشان را فرومی‌بندند. آلیوشا می‌داند، و ما هم باید بدانیم، که شکنجه بدین ترتیب نه تنها تباه‌کننده کسانی است که مستقیماً در این رابطه هولناک دو جسم درگیر می‌شوند، یعنی آن یکی که همه قدرتها را دارد و آن دیگری که همه عذابها را می‌کشد، آن یکی که بر هر کاری تواناست و آن دیگری که تنها می‌تواند منتظر بماند، دعا بخواند و پایداری کند، بلکه تمامی بافت جامعه را نیز تباه می‌کند، زیرا سرپوش گذاشتن بر ماجرای را که میان آن دو جسم می‌گذرد تجویز می‌کند، مردم را وامی‌دارد تا باور کنند اصلاً هیچ اتفاقی نیفتاده. شکنجه مستلزم آن است که ما درباره‌ آن چه در چند قدمی مان روی می‌دهد به خودمان دروغ بگوییم و هم‌چنان شکلاتمان را گاز بزنی، لبخندی تحویل محبوبمان بدهیم، کتابمان را بخوانیم، به کنسرت برویم و صبح هم نرمش خودمان را بکنیم. شکنجه ما را وامی‌دارد کور و کر و لال باشیم. و این چیزی است که آلیوشا نمی‌تواند بپذیرد» (مجله بخارا_ شماره ۵۵_ «آخرین

و سوسه ایوان کارمازوف» ترجمه عبدالله کوثری).

بشریت مترقی برای رسیدن به این ارزش، که ارزش جان و روان آدمی است، راهی بس طولانی و دراز طی کرده‌است. در سال ۱۸۵۱ ویکتور هوگو می‌اندیشید که به پایان راه رسیده‌ایم و نوشت: «شکنجه به زباله‌دان تاریخ پیوسته، همان جا که انگیزسیون هم هست و همان جایی که مجازات اعدام هم به زودی به آنها می‌پیوندد». اما واقعیت، پیچیده‌تر از این برداشت ساده‌اندیشانه بود. زیرا تجربه هم نشان داد که پیش‌بینی مارکس بسیار واقعی‌تر از این خوش‌بینی هوگو بود. مارکس گفته بود: «اگر غیرممکن نباشد، در واقع بسیار دشوار است» و به درستی سؤال کرده‌است: «آیا ضروری نیست به جای ستایش جلادی که دسته‌یی از جنایتکاران را اعدام می‌کند تا جا را برای جانیان بعدی باز کند، به‌طور جدی درباره تغییر سیستمی اندیشید که چنین جنایتهایی را به وجود می‌آورد؟» (جلد هشتم از مجموعه آثار مارکس، مقاله مجازات اعدام).

همپای واقعیت مستمر بیرونی شکنجه، جدال نظری نیز ادامه داشته‌است. متفکران بسیاری، هر یک به‌طور مستقیم و غیرمستقیم، درباره شکنجه اظهار نظر کرده‌اند. مثلاً میشل فوکو شکنجه را روش کفیری ماقبل مدرن جامعه می‌داند و معتقد است که هدف از اجرای علنی آن، نمایش قدرت بوده‌است. چیزی که در جامعه مدرن به صورت بسیار پیچیده‌تر و غیرمستقیم‌تری که ظاهری فریبنده‌تر دارد اعمال می‌شود. فوکو نوشته‌است: «در شیوه‌های مراقبتی و کفیری ماقبل مدرن، روشهای وحشیانه‌یی چون شکنجه و آزار بدنی به کار می‌رفت، اما رفته رفته از قرن هجدهم به بعد مجازات بدنی جای خود را به مجازاتهای ظریف روانی داد...» (روزنامه شرق_شنبه ۱۳ تیر ۱۳۸۳ مقاله «ف مثل فوکو تا ف مثل فیلترینگ» نوشته علی پیر حسین لو). روانشناس و روان‌درمانگر مکزیکی معتقد است: «هدف از شکنجه فقط وارد آوردن آسیبهای بسیار عمیق به افراد و روابط اجتماعی آنان نیست، بلکه می‌خواهد دیگران را مرعوب سازد، ترس، کناره‌گیری، فلج‌سازی، استیصال و انطباق را بر سراسر جامعه حاکم سازد. درس عبرتی است برای ایجاد هراس جمعی از دچار شدن به همین سرنوشته» (از سخنرانی فلیسیتاس ترویه در مراسم یادبود بیستمین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی ایران در تابستان ۱۳۶۷، در مونترال کانادا به تاریخ ۲۱ سپتامبر ۲۰۰۸)

متقابلاً شکنجه‌گران و کسانی که بقای خود را در تداوم شکنجه می‌بینند به‌انواع حیل و آراسته به کلمات متفاوت سعی در تئوریزه کردن شکنجه کرده‌اند. نام «مجازات» نهادن به

شکنجه، یعنی لباس قانون پوشاندن به آن توسط دیکتاتورها و دیگر هیچ اعتباری ندارد. توجیه آن نیز تحت نام مذهب و خدا تنها بر بار جنایتی می‌افزاید که به نام مقدس‌ترین ارزشهای بشری انجام می‌گیرد. چرا که بشریت، چه در کسوت داستایوسکی معتقد به خدا، و چه در شکل و شمایل مارکس خداناشناس، همه و همه، به این دستاورد ارزشمند انسانی وفادار هستند که شکنجه جنایتی است ضدبشری. داستایوسکی می‌گوید: «اگر اراده خداوندی بر این دایر باشد که بچه معصومی به دست ظالمی شکنجه شود من بلیتم را پس می‌دهم». و مارکس با پرخاش سؤال می‌کند: «این چه نوع جامعه‌یی است که وسیله بهتری برای دفاع از خود جز جلاد نمی‌شناسد؟» (همان منبع ذکر شده)، هر دو در امتداد راهی هستند متضاد با تفکر و عملکرد آخوندهای حاکم بر میهن ما.

آخوندها، درست بر خلاف راهی که بشریت مترقی پیموده‌است «روشهای وحشیانه‌یی چون شکنجه و آزار بدنی» مورد اشاره فوکو را نه تنها کنار نگذاشته‌اند که روشهای «مجازاتهای ظریف روانی» را نیز به آن افزوده‌اند. راهی که آخوندها برگزیده و طی کرده‌اند عصیانی است علیه پیشرفت و تعالی. لجام گسیختگی درنده‌یی است ویرانگر. جانوری که پس از قرن‌ها زندگی در غار عزلت خود، در صبحی دور از انتظار، دیوار مقابل خود را فروریخته می‌یابد و خود را حاکم بر سرنوشت میلیون‌ها انسان می‌بیند. نشستن در همان غار، مترادف دفن تاریخی این هیولا است. و هیولا با غریزه خود هم بو می‌کشد که بقایش در حمله و هجوم به انسانها و دریدن و تکه و پاره کردن آنها است.

در آغاز یک راه طولانی و فراگیر:

به هر حال بشریت مترقی موفق شده‌است که شکنجه را به عنوان یک ضدارزش تاریخی به جا انداخته و حتی در مجامع بین‌المللی به ثبت برساند. گویا آن‌طور که نوشته‌اند اول بار فردریک کبیر، پادشاه پروس بود که در سال ۱۷۵۴ به صورت رسمی استفاده از ابزار شکنجه علیه زندانیان را غیرقانونی اعلام کرد. این اقدام باعث راه‌افتادن نهضتی علیه شکنجه شد. نهضتی به ثمر نرسیده که به صورت عملی تا همین امروز ادامه یافته‌است.

هر چند که در اواسط قرن بیستم شکنجه مغایر با حقوق بین‌الملل شناخته شده‌است و کنوانسیون ضدشکنجه هم در سازمان ملل به تصویب رسیده. اما باز هم این اقدام کافی نبوده‌است. پروتکل الحاقی که در ژوئن ۲۰۰۶ تصویب شد کشورها را «ملزوم می‌کند که

مکانیزم کنترل‌کننده جدید ملی را به وجود آورند که به نوبه خود تحت نظارت سازمان ملل متحد قرار دارد. این پروتکل در سالهای دهه ۸۰ قرن گذشته توسط کشور کاستاریکا و سپس، بولیوی، هندوراس، دانمارک و انگلستان مطرح شد و نزدیک به دو دهه بعد به تصویب نهادهای تصمیم‌گیرنده سازمان ملل رسید.

در ماده ۵ اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده است: «هیچ کس را نمی‌توان شکنجه کرد یا مورد عقوبت یا روش وحشیانه و غیرانسانی یا اهانت‌آمیز قرار داد». هم‌چنین در ماده ۷ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی تصریح شده است: «هیچ کس را نمی‌توان مورد آزار و شکنجه یا مجازاتها یا رفتارهای ظالمانه یا خلاف انسانی یا تزدیلی قرار داد. مخصوصاً قرارداد یک شخص تحت آزمایشهای پزشکی یا علمی بدون رضایت آزادانه او ممنوع است».

به‌طور خاص شکنجه سیاسی جای ویژه‌ی را در نهادهای رسمی بین‌المللی و مجامع حقوق بشری باز کرده است. زیرا همان‌طور که به‌درستی اشاره شده شکنجه سیاسی یک سلاح علیه دموکراسی است و هدفش «ایجاد تغییر در فرهنگ است تا محیطی به وجود آید که در آن، افراد به‌خاطر صیانت نفس و حفظ جان خویش خاموشی پیشه کنند» (پی‌آمدهای شکنجه سیاسی و مسأله واگشت‌پذیری_نوشته نورایمان قهاری). در این باره نورمن میلر در مقدمه کتاب «در شکم هیولا» برداشت ارزشمند و قابل تأملی دارد. او نوشته است: «در بطن کیفرشناسی پارادکسی نهفته است که ریشه همه مصیبتها و گرفتاریهای نظام زندان به آن‌جا می‌کشد: این که نه فقط شرورترین جوانان بلکه بهترین یعنی مغرورترین، شجاع‌ترین، جسورترین، متهورترین و شکست‌ناپذیرترین بینوایان نیز زندانی می‌شوند. از این جاست که وحشت آغاز می‌شود» (کتاب در شکم هیولا نوشته جک هنری آبت). با چنین برداشتهایی است که «جامعه بین‌المللی پزشکی» در نشست سال ۱۹۷۳ خود در توکیو شکنجه را این‌گونه تعریف کرد: «شکنجه اعمال رنجی جسمی و یا روانی است که توجیه‌ناپذیر، به عمد و به‌طور منظم، سیستماتیک و خودسرانه از طرف افراد یا به دستور مأموران دولتی انجام گیرد تا فردی را مجبور به دادن اطلاعات، اعتراف کردن یا هر عمل دیگر کنند» (همان منبع پی‌آمدهای شکنجه سیاسی ...).

+++

شکنجه، به‌معنای هرگونه تعدیب انسان به‌منظور وادار کردن او به‌اقرار یا هرگونه کاری برخلاف خواسته خود، تاریخی به‌قدمت «ستم» دارد. بی‌گفتگو تاریخ شکنجه از آن‌جا

آغاز می‌شود که انسانی به خود اجازه داد، دسترنج و ثمرهٔ مادی حیات، و یا حتی جان، و در اشکال پیچیده‌تر از آن عواطف انسان دیگری را به مالکیت خود بگیرد. و سپس در توجیه این ستم بنویسد: «ولایت فقیه، مثل جعل قیم برای اطفال است. قیم ملت با قیم صغار، از لحاظ وظیفه و موقعیت، هیچ فرقی ندارد.» (خمینی - کتاب حکومت اسلامی یا ولایت فقیه).

این نحوه نگرش به انسان، پایه دیدگاهی انواع مرتجعانی است که بر اریکهٔ حاکمیت و قدرت سیاسی تکیه می‌زنند تا گاه بر سر در نمازخانه‌های اردوگاههایی چون داخائو بنویسند: «در این جا، خدا، آدولف هیتلر است.» و گاه پهنه حاکمیت را برای ستم‌پیشگان بر «اعم موجودات زمینی و آسمانی» تلقی کنند و بنویسند: «ولایت فقیه، ولایتی است مطلقه، تشریعی و قانونی. ولایت بر دنیاست و آنچه در دنیاست. اعم از موجودات زمینی و آسمانی و جمادات و نباتات و حیوانات و آنچه که به نحوی به زندگی جمعی و انفرادی انسانها ارتباط دارد، و همه شئون انسان و متعلقات و داراییهای او را شامل می‌گردد...» (از افاضات آخوند آذری قمی، یکی از معروفترین نظریه‌پردازان ولایت فقیه).

در هر صورت، در عمل، این مستبدان خونریز تفاوت چندانی با یکدیگر ندارند. فرقی بین نادرشاه که پایندی چندانی هم به مذهب نداشته و با دستور کشتار و قتل عام مردم دهلی ۶۰ هزار از آنان را در یک روز می‌کشد؛ با تیمور متعصب در دین نیست. آن یک بر قدرت نظامی خود تکیه می‌کند، و این یک مسجد از چوب ساخته‌اش را در حالی که قاریان قرآن مشغول قرائت هستند به این شهر و آن شهر می‌کشاند، و بزرگترین لذتش تماشای جهیدن نخستین فواره خون از شاهرگهای محکومان است در لحظه‌یی که جلادان سرهایشان را قطع می‌کند. در کتاب تاریخ بیداری ایرانیان خوانده‌ایم که ناصرالدین شاه چگونه با مخالفان خود برخورد می‌کرد: «... به ناصرالدین شاه راپورت دادند که شبها جمعی در محله سنگلج در یک خانه اجتماع کرده و در امر مملکت و اصلاح امور مذاکره می‌کنند. پادشاه جمعی را فرستاد شش هفت نفر از اصلاح خواهان را که دور هم نشستند بودند مأخوذ و شبانه آنها را به حضور پادشاه بردند. چاهی در اندرون حفر کرده بودند که برف در آن می‌ریختند یا برای همین جور کارها مهیا بود. سنگ سر آن را برداشتند، مأخوذین [دستگیرشدگان] را در آن چاه انداختند. آن وقت خود پادشاه تفنگ را به دست گرفت و متجاوز از سی فشنگ از پی آنان فرستاد که به اعتقاد خود، زودتر آنها را به اسفل السافلین رساند و حاضرین را هر کدام یک اشرفی انعام داد برای شکرانه قتل آنها.»

البته نباید تصور کرد که این میزان درنده‌خویی با مخالفان منحصر به دیکتاتورهای نوع شرقی است. دیکتاتوران بزرگ غربی هم دست کمی از «برادران شرقی» خود نداشته‌اند. کما این که در توصیف موسولینی نوشته‌اند: «موسولینی در اکتبر به قدرت رسید. پیراهن سیاهها در سال ۱۹۲۲ به طرف رم حرکت کردند و در مسیر خود حوادث خشونت‌باری را آفریدند. یک سردبیر روزنامه لیبرالیستی را به خوردن روغن کرچک «داروی فاشیستی» مجبور کردند، روزنامه‌ها و مغازه‌های مخالفان را آتش زدند و غارت کردند. تلهایی از کتاب در خیابانها به وجود آوردند. قتل‌های زیادی رخ داد که بسیاریشان حتی سیاسی نبود و فاشیستها تصفیه حساب شخصی می کردند با وجود این برخی فاشیستها از این که تلفات زیاد نبود دلخور و ناراحت بودند و بعدها موسولینی گفت: «در آن روزهای پر درخشش اکتبر، بایستی تعداد بیشتری از مردم را در برابر دیوار می گذاشت و اعدام می کرد» (کتاب موسولینی نوشته دنیس مک اسمیت ترجمه محمود ریاضی_ صفحه ۱۰۶).

در این زمینه همه مرتجعان از یک قانون پیروی کرده‌اند. همه به این رهنمود موسولینی عمل کرده‌اند که گفته بود: «قلب را تهی ساز، زیرا وفاداریها و دوستیها بایستی برای هدفی مهمتر یعنی قدرت، جای خالی کنند» (ایضاً همان منبع صفحه ۱۰۹). این بیان همان بیان خمینی است وقتی که می نویسد: «ولایت مقدم بر همه احکام فرعی، حتی نماز و روزه و حج است... حکومت می تواند قراردادهای شرعی که خود با مردم بسته است را یکجانبه لغو کند... آن چه گفته می شود، ناشی از عدم شناخت ولایت مطلقه الهی است...» (خمینی کتاب ولایت فقیه).

همه دیکتاتورها، و از جمله هیتلر و خمینی، تفاله چرکین و متعفن از فضولات یک ایدیولوژی هستند که در اساس با یکدیگر یک پایه مشترک دارند. دیکتاتور آلمانی به‌ارود گاه‌های مرگ خود رهنمود داده بود: «با آدمها مثل لجن رفتار کنید تا آنها واقعاً لجن شوند». و خمینی سفله هم گفته است: «آدم گاهی درست نمی شود مگر این که ببرند و داغ کنند تا درست بشود. با اشخاصی که برخلاف این هستند آنها را بکشید و بزنید، حبس کنید» (خمینی رادیو رژیم ۱۴ بهمن ۶۳). هر چند که خمینی در شقاوت و دنائت سقف بسیار بلندی از هیتلر ارائه کرده است، اما در عمق، هر دو، عفونتهای یک زخم تاریخی هستند. از یک لجنزار سر بر کشیده‌اند و لاجرم در یک مرداب نیز فرو خواهند رفت. از این موضع فرق چندانی با یکدیگر ندارند. و رنگ عبا و قبا یا فکل و کراواتشان، و یا حتی کلامشان، که گاه «ظل الله»ی و گاه «روح الله»ی است، نبایستی ما را فریب دهد.

اما هدف ما، در این جا، سنجش میزان درنده‌خویی امثال این عده نیست. این کار را به محققان آکادمیک واگذاریم. به حاکم جبار و خونریزی پردازیم که هم اکنون، در قرن بیست و یکم و در زمانه‌یی که مردم ما دیکتاتوری نوع سلطنتی را به گورستان سپرده‌اند، انقلابی را برده و در آرزوی تربیت نسلی از خلیفه‌هایی است که دست ببرند و حد بزنند و رجم کنند. آخوند ملاحسنی، امام جمعه رژیم در ارومیه، یکی از همان خلیفه‌های مورد علاقه خمینی است. او هرچند به بلاغت معروف است اما همه می‌دانند که در سفاکی و شقاوت شاگرد خلف و دست‌آموز خمینی است. و یکی از بهترین کسانی است که خمینی را به‌خوبی شناخته و در مسیر او گام برداشته‌است. از این نظر به‌این حرف او می‌شود اطمینان کامل داشت که: «حضرت امام خمینی (ره) در جواب برخی از رؤسای دادگاههای انقلاب، البته رؤسای قبل دادگاههای انقلاب، که نمی‌خواستند خیلی اعدام بدهند، فرمودند: اگر یک میلیون نفر هم باشند، یک‌شبه دستور می‌دهم همه اینها را به رگبار ببندند و قتل عام کنند» (روزنامه حیات نو_۳دی ۷۹).

این قبیل معرفیها، که کم هم نیستند، نشان‌دهنده این هستند که ما با یک پدیده نو در تاریخ تمام دیکتاتوریه‌ها مواجه هستیم. کسی که با دیکتاتورهای کلاسیک شناخته‌شده، چه در نظر و چه در عمل، فرق دارد. کسی که از دل یک انقلاب سرکشیده و برآمده‌است، کسی که برموج آزادیخواهی یک ملت تحت ستم سوار شده، و کسی که همه نان به حرام خورده‌اش از قبل جانفشانی مردم و پیشتازانی بوده که کلام اول و آخرشان آزادی بوده‌است. محمود غزنوی نیست که بیهقی در تاریخ خودش نوشته ۱۰۰ هزار نفر «از بد دینان رابه دلیل بد دینی از جهان برداشت کشت». خمینی زمان ما، خیز یک میلیونی برای کشتار دارد و دستور می‌دهد. دیکتاتورهای قبلی دستور می‌دادند «مقصر» را به چهار میخ بکشند و یا به‌دهانه توپ ببندند و یا گچ بگیرند و یا زنده به گور کنند و یا مانند ستوران به کف پایش نعل بکوبند. اما خمینی و آخوندهای حاکم امروزی حتی با آخوندهای دوره‌های قبل از خود نیز قابل مقایسه نیستند. به‌این دلیل که آنها در حاکمیت نبودند و حداکثر مثل شیخ محمد حسن شریعتمداری به تملق و چاپلوسی حکام می‌پرداختند و در کینه‌ورزی با میرزا کرمانی گوی سبقت از مظفرالدین شاهی می‌ربودند که می‌گفت: «کشتن میرزا رضا، تشفی قلب من نیست. من اگر بخوام انتقام بکشم، باید تمامی اهل کرمان را از دم تیغ انتقام بگذرانم». بعد هم با اصرار از او می‌خواستند تا میرزا رضا کرمانی را به «مردم» بدهد تا «مردم گوشت بدن او را با دست و دندان بکنند» (ناظم‌الاسلام کرمانی_تاریخ

بیداری ایرانیان). اما همین جانوران درنده‌خو وقتی به حاکمیت برسند و وقتی از امکانات صد سال ترقی و ثروت علمی و مادی یک کشور ثروتمند و غنی برخوردار باشند دیگر نیازی به التماس و دست‌بوس رفتن ندارند. خودشان رأساً و مستقیماً «زهرآسگرشاهی» را به قدری شکنجه می‌کنند که یک چشمش را از دست بدهد و تمام دندانهایش بریزد و پاهایش فلج شود. و عاقبت هم پس از ۷ سال زندان در جریان قتل عام سال ۶۷ تیرباران شود. و یا محمدرضا سردار رشتی را چنان شکنجه می‌کنند که براساس یک گزارش زندان وقتی دژخیم او را می‌بیند باز نمی‌شناسد: «یکی از روزها داود لشکری (جلاد گوهردشت) برای گرفتن اطلاعات به سراغ محمدرضا آمده بود. پیش از او سایر پاسداران و دژخیمان به قدری با کابل بر سر و صورت محمدرضا زده بودند که چهره‌اش از شدت تورم غیرقابل تشخیص شده بود. داود لشکری، که خود یکی از سفاکترین جلادان بود، با دیدن سر و صورت محمدرضا جا خورد و در برخورد اول نتوانست او را تشخیص بدهد. بعد وقتی محمدرضا را شناخت با تعجب به او نگاه کرد و گذاشت و رفت» (از زندگینامه مجاهد شهید محمدرضا سردار رشتی).

ابعاد شقاوت و رذالت هریک از این جنایتها چنان متنوع و گسترده است که مطلقاً قابل مقایسه با هیچ نمونه تاریخی دیگر نیست. مثلاً در کتاب تاریخ اجتماعی ایران مرتضی راوندی، از قول پروفیسور جاکسون، که در سال ۱۹۰۵ در ایران بوده، خوانده‌ایم «همین که محکوم را به میدان آوردند شاگرد میرغضب چنگالهای آهنین در منخرین فرو برد و با سختی سر او را به طرف عقب کشید، همان دم میرغضب با یک ضرب شمشیر، سر او را از بدن جدا کرده و برای این که زودتر جان بدهد، جسد او را چندین دفعه محکم به زمین کوبید». آیا این قبیل نمونه‌ها با موارد زیر قابل مقایسه‌اند:

_ طاهره حبیبی فرد در زندان شیراز: «طاهره هنگام دستگیری ۴ ماهه حامله بود. اما این مسأله باعث تخفیفی در شکنجه‌های او نشد. برعکس دژخیمان همزمان با زدن شلاق، میخهایی به سینه او فرو کردند... شکنجه‌های طاهره ادامه یافت. شکنجه‌گران سه‌انگشت او را قطع کردند. بدن او را به قدری سوزاندند که قسمتهایی از بدنش به کل سوخته و از بین رفته بود. هنگام تیرباران یکی از گلوله‌ها به شکم طاهره خورد و جنین چند ماهه‌اش بر روی زمین افتاد».

_ حیدر خلیلی در زندان میانه: «حیدر را در واقع زجرکش کردند. هنگام تیرباران او را به‌خارج شهر بردند. گلوله اول را به‌ساق پای او زدند و بعد از مدتی گلوله دوم را کمی

بالتر و همین‌طور تا هفت گلوله به او زدند. حیدر نزدیک به دو ساعت روی خاکها و تیغها در خون خودش غلت می‌زد. وقتی جسدش را برای شستن بردیم، فقط یک ساعت طول کشید تا خارهای فرو رفته در تنش را بیرون آوریم».

مریم محمدی بهمن‌آبادی در اوین: «مریم را سال ۶۰ دستگیر و به ۱۵ سال حبس محکوم کردند. در اثر شکنجه یک پرده گوشش پاره شد. علاوه بر شلاق و کابل، چندین بار او را حلق‌آویز کردند و سپس جسد نیمه‌جان‌ش را به‌زیر کشیدند. ستون فقراتش ضربه شدیدی خورد. به‌طوری که دیگر هرگز قادر به انجام کارهای معمولی هم نبود. دکتر گفته بود مدت زیادی نمی‌تواند مقاومت کند و پس از آن به‌کل از کار می‌افتد. بر اثر شدت خونریزی دچار ضعف شدید بود. شکنجه‌ها پس از محکومیت هم ادامه یافت. برادرش، محمدرضا را پس از شکنجه‌های فراوان در برابر چشمان مریم اعدام کردند. سپس ۷-۸ ماهه او را در قفس انداختند. یک سال و نیم هم در سلولهای انفرادی و واحد مسکونی قزلحصار بود که بیشترین فشار را داشت. وقتی به او ملاقات دادند روی چرخ بود و از درد پا و روده و عفونت بدنش به شدت رنج می‌برد. قادر نبود روی پا بایستد و به‌همین دلیل روی چرخ به ملاقات مادرش آمد.

اکبر پوردرویش در زندان اهواز: «اکبر را پس از دستگیری زیر وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها قرار دادند. پوست سینه‌اش را کتندند. دست راستش زیر شکنجه شکسته شد و عاقبت هم چشمهایش را از کاسه درآورده و بعد اعدامش کردند».

علی حاجی‌نژاد در زندان گوهردشت: «وقتی علی در برابر مادر قرار گرفت آثار شکنجه بر تمام بدن او دیده می‌شد. به شدت لاغر و ضعیف شده بود و در اثر شکنجه‌ها یک پایش قادر به حرکت نبود و آن را بر روی زمین می‌کشید. موهای فرق سرش ریخته بود و ریش و سیلش مانند درویشها بلند بود. او مثل مات‌زده‌ها به مادر خیره شده بود و نمی‌توانست به‌درستی حرف بزند. چشمهایش هم به‌شدت ضعیف شده بودند. او به مادر می‌گوید از ملاقات خبری نداشته و دژخیمان همان روز صبح به او گفته‌اند "وسایلت را جمع کن و آماده اعدام شو"».

ردالت تکان‌دهنده و گاه غیرقابل باوری در این قبیل جنایتهای خمینی و اعوان و انصارش نهفته‌است. آن‌چنان که حتی جانشین خود خمینی نیز به‌فغان می‌آید: «آیا می‌دانید در زندانهای جمهوری اسلامی به‌نام اسلام جنایاتی شده که هرگز نظیر آن در رژیم منحوس شاه نشده‌است؟ آیا می‌دانید عده زیادی زیر شکنجه بازجوها مردند؟ آیا می‌دانید در زندان

مشهد در اثر نبودن پزشک و نرسیدن به زندانیهای دختر جوان بعداً ناچار شدند حدود بیست و پنج نفر دختر را با اخراج تخمدان و یا رحم ناقص کنند؟ آیا می‌دانید در زندان شیراز دختری روزه‌دار را با جرمی مختصر بلافاصله پس از افطار اعدام کردند؟ آیا می‌دانید در بعضی زندانهای جمهوری اسلامی دختران جوان را به زور تصرف کردند؟ آیا می‌دانید هنگام بازجویی دختران استعمال الفاظ رکیک ناموسی رایج است؟ آیا می‌دانید چه بسیارند زندانیانی که در اثر شکنجه‌های بی‌رویه کور یا کر یا فلج یا مبتلا به دردهای مزمن شده‌اند و کسی به داد آنان نمی‌رسد؟ آیا می‌دانید در بعضی از زندانها حتی از غسل و نماز زندانی جلوگیری کردند؟ آیا می‌دانید در بعضی از زندانها حتی از نور روز هم برای زندانی دریغ داشتند آن هم نه یک روز، دو روز، بلکه ماهها؟ (نامه منتظری به خمینی از کتاب خاطرات منتظری). باید توجه داشت که بسیاری از مواردی که منتظری اشاره کرده‌است (از جمله نمونهٔ تکان‌دهنده زندان مشهد و وضعیت زنان زندانی در آنجا) نمونه‌هایی است که خبرش به بیرون درز نکرده و اگر هم کسی یارگانی، مانند مقاومت، این خبر را می‌داد غیر قابل باور می‌نمود. اما وقتی منتظری به این قبیل خبرها نوک می‌زند، پیشاپیش می‌توان یقین داشت که تنها بخش بسیار کوچکی از نوک کوه یخی است که قسمت اعظمش در زیر آب مدفون است. بخشی گم، ناگفته و نا نوشته که حتی معلوم نیست بعد از سرنگونی رژیم تا چه حد قادر خواهیم بود هم‌ه‌اش را کشف کنیم و باز گوئیم. دلیل روشنش هم این است که بسیاری از قربانیان خاموش فاجعه که می‌توانستند برای ما زوایای پوشیده‌یی را روایت کنند اکنون و برای همیشه در میان ما نیستند.

مشتی از خروار:

به چند نمونه در این مورد توجه کنیم:

نشریه مجاهد شماره ۴۱۵ (۲۶ آبان ۷۷) نامه یک زندانی آزاد شده را در صفحه نامه‌های وارده خود درج کرده‌است. این نامه تحت عنوان «خوب تماشا کن! صحنه‌سازی و نمایش نیست» توسط دانشجویی نوشته شده که نامش مشخص نیست و هم اکنون نیز وضعیت نامعلومی دارد و نویسنده نامه نمی‌داند در کجا و چه وضعیتی به سر می‌برد. لاجوردی و حسین زاده (از دستیاران لاجوردی در اوین) بعد از یک هفته شکنجه پیاپی بالای سر این دانشجو می‌آیند و او را به جایی می‌برند. دانشجو به نویسنده نامه گفته‌است: «بعد از چرخاندن در ساختمان اوین مرا از پله‌ها به سمت یک زیرزمین بردند، حدس می‌زدم که این

محل زیرزمین همان ساختمان دادستانی اوین باشد. در انتهای پله‌ها یک در آهنی بود. قبل از ورود، لاجوردی گفت: "خوب حواست را جمع کن! ما به این جا می‌گوییم سی.سی.سی. یو! یعنی بخش مراقبتهای ویژه! اگر وارد این جا شدی دیگر زنده بر نمی‌گردی". وقتی وارد شدیم بوی عجیبی، آمیخته از خون و تعفن فضا را پر کرده بود. از من خواستند که چشم‌بندم را بالا بزنم. پشت آن در آهنی یک هال بود و بعد از آن راهرو دیگری قرار داشت، در گوشه هال با صحنه تکان‌دهنده عجیبی مواجه شدم. اجساد خونین و لت و پاره شده تعدادی زن و مرد روی هم انداخته شده بود و همگی اجساد سراپا خون‌آلود و دست و پاها یا نقاط مختلف بدنهایشان آش و لاش بود. از این بدتر در گوشه دیگر هال، جنازه‌یی را از کمر دولا کرده در یک سطل زباله فرو برده بودند. در برابر چنین منظره‌یی، من کاملاً شوکه شده بودم، گاهی می‌لرزیدم و گاهی مات و مبهوت اطرافم را نگاه می‌کردم. لاجوردی گفت: خوب تماشا کن! صحنه‌سازی و نمایش نیست. اگر باور نمی‌کنی از نزدیک نشانت می‌دهم. لاجوردی از پنجره روی دربها، داخل چند تا از اتاقهای راهرو بعد از آن هال را به من نشان داد. در هر یک از آنها صحنه‌های فجیعی در جریان بود و زندانیان را به صورتهای مختلف شکنجه می‌کردند. در یکی از اتاقها فردی را در آپولو قرار داده بودند. در اتاق دیگری یک زندانی را با شوک الکتریکی آزار می‌دادند. در یکی از این اتاقها یک نفر را روی دیوار به صلیب کشیده بودند. چند نفر دیگر را از هردوپا، یا از یک دست و یک پا به سقف آویخته بودند. لاجوردی مرا به شکنجه‌گران آن قسمت سپرد و آن روز به مدت چند ساعت در یکی از همان اتاقها انواع آزارها و شلاق‌زدن و آویزان کردن را درمورد من هم اجرا کردند، اما به آن پاسخی که دنبالش بودند نمی‌رسیدند، چون من هیچ حرفی جز این نداشتم که هیچ‌کاره هستم و حتی هوادار مجاهدین هم نبوده‌ام. شب همان روز لاجوردی و حسین‌زاده دوباره آمدند و مرا با چشم بسته از آن زیرزمین به محوطه اوین بردند. آن جا لاجوردی از من خواست که جلو بیفتم و راه بروم. هنوز چند قدمی حرکت نکرده بودم که به جسمی که در هوا آویزان بود برخورد کردم. لاجوردی و حسین‌زاده همزمان سرم داد کشیدند که درست راه برو! این چه طرز راه رفتن است؟ وقتی گفتم جایی را نمی‌بینم، گفتند چشم‌بندت را بردار تا خوب ببینی. به محض این که چشم‌بندم را بالا زدم، در مقابلم با صحنه وحشتناک دیگری مواجه شدم و لاجوردی گفت خوب اطرافت را تماشا کن. در میان درختان محوطه جلو دادستانی اوین بودم، جنازه ۳مرد را دیدم که از درختها آویزان کرده بودند. لاجوردی گفت: نوشته‌ها را بخوان! روی بدن هر شهید

پلاکی آویخته و بر روی آن نام و اتهام هریک را نوشته بودند. اتهام همگی «مجاهد» بود و تازه متوجه شدم که به فاصله چند متر آن طرفتر یک طناب با حلقه آماده از درخت دیگری آویخته‌اند. لاجوردی به من گفت: تو به مرگ محکوم شده‌ای و می‌خواهیم حکم را اجرا کنیم. قبل از این که من جواب همیشگی‌ام را که کاره‌یی نیستم تکرار کنم، حسین‌زاده نزدیک شد و در گوش من گفت: این [لاجوردی] خیلی بی‌رحم است، تو را خواهد کشت. بیا به جوانیت رحم کن، هرچه اطلاعات از خودت و سازمان داری بگو! من هم پادرمیانی می‌کنم تا جانت را نجات دهم. من که واقعاً حرفی برای گفتن نداشتم، باز هم جواب دائمی خودم را تکرار کردم. این‌جا بود که لاجوردی عصبانی شد و چشمهایم را به سرعت بست و دستم را گرفت و مرا کنار چهارپایه برد و گفت برو روی چهارپایه بایست. حلقه طناب دار را دور گردنم انداختند و چارپایه را با لگد از زیر پام کنار زدند. چند لحظه بعد حالت خفگی شدیدی حس کردم که ناگهان طناب قطع شد و محکم به زمین خوردم. لاجوردی و حسین‌زاده و پاسدارهای همراهشان با سر و صدا بر سرم ریختند و کتکم زدند و می‌گفتند چرا طناب را پاره کردی؟! جریان به‌دار آویختن این زندانی را آن شب ۳ بار تکرار می‌کنند و در آستانه خفگی کامل طناب را رها می‌کنند. این نمایش وحشتناک و بیرحمانه علاوه بر آثار روانی که بر روی او گذاشته بود. گردن و ستون فقراتش را تا چندسال از حالت عادی خارج کرده بود.

به نمونه دیگری توجه کنیم. در سلسله جلساتی که تحت نام «دادگاههای مردم ایران» در سال ۱۳۷۹ تشکیل شد، تعدادی از شاهدان شکنجه در زندانهای رژیم آخوندی مشاهدات خود را بیان کردند. در دومین جلسه شهادی به نام «م.ز» از لندن گفت: «یکی از کسانی که می‌توانم نام ببرم شهید محمد کریمی بود. او به‌شدت در بند ۲۰۹ مورد شکنجه قرار گرفته بود و وقتی او را به‌اتاق ما آوردند از درد شدید کمر در عذاب بود. وقتی از او پرسیدم چند تا کابل خوردی، گفت یک بارش تا حدود ۴۰۰ شمردم ولی فکر می‌کنم بیشترین تعداد، حدود ۱۰۰۰ کابل بود. یک‌بار بعد از این که او را به‌شدت شکنجه کرده بودند تصمیم گرفتند دوباره او را برای شکنجه به‌زیر زمین ببرند از آن‌جا که نمی‌توانست راه برود در حالی که به‌دستانش دست بند زده بودند او را روی پله‌ها هل دادند که در نتیجه کمرش به‌شدت آسیب دید. ولی با این حال او را روی تخت شکنجه بردند. محمد کریمی خود از کشتی‌گیران معروف بود، می‌گفت زمانی که در زیر زمین ۲۰۹ به‌اتفاق چند نفر دیگر به‌شکل قپانی آویزان شده بود، شاهد مردن یک نفر در زیر ضربات مشت

پاسداران بوده‌است که به‌خاطر این که می‌خواست به‌توالت برود و فریاد می‌زده، او را مورد ضرب و شتم قرار داده‌بودند. محمد کریمی در سال ۶۷ به‌شهادت رسید» (مجاهد ۵۳۹- ۲۳ اسفند ۷۹)

همین شاهد در قسمت دیگر از مشاهدات خود از نورالدین عظیمی یاد می‌کند و می‌گوید: «در سال ۶۳ وقتی او را به‌اتاق ما آوردند دو تا از انگشت‌های پایش در اثر ضربات کابل افتاده بود و انگشت کوچکش هم در حین ورزش از پایش کنده شد. درحالی که من می‌خواستم انگشتش را فشار بدهم تا شاید جلو خونریزی را بگیرم، او گفت فکر می‌کنم اگر آن را بکنیم راحت‌تر باشد تا این که بخواهیم برای بهداری و مثلاً بخیه تقاضا بدهیم». (همان منبع)

شاهد دیگر به نام «س.ن» از هامبورگ در هشتمین و نهمین جلسه همین داد‌گاهها می‌گوید: «عبدالحمید صفائی‌ان به‌مدت ۳۰ ساعت کابل خورده بود و تقریباً هیچ انگشتی در پاهایش باقی نمانده بود. پاهای او تا زانو داغان و بدون گوشت بود. او فقط به‌خاطر سوزاندن «قرار»ش کابل خورده بود و به‌همین خاطر به ۱۸ سال محکوم و سپس در سال ۶۷ در قتل عام زندانیان جاودانه شد» (مجاهد ۵۵۲، ۱۵ خرداد ۱۳۸۰).

اما، همان‌طور که اشاره شد، ما در آن‌چنان برهه‌یی از تاریخ نفس می‌کشیم که صرف بررسی تاریخی شکنجه، گره چاندانی از کاری فرو بسته باز نمی‌کند. حتی گم شدن در پیچ و خم نمونه‌های تاریخی، و کنکاش در اشتراکات و تشابهات آنها، چه‌بسا از تیزی نگاهمان بر روی مجرم بالفعل و شکنجه‌گر حی و حاضر بکاهد و او را به‌در برد. برای شناخت مجرم اصلی و حاضر، بایستی هر چه بیشتر روی او و اعمال و رفتارش متمرکز شد. به‌طور مشخص جنایتهایش را برشمرد و ریشه‌یابی کرد. یعنی باید دید رژیم خمینی و سردمداران آن از روزی که به‌حاکمیت رسیدند با مردم ایران، زندانیان سیاسی، و به‌طور خاص با اسیران مجاهد خلق در زندانهای خود چه کردند؟ در این صورت خواهیم دید که بحث درباره شکنجه‌تها افشاگر بر گهایی از برخوردهای ضدبشری یک جناح افراطی آخوندها با مجاهدین و سایر مخالفان سیاسی خود نمی‌باشد. فراتر از آن اثبات می‌کند که شکنجه در ذات این رژیم ضدتاریخی است و همه جناحها و افرادی که خود به‌ننگ حاکمیت خمینی آلوده و یا جزیی از آن بوده‌اند خود به همان میزان دستی خونین و رویی سیاه در برابر مردم ایران و بشریت معاصر دارند. ننگی که نقطه پایانش بایستی در فردای آزادی، در کمیسیونهای حقیقت‌یاب و دادگاههای جنایت علیه بشریت و با محاکمه تمامی آمران و عاملان شکنجه طی سالهای حاکمیت خود گذاشته شود.

× × ×

مسعود رجوی در مصاحبه‌ی در ۲۵ آذر ۵۹، پیرامون هیأتی که رژیم به دنبال افشاگریهای مجاهدین برای بررسی «شایعه شکنجه»! درست کرده بود، بر حقایقی دربارهٔ شکنجه در حاکمیت نوپای خمینی و شعبده‌های آخوندها انگشت گذاشته که حالا، بعد از بیست و اندی سال، وقتی مطالبش را می‌خوانیم از روشن‌بینی نهفته در آنها شگفت‌زده می‌شویم. گویی که گوینده آن حرفها در دیروز ما، دردهای امروز ما را بیان کرده‌است. موضوع مصاحبه ظاهراً به شکنجه در زندانهای خمینی مربوط می‌شد که در آن ایام تبدیل به یک معضل اجتماعی پر سرو صدا شده بود. مسعود در آن مصاحبه گفته بود: «در آغاز، صدای قربانیان شکنجه و استبداد در ظلمت عوام‌فریبی مرتجعین محو می‌شد، اما مگر می‌توان حقیقت را برای همیشه پنهان داشت؟ این خیال خامی است که تمامی شکنجه‌گران و خودکامگان با آن دلخوشند ... اکنون به نقطه‌ی رسیده‌ایم که با عوام‌فریبی نمی‌توان واقعیت شکنجه را انکار کرد». او با اشاره به موج رو به گسترش و «روند اجتناب‌ناپذیر ایجاد سیستمها و شیوه‌های کلاسیک سرکوب» در حاکمیت آخوندی افزود: «اما متأسفانه اولین بهار سپری نشده بود که نغمه‌های شوم خودکامگی با شیوه‌های خاص خود آغاز گشت. راه‌افتادن چماق‌داران از یک سو و «خانه‌های امن» از سوی دیگر، تشکیل «خانه‌های امن» اولین گام جدی و سیستماتیک در جهت تکرار صحنه‌های شوم شکنجه بود»

به این ترتیب روشن می‌شود که این قصه پردرد و رنج سر درازی داشت. سری که از فردای حاکمیت خمینی شروع شد، تا امروز ادامه یافته و تا لحظه سرنگونی تام و تمام این رژیم ضدانسانی ادامه خواهد یافت. واقعیت دردناکی که خبر از زخمی عفونی می‌دهد. وقتی مسعود دربارهٔ «قربانیان شکنجه و استبداد» حرف می‌زد و آن را به «ظلمت عوام‌فریبی مرتجعین» ربط می‌داد هنوز دو سال از پیروزی انقلاب نگذشته بود. هنوز جای داغ و درفش شکنجه‌گران ساواک بر روی بدنهای مجروح مجاهدان و مبارزان التیام نیافته بود. اما نودولتان تازه به‌دوران رسیده‌از همان آغاز، سبعتی از خود نشان دادند که هراسانی را متحیر می‌کرد. هیچ کس باور نمی‌کرد آخوندها، که تا آن زمان شهره به رذایل اخلاقی، و رسوای تن‌پروری و مفتخوری بودند، در درنده‌خویی نیز این چنین ره صدساله را یکسبه بیمایند. اما شد. چندی بعد شخص خمینی به میدان آمد. با درندگی تمام پرده‌ها را کنار زد و صراحتاً به شکنجه‌گرانش دستور داد تا ببرند و داغ کنند و گفت: «بکشید و بزنید، حبس کنید» به این ترتیب نام پلید خمینی و اعوان و انصار شقاوت‌پیشه‌اش بر جریده تاریخ میهن و

بشریت دردمند و گریزان از تحقیر و آزار انسان، برای همیشه به ثبت رسید. خمینی و تخم و تر که سفاکش نه تنها برای شکنجه‌گران ساواک که برای تمام قصابان اردوگاههای مرگ فاشیستی آبرویی جانانه خریدند.

هر چند این زخم عفونی شده از همان روز اول حاکمیت آخوندها به وجود آمد، اما شاید در همان زمان، بودند افرادی که یا شکنجه‌ها را نفی می‌کردند و یا خود خمینی را از آن چه در زندانهایش رخ می‌داد، جدا می‌پنداشتند. مثلاً وقتی یکی از گراهای وحشی دست پرورده خمینی به نام آخوند خزعلی از این شهر به آن شهر می‌رفت و فرمان کشتار مجاهدین را می‌داد چه کسی باور می‌کرد که اگر آن چیزی که او می‌گفت مو به مو عمل نشده دقیقاً به دلیل ناتوانی رژیم بوده است. والا تا آنجا که به آنها برمی‌گردد از هیچ کوششی دریغ نکردند تا همه مجاهدین را، یک به یک، سر ببرند. خزعلی در اول خرداد ۵۹ در مشهد عربه می‌کشید و به مجاهدین نیش و دندان نشان می‌داد که: «... ما تشنه به خون اینها هستیم باید شاهرگهای اینها را ببندیم ولی چون خونشان کثیف است باید بریزیم دور. کوییدن اینها مهمترین کار است...» و یا «اینها اگر در سوراخ موش باشند، بیرونشان می‌کشیم و آنها را می‌کشیم» (سخنرانی خزعلی در مسجد بناها در مشهد ۳۱ اردیبهشت ۵۹) و سیزده روز بعد در سخنرانی دیگری تهدید می‌کرد: «اگر یک روزی درگیری باشد اینها را از بین خواهیم برد و آنها را به خلیج فارس یا بحر خزر خواهیم ریخت».

در آن زمان خلیجها باورشان نمی‌شد که در تهدید این سفاک خونریز اغراقی وجود ندارد و رژیم خمینی تا آنجا که از دستش برآید بدتر از این با مجاهدین خواهد کرد. مگر این که از دستشان برنیاید که آن هم حساب دیگری است. اما آخوندهای وحشی هنوز ۷_۸ سالگی نگذشته چنان افسارگسیخته و شقی عمل می‌کنند که شوری آش، صدای جانشین عزل شده خمینی را هم در می‌آورد که: «آیا می‌دانید در زندانهای جمهوری اسلامی به نام اسلام جنایاتی شده که هرگز نظیر آن در رژیم منحوس شاه نشده است؟». کما این که یکبار چاقو کش لمپنی به نام ابوالقاسم سرحدی زاده، که بعد از انقلاب کرسی ریاست اداره زندانها را قاپیده بود و بعدها به وزارت (کار) هم رسید، گفت «مجاهدین اصالتی ندارند. اینها کسانی هستند که با همه نمودهای انقلاب مخالفت کردند... ما باید ۶ تا گورستان درست کنیم و همه آنها را دفن کرده... با ضد انقلاب باید با خشونت سیاه مبارزه کرد. حالا مراحل نرم است» (روزنامه انقلاب اسلامی ۸ آذر ۵۹). وقتی سرحدی زاده از ضرورت «خشونت سیاه» با مجاهدین می‌گفت کمتر کسی بود که حرف او را جدی

بگیرد. حداکثر این که پنداشته می شد طرف، تازه به دوران رسیده‌یی است که می خواهد تلافی عقده‌های چرکین خودش در زندانهای شاه را برسر مجاهدین در آورد. اگر چه این برداشت پر بیراهه نبود اما واقعیت بسا سیاهتر از آن بود. این دار و دسته سفاک و خونریز، نه ۶ گورستان که ۶۰ گورستان را در سراسر ایران از مجاهدین پر ساختند. و چند سال بعد لاجوردی در خرداد ۷۶ در یک کنفرانس مطبوعاتی اعتراف کرد که به خاطر کثرت تعداد زندانیان، کتابخانه‌ها، مساجد و باشگاههای فرهنگی را نیز به زندان تبدیل کرده‌است. و پاسدار قداره‌بندی که خواهر مجاهد خودش را شخصاً شکنجه کرده و به قتل رسانده با صراحت اعلام می کند: «در زندانهای کشور چند هزار سلول انفرادی وجود دارد ... مقام رهبری هم وجود این سلولها را رد نکرده و فقط گفته بیش از اندازه نباشد» (پاسدار نقدی، تلویزیون رژیم، ۸ مرداد ۷۷)

برخورد رژیم با شکنجه:

بساط زندان و شکنجه از نخستین روز حاکمیت آخوندها راه افتاد. نه تنها راه افتاد که به سرعت گسترش و سازمان یافت و اشکال ویژه بعد از دوران انقلاب را پیدا کرد. کمیته‌های به اصطلاح انقلاب در هر گوشه و کنار تبدیل به یک زندان شده، و هریک تعدادی لات و لومپن را گردآورده بودند. آنها مستقیماً و بدون هیچ مجوزی به دستگیری و شکنجه و حتی اعدام مردم و عناصر سیاسی اقدام می کردند. سر و صداهای اعتراضی بسیاری پیرامون این وضع به پا شد و بسیاری از نیروهای مترقی و مبارز علیه برخوردهای ارتجاعی کمیته‌ها اعتراض کردند. اما هیچ یک از این اعتراضها به جای نرسید و شخص خمینی با تمام قوا به تأیید ارادل و اوباشی پرداخت که به صورت مسلح در خیابانها رفت و آمد می کردند و با کارت پاسدار و کمیته هر جنایتی (اعم از سیاسی یا غیر سیاسی) را مرتکب می شدند. در ابتدا ارگانهای مختلف موازی به قدری زیاد بود که حاکمیت را بیشتر به یک حکومت خانخانی خودمختار شبیه کرده بودند. هر آخوندی برای خودش دسته‌یی راه انداخته بود و در برخی موارد کار به درگیری مسلحانه بین خودشان هم کشیده می شد. اما نکته قابل توجه این بود که همپای انواع تعدیها و اجحافات اجتماعی سرکوب سیاسی گسترش یافت و نهایتاً منجر به افزایش شدید زندانیان سیاسی و زندانهای کشور شد. به طوری که در فاصله پیروزی انقلاب (بهمن ۵۷) تا پایان دوران مبارزه سیاسی (خرداد ۶۰) تعداد زندانیان مجاهد در زندانهای جمهوری اسلامی بیشتر از تعداد زندانیان مجاهد در تمام سالهای حاکمیت

شاه گردید.

این روند، طی سالهای بعد گسترشی غیرقابل باور داشت. به طوری که بنا بر آماري که روزنامه مشارکت منتشر کرده است: «تعداد زندانیان کشور که در سال ۱۳۵۹ برابر ۲۲۴۰۰ نفر بود، در سال ۱۳۷۶ به حدود ۱۵۶۶۰۰ نفر یعنی ۷ برابر رسیده است ... سالانه حدود ۶۰۰ هزار نفر از مردم پایشان به زندان کشیده می‌شود» (روزنامه مشارکت ۲۷ دی ۱۳۷۸) در این زمینه آمار تکان دهنده دیگری در دست است که درنگ لحظه‌یی در آن تا اندازه‌یی وضعیت را مشخص می‌کند. هر چند آمار مربوط به زندانیان سیاسی نیست اما تا حدودی می‌توان وضعیت آنها را نیز سنجید. در «همایش سیر تحول حقوق زندانیان از مشروطه تا امروز» که از طرف قوه قضاییه رژیم، در سال ۸۵ برگزار شد سخنرانان گفتند: «ایران پیش از انقلاب ۹ هزار و ۹۹۴ زندانی داشته است اما این تعداد در سال ۱۳۶۰ به ۳۳ هزار رسیده است» یک آسیب‌شناس اجتماعی در همین همایش گفته است: «ایران در سال ۶۷ از ۸۰ هزار و ۷۲۶ زندانی نگهداری می‌کرد که یک سال پس از آن این تعداد به ۶۶ هزار نفر کاهش یافت» و خلاصه این که «در فهرست جهانی تعداد زندانیان، سکوی پنجم به ایران رسیده است، کشوری که با ظرفیت ۵۰ تا ۶۰ هزار زندانی از حدود سه برابر این ظرفیت نگهداری می‌کند» (روزنامه اعتماد ملی_ ۱۶ آبان ۱۳۸۵) در هر حال روند قضایی گسترش زندانها و شکنجه طوری بود که به اعتراف رئیس سازمان زندانها تعداد زندانیان بعد از انقلاب ده برابر شده است. علی اکبر یساقی در اسفند ۸۴ اعلام کرد: «پس از انقلاب سال ۵۷ جمعیت ایران دو برابر شده اما شمار زندانیان در این کشور به ده برابر رسیده است».

هنوز یکی دو سالی از پیروزی انقلاب نگذشته بود که حاکمان جدید در درندگی و بیرحمی و شقاوت نسبت به مخالفان خود مرزهایی فراتر از اسلاف خود را درنوردیدند. نه تنها خود مخالفان که حتی خانواده‌های آنان نیز تأمین نداشتند و بارها و بارها مادران دستگیرشدگان را به صورتی غیر انسانی بازداشت کرده و به زندان انداختند. از جمله در آذر ماه ۵۹ تعداد زیادی از این مادران بعد از تحمل شکنجه‌های بسیار آزاد شدند. شرح آن چه لاجوردی و کچویی برسر آنها آورده بودند در نشریه مجاهد آن زمان درج شده است. جالب این که از همان زمان دار و دسته شکنجه‌گران خمینی همان اتهاماتی را به مادران پیر می‌زنند که سالهای بعد، همواره توسط مقامات و جناحهای مختلف رژیم تکرار شده است. یکی از مادران در دیدار با سردار موسی خیابانی می‌گوید: «بازجوی من پسر جوانی بود. می‌گفت: تو بگو بینم از شوروی پول گرفته‌ای؟ از کی پول گرفته‌اید؟ از کی پول

گرفته‌اید؟ شماها جاسوس هستید. گفتم تو یک چیزی بگو که به قول خودت من پیر زن هم باور کنم. تو می‌گویی جاسوس شوروی هستیم. جاسوس آمریکا هستیم. ستون پنجم هم هستیم. از عراق هم که پول می‌گیریم. ما آخر از چند نفر پول می‌گیریم؟ یک چیزی بگو که اقلاً ما خودمان هم باور کنیم که از یکی پول می‌گیریم!» (مجاهد شماره ۱۰۲ صفحه ۱۴)

سر و صدایی که در اعتراض به شکنجه‌های وحشیانه بلند شده بود به جایی رسید که خمینی مجبور شد «هیأت بررسی شایعه شکنجه» به راه بیندازد و وانمود کند که گویی خودش از آن چه که در زندانها می‌گذرد خبر ندارد. با نامگذاری هیأت از همان ابتدای کار عاقبت «بررسی» مشخص بود. «شکنجه» «شایعه» است. هم از این رو کار هیأت با فضاحت بیشتر پایان یافت. همان طور که پیش بینی می‌شد با یک گزارش منکر تمام شکنجه‌های رایج شدند و باز این خود خمینی بود که به توجیه پرداخت و صراحتاً دستور داد مسأله را لاپوشانی کنند. شاید در این مورد ذکر نمونه زیر بی‌مناسبت نباشد

فردی به نام محمد جعفری که مدیر روزنامه «انقلاب اسلامی» بوده است در سال ۶۰ دستگیر می‌شود. بعد از آزادی خاطرات خود را می‌نویسد. این فرد در جلد اول کتاب خاطرات خود (صفحه ۲۹۹) نوشته است: «هنگامی که خود من بازداشت شدم و شکنجه‌افراد مختلف و انواع آن را مشاهده کردم و حتی افرادی را دیدم که هیأت بررسی شکنجه و شخص آقای محمد منتظری در زندان با آنها صحبت کرده و آثار شکنجه‌یی را که هنوز در بدن آنها وجود داشت، خود دیده بود. با خود گفتم: خدایا این چه روزگاری است و چطور ممکن است که شخصی در یک چنین مصاحبه‌یی به دروغ بگوید: «در زندانها شکنجه وجود ندارد» و بعد هم ادعای دیانت و اسلامیت بکند؟... در زندان افرادی که قبلاً شکنجه شده بودند برایم تعریف کردند که وقتی آقای محمد منتظری به زندان آمد و وضع ما را دید به گریه افتاد و گفت: «مطمئن باشید که ما به این مسأله رسیدگی می‌کنیم». وقتی مصاحبه‌او از تلویزیون پخش شد و گفت شکنجه‌یی وجود نداشته است هم ترس و هم بهت و حیرت ما را فرا گرفت... من همیشه به دنبال این کار بودم تا این که یک روز در زندان قزلحصار از محمد منتظر (یکی از فرماندهان وقت سپاه) پرسیدم: راستی تو که با محمد منتظری همیشه حشر و نشر داشتی، چه حادثه‌یی اتفاق افتاد و چطور شد که محمد حاضر شد مصاحبه کند و مسأله شکنجه را که تو خود این جا شاهد آن هستی و خودت هم مزه آن را چشیده‌ای تکذیب کند؟ محمد منتظر پاسخ داد: «مدتها بود که به دنبال

محمد بودند ولی وی حاضر نشد که بیاید و مصاحبه کند تا سرانجام آقای خمینی به او پیغام داد که برود جماران و وی را ملاقات کند. روزی که محمد پیش آقای خمینی رفت من هم با او بودم. آقای خمینی به محمد گفت: «برو و در تلویزیون اعلام کن که مسأله شکنجه شایعه‌ی بیش نبوده‌است» آقای محمد منتظری گفت: «آقا شکنجه وجود دارد و من خودم افرادی را که شکنجه شده‌اند دیده‌ام». آقای خمینی گفت: «فعالاً اعلام کن که شکنجه وجود ندارد و این یک شایعه‌است حالا ما گرفتار ضد انقلابیون هستیم و انقلاب و اسلام در خطر است بعد کار درست می‌شود و وقتی حربه‌از دست ضدانقلاب افتاد و اسلام قدرت پیدا کرد جلو شکنجه نیز گرفته خواهد شد» و بدین ترتیب آقای خمینی محمد را وادار کرد که بیاید و بگوید شکنجه نیست»

بدین ترتیب با توجیه ضدانسانی خمینی مسأله شکنجه پایمال شد. اما این پایمال شدن نقطه توقف شکنجه و شکنجه‌گران نبود. هرچه به مقاومت زندانیان افزوده می‌شد بر شدت شکنجه‌ها نیز افزوده می‌شد. هرچه مقاومت و اعتراض گسترش می‌یافت شکنجه‌گران چاره‌ی جز افزودن بر شدت بیرحمیها و قساوتهایشان نداشتند.

در این سالها لاجوردی بی‌گمان چهره‌ی بی‌همتا! است. سر دژخیمی که در کینه‌ورزی نسبت به مخالفان حکومت جمهوری اسلامی و به ویژه مجاهدین هیچ حد و مرزی برای خود قائل نبود. و کسی که خامنه‌ای او را «پیشانی منور انقلاب» نامید (رادیو_تلویزیون رژیم ۲ شهریور ۷۷) و روزنامه‌اش از او به عنوان: «پیشانی حمله علیه منافقین» و «کسی که در این راه «سنگ تمام گذاشت» و لاجرم «حق حیات به گردن همه دارد» (روزنامه جمهوری اسلامی ۴ و ۵ شهریور ۷۷) یاد کرد.

نکته مهم این است که توجه کنیم معنا و مفهوم شکنجه دیگر محدود به یک ایذا و تعذیب جسمانی نبود که هدفش گرفتن اطلاعات باشد. شکنجه وسیله‌ی است برای سرکوب، علیه آزادیها. سلاحی است که شکنجه‌گر و آمر شکنجه‌از طریق کار خود نفس مخالفان را می‌برد و جو^۲ ترس و رعبی به وجود می‌آورد که دیگر کسی جرأت نطق کشیدن نداشته باشد. و آثار این نوع برخورد بسیار عمیقتر و دردناکتر است از آثار شکنجه به عنوان یک آزار بدنی و فیزیکی. شکنجه‌گر در واقع با بالابردن شلاق به آزادی یک ملت اعلان جنگ می‌دهد.

نوشته‌اند که در زمان رضا خان اگر یک زندانی در زندان صحبت از مشروطیت یا قانون اساسی می‌کرد سرهنگ نیرومند (رئیس جلاد و بیرحم زندان رضا خان که در کنار سرپاس

مختاری کار می‌کرد) بعد از ۲۰۰-۳۰۰ ضربه شلاق می‌گفت: «شلاق، قانون اساسی است و فلک، مشروطیت!» حالا لاجوردی به عنوان یکی از نزدیکترین افراد به خمینی که با تمام غیظ و ظرفیت غیر قابل تصور حیوانی خود شلاق می‌زد و اعدام می‌کرد در برابر زندانیانی قرار می‌گیرد که با اعتقاد کامل خود آنها را مهدورالدم می‌داند. فرق سرهنگ فیروزمند و لاجوردی در این است که اگر زندانی از او ملاقات نمی‌خواست یا حرفی از مشروطه نمی‌زد شلاق هم نمی‌خورد. اما در برابر لاجوردی نه تنها به سکوت زندانی رضایت نمی‌دهد که می‌خواهد از هر زندانی یک توبه به معنای واقعی بسازد. معنای واقعی توبه هم در فرهنگ لاجوردی تعریف شده است: «هر کس توبه کرده و راست می‌گوید باید به جوخه برود و ثابت کند» (صفحه ۱۱۵ کتاب قهرمانان در زنجیر) و یا «همه باید توبه شوند، و گرنه حکم همه طبق گفته امام اعدام است» و با این دیدگاه است که وقتی پدر یک مجاهد را دستگیر می‌کند، کارد دست پدر اسیر می‌دهد و می‌گوید: «چون پسر تو مجاهد است و الان اینجا پیش ما نیست، به جای پسرت باید چشم این یکی را در بیاوری تا ما باور کنیم که تو مجاهد نیستی» (صفحه ۱۰۶ کتاب قهرمانان در زنجیر) و لومین شکنجه‌گر دیگری به نام حاج داوود رحمانی در عریده کشیهایش در زندان قزلحصار بارها گفته بود: «خوب گوش کنید! این جا زندان جمهوری اسلامی است. پول مفت نداریم بدهیم مناقق تربیت کنیم. به خدا قسم جسدهایتان را هم قیمة قیمة می‌کنیم. هیچ کس اینجا زنده خارج نمی‌شود مگر حزب الهی شده باشد» (صفحه ۲۷۳ قهرمانان در زنجیر).

دو راه کار آخوندی: تکذیب در علن، توجیه و ترغیب در خفا در برابر چنین وضعیتی انکار و تکذیب مطلقاً فایده ندارد. زیرا سردمداران قضیه به خوبی می‌دانند و می‌دانستند که شکنجه رابطه مستقیمی با بود و نبود نظام دارد. و برای حفظ نظام نیاز به شکنجه‌گرانی هست که هیچ مرزی را برای اعمال خواسته‌های آخوندها نشناسد. بنابراین نباید شکنجه را صرفاً یک نوع برخورد با زندانی سیاسی که همراه با خشونت فیزیکی و روانی است دانست. و اگر در این مورد فقط به تکذیب اکتفا شود چه بسا تأثیرات منفی روی خود شکنجه‌گران بگذارد. البته این به این معنا نبود که تکذیب مطلقاً کنار گذاشته شد. بلکه برخورد رژیم با شکنجه‌دهندگان بعد پیدا می‌کند. در علن تکذیب و سکوت، و در خفا توجیه و ترغیب.

هر کدام از این دو مسیر در روند خود به مراحل دیگری رسیدند. رژیم در ادامه هر دو خط

نهایتاً مجبور شد به شکنجه لباس قانونی بپوشاند.

اندکی به خط توجیه و ترغیب، پردازیم.

خمینی از همان ابتدا، و بعد از او «خلیفه» هایش، برای تشدید شکنجه ناگزیر از توجیه تئوریک آن شدند. برای دجال فریبکار توجیه شرعی شکنجه بیشترین بارآوری را داشت که با سوءاستفاده از موقعیت مذهبی او صورت می‌گرفت.

در گام نخست او باستی خود را در ذهن «خلیفه» هایش، که وظیفه داشتند «دست ببرند و حد بزنند و بکشند»، «خیر مطلق» و دشمنانش را «شر مطلق» جا بیندازد. و در همین کادر هرگونه مخالفتی با حکومتش را مخالفت با شرع تلقی کند و بنویسد: «مخالفت با این حکومت مخالفت با شرع است، قیام بر علیه شرع است. قیام بر علیه حکومت شرع جزایش در قانون ما هست، در فقه ما هست؛ و جزای آن بسیار زیاد است. من تبه می‌دهم به کسانی که تخیل این معنی را می‌کنند که کارشکنی بکنند یا این که خدای نخواست یک وقت قیام بر ضد این حکومت بکنند، من اعلام می‌کنم به آنها که جزای آنها بسیار سخت است در فقه اسلام. قیام بر ضد حکومت خدایی قیام بر ضد خداست؛ قیام بر ضد خدا کفر است. (خمینی در جمع خبرنگاران داخلی و خارجی، صحیفه نور، ج ۵، ص ۳۱).

اگر ولایت مطلقه فقیه چیزی «مقدم بر همه احکام فرعی، حتی نماز و روزه و حج است... حکومت (و در واقع ولی فقیه) می‌تواند قراردادهای شرعی که خود با مردم بسته است را یکجانبه لغو کند»، پس کسی که در برابر ولی فقیه قرار می‌گیرد لاجرم یا کافر است و یا مرتد و یا ملحد و یا منافق. و حتی «تخیل» مخالفت با این حکومت نیز جرم محسوب می‌شود. پس رفتار هر شکنجه‌گر (یا بازجو یا نگهبان زندان یا هر کس دیگر) شکنجه یک انسان، که عملی غیرانسانی محسوب می‌شود، نیست. بلکه عبادتی است در راستای رضای حق. زندانیان آزاد شده به کرات گفته و نوشته‌اند که با بازجویانی برخورد داشته‌اند که برای شکنجه آنان ابتدا وضو می‌گرفتند و ضمن اعمال وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها آیات قرآن را می‌خوانده‌اند. اما مرتد یا ناصبی یا کافر یا منافق یا در وجه سیاسی اش ضدانقلاب و یا دشمن امام زمان خواندن اسیران مهم نیست. مهم این است که طرف خود را انسان نبیند. انسان هم در فرهنگ آخوندی معنایی جز انسان «ذوب شده در ولایت فقیه» ندارد. بقیه از «بهائم» هستند. لاجوردی در مصاحبه با روزنامه اطلاعات (اردیبهشت ۶۱) گفت: «گروهکهای فاسدی که همه‌شان باید قلع و قمع شوند وقتی با نظام جمهوری مبارزه می‌کنند، بنا بر دستور مذهبی محاربند و باید همه‌شان اعدام شوند». و در اولین قدم باید

منکر هویت سیاسی زندانی شد.

بنابر ذات تفکر «ولایت فقیه»ی، نفر دستگیر شده، متهم نیست. مجرم است. حتی بالاتر از مجرم، هر کس که گیر بازجویان و شکنجه‌گران و حتی پاسداران می‌افتد شیطانی است مجسم. در نتیجه از نظر شرعی هر کاری با او می‌توان کرد، و هر بلایی بر سرش آورد. نه تنها مجاز که عین ثواب است. این مسأله وقتی ضریب می‌خورد که زندانی، به خاطر مسائل سیاسی دستگیر شده باشد. در این صورت نه تنها بازجو و شکنجه‌گر، که حتی مأمور دستگیری و یا مأمور بهداری و مأمور امور صنفی زندان نیز مجاز هستند با او به عنوان یک شیطان برخورد کنند. عمده دستگاه ولایت فقیه به هیچ وجه خود را از شاه عباس کمتر نمی‌داند که دست و پا می‌برید و جسدها را در خیابان آویزان می‌کرد و به سفیر وقت اسپانیا می‌گفت: «فراموش نکنید که شاه شما بر فرشتگان حکومت می‌کند و من بر شیطانها» (کتاب سیری در سفرنامه‌ها نوشته فؤاد فاروقی صفحه ۷۰)

اما شکنجه دافعه بسیار شدید اجتماعی، حتی بین نیروهای خود خمینی، داشت. آن چنان که خودشان هم بدون این که خواسته باشند، مجبور شده‌اند برای حفظ ظاهر در اصل ۳۸ قانون اساسی خودشان هم بنویسند: «هرگونه شکنجه برای گرفتن اقرار و یا کسب اطلاع ممنوع است. اجبار شخص به شهادت، اقرار یا سوگند مجاز نیست و چنین شهادت و اقرار و سوگندی فاقد ارزش و اعتبار است. متخلف از این اصل طبق قانون مجازات می‌شود». اما واقعیت این بود که بدون دست بردن و چشم در آوردن و شلاق زدن و در یک کلام «شکنجه کردن» امورات دستگاه ولایت مطلقاً رتق و فتق نمی‌شد و نمی‌شود. در این دستگاه دوزخی همه یا باید شکنجه کنند و یا شکنجه شوند. حتی خود خدای مورد قبول خمینی کسی یا چیزی بیش از یک موجود خودآزار و دگرآزار که وظیفه‌ی جز شکنجه کردن ندارد نیست. این را بهتر و قبلتر از هر کس خود سرخلیفه‌ی فهمیده بود که البته از فرط مهربانی حتی مگسهای اتاقش را نمی‌کشت. بنابراین اولین قدم این بود که اسم شکنجه را با کلمات دیگری مانند «تغزیر» یا «تنبیه» یا «حکم شرعی» عوض کنند. کما این که زندان، که در واقع همان سیاهچال و شکنجه‌گاه است، می‌شود «دانشگاه»، «بریده و خائن» می‌شود «تواب». و گرگی درنده و شقی که امر به شکنجه می‌کند می‌شود «حاکم شرع». لازمه چنین فرهنگ‌سازی مهوعی، غوطه زدن میان انبوه کتابهای گرد گرفته قرون وسطایی فقهی بود. فرهنگی که حتی کلماتش هم برای ما ناآشنا است. هر چند بررسی تک به تک مقولات قضایی رژیم کار این نوشته نیست، اما برای روشن شدن ماهیت این به اصطلاح

قوانین، سری به «قانون مجازات اسلامی» دست‌پخت رژیم بزنیم و چند نمونه را مرور کنیم: قوانین جزایی رژیم یعنی چیزی که به نام «قانون مجازات اسلامی» تصویب و منتشر کرده‌اند شامل موارد «حد»، «قصاص»، «دیات»، «تعزیرات» و «مجازات‌های بازدارنده» است. بنا بر تعریف:

«ماده ۱۳ - حد، به مجازاتی گفته می‌شود که نوع و میزان و کیفیت آن در شرع تعیین شده‌است.

ماده ۱۴ - قصاص، کیفری است که جانی به آن محکوم می‌شود و باید با جنایت او برابر باشد.

ماده ۱۵ - دیه، مالی است که از طرف شارع برای جنایت تعیین شده‌است.

ماده ۱۶ - تعزیر، تأدیب و یا عقوبتی است که نوع و مقدار آن در شرع تعیین نشده و به نظر حاکم و اگذار شده‌است. از قبیل حبس و جزای نقدی و شلاق که میزان شلاق بایستی از مقدار حد کمتر باشد.

ماده ۱۷ - مجازات بازدارنده، تأدیب یا عقوبتی است که از طرف حکومت به منظور حفظ نظم و مراعات مصلحت اجتماع در قبال تخلف از مقررات و نظامات حکومتی تعیین می‌گردد از قبیل حبس، جزای نقدی، تعطیل محل کسب، لغو پروانه و محرومیت از حقوق اجتماعی و اقامت در نقطه یا نقاط معین و منع از اقامت در نقطه یا نقاط معین و مانند آن». حال به مواردی از هریک از این مقولات نگاهی می‌اندازیم. در فصل اول «دیه جراحات سر و صورت» می‌خوانیم:

«ماده ۴۸۰ دیه جراحات سر و صورت به ترتیب زیر است

- ۱- حارصه: خراش پوست بدون آن که خون جاری شود یک شتر
- ۲- دامیه: خراشی که از پوست بگذرد و مقدار اندکی وارد گوشت شود و همراه با جریان خون باشد کم یا زیاد دو شتر
- ۳- متلاحمه: جراحی که موجب بریدگی عمیق گوشت شود لکن به پوست نازک روی استخوان نرسد سه شتر
- ۴- سمحاق: جراحی که از گوشت بگذرد و به پوست نازک روی استخوان برسد چهار شتر
- ۵- موضحه: جراحی که از گوشت بگذرد و پوست نازک روی استخوان را کنار زده و استخوان را آشکار کرده پنج شتر

- ۶- هاشمه: عملی که استخوان را بشکند گرچه جراحی را تولید نکرده باشد ده شتر
 ۷- منقله: جراحی که درمان آن جز با جابجا کردن استخوان میسر نباشد پانزده شتر
 ۸- مامومه: جراحی که به کیسه مغز برسد ثلث دیه کامل و یا ۳۳ شتر دیه دارد
 ۹- دامغه: جراحی که کیسه مغز را پاره کند غیر از ثلث دیه کامل ارش بر او افزوده می‌گردد

تبصره: دیه جراحات گوش و بینی و لب در حکم جراحات سر و صورت می‌باشد»
 گذشته از فرهنگ مومیایی عهد دقیانوسی که بوی تحجر و عقب ماندگی از تک به تک کلماتش مشام را آزار می‌دهد اندکی درنگ در محتوای ضدبشری‌اش نیز جالب است.
 در مورد «حد» نیز، که قوانین ضدبشری سنگسار از جمله آنان است، موادی به تصویب رسیده و اجرا می‌شود که تصورش هم در مخیله یک انسان معمولی نمی‌گنجد.
 مثلاً در ماده ۱۰۰ آن در مورد حد جلد (یعنی شلاق زدن) مرد زانی آمده است: «حد جلد مرد زانی باید ایستاده و در حالی اجرا گردد که پوشاکی جز ساتر عورت نداشته باشد. تازیانه به شدت به تمام بدن وی غیر از سر و صورت و عورت زده می‌شود. تازیانه را به زن زانی در حالی می‌زنند که زن نشسته و لباسهای او به بدنش بسته باشد». در ماده ۱۰۲ همین قانون ضد بشری می‌خوانیم: «مرد را هنگام رجم تا نزدیکی کمر و زن را تا نزدیکی سینه در گودال دفن می‌کنند آن‌گاه رجم می‌نمایند». مواد دیگر مربوط به انواع احتمالاتی است که ممکن است قاضی با آن مواجه باشد. مثلاً «هرگاه کسی که محکوم به رجم است از گودالی که در آن قرار گرفته فرار کند در صورتی که زنا یا او به شهادت ثابت شده باشد برای اجرای حد برگردانده می‌شود اما اگر به اقرار خود او ثابت شده باشد برگردانده نمی‌شود». در ماده ۱۰۴ حتی تکلیف اندازه سنگ سنگسار هم مشخص شده است: «بزرگی سنگ در رجم نباید به حدی باشد که با اصابت یک یا دو عدد شخص کشته شود هم چنین کوچکی آن نباید به اندازه‌ی بی باشد که نام سنگ بر آن صدق نکند».

حال، برای درک بهتر میزان بربریت صدر تا ذیل این رژیم ضدانسانی کافی است که به اظهارات و توجیهات سران و کارگزاران آخوندها در این مورد توجه کنیم.

یک نمونه از این افاضات راه، که مشتق از خروار است، نقل می‌کنیم.
 آخوند زرنندی که زمانی امام جمعه کرمانشاه بود در یکی از خطبه‌های نماز جمعه‌اش بی‌رو در بایستی گفت: «خدا به نیروهای انتظامی قدرت بدهد... انشاءالله حضور بیشتر داشته باشند، که دست و پای اینهایی که امنیت جامعه را دارند از بین می‌برند... ببرند. قوه قضاییه

هم انشاءالله یک چند تا از اینهایی که شرایطش هست بیاورد در یکی از میادین، دستهای اینها را ببرد که عبرت برای دیگران باشد. کسانی هم که به ناموس جامعه تجاوز می کنند، یک سنگسارهایی هم داشته باشند. با سنگسارها، با بریدن دستها، یعنی این انگشت دستها، من قول می دهم که جامعه درست شود...» (مجاهد ۳۸۰_ ۱۱ اسفند ۷۶)

حالا این وحشیگری بدون پرده و نقاب را بگذارید کنار تلاشهای یکی از «نخبگان نظام» که مثلاً عمامه هم ندارد ولی در تحجر و انجماد فکری دست امثال آخوند زرنندی را بسته است. به گزارش خبرگزاری حکومتی اینلنا (۹ خرداد ۸۶) جواد لاریجانی «در اولین اجلاس دادستانهای کشورهای اسلامی» گفته است: «ما هرگز اسلام را فدای چالشهای مربوط به حقوق بشر نمی کنیم» وی افزود: «ما انواع محکومیتها را در صحنه بین الملل شاهد هستیم. به ما می گویند چرا رجم می کنید. آنها در رجم به ما دو اشکال وارد می کنند؛ اول این که رجم بیش از آن که مجازات باشد، شکنجه است و شکنجه نیز ممنوع است و دومین اشکال آنها این است که می گویند مگر نمی دانیم ازدواج و نکاح یک عقد و قرارداد است، اگر طرف قرارداد رضایت خود را اعلام کرد، طرف دیگر باید در حد تخلف، مجازات شود. البته آنها به این موضوع واقف نیستند که رجم فراتر از رابطه و عقد است.» وی تأکید کرد: «ما باید رجم را برای ایرادکنندگان درست توجیه کنیم. ما انقلاب کردیم که احکام اسلام اجرا شود. در مواجهه با دنیا باید بدانیم که چگونه برهان بیاوریم.»

این خشونت و توحش مطلق گاه آن چنان رویکرد عجیبی پیدا می کند که سر از ابتدال درمی آورد. مثلاً در ماده ۲۸۴ باب دوم «قصاص عضو» می خوانیم: «هرگاه شخصی که دارای دو چشم است چشم کسی را که فقط دارای یک چشم است در آورد مجنی علیه می تواند یک چشم جانی را قصاص کند و نصف دیه کامل را هم دریافت نماید، یا از قصاص یک چشم جانی منصرف شود و دیه کامل بگیرد مگر در صورتی که مجنی علیه یک چشم خود را قبلاً در اثر قصاص یا جنایتی که استحقاق دیه آن را داشته است از دست داده باشد که در این مورد می تواند یک چشم جانی را قصاص کند و یا با رضایت جانی نصف دیه کامل دریافت نماید.» از این فراتر در تبصره ماده ۲۹۰ که مربوط به قصاص «زبان و لب» است آمده است: «در صورتی که فرد گویا، زبان فرد لال را قطع کند قصاص جایز نیست و تبدیل به دیه می شود.»

اینها نمونه هایی از توجیحات ضد انسانی و قرون وسطایی در مورد مسائل حقوقی عادی در جامعه است. همان طور که ملاحظه می شود همه آنها، از صدر تا ذیل، چیزی جز شکنجه

و توجیه شکنجه نیستند. اما از همین نمونه‌های مثلاً عادی نیز پیشاپیش می‌توان ضریب توحش و بربریت نهفته در فرهنگ آخوندها را در مورد مسائل سیاسی و اسیران و رفتار با آنان حدس زد.

مثلاً در ماده ۱۸۳ باب هفتم قصاص که به «محاربه و افساد فی الارض» اختصاص دارد محارب و مفسد چنین تعریف شده «هر کس که برای ایجاد رعب و هراس و سلب آزادی و امنیت مردم دست به اسلحه ببرد محارب و مفسد فی الارض می‌باشد». و در تبصره ۳ آن نیز تصریح کرده‌است: «میان سلاح سرد و سلاح گرم فرقی نیست».

ماده ۱۸۶ تکلیف همه مخالفان «نظام» را یکسره تعیین کرده‌است: «هر گروه یا جمعیت متشکل که در برابر حکومت اسلامی قیام مسلحانه کند مادام که مرکزیت آن باقی است تمام اعضا و هواداران آن، که موضع آن گروه یا جمعیت یا سازمان رامی‌دانند و به نحوی در پیشبرد اهداف آن فعالیت و تلاش مؤثر دارند محاربند اگر چه در شاخه نظامی شرکت نداشته باشند». و برای محکم کاری در تبصره مربوط به این ماده تصریح شده: «جبهه متحدی که از گروهها و اشخاص مختلف تشکیل شود، در حکم یک واحد است».

بعد از این همه توحش عریان که با هیچ یک از موازین انسانی، منطبق نیست، نوبت به «حد محارب» می‌رسد. در ماده ۱۹۰ فصل سوم مربوط به «حد محاربه و افساد فی الارض» می‌خوانیم: «حد محاربه و افساد فی الارض یکی از چهار چیز است.

۱ قتل ۲_ آویختن به دار ۳ اول قطع دست راست و سپس پای چپ ۴ نفی بلد».

در ماده بعدی (۱۹۱) انتخاب هریک از مواد چهارگانه بالا را به عهده قاضی گذاشته و تأکید کرده‌است: «خواه محارب کسی را کشته و مجروح کرده یا مال او را گرفته باشد و خواه هیچیک از این کارها را انجام نداده باشد».

بد نیست که به قسمتی از یکی از احکام صادره در همین رابطه توجه کنیم. سند مربوط به رأی دادگاه شیراز است که کلیشه آن را در پایان کتاب (صفحه ۴۱۳) ملاحظه می‌کنید. رأی در ۲ مرداد ۸۱ صادر شده‌است و مربوط به پرونده چهار سارق اتومبیل است. در متن البته تصریح شده‌است که شغل آنها دانشجو، کارمند و آزاد بوده و فاقد پیشینه کیفری می‌باشند.

براساس حکم، آنها «همگی متهم هستند به ارتکاب محاربه از طریق سرقتهای مسلحانه متعدد اتومبیل در شب از جمله چهار فقره اتومبیل که دو دستگاه پژو و دو دستگاه پیکان» بوده‌است. از نظر دادگاه کار متهمان «ایراد رعب و وحشت در سطح جامعه شیراز» است

«به نحوی که هرشنونده دچار رعب و وحشت شده به خصوص که حداقل سه فقره از سرقتها در ظرف ۷۲ ساعت آن هم در شب انجام شده» «لذا دادگاه اتهام همگی را به نحو تنظیم شده مبنی بر محاربه محرز تشخیص به استناد مواد ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۱ به بعد ق.م.ا (قانون مجازات اسلامی) حکم به قطع دست راست و پای چپ هر چهار متهم فوق صادر و اعلام می‌دارد» یعنی در یک کلام به خاطر سرقت چهار دستگاه اتومبیل، چهار جوان به قطع دست راست و پای چپ محکوم شده‌اند.

گذشته از نامشروع و ضد انسانی بودن حکم این جا یک سؤال دیگر هم مطرح می‌شود. به راستی اگر قانون است که چهار جوان را به خاطر سرقت چهار اتومبیل به چنان مجازاتی محکوم کنند چرا سارقان میلیونی و میلیاردری، صاحب منصبان حکومتی می‌شوند و مدال می‌گیرند؟ و آیا تصادفی است که این قوانین فقط در مورد افراد عادی جامعه، یا چیزی که در گویش عامیانه به آنها «آفتابه‌زدان» گفته می‌شود، اجرا می‌شود و حاکمان دزد و جنایتکار مصون و ایمن هستند؟

همچنین بررسی نتایج عملی این عملکرد قرون وسطایی با مسائل اجتماعی کار این نوشته نیست. ولی اگر بخواهیم فقط اشاره‌یی به قولی که آخوند زرنندی در مورد «درست شدن» جامعه «با سنگسارها و بریدن دستها» داشته باشیم زحمت زیادی نداریم. به آماری خود سران و ایدای رژیم در مورد گستردگی فحشا داده‌اند توجه کنیم تا روشن شود که آخوندها خود بزرگترین مبلغان و مروجان فساد و فحشا هستند.

همان‌طور که اشاره شد غرض ما از آوردن این نمونه‌ها نشان دادن این واقعیت است که «شکنجه» در ذات این رژیم ضد تاریخی است. و وقتی به صورت حاد و افسار گسیخته خود را نشان می‌دهد که سوژه شکنجه یک مخالف سیاسی باشد. و البته با تأکید بسیار بیشتر وقتی به طور خاص الخاص این مخالف سیاسی، یک زن باشد.

اگر سوژه یک مرد باشد با نمونه‌یی همچون محمدرضا سردار رشتی، که قبلاً یادی از او کردیم، مواجه می‌شویم که او را به زیر شکنجه می‌برند و بلایی سرش می‌آورند که سالهای بعد یاران از بند رسته‌اش می‌نویسند: «پاسدار محمودی، مسئول بندهای انفرادی، ۴ ساعت مداوم با کابل بر سرش می‌کوبید و عربده می‌کشید: «حکم ضرب حتی الموت داریم، می‌توانیم زیر شکنجه تو را بکشیم» ابروها و گونه‌هایش به قدری ورم کرده بود که نمی‌توانست جایی را ببیند و برای دیدن، تا مدت‌ها مجبور بود با دستانش آنها را بالا بگیرد». و یا اگر زندانی، دلاوری همچون روح‌الله ناظمی باشد که در پاسخ به علت مبارزه‌اش با رژیم

به حاکم شرع زندان همدان بگوید: «برای این که دیگر کسی به جرم کتاب خواندن شلاق نخورد، برای این که بچه‌های مردم از سرما و گرسنگی نمیرند، برای این که شما اراذل و اوباش شرّتان را از سر مردم کم کنید» خواهی نخواهی با وضعیتی مواجه خواهیم شد که غیرقابل تصور است. حاکم شرع دستور در آوردن چشم او را از حدقه صادر می‌کند و او محکوم به تفتیل (به قتل رسانده شدن با شکنجه) می‌شود. و سالها بعد همبندش گزارش می‌دهد: «ابتدا تمام بدنش را با آتش سیگار سوزاندند. سپس آرنج چپش را با چکش شکستند و هنگامی که باز هم تسلیم نشد، با بیرحمی تمام چشم چپ را از حدقه بیرون آوردند. پیکر شکنجه‌شده روح‌الله در این ایام بیشتر شبیه توده‌یی استخوان و پوست و گوشت متورم بود» (کتاب قهرمانان در زنجیر صفحه ۶۴).

ولی اگر این سوژه یک زن باشد به صورتی بسیار وحشیانه‌تر با او رفتار خواهد شد. آن چنان که وقتی با گزارشهای شکنجه در زندانهای رژیم در مورد زنان مجاهد و مبارز مواجه می‌شویم بی اختیار تمایل داریم آنها را باور نکنیم. شکنجه‌گران رژیم در زندانهای خود در برخورد با زندانیان زن، به ویژه با زنان مجاهد، از آخرین حربه خود برای درهم شکستن روحیه و مقاومت آنان سود می‌برند. آخرین، و یا شاید هم اولین، حربه آخوندها در برخورد با زنان استفاده از حربه جنسیت است.

نویسنده این سطور سالهای سال است که در رابطه با مسائل زندان و جمع‌آوری گزارشهای مربوط به اسیران مجاهد و مبارز کار می‌کند. بنابراین به عنوان یک شاهد، که صدها گزارش زندان از تهران و بسیاری از شهرهای دیگر به دستش رسیده، و با دهها زندانی آزاد شده صحبت و مصاحبه داشته‌است، می‌تواند گزارش بدهد که رژیم آخوندی با زنان مجاهد و مبارز رفتاری داشته‌است که حتی بعد از سرنگونی آن نیز امکان بازگویی بسیاریشان نیست. زندانیان زن مجاهد دهها و صدها گزارش در مورد امثال اعظم طاق‌دره، که در شهریور ۶۷ در اوین حلق آویز شد، نوشته‌اند که من یکی از آنها را نقل می‌کنم: «هر دو پای اعظم ناقص شده و قسمتی از کف پایش بر اثر شکنجه و عمل جراحی کنده شده بود. به همین دلیل او راه رفتن معمولی را هم به سختی انجام می‌داد». اما واقعیت این است که اعظم یکی از دهها و صدها زن مجاهدی است که این گونه شکنجه شده‌است. راضیه عماری یکی دیگر از این زنان است. او را در حالی که باردار بود در مشهد دستگیر می‌کنند. پس از شکنجه‌های بسیار به زندان تبریز منتقل می‌شود. به صورت وحشیانه‌تری شکنجه می‌شود. به طوری که همبندش نوشته‌است: «روزی چند بار به حال اغما می‌افتاد و بیهوش می‌شد. کلیه‌هایش

مرتب خونریزی داشت و بر سینه‌اش جای سوخته ته سیگار مشاهده می‌شد (کتاب قهرمانان در زنجیر صفحه ۳۶۸).

ماه منیر مؤدب نمونه دیگری از همین زندان تبریز است. همبندش درباره اولین دیدارش با او نوشته: «وقتی او را دیدم گفت بیش از ۱۶۰ ضربه شلاق خورده‌است. علاوه بر آن اعصاب پشت گردنش صدمه دیده بود. حالت تشنج و اغما و ضعف عمومی داشت. بعد از چندین روز مقاومت، توسط سپاه به دادگاه انتقال یافت و ۱۰۰ ضربه کابل دیگر به او زدند. ۱۵ روز در بیمارستان بستری شد و از آنجا دوباره به مجرد بند دادگاه انتقال یافت. از او فقط رگ و پوست و استخوانی باقی مانده بود. می‌گفت چندین روز است حتی آب به من نداده‌اند. استخوان ستون فقراتش چرک کرده بود و از سوراخی که ایجاد شده بود چرک دفع می‌کرد. درد شدیدی تمام وجودش را پر می‌کرد و گرسنگی و تشنگی بر او غلبه می‌کرد...»

فرح غیوری نمونه دیگری است. در مورد او نوشته‌اند: «وقتی دستگیر شد باردار بود، پس از ماهها شکنجه، نوزاد خود را در یک سلول انفرادی به نیا آورد. هیچ کس نبود که به او کمک کند و فرح تا مدت‌ها نه لباس داشت و نه. حتی برای پوشاندن طفل تازه به دنیا آمده یک تکه پارچه هم نداشت. از شدت ضعف قادر به شیر دادن طبیعی به نوزادش نبود. آب را هم بر روی او بسته بودند. ما که در سلولهای کناری او بودیم تمام سعی خود را می‌کردیم تا مقداری آب به او برسانیم. یا حبه‌ی قند یا تکه‌ی پارچه. بچه‌ها با استفاده از یک تکه استخوان که در پیدا کرده بودند سوزن درست کردند و لباسهای خود را پاره پاره کردند تا برای این قبیل نوزادان لباس بدوزند» (کتاب قهرمانان در زنجیر صفحه ۳۳۰).

طی سالیان متمادی مقاومت ایران برخی از این موارد را افشا کرده‌است. کنفرانسهای مطبوعاتی توسط شیرزانی، همچو شهید قهرمان ربابه بوداخی، در بالاترین مراجع بین‌المللی برگزار شده‌است. اما باید اذعان کرد که با وجود این، کار بسیار کم، محدود و ناقصی در این باره صورت گرفته‌است.

ما در این جا با نقل قسمتی از گزارش یک مورد جهانی شده، که اتفاقاً در مورد یک زن مجاهد هم نبوده‌است، بسنده می‌کنیم و پیگیری این مسأله را به وقت دیگری موکول می‌کنیم.

نام زهرا کاظمی، خبرنگار ایرانی تبار کانادایی، را همگان به خاطر داریم. خانم کاظمی در دوم تیر ۸۲ در حین عکسبرداری از تجمع خانواده‌های زندانیان در مقابل زندان اوین

بازداشت شد. تحت شکجه قرار گرفت و بر اثر این شکجه‌ها روز ۲۰ تیر در بیمارستان نظامی بقیه‌الله جان سپرد. پس از تلاش اولیه در پنهان کردن علت واقعی مرگ این روزنامه‌نگار، مقامات رسمی رژیم در ۲۵ تیر اعلام کردند زهرا کاظمی در اثر ضربه مغزی در گذشته است. تنها فرزند خانم کاظمی خواهان این بود که پیکر مادرش به کانادا منتقل شود. ولی مقامات رژیم موافقت نکرده و جسد در اول مرداد در زادگاهش شیراز به خاک سپرده شد. خانم عزت کاظمی مادر زهرا کاظمی در ۸ مرداد طی مصاحبه‌ی اعلام کرد که از سوی مقامات رژیم شدیداً تحت فشار قرار گرفته بود تا موافقت کند دخترش در ایران به خاک سپرده شود. در پیگیری این پرونده مشخص شد خانم کاظمی در زندان مورد تجاوز شکجه‌گرانش قرار گرفته است. با افشای این جنایت در سطح بین‌المللی مقامات رژیم برای پرده‌پوشی و جلوگیری از رسوایی بیشتر دستور دادند تا به پیکر خانم کاظمی موادی را تزریق کنند که باعث از بین رفتن سریع جسد شود.

اما جنایت به قدری تکان‌دهنده بود که ابعاد وسیع جهانی پیدا کرد. اعتراض‌های در سطح جهانی برانگیخت که سابقه نداشت. با وجود این هنوز ابعاد مختلف آن ناشناخته بود. تا این که در زمستان ۸۳ یکی از دکترهای بیمارستان بقیه‌الله، یعنی بیمارستانی که خانم کاظمی در جا به شهادت رسیده بود، به خارج آمد و وقایعی چند را که تا آن روز کسی از آنها خبر نداشت افشا کرد.

دکتر شهرام اعظم، سرگرد و پزشک کادر نیروی انتظامی بود و پس از انتقال خانم کاظمی به بیمارستان او را معاینه کرده و مشاهدات خود را بیان کرده است. دکتر اعظم می‌گوید که در بیمارستان در حالی خانم کاظمی را معاینه می‌کند که به او گفته‌اند بیمار «استفراغ خونی کرده» و او ضمن معاینه متوجه می‌شود که بینی خانم کاظمی به شدت شکسته است. و «در اطراف حفره‌های چشم هم کبودی ناشی از شکستگی همان استخوان بینی بود»

دکتر اعظم اضافه کرده است: «در گیجگاه. حتی مجرای گوش هم کبودی داشت. طوری که تورمی هم در کانال گوش ایجاد کرده بود، به نحوی که مجرای گوش تنگتر شده بود... در گوش سمت چپ در قسمت فوقانی، پرده کلا متلاشی شده بود... پشت گردن سه خط موازی بود، که انگار جای چنگ انگشت باشد. خراشیدگی عمیقی دیده می‌شد، به صورت خط موازی، که کشیده شده بودند. در قفسه سینه در حالت تنفس که معمولاً متقارن باز و بسته می‌شوند مال ایشان متقارن نبود. به نظر می‌رسید که سمت راست به دلایلی

کمر باز و بسته می‌شود. در معاینه متوجه شدم دنده پنچ تا هفت، از قسمتی که استخوان دنده به غضروف دنده‌یی متصل می‌شود، شکستگی دارد». در بخش دیگری از مشاهدات دکتر اعظم می‌خوانیم: «قسمت "ژنتالیا" کاملاً آسیب دیده‌است. آسیب بسیار جدی‌یی که مشخصاً ناشی از تجاوز به زور است. یعنی تجاوزی ناشی از مقاومت و کشمکش، که کاملاً قسمت "ژنتالیا" دچار آسیب و "تراما" شده‌است.

در اندامهای بیمار، در بازوی راست تا نزدیک شانه، از قسمت "پشت یک" کبودی دیده می‌شد. انگشتان کوچک و میانی دست راست، در بند دوم و سوم شکستگی داشت. دست "چپ، پشت" ساعد یک کبودی داشت که تا نزدیک مچ کشیده می‌شد. انگشت میانی در بند آخر شکسته بود و ناخن انگشت اشاره و شصت هم کلاً وجود نداشت. انگار ناخن در اثر ضربه کنده شده باشد، ناخن انگشت اشاره و شصت دست چپ.

در پاها همان کبودی‌یی که از زیر ناف شروع شده بود و به کشاله ران کشیده شده بود، کاملاً روی ران هم دیده می‌شد. قسمت "جلو و قدام ران. مفصل زانوی راست هم کاملاً متورم بود. حالا ضربه‌یی خورده و یا هر چیز دیگر، جای بررسی بیشتری داشت. تورم در ناحیه پشت زانو هم وجود داشت. ناخن انگشت شصت در پای راست کاملاً له شده بود. بند آخر، ناخن و خود انگشت حالت له شدگی داشت. ناخنهای سوم و چهارم پای چپ کبود شده بود و در حال کنده شدن بود. کف هر دو پا هم کبود بود و کاملاً خون‌مردگی داشت. پشت ساق پا یک کبودی و زخمهای خطی داشت که به نظر می‌رسید ضربه چیزی به پشت ساق بوده‌است و در بعضی از جاها حالت زخم ایجاد کرده بود، یعنی پوست را با خودش کنده بود و بعضی جاها کبودی داشت. زخمها به طول هفت تا نه سانتی متر و عرض تقریباً یک و نیم سانتی متر بود. پای راست سه خط و پای چپ پنج خط موازی روی هم بودند که البته موازی هم نبودند. این، آن وضعیت عمومی‌یی بود که من از بیمار دیدم» (روایتی از مرگ زهرا کاظمی مجید خوشدل سایت عصر نو_۸۴).

واقعیت تلخ به‌اندازه کافی روشن است و نیازی به توضیح ندارد. اما دردناکتر این است که این جنایت تنها حلقه‌یی از یک سلسله بی‌پایان است. به طوری که چندی بعد رژیم در سال ۸۴، دکتر رؤیا طلوعی را که از فعالان جنبش زنان در کردستان بود دستگیر کرد. بعد از ۶۶روز که از زندان او گذشت بر اثر فشارهای بین‌المللی رژیم مجبور به آزادی وی شد. او به خارج کشور آمد و در مصاحبه‌های متعددی گوشه‌یی از آن چه که براو، طی این مدت گذشته بود را بیان کرد. از جمله خانم طلوعی در مصاحبه با رادیو فردا گفت: «فریادهای

رضوانی (بازجوی شکنجه‌گر) را می‌شنیدم که به جای این که جلویش را بگیرد، می‌گفت: مواظب باش سر و صورتش را کبود نکنی. بعد یک رفتارهایی با من داشت و طوری من را شکنجه کرد که اصلاً امکان بیانش را ندارم. از تمام کبودیها و خونریزیها الان تنها یک زخم ناخن خراشیدگی در پهلوی راستم بر جای مانده و فقط می‌توانم بگویم از آن چه که بر زهرا کاظمی گذشت، من فقط لنگه کفشش را کم داشتم. من از این موضوع متأسفم که فعالین و مدافعان حقوق زنان باید اینها را بشنوند.

در طول این مدت همیشه با خودم می‌گفتم آن زنانی که وقتی وسایل ارتباط جمعی به این گستردگی نبود در این سلولها چه کشیدند و با فکر به آنها می‌گفتم باید مقاومت را حفظ کنم و مدیونشان هستم»

این زنان که خانم طلوعی به آنها اشاره دارد و به‌درستی خود را مدیون مقاومت آنان می‌داند چه کسانی هستند؟ به چند تن از آنان اشاره می‌کنم:

الهه دکنما یک دانش‌آموز هوادار مجاهدین در شیراز بود. او را دستگیر و در زندان عادل‌آباد به زیر شدیدترین شکنجه‌ها می‌برند. درباره‌او آمده‌است: «او در زیر وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها لب از لب باز نکرد. زمانی که جسد تیرباران شده‌اش را تحویل خانواده‌اش دادند، دیدند که بر روی لباسش نوشته قبل از تیرباران ۷ بار به‌او تجاوز کرده‌اند» در ادامه همین گزارش آمده‌است: «در همین شهر (شیراز) پس از تجاوز به فلور اورنگی پاسداری با یک جعبه شیرینی و مقداری پول به در خانه‌او مراجعه می‌کند و خود را به عنوان «داماد یک شبه» خانواده معرفی می‌کند» (کتاب قهرمانان در زنجیر صفحه ۳۳۵ خواننده می‌تواند به فصل «تجاوز، شکنجه‌ی ویژه برای زنان» در همین کتاب مراجعه کند).

سیما حکیم معانی یک هوادار دیگر مجاهدین است. او در سال ۱۳۶۰ در تهران، در حالی که جنینی چند ماهه را با خود حمل می‌کرد، دستگیر می‌شود. درباره‌او نوشته‌اند: «او را چنان شکنجه کردند که دست راستش فلج شد. پایش نیز از کار افتاد و مجبور شدند پایش را عمل جراحی کردند. تکان دهنده‌تر آن که وقتی جلادان از درهم شکستن او مأیوس می‌شوند مادرش را، که زنی خانه‌دار بود، دستگیر و به زیر شکنجه می‌کشند و بعد از تجاوز به‌او هردو را اعدام می‌کنند» (همان صفحات ۳۶۸-۳۷۲ ما برای دور نشدن از بحث اصلی ناگزیر از اختصار هستیم. هم‌چنین شایان یادآوری است که در زندانهای رژیم تجاوز منحصر به زنان نبوده‌است. بلکه در بسیاری موارد مردان مقاوم نیز مورد تجاوز واقع شده‌اند. خواننده در این زمینه می‌تواند به صفحات ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ کتاب قهرمانان در زنجیر

مراجعه کند).

ولی آیا این همه قضیه است؟ هرگز! ما به راستی در مورد شکنجه‌هایی که در بندهای موسوم به مسکونی بر سر زنان مجاهد آمده است یک از صد را نمی‌دانیم. حداکثر اطلاعات بسیار ناقص ما از بندهای واحد مسکونی در قزلحصار است. در قسمتی از یک گزارش از واحد مسکونی بند قزلحصار آمده است: «... ناگهان بازجویی قطع شد، بازجو با عجله و سراسیمه بیرون دویدند و در را بر روی ما که ۲-۳ نفر بودیم قفل کردند. آهسته چشم‌بندم را کنار زدم صحنه‌یی را دیدم که اصلاً باورم نمی‌شد. مینا، یکی از میلیشیاهای دانش‌آموزی، بدون هیچ پوششی، وسط راهرو این طرف و آن طرف می‌دوید و چند خائن دنبالش کرده بودند تا بگیرندش. مینا بر اثر تجاوز تعادل روحی‌اش را از دست داده بود. بعدها هم که به بند انفرادی برده شدیم همین کارها را می‌کرد» (همان کتاب صفحه ۳۴۴)

به راستی وضعیت واحدهای مسکونی در شهرهای دیگر چگونه بوده است؟ در گزارشها آمده است که در مشهد نیز این نوع بندها وجود داشته. بنابراین پر بیراهه نخواهد بود اگر حدس بزیم در زندانهای بزرگ دیگری همچو عادل‌آباد شیراز و دیزل‌آباد کرمانشاه و زندان تبریز و اصفهان و همدان نیز چنین مواردی وجود داشته است. گذشته از اینها در شهرهای کوچکتر نمونه گزارشهایی در دست است که بسیار تکان‌دهنده‌تر از چیزی است که در تهران شاهد بوده‌ایم.

تلاشی فریبکارانه برای سیستماتیک کردن و توجیه شکنجه:

عاقبت پس از سالها بحث و رسوایی، و درز اخبار شکنجه مجاهدین و مبارزان توسط زندانیان از بندرسته، کار به جایی رسید که صدای خودیها هم در آمد. جنگ گرگها تشدید شد و خودیها به ناچار گوشه‌هایی را از یک جنایت بزرگ مستمر و غیرانسانی بیان کردند و یا نوشتند. دلیل مسأله روشن بود. دیگر، شکنجه کردن و بردن به خانه‌های امن منحصر به مجاهدان و مبارزان نبود. گسترش این وضعیت، دامان بسیاری از نیروهای خودی رژیم را هم گرفته بود. گزارشهایی که از وضعیت زندانیان جناحهای رقیب منتشر شد به مسأله‌ابعاد جدیدتری داد. نهایتاً این که رژیم ناچار شد علاوه بر تکذیب و توجیه، بعد دیگری هم به برخوردهای خود بدهد. بعدی که نه در راستای نفی شکنجه، که اتفاقاً با سمت و سوی سیستماتیک کردن و توجیه آن می‌باشد. این تلاش فریبکارانه را خودشان بعد «قانون» نام نهادند. قانون در این جا معنایی کاملاً متفاوت دارد با چیزی که ما در ذهن داریم. قانون

یعنی توجیه برای مواردی که در صورت علنی شدن، رسوایی اجتماعی به وجود می‌آورد. نه این که آخوندها از رسوایی بیمی به دل داشته باشند. بعضی موارد اگر به بیرون درز پیدا کند با تولید دردسر برای شکنجه‌گران خواهی نخواهی دست بستگی ایجاد می‌کند.

در سال ۷۷، روزنامهٔ سلام، به سردبیری عباس عبدی، که تجربهٔ کار در نهادهای امنیتی مانند اطلاعات نخست وزیری و وزارت اطلاعات را به اندازه کافی دارد، در ستون «الو سلام» مقولهٔ شکنجه را مطرح کرد. عبدی با زیرکی سعی کرد که مسأله شکنجه را تئوریزه کند و آن را در جهت «تأمین مصالح نظام» معرفی کند. این دلالتی مظلمه شدن امثال عبدی که تازه لباس اصلاح طلبی هم پوشیده بود، مورد اعتراض خوانندگان روزنامه قرار گرفت. یکی گفت: «خواستم عرض کنم توجیه شما در مورد شکنجه درست نیست. قانون اساسی می‌گوید شکنجه ممنوع است برای قانون توجیه نیارید» (روزنامهٔ سلام، ۲۹ مهر ۷۷—ستون الو سلام) و روزنامه (عبدی) پاسخش را داد: «بدون تردید شکنجه ممنوع است. سؤال ما این است: در مواردی که به بعضی از آنها اشاره کردیم چه باید کرد؟ اگر چند نفر یک یا چند کودک خردسال را ربوندند و آنها را تحت شکنجه و آزار قرار دادند و سپس مأموران به یک نفر از این گروه تبهکار دست یافتند، اکنون برای پیدا کردن محل اختفای آن کودکان معصوم چه باید کرد؟ اگر این فرد تبهکار همکاری نکرده و دوستان خود و محل اختفای کودکان خردسال را افشا نکرد، چه باید کرد؟ آیا باید صبر کرد تا آن کودکان یکی پس از دیگری تحت شکنجه و آزار تبهکاران جان بدهند؟ ما هم معتقدیم که شکنجه ممنوع است اما... چه باید کرد». چندی بعد باز هم یک خواننده گفت: «...اگر مظنون بیگناه باشد، باید یا به خاطر بیماریهای روانی دست به این کار بزند یا غیره که شکنجه می‌تواند آثار فوق‌العاده وحشتناکی را به وجود آورد و به همین دلیل است که قانون و قرآن شکنجه را مردود می‌داند.» (روزنامهٔ سلام، ۹ آبان ۷۷) و سلام (عبدی) پاسخ نوشت: «فرض (کنید) ... فرد مجرم اطلاعاتی دارد که اگر از او گرفته نشود یک فاجعهٔ انسانی رخ می‌دهد. مثلاً قرار است هواپیمایی با سرنشینانش در آسمان منفجر شود. سؤال این است که در این گونه موارد می‌توان با آزار جسمی و روحی اطلاعات فرد را از وی گرفت و یا باید به وقوع فاجعه تن داد؟» در ۱۱ آبان همان سال یک زندانی سابق سیاسی به روزنامه تلفن زد و گفت: «(معدورم از این که اسم یا شماره تلفنم را خدمتتان بدهم،

به دلیل این که در سال ۶۰ به اتهامی در زندان اوین بودم، البته در همان سالهایی که دوستان و رفقای شما تشکیلات قوه قضاییه را می‌گرداندند. با توجه به مطلبی که در ستون الوسلام در مورد شکنجه نوشته‌اید و خوانندگان هم اظهار نظر می‌کنند، عرض می‌کنم بر اساس همین بینشی که شما و دوستانتان دارید و پیش‌فرض را بر این اساس می‌گذارید که اگر اطمینان پیدا کردیم کسی مجرم است و اقرار نمی‌کند مجاز هستیم شکنجه کنیم، من واقعاً از این مسأله متأسفم حتماً دوستان شما هم برداشتشان این بوده که بنده مقصر هستم که تا سرحد مرگ بنده را کتک زدند و هنوز آثار آن بر وجود و روحم و خانواده‌ام هست». و در ۱۴ همان ماه یک خواننده دیگر از دست این همه عوام‌فریبی به فغان آمد و گفت: «شما چرا با احساسات مردم در مورد شکنجه بازی می‌کنید؟ اصلاً صحبت سر این مسأله است که کسی را بگیرند و بدون این که اتهامی را به او تفهیم کنند، او را مدت‌ها تحت شکنجه قرار دهند و سپس از او بخواهند چیزی را که انجام نداده است اعتراف کند. صحبت سر این مسائل است». و یک خواننده دیگر گفت: «شکنجه در کشورهای استبدادی یک روش برخورد با مخالفان سیاسی است، لذا به جای مثال تخیلی دربارهٔ ربوده شدن یک کودک، بهتر بود مثالهای سیاسی را عنوان می‌کردید. قبلاً عنوان می‌شد که شکنجه برای اعتراف گرفتن از محاربین است، ولی وقتی که کار آمد بودن شکنجه در برخورد با محاربین روشن شد و به عنوان یک روش کار در آمد، در برخورد با هر مخالف سیاسی به کار گرفته خواهد شد».

بر این اساس یک چند بحث تصویب لایحه ضد شکنجه نقل محافل رژیم شد و سر و صدای زیادی کرد. اما از آنجا که بحث در اساس یک فریبکاری پر تزویر بود رژیم حتی به صورت کلامی نیز نتوانست شکنجه را مذمت و غیر قانونی اعلام کند. برعکس لایحه‌یی به مجلس برد که بیشتر و بیشتر دست شکنجه‌گر را باز می‌کرد تا در صورت لو رفتن هم کسی نتواند، قانوناً، شکنجه‌گر را بازخواست کند. مذاکرات، و در واقع جنگی که بین جناحهای مختلف رژیم بر سر این موضوع در گرفت بسیار خواندنی است.

مثلاً در یک برنامه تلویزیونی (۲۵ خرداد ۸۱) مناظره‌یی انجام شد بین ربوشه (عضو کمیسیون حقوقی و قضایی مجلس رژیم) و دکتر عزیزی (حقوقدان و سخنگوی محترم شورای نگهبان!) موضوع مناظره شکنجه و لایحه ضد شکنجه بود.

مجری ابتدا از ربوشه می‌خواهد تا شکنجه را تعریف کند و او می‌گوید: «شکنجه همان جور

که در عرف مشخصه، در قانون هم تعریف معین و مشخصی دارد. اعمالی که به زور به هر طریق و به هر روش و به هر فرمی باعث شود که متهم بر خلاف میل و بر خلاف اراده خودش دست به یک سری اقرارات و اعمال می‌زند شکنجه محسوب می‌شه»

در مقابل دکتر عزیزی در جریان بحث عنان از کف می‌دهد و به صورتی کاملاً روشن می‌گوید: «یه قاضی حکم به قصاص میده، میشه (گفت) این شکنجه‌است؟ یا در حکم شکنجه‌است؟ این اصلاً در جهت اجرای عدالته، در جهت احقاق حقوق مردمه. حالا یه سری موارد، حالا یک نفر بازداشت شد. قاضی می‌بینه که امحاء آثار جرمشه، تباخی می‌شه. جرم امنیتی، جان بسیار افراد زیادی در خطر، یه بمبگذاری صورت گرفته در یک دانشگاهی، در یک جای مقدسی، جمع زیادی، یه سری از منافقین به مرز وارد شدن، یکی از مرتبیتش دستگیر شده، یه سری اطلاعات راجع به بمبگذاری سطح شهر می‌خوان بگیرن. خوب بگن که نه، این باید خدمت مبارک شما عرض شود در زندان انفرادی نباش، پس قرار بازداشت برای چیه؟ برای این است که امحاء و آثار جرمش کشف بشه، جان مردم نجات (یابد). اصلاً فلسفه وجودی یکی از مواردی که فلسفه وجودی قضایی اسلام هست برای این که واقعاً حق مردم احقاق بشه. جان مردم، مال مردم، ناموس مردم در امان باشه. خوب یه موردی بسیار جدی جرم امنیتی میاد جان تعدادی را در خطر می‌اندازه بعد بگیریم که نه این به صورت انفرادی اگر گفتیم قرار بازداشت باشه ولو این که آثار جرم از بین بره ولو این که مطالب از بین بره، عیبی نداره یا مثلاً خدمت شما عرض شود این بازجویی الان چون شب هست و این آقا خدمت شما این از بمبگذاری خبرداره که جان هزاران نفر را امکان داره به خطر بندازه بگیریم نه این بازجویی باید الان انجام نگیره. خوب قاضی تشخیص میده با توجه به ادله و مدارک. الان باید ازش سؤال کنه این بمب (را) کجا گذاشتی این هواپیماربابی، یه بمبی تو هواپیما گذاشتند، الان باید اطلاعات بگیره، خوب شما در نظر بگیرید بگیریم که نه این موارد باید انجام نگیره، شد، این پس بنابر این موضوع اول. مأمورین دولتی به طور کلی در هیچ موردی اجازه ندارن چه برای اقرار چه غیر اقرار، ولی قاضی اگر حکم صادر کرد که حکم قاضی اگر حکمش خلاف شرع و قانون بود باید مجازات بشه»

هم چنان که ملاحظه می‌شود «نماینده محترم شورای نگهبان» بحث شکنجه زندانیان، که به چند موردش مختصراً اشاره کردیم، را در حد سلول انفرادی تنزل می‌دهد و لوٹ می‌کند. اما در ادامه باز هم بیشتر خود را لو می‌دهد و می‌گوید: «مورد بعدی خدمت شما عرض

شود در خود همین طرح و اونجا می‌رسانه‌اون بحث دفع افسد و فاسد اهم مهم این جاست. جان عده کثیری در خطر ه اطلاعاتی رو از یه کسی که وابسته به یه گروهکی هست. بمبگذاری کردند در کشور می‌خواد اطلاعات ازش بگیره، نه اقرار ازش بگیره، بگه چه خبره، کجا گذاشتی حالا باز جویی مثلاً حالا ساعت هشت، مثلاً شب شد، ساعت هشت و نیم دیگه ازش نپرسیم. ولی جان عده کثیری بعد حکم قاضی هم باشه حکم قاضی که اصلاً عرض کردیم تخصصاً خارجه و لابد منظور مجلس محترم هم نیست، بحث اهم و مهم دفع افسد و فاسدی که مطرح شده در این مورد. موضوع دیگه در خود همین طرح در تبصره یک پنج مورد را استثناء کردند. اگر واقعا شکنجه و در حکم شکنجه به هر صورت ممنوعه، چرا مجلس محترم گفته در پنج مورد اجازه دارند اعمال شکنجه کنند؟»

یعنی که حتی در طرحی که مجلس درباره منع شکنجه داده و مورد مخالفت شورای نگهبان قرار گرفته ۵ مورد استثنا شده‌است. و روشن است که با همین ۵ مورد چگونه شکنجه قانونی می‌شود و دست شکنجه‌گر کاملاً باز می‌گردد تا هر کاری که خواست را با متهم خود بکند. این مسأله از اظهارات یکی دیگر از «دکتر»های محترم عضو شورای نگهبان روشن می‌شود. به نوشته روزنامه رسالت (۲۱ خرداد ۸۱) دکتر کدخدایی، عضو حقوقدان شورای نگهبان، معتقد است: «مصوبه مجلس درباره منع شکنجه طرحی عجولانه، ناقص و مغایر با حقوق عمومی افراد و قوانین کشور است». این آقای دکتر هم اول بحث شکنجه را لوٹ می‌کند و خود را به کوچه علی‌چپ می‌زند و انگار وقتی که ما از شکنجه در زندانهای رژیم صحبت می‌کنیم «ندادن روزنامه» و سلول «انفرادی» منظور نظر است. و مضحک‌تر آن که «برخی از موارد ذکر شده در طرح منع شکنجه مجلس را مغایر با «عرف جامعه حقوقی جهانی» می‌داند و می‌گوید: «این که ندادن روزنامه به متهم و یا نگهداری فردی در سلول انفرادی را شکنجه تلقی کنیم با عرف حقوقی متداول در دنیا همخوانی ندارد. زیرا ممکن است فرد زندانی با هدف آرامش خود تقاضا کند در اتاقی به صورت تنها نگهداری شود و یا در مواردی ممکن است قاضی تشخیص دهد جهت جلوگیری از لو رفتن اطلاعات مربوط به یک جرمی باید متهم آن موضوع به صورت انفرادی نگهداری شود. چرا باید قانونی تصویب شود که این حق را از متهم و یا قاضی سلب کند؟». و بعد در همین حد هم خودش تحمل نمی‌کند و می‌گوید: «در یکی از بندهای مصوبه مجلس در باره منع شکنجه آمده‌اگر در مواردی مانند اقدامات مسلحانه، جاسوسی، مواد مخدر، گروه‌گنجیری و عضویت افراد در گروههای محارب، وزارت اطلاعات درخواست

کرد دادگاه و قاضی می‌تواند مصادیقی که به عنوان شکنجه در این مصوبه ذکر شده را در باره اعمال کند و شکنجه محسوب نخواهد شد و این نوعی تناقض در قانونگذاری محسوب می‌شود. زیرا چنانچه این موارد شکنجه می‌باشد در اعمال آن فرقی میان وزارت اطلاعات و قاضی وجود ندارد».

چند روز بعد ناصر قوامی، رئیس وقت کمیسیون قضایی و حقوقی مجلس آخوندی، وقتی مورد سؤال قرار می‌گیرد که «طرح مجلس در مواردی معجز شکنجه داده‌است» آب پاکی را می‌ریزد روی دست همه و با صراحت اعلام می‌کند: «مسئلاً حقوق جامعه مقدم بر حقوق فرد است. اگر امنیت جامعه در مخاطره باشد ضرورت ایجاب می‌کند بعضی موارد که مصداق شکنجه دانسته شده است تا جان و مال و ناموس مردم در امان باشد. قوامی اظهار داشت: همانطور که شورای نگهبان گفته‌است این کار دفع افسد به فاسد است» (خبرگزاری ایرنا ۲۶ خرداد ۸۱)

به این ترتیب رژیم با ورود به حیطه «قانون»، گامی برداشت برای تشویق بیشتر شکنجه‌گران و مأموران وزارت اطلاعات تا با اطمینان خاطر بیشتر و دست بسا بازتر از قبل هر جنایتی که می‌خواهند مرتکب شوند.

دعوی گره‌گهایی که هر کدامشان در دوره‌ی خودشان شکنجه‌گر بوده و تجربه کافی در این مورد داشته‌اند در مجلس رژیم به‌ارائه «طرح تعیین مصادیق شکنجه» منجر شد. ۱۷۵ تن از اعضای مجلس این طرح را ارائه کردند. در مقدمه این طرح آمده‌است: «عدم وجود قانون شفاف و مشخص بعضاً باعث درهم‌ریختن مرزهای بین مجازات و شکنجه می‌شود». پیشنهاد دهندگان در همان اولین گام زیر آب شلاق زدن را، که همه می‌دانند رایج‌ترین و دردآورترین شکنجه زندان است، به عنوان شکنجه می‌زنند و تصریح می‌کنند «احکام شلاق که پس از محاکمه و صدور رأی دادگاه و قطعیت آن اجرا می‌شود، شکنجه محسوب نمی‌شود!»

در این طرح با ساده کردن قضایا بر روی وحشیانه‌ترین شکنجه‌هایی از قبیل سوزاندن و چپانی و تجاوز (که ۱۷۴ نوعش براساس اسناد غیر قابل انکار و شهود باقی مانده از جنایتها شمارش شده‌است) پرده گذاشته می‌شود و طوری وانمود می‌شود که گویا زندانیان مجاهد هم در «اصطبل» و «گاودانی» و «واحد مسکونی» حاج داوود رحمانی نشریات و روزنامه‌های رسمی کشور را کم داشته‌اند. پیشنهاد دهندگان ۲۲ مورد از مصادیق شکنجه را به ترتیب زیر برشمرده‌اند:

- ۱_ اذیت و آزار بدنی برای گرفتن اقرار یا غیر آن
 - ۲_ نگهداری زندانی به صورت انفرادی یا نگهداشتن بیش از یک نفر در سلول انفرادی
 - ۳_ چشم‌بند زدن به زندانی
 - ۴_ بازجویی با چشم‌بند
 - ۵_ بازجویی در شب
 - ۶_ روبه دیوار قرار دادن زندانی در حین بازجویی
 - ۷_ بی‌خوابی دادن به زندانی
 - ۸_ اعمال فشار روانی به زندانی
 - ۹_ فحاشی، به کار بردن کلمات رکیک، توهین یا تحقیر زندانی در حین بازجویی و غیر آن
 - ۱۰_ استفاده از داروهای روان‌گردان و کم یا زیاد کردن داروهای زندانیان مریض
 - ۱۱_ محروم کردن بیماران زندانی از دسترسی به خدمات درمانی مناسب
 - ۱۲_ استفاده از بلندگو، پخش نوارهایی که باعث فشار روانی بر زندانی می‌گردد.
 - ۱۳_ نگهداری زندانی در محلهایی با سر و صدای آزار دهنده
 - ۱۴_ گرسنگی یا تشنگی دادن به زندانی
 - ۱۵_ عدم طبقه‌بندی زندانیان و نگهداری جوانان یا زندانیان عادی در کنار زندانیان خطرناک
 - ۱۶_ جلوگیری از هواخوری روزانه زندانی
 - ۱۷_ ممانعت از دسترسی به نشریات و کتب مجاز کشور
 - ۱۸_ ممانعت از ملاقات هفتگی یا تماس تلفنی زندانی با خانواده‌اش
 - ۱۹_ فشار روانی از طریق اعمال فشار به خانواده زندانی
 - ۲۰_ ممانعت از ارتباط ملاقات متهم با وکیل خود
 - ۲۱_ ممانعت از انجام فرایض دینی
 - ۲۲_ بازجویی کردن در غیر از موارد تفهیم اتهام شده.
- در چنین معرکه‌یی، برای لوث کردن اصل قضیه شکنجه، هر مور و ملخ و لاشخواره‌یی هم به میدان می‌آید و اظهار لجه می‌کند. آخوند محسن غرویان با عنوان پرطمطراق «از اساتید حوزه علمیه قم» و «عضو هیأت علمی مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی» در گفت و گو با خبرنگار خبرگزاری کار ایران، ایلنا، می‌گوید: «کسی که مرتکب جرم و یا خلافی

شده است و استحقاق زندان را دارد، باید بداند که زندان با زندگی در خانه عادی تفاوت می‌کند، بالاخره ارتباط با اقوام و خویشان و نزدیکان محدود می‌شود. این را نمی‌توان گفت شکنجه است و یا ممنوع است». (خبرگزاری کار_۶ مهر ۱۳۸۲)

هم‌چنان که ملاحظه می‌شود این طرح، گذشته از ماهیت دعوای جناحی‌اش که از اساس مانع طرح مسأله شکنجه به عنوان یک جنایت مستمر ضدبشری در زندانهای رژیم می‌شد، تصویر بسیار مبهمی از شکنجه ارائه می‌داد. اما در همین حد نیز ارائه‌کنندگان، از آن‌جا خود «دستشان توی کار» بوده است در ماده ۲ طرح مزبور گنجانده‌اند «در موارد ضروری برای کشف فوری جرایمی نظیر قاچاق مواد مخدر، جاسوسی، سرقت مسلحانه و اقدام مسلحانه علیه نظام، بازجویی متهم در شب برای حداکثر یک هفته و نگهداری به صورت انفرادی برای مدت ۱۵ روز مستند به دلایل توجیهی مجاز است».

بحث در مورد لایحه منع شکنجه مصادف با ایامی بود که فیلمهای تکان‌دهنده‌یی از «متهمان قتل‌های زنجیره‌یی» پخش شده و تب اجتماعی آن بسیار بالا گرفته بود. خانه‌های امن علاوه بر شکنجه‌گاه‌های رسمی و شناخته‌شده لو رفته و بر سر زبانها افتاده بود. بسیاری از مقامات رسمی رژیم هم به عنوان شکنجه‌گر لو رفته و آن‌چنان فضایی علیه رژیم به وجود آمده بود که نزدیکترین یاران خامنه‌ای هم جرأت نمی‌کردند حتی در توجیه قضیه پا به میدان بگذارند. به طوری که آخوندی مثل کروبوی هم می‌پرسید: «شکنجه‌هایی که آن اطلاعاتیها به گروهی از اینها داده‌اند وحشتناک است... من یک سؤالی دارم از این قوه قضاییه محترمی که خط قرمز ندارد و مورا از ماست بیرون می‌کشد و مخلص آن هستیم!... جواب بدهید! آیا این فیلم ساختگی است و حقیقت ندارد؟... اگر بوده آنها که اینها را شکنجه داده‌اند چکار می‌کنند؟ (روزنامه حیات نو ۲۴ خرداد ۸۱) اما این سؤالی نبود که کسی پاسخگو باشد. ذات و طینت این رژیم با شکنجه و شلاق و دار و زندان آمیخته شده است و هیچ کس، هرگز، به این سؤالات پاسخ نداد.

تکرار ناگزیر یک واقعیت:

اما ما ناگزیر از تکرار یک نکته هستیم.

هرچند این سخن ممکن است تکراری به نظر رسد اما نمی‌توان کتمان کرد که هرگاه حرف شکنجه به میان می‌آید باید روی علت‌العلل و عامل اصلی این جنایت ضد بشری متمرکز شد. ارتجاع مذهبی در بطن و ذات خود شکنجه‌گر است. و این نقطه مرکزی

تمام بحث است. درک درست این حرف یعنی این که این نظام ضدبشری خود مولد شکنجه‌گر است. اگر بخواهیم یک گام عمیقتر به مسأله نگاه کنیم ناگزیر به این واقعیت می‌رسیم در این نظام شکنجه‌گر، هیچ فرد و جناحی نیست که آلوده به این جنایت نباشد. یعنی به دعوای جناحی دل‌بستن فریبی است که تجربه‌اش بسیار منفی بوده است. از یک سو با هزار و یک قسم و آیه قانون به اصطلاح منع شکنجه را تصویب می‌کنند و از سوی دیگر خودشان اعتراف می‌کنند که: «اقرار از طریق شکنجه ممنوع و طبق قانون اساسی حق شکنجه برای کسب اقرار سلب شده ولی استفاده از شکنجه یک امر شایع در زندانها و بازداشتگاه بوده است...» (ابراهیم امینی نایب رئیس وقت کمیسیون حقوقی و قضایی روزنامه ایران ۱۲ آذر ۷۹)

و رئیس قوه قضاییه رژیم، آخوند شاهرودی، در صحبت با قضات تحت فرماندهی خودش، با صراحت تمام از «درگیری قضات با متهمان، بازداشت‌های غیرموجه، نگهداری در سلول‌های انفرادی، منع زندانی از ملاقات با وکیل یا اشخاص مجاز، احضار تلفنی و بازداشت افراد بدون اطلاع خانواده آنان، القای توقعات و طرح نیازهای شخصی قضات نزد ارباب رجوع و ارتباط با خارج از محیط کار» سخن به میان می‌آورد (۱۰ آذر ۱۳۷۹) و در «همایش جایگزین حبس»، بی‌پرده و بی‌رودرباستی آب پاکی را می‌ریزد روی دست همه و می‌گوید: «این یک بحث لفظی است که می‌گویند مجازات بدنی و شلاق و... قرون وسطایی است» (۱۸ اردیبهشت ۱۳۸۱) و در دیدار با «اعضای ستاد حقوق بشر» با صراحت از شلاق و شکنجه دفاع می‌کند و به ریش هرچه قانون و قانونگذار و معتقد به قانون در نظام ولایت فقیه است می‌خندد و می‌گوید: «ترجیح مجازات‌های بدنی از نظر حقوق بشری قابل اثبات است، خیلی بهتر از مجازات زندان است که امروز در دنیا معمول است، چون زندان ضربه به روح زندانی و خانواده‌اوست و این خود خلاف حقوق بشر است» (آخوند شاهرودی ۲۶ شهریور ۱۳۷۹).

بنابراین برای درک درست و واقعی از مقوله شکنجه در رژیم آخوندی باید ایمان داشت که حرف اصلی را نه ژست‌های آخوندهای شیادی مانند خاتمی، که عمدتاً هم مصرف خارجی دارد، می‌زنند، که اتفاقاً حرف اصلی را تیزدندانی مثل آخوند محمدی گیلانی می‌زند که: «محارب بعد از دستگیری توبه‌اش پذیرفته نمی‌شود. کیفر همان کیفری است که قرآن تعیین می‌کند. کشتن به شدیدترین وجه، حلق آویز کردن به فضاحت‌بارترین حالت ممکن و دست راست و پای چپ آنها بریده شود... اسلام اجازه نمی‌دهد که بدن

مجروح این گونه افراد باغی به بیمارستان برده شود، بلکه باید تمام کشته شود. اسلام اجازه می‌دهد حتی اگر زیر تغزیر آنها جان هم بدهند کسی ضامن نیست که عین فتوای امام است (محمدی گیلانی روزنامه کیهان ۲۹ شهریور ۱۳۶۰)

قانون واقعی، در این نظام شکنجه‌گر و شکنجه‌گرپرور حرفی است که لاجوردی خطاب به زندانیان گفته بود: «حاکم شرع، حکم شرعی داده که آن‌قدر شما را حد بزینم تا این که توبه بکنید یا این که کشته شوید».

شکنجه و «اسلام»:

هر کدام از شکنجه‌هایی که در زندانها نسبت به مجاهدان و مبارزان سیاسی اعمال شده بسنده است تا آمران و عاملان نشان در دادگاهی بین‌المللی محاکمه و به جرم جنایت علیه بشریت مجازات شوند. اما همان‌طور که اشاره شد خمینی و بعد از او کلیه سران و کارگزاران رژیم سعی داشته‌اند که جنایتهای خود را به نام اسلام و خدا و مذهب انجام دهند. در این زمینه، خمینی از هیتلر تجربه گرفته که «حقیقت همان دروغی است که بارها و بارها تکرار شده است».

این نوع تمسک برای دیکتاتوران خونریز، شیادی شناخته‌شده‌ی است. هر کدام از آنها برای توجیه خود و ایادی و جلادان خود بر طبل می‌کوبند و چیزی را مستمسک قرار می‌دهند.

اگر خمینی با خدا و قرآن به جنایت می‌پردازد، نوشته‌اند که پینوشه، دیکتاتور منفور شیلی، با شعار «میهن پرستی» این کار را انجام می‌داد. او در آخرین نامه‌ی که در روزهای آخر حیاتش منتشر کرد گفت: «آلنده را دوست نداشتم. شیلی پر از بحران و تورم بود. از آلنده خواستم استعفا دهد، نداد، کودتا کردم. با ۷۱ درصد آرا در سال ۱۹۷۴ رئیس‌جمهور شدم. تا سال ۱۹۹۰ در همین مقام بودم. بیش از ۳ هزار نفر توسط دستگاه من ناپدید یا کشته شدند. من آگوستو پینوشه همیشه دستکش سفید به دست داشتم. دست سفیدم را برای همه تکان می‌دادم. باور کنید دروغ نمی‌گویم. در مصاحبه‌ی هم گفتم که همه این جنایتها که شما می‌گویید، برای دفاع از سرزمین مادری‌ام بود؛ مگر نبود؟ اما نشد». (روزنامه همشهری ۱۷ آذر ۱۳۸۶ مقاله مرگ مردی با دستکش سفید)

حال خمینی و «خلفای» بعد از او شنیع‌ترین و رذیلاته‌ترین اعمال را تحت نام والائترین ارزشهای مکتبی انجام می‌دهند که مثله کردن حتی جانور درنده نیز در آن ممنوع است.

فریب شیادیهایی آخوندها را نخوریم که: «... هر کس در خیابانی و در هر جای دیگر علیه حکومت اسلامی قیام کرد، در همان جا باید حکم اعدامش صادر شود...» (آخوند مشکینی و رئیس مجلس خبرگان رژیم و امام جمعه قم روزنامه کیهان ۷ بهمن ۶۰) حکومتی که آخوند مشکینی سنگش را به سینه می‌زند، حکومت مار و کزدمهای تاریخ بشری است. حکومت مستی و وحشی است که عقده چند صد ساله‌یی در دوری از قدرت دارد و در عین حال از درد مزمن عدم مشروعیت هم رنج می‌برد. همان اسلامی است که صد سال پیش شیخ فضل‌الله نوری مخالف و دشمن آزادی نامیدش و گفت: «آزادی تامه و حریت مطلقه از اصل غلط و این سخن در اسلام کلیتاً کفر است... لفظ آزادی را بردارید که عاقبت این حرف ما را مفتضح خواهد کرد. آزادی در اسلام کفر است به خصوص این آزادی که این مردم تصور کرده‌اند کفر در کفر است».

این قبیل توجیحات شکنجه متعلق به اسلامی است که خمینی در سالهای بعد از آن همین نظریه ارتجاعی شیخ فضل‌اللهی را تکامل بخشید و نوشت: «این توهم که اختیارات حکومتی رسول اکرم (ص)، بیش از حضرت امیر(ع) بود، یا اختیارات حکومتی حضرت امیر(ع) بیش از فقیه است، باطل و غلط است... ولایتی که برای پیغمبر اکرم (ص) و ائمه (ع) می‌باشد، برای فقیه هم ثابت است و در این مطلب هیچ شکی نیست». این اسلام هیچ ربطی به اسلام «محمد» و «علی» ندارد. با اسلام ابوذر و سلمان و یاسر و عمار هم سر تا پا بیگانه است. فقط کافی است که نگاهی به تاریخ، گفته‌ها و روح پیام آنها بیندازیم تا متوجه شویم که این دو اسلام سر تا پا متضاد تا چه میزان در برابر هم صف آرایی داشته‌اند. در واقع اسلام از نوع خمینی و معاویه و شاهان و دیکتاتورهای مرتجع‌ی همچون امیر مبارزالدین برای سرپوش گذاشتن بر عدم مشروعیت خود، نام اسلامی بر خود می‌نهد تا مردم را بفریبد و ایزگم کند. در گزارش یک زندانی از بندرسته از قول یک بازجوی وزارت اطلاعاتی آمده است: «ما دیگر مشروعیت انقلابی نداریم. ما می‌خواهیم حکومت کنیم و هر کس را که در مقابلمان بایستد نابود می‌کنیم. اصلاً کاری با انقلاب و این حرفها نداریم، این چیزها دیگر کهنه شده» (مجاهد ۴۲۷_ ۲۰ بهمن ۷۷) و تمام قضیه در همین نکته است و بس. این جنایتکاران شیفته قدرت و حاکمیت هستند و برای به دست آوردن و یا استمرار آن از هیچ جنایتی روگردان نیستند.

اما تا آن جا که به اسلام مربوط می‌شود، ما از پیامبر «رحمت للعالمین» اش خوانده‌ایم که درست در آستانه پیروزی نهایی بردشمنان سوگندخورده اش دستور می‌داد: «لایجهزن

علی جریح و لایطعن مدبر و لایقتلن اسیر و من اغلق بابه فهو آمن» یعنی «هر جنگجوی دشمن (دشمن محارب و بت پرست) که جریح (مجروح و نیم کش) شده‌او را اجهاز (تمام کش) نکنید و به قتل نرسانید و شکست خورده و فراری را مورد تعقیب و ضرب و جرح قرار ندهید و هیچ اسیری را هم نکشید، هر یک از بت پرستان که در خانه‌اش را به‌روی خویش ببندد در امان است». و از همین پیامبر خوانده‌ایم که وقتی یکی از دشمنان کینه‌توزش اسیر شد و یاری اجازه خواست تا دندان او را بشکند، اجازه نداد و گفت: «من کسی را مثله و شکنجه نمی‌کنم زیرا آن وقت خدا همین کار با من خواهد کرد اگر چه پیغمبر باشم». (سیره بن هشام ج ۳ ص ۳۱۳ و مغازی و اقلید ج ۱ ص ۷۹ به نقل از کتاب «بغی چیست و باغی کیست» نوشته مجاهد شهید ابوذر ورداسبی)

همین‌طور روایات و احادیث متعددی وجود دارد که ضرب و جرح اسیران به شدت منع شده‌است. مثلاً از علی (ع) نقل شده‌است: «هر کس در حال ترس، یا در زندان یا در اثر تهدید به چیزی اقرار نماید نباید بر او حد جاری شود (وسائل الشیعه ج ۱۸ ص ۴۹۷) و یا «هر کس در اثر ترساندن یا کتک خوردن و یا در زندان به چیزی اقرار نماید بر او حدی جاری نمی‌شود» (دعائم الاسلام، ج ۲ ص ۴۶۶) (نقل از مقاله عمادالدین باقی تجویز شکنجه-۱۲ دی ۸۲).

علیه شکنجه: جنگی که سالهاست شروع شده‌است

در این که علیه شکنجه و شکنجه‌گران باید مبارزه کرد کسی تردید ندارد. هراسان آگاهی می‌داند هیچ نظامی، از جمله نظام شکنجه، رفتنی نیست مگر این که بر آن شورید و با آن مبارزه کرد. اما به طور خاص نفی جنایتی به نام شکنجه، و به بیان عامتر حل مشکلی به نام حقوق بشر، در کشور ما رابطه ناگسستگی با حاکمیت آخوندها دارد. در بسیاری از کشورهای دیگر این معنا درست نیست. روشنفکران، سازمانهای حقوق بشری و یا گروههای سیاسی مبارزه می‌کنند برای تحقق حقوق بشر، یا توقف شکنجه یا محاکمه کسانی که ناقض حقوق بشر بوده‌اند. اما این مبارزه‌الزاماً به معنای نفی تمامیت رژیم حاکم نیست. در حالی که در ایران تحت سلطه آخوندها، مبارزه علیه شکنجه نمی‌تواند جدا از مبارزه برای سرنگونی رژیم باشد. از این رو سرنگونی رژیم و نظام شکنجه و جنایت آخوندی در دستور کار هر انسان آزاده‌بی است که «ایران بدون شکنجه و اعدام» را می‌خواهد. درک این رابطه، معیار صحیحی به ما می‌دهد تا علاوه بر تشخیص صداقت هر گروه، یا سازمان و

فرد در پابندی به حقوق بشر، عمق دعاوی را هم بسنجیم و تضمینهای عملی و مشخصی برای ساختن آینده بهتر داشته باشیم. اندکی درنگ در این مقوله ما را به درک واقعتری از اهمیت مبارزه برای نفی شکنجه می‌رساند.

تفکر ارتجاع مذهبی، به ویژه از نوع ولایت فقیهی آن، با نفی هویت انسانی رابطه مستقیم دارد. مصباح یزدی به درستی گفته است: «در حکومت اسلامی، طبق تئوری ولایت فقیه، مردم نیستند که به حکومت مشروعیت می‌دهند، مردم فقط حمایت از حکومت را اجرا می‌کنند» (روزنامه رسالت، ۶ دی ۶۹) با این دید از حکومت و مذهب و مردم بسیار طبیعی است که همین جانور، جای دیگر، بی‌هیچ شرم و حیایی بگوید: «اگر کسی به شما گفت من قرائت جدیدی از اسلام دارم، توی دهنش بکوبید.» (خبرگزاری رویتر، ۲۸ شهریور ۷۸) درندگیهای غیرقابل باور و مافوق تصوری هم که از رژیم آخوندی شاهد بوده‌ایم قبل از هر چیز ناشی از ذات این تفکر است. ذکر دو سه نمونه از عملکرد این نوع برداشت از حکومت و قدرت بی‌مناسبت نیست.

نمونه اول:

سال ۱۳۶۰ سال خونینی در زندانها و شکنجه‌گاههای رژیم آخوندی است. بعد از ۳۰ خرداد ۶۰ خمینی هیچ حد و مرزی را در شقاوت و دناوت باقی نگذاشت. خلفای او، که همان شکنجه‌گران وحشی‌اش بودند، هر چه که در چنته داشتند به کار گرفتند تا شاید مقاومت زندانیان مجاهد و مبارز را در هم بشکنند. خمینی با کینه‌ورزی نسبت به مخالفان خود علاوه بر دستور شکنجه آنان، فتوا داد که از خون محکومان به اعدام برای پاسدارانی که در جبهه‌ها و «درگیریهای خیابانی» نیاز به خون دارند استفاده کنند. در نظر اول غیر قابل باور است. اما سندی را که در همین جا (صفحه ۴۰۹) ملاحظه می‌کنید بسیار گویا است. سند از دادستان کل به اصطلاح انقلاب اسلامی به دادستانهای انقلاب استان و شهرستانهاست. در این سند می‌خوانیم:

«برابر اعلام و درخواست سپاه پاسداران، در مواقعی که برادران پاسدار در جریان درگیریهای خیابانی و جبهه جنگ زخمی و به بیمارستان اعزام می‌شوند و نیاز فوری به تزریق خون دارند، به علل نداشتن خون و عدم امکان فوری به تهیه خون منتهی به فوت مجروح می‌گردد لذا برای رفع این مشکل دستور فرمایید به طور محرمانه افرادی که محکوم

به اعدام شده و اجرای حکم درباره آنان بلادرنگ باید اجرا گردد قبل از اجرای حکم صادره توسط مأمورین پزشکی که مورد اعتماد باشند خون محکومین را به وسیله سرنگ به ظروف مخصوص منتقل و به نزدیکترین بهداری و یا بانک خون محل تحویل دارند تا در اولین فرصت ضروری مورد استفاده برادران پاسدار که زخمی می‌شوند قرار گیرد یادآور می‌شود از جهت این که نسبت به این اقدام اشکال شرعی بر آن تصور نگردد چگونگی از محضر مبارک ولایت فقیه امام خمینی رهبر و بنیانگذار جمهوری اسلامی مد ظل العالی استفتاء گردید و اعلام فرمودند اشکال شرعی ندارد.»

هر چند خود سند به اندازه کافی تکان دهنده است اما اشاره به دو نکته خالی از فایده نیست. اول این که سند تاریخ ۱۰ مهر ۶۰ را دارد. دهه اول مهر ماه ۶۰ روزهای بسیار حساسی بودند. در این ایام مجاهدان پاکباز به خیابانها آمده و با تظاهرات مسلحانه خود شعار «مرگ بر خمینی» را به میان مردم بردند. البته شکستن بت خمینی و دیکتاتوری ارتجاع بهایی سنگین می‌طیلبید. جوخه‌های تیرباران در زندانهای اوین به راه افتاد و در دسته‌های ۵۰ و ۶۰ نفره دستگیر شدگان خیابانی را بدون محاکمه تیرباران کردند. پاسداران به قدری وحشی و افسارگسیخته شده بودند که حتی همکاران خودشان را، که اشتهاً دستگیر شده بودند، در همان خیابان تیرباران می‌کردند. در همین ایام بود که آخوند محمدی گیلانی بالصراحه گفت: «اینها را که در خیابان تظاهرات مسلحانه می‌کنند دستگیر شوند و در کنار دیوار همان جا آنها را گلوله بزنند. از نظراصول فقهی لازم نیست به محاکم صالحه بیاورند» (روزنامه کیهان ۲۹ شهریور ۶۰) و درست یک روز پس از صدور این حکم دادستانی بود که رفسنجانی گفت: «بر طبق فرامین الهی ۴ حکم بر اینها (مجاهدین) لازم‌الاجرا است: ۱_ کشته شوند ۲_ به دار کشیده شوند ۳_ دست و پایشان قطع شود ۴_ اینها از جامعه جدا بشوند...» و بعد هم تأکید کرد: «اگر آن روز (منظور اوائل انقلاب است) ۲۰۰ نفر از اینها را می‌گرفتیم و اعدامشان می‌کردیم امروز این قدر نمی‌شد. اگر امروز با قاطعیت در مقابل این گروهکهای مسلح منافق و عمال آمریکا و شوروی نایستیم، سه سال دیگر به جای ۱۰۰۰ نفر اعدام باید چندین هزار نفر را اعدام بکنیم» (روزنامه اطلاعات ۱۱ مهر ۶۰)

در حکم دادستانی تصریح شده خون‌کشی «به صورت محرمانه» از زندانیان انجام گیرد. اما این جنایت به قدری شایع و تکرار می‌شود که چندی بعد با یک واژگونه گویی آخوندی سر از روزنامه‌های خود رژیم در می‌آورد.

در سندی دیگر به واقعیت تلخ دیگری می‌رسیم.

سند از روزنامه‌های خود رژیم است. در آن جلادان زندان عادل آباد شیراز مدعی شده‌اند این خود زندانیان در بند هستند که خون خودشان را به «رزمندگان جبهه» اهدا کرده‌اند! (سند مربوطه در صفحه ۴۱۰ کتاب حاضر آمده است)

اما واقعیت این است که با همین حکم خمینی، جلادان به قدری خون امثال مجاهد خلق حسین جعفر خادم را در دزفول می‌کشند که همبندانش در گزارش خود نوشته‌اند: «پس از تیرباران گویی خونی در بدن نداشت» و در گزارشهای زندانهای اهواز می‌خوانیم: «در طول ۴۵ روز سه بار به سلول ما سرزدند و هر سه بار با کیسه‌های مخصوص خون و سرنگ و لوله آمدند و بعد کیسه‌ها را پر از خون کردند و برگشتند» (کتاب قهرمانان در زنجیر صفحه ۱۷۵)

نکته مهم دیگر «یادآوری»یی است که در انتهای این سند آمده است: «یادآور می‌شود از جهت این که نسبت به این اقدام اشکال شرعی بر آن تصور نگردد چگونگی از محضر مبارک ولایت فقیه امام خمینی رهبر و بنیانگذار جمهوری اسلامی مد ظل العالی استفتاء گردید و اعلام فرمودند اشکال شرعی ندارد». با این تصریح کاملاً روشن می‌شود که تمام فتنه‌ها در زیر عمامه دجال فریبکار است. همان کسی که در سالهای پس از مرگش سعی می‌کنند با فریبکاری تمام از او یک عارف و زاهد ارائه کنند. این کوششها در راستای ماله کشیدن بر روی چهره تیزدندانی بیرحم و شقی است که خود خونریزترین «خلیفه» و «سلطان» رژیمش بوده است. از او نقل می‌کنند که درباره شکنجه‌گران ساواک گفته است: «ما با همین اشخاصی که این طور شکنجه کردند، این طور آدم کشتند، ما سفارش کردیم که در حبسها حتی به (آنها) یک کلمه درشت نگویند» (سخنرانی خمینی، ۲۵ اردیبهشت ۵۸ - صحیفه خمینی جلد ۷ صفحه ۳۱۰) در حالی که همه می‌دانند خمینی اولین کس بود که بر ریختن خون مجاهدان فتوا داد و حتی بر عدم رعایت حرمت مال و ناموس آنها تأکید کرد. او چنان مست باده قدرت باد آورده بود که در حفظ آن از انجام هیچ جنایت و جعل هیچ دروغ و دغلی ابا نداشت.

نمونه دوم:

سال ۶۷ برای رژیم، پس از سالها سرکوب و اعدام و شکنجه و استمرار یک جنگ ۸ ساله خانمانسوز و ضد میهنی، تعیین کننده بود. دجال مردم فریبی که می‌گفت تا خشت آخر خانه‌های تهران هم مقاومت می‌کند، با هزینه‌ی گزاف از جیب مردم و میهن از وعده‌هایش

در رساندن سربازانش از طریق کربلا به قدس سرخورد و بالاخره مجبور شد جام زهر آتش بس را به سر بکشد.

در هر نظام حکومتی دیگر، این شکست حداقل به تغییر دولت منتهی می‌شد. دولت جدید مجبور بود حداقل‌های حقوق شهروندی را، که در دوران جنگ نقض، و یا بالاجبار نفی، کرده‌است، به رسمیت بشناسد. نهادهای سرکوبگری هم چون سپاه باید منحل می‌شد. و بهانه‌ی برای نگهداری آن همه زندانی سیاسی وجود نداشت. اما خمینی راهی خلاف را برگزید.

نه تنها هیچ توضیحی به مردم برای اصرارهای کین جویانه‌اش بر استمرار یک جنگ پوچ و بی‌ثمر نداد، و نه تنها دلیل «سرکشیدن جام زهر» را به زبان نیاورد، که در کمال شقاوت و سنگدلی حکمی در مورد قتل عام زندانیان سیاسی صادر کرد که در تاریخ شکنجه و جنایتهای مشابه ضدبشری بی‌سابقه‌است. نمونه‌این حکم را در هیچ کجای جهان امروز نمی‌توان یافت. او در نامه بدون تاریخش نوشته‌است:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

از آن‌جا که منافقین خائن به هیچ‌وجه به‌اسلام معتقد نبوده و هر چه می‌گویند از روی حيله و نفاق آنهاست و به‌اقرار سران آنها از اسلام ارتداد پیدا کرده‌اند، و با توجه به محارب بودن آنها ... کسانی که در زندانهای سراسر کشور بر سر موضع نفاق خود پافشاری کرده و می‌کنند محارب و محکوم به‌اعدام می‌باشند» و چند سطر بعد با شقاوتی که فقط از او برمی‌آید اضافه می‌کند: «رحم بر محاربین ساده‌اندیشی است، قاطعیت اسلام در برابر دشمنان خدا از اصول تردیدناپذیر نظام اسلامی است، امیدوارم با خشم و کینه‌انقلابی خود نسبت به دشمنان اسلام رضایت خداوند متعال را جلب نمائید، آقایانی که تشخیص موضوع به عهده آنان است، وسوسه و شک و تردید نکنند و سعی کنند [اشداء علی الکفار] باشند. تردید در مسائل قضائی اسلام انقلابی نادیده گرفتن خون پاک و مطهر شهدا می‌باشد. والسلام. - روح‌الله‌الموسوی‌الخمینی»

نامه کوتاه و گویا است؛ و نیازی به توضیح و شرح و بسط ندارد. بربریت نهفته در تک تک کلمات آن به حدی است که حتی گرگ‌زادگانی همچون احمد خمینی یا موسوی اردبیلی (که در آن زمان ریاست قوه قضائیه را به عهده داشت) جا می‌زنند. احمد در نامه‌ی به خمینی می‌نویسد: «پدر بزرگوار حضرت امام مدظله‌العالی پس از عرض سلام، آیت‌الله موسوی اردبیلی در مورد حکم اخیر حضرت‌تعالی درباره منافقین ابهاماتی داشته‌اند که تلفنی

در سه سؤال مطرح کرد

- ۱- آیا این حکم مربوط به آنهاست که در زندانها بوده‌اند و محاکمه شده‌اند و محکوم به اعدام گشته‌اند ولی تغییر موضع نداده‌اند و هنوز هم حکم در مورد آنها اجرا نشده‌است، یا آنهایی که حتی محاکمه هم نشده‌اند محکوم به اعدامند؟
- ۲- آیا منافقین که محکوم به زندان محدود شده‌اند و مقداری از زندانشان را هم کشیده‌اند ولی بر سر موضع نفاق می‌باشند محکوم به اعدام می‌باشند؟
- ۳- در مورد رسیدگی به وضع منافقین آیا پرونده‌های منافقینی که در شهرستانهایی که خود استقلال قضایی دارند و تابع مرکز استان نیستند باید به مرکز استان ارسال گردد یا خود می‌توانند مستقلاً عمل کنند؟

فرزند شما، احمد»

و خمینی زیر همان نامه می‌نویسد: «بسمه تعالی در تمام موارد فوق هر کس در هر مرحله اگر بر سر نفاق باشد حکمش اعدام است، سریعاً دشمنان اسلام را نابود کنید، در مورد رسیدگی به وضع پرونده‌ها در هر صورت که حکم سریعتر انجام گردد همان مورد نظر است. روح‌الله»

و این چنین بود که بیش از ۳۰ هزار زندانی سیاسی به دار آویخته شدند؛ چرا که خمینی گفته بود: «رحم بر محاربین ساده‌اندیشی است»
به راستی برای تحقق حقوق بشر و نفی شکنجه و تیرباران در چنین نظامی چه می‌توان کرد؟
جز این که اولین قدم واقعی، و راه عملی را سرنگونی تمام عیار آن بدانیم؟

نمونه سوم:

بعد از قتل عام زندانیان عده‌یی سعی کردند که وانمود کنند این خباثت اگر هم از خمینی بوده بعد از او دیگر موضوعیتی ندارد. آنان ساده‌اندیشانه به کسانی، از قبیل آخوند خاتمی، چشم امید بستند. غافل از این که ولی فقیه دوم آن چنان شقاوتی از خود نشان می‌دهد که روی «خلیفه اول نظام» سفید خواهد شد. هنوز چند سالی از مرگ خمینی نگذشته بود که قتل‌های زنجیره‌یی اتفاق افتاد.

رسوایی قتل‌های زنجیره‌یی را همگان در جریان هستند. شرح کشف آن، در این مجال اندک، میسر نیست. اما به مناسبت بحث، ناگزیر به یادآوری هستیم:
در پائیز ۱۳۷۷ با قتل فجیع داریوش فروهر و همسرش پروانه اسکندری پرده‌از یکی از

سیاهترین جنایتهای وزارت اطلاعات آخوندی برداشته شد. روز ۱۲ آذر ۱۳۷۷ محمد مختاری و شش روز بعد ۱۸ آذر محمد جعفر پوینده، که هر دو از نویسندگان شناخته شده و متعهد بودند، ناپدید شدند. جسد محمد مختاری یک روز بعد در پزشکی قانونی مورد شناسایی قرار گرفت، و جسد محمد جعفر پوینده در روز ۱۹ آذر در بادامک شهریار پیدا شد. در همین ایام جسد مجید شریف، نویسنده و مترجم که از آخوندها امان‌نامه هم گرفته و از خارج کشور به ایران بازگشته بود پیدا شد. به دنبال این کشتار لیست سیاهی منتشر شد که در آن نام ۱۷۸ نفر از نویسندگان برای قتلهای بعدی آمده بود.

در ادامه همین رسوایی، روشن شد قربانیان تنها نویسندگان شناخته شده‌یی همچون مختاری و پوینده نبوده‌اند. در سال ۷۲ دکتر عباس زریاب خویی بر اثر فشارهای سنگین امنیتی درگذشت. احمد میرعلایی در سال ۷۴ با تزریق الکل دچار ایست قلبی شد و فوت کرد. سال بعد غفار حسینی مترجم دیگری، که مثل مجید شریف با گرفتن امان‌نامه از آخوندها از خارج کشور بازگشته بود، به صورتی مشکوک درگذشت و بعد از او جنازه احمد تفضلی، مترجم، در حالی که با دیلم سرش را شکافته بودند، پیدا شد. همچنین لو رفت که در سال ۷۵ توطئه کشتار ۲۱ تن از نویسندگان از طریق انداختن اتوبوسشان به دره در جریان سفر به ارمنستان در کار بوده‌است. سال ۷۶ جسد یک فعال شناخته شده امور فرهنگی ابراهیم زالزاده پیدا شد. در سال بعد دو شاعر و نویسنده خراسانی به نامهای رضا ضیایی نیا، ۴۲ ساله و هادی تقی‌زاده، ۵۲ ساله به قتل رسیدند. در همین قضایا و در کمال ناباوری همگانی پای قتل احمد خمینی و پزشک مخصوصش، دکتر جمشید پرتوی به میان آمد. در زاهدان شمس‌الدین کیانی، یک طلبه جوان سنی، پس از شکنجه و سوزانده شدن به قتل رسید. دکتر احمد صیاد در چاه‌بهار، ملامحمد ربیعی از روحانیون برجسته کرد در کرمانشاه و امام جمعه اهل سنت کرمانشاه و فاروق فرساد، محقق سنی مذهب سنندجی از جمله قربانیان دیگر این قتلها بوده‌اند.

روزنامه سلام (۲ خرداد ۷۷) تعداد قربانیان قتلها را بیش از ۷۰ نفر اعلام کرد. اما روزنامه حکومتی «آفتاب امروز» نوشت: «در دهه گذشته به‌طور متوسط در هر ماه یک نفر به قتل رسیده‌است». به این ترتیب تلویحاً سعی داشتند آمار قتلهای زنجیره‌یی را به ۱۲۰ نفر محدود کند. (کتاب «پرونده بی‌فرجام قتلهای زنجیره‌یی» نوشته نادر رفیعی‌نژاد)

قتلهای زنجیره‌یی فضاحتی بود که جهانی را تکان داد. و شگفتا که شروع افشای آن هم توسط خودشان بود. اما خامنه‌ای به میدان آمد و با شیادی تمام به پشتیبانی از شکنجه‌گران

پرداخت و گفت: «حالا یک اتفاقی افتاده است، چند نفر اون جا یک جرمی را مرتکب شدند، برای خاطر اونها یک عده‌یی دارند از اصل وزارت اطلاعات می‌خواهند انتقام بگیرند» و به جای این که قاتلان و شکنجه‌گران وزارتت را مورد مؤاخذه قرار دهد با کمال وقاحت گفت: «درباره این قضیه ما که وزارت اطلاعات پیشقدم شد و مطلب را بیان کرد ببینید چه جنجالی به راه می‌اندازند. انگاری که وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی یک مجرمی است در قبال دهها سازمانهای جاسوسی پاک و نورانی، و پاکدامن» (سخنرانی خامنه‌ای در نماز جمعه دیماه ۷۷)

به این ترتیب خامنه‌ای آب پاکی را بر روی دست همه ریخت و اثبات کرد که شقی تر از خلیفه‌یی است که مورد نظر خمینی بود. زیرا علاوه بر آن که دست می‌برد و حد می‌زند و رجم می‌کند، در طلبکاری از مردم هم هیچ چیز کم از خود خمینی ندارد. به هر حال هرسه نمونه که شمه‌یی از آنها را یاد کردیم، اثبات می‌کنند که قدم اول و ضروری تحقق حقوق بشر و نفی شکنجه و اعدام در رژیم آخوندی نفی تمام عیار نظام حاکم است. یعنی جنگی همه جانبه، اعم از سیاسی و ایدئولوژیک و نظامی و تبلیغاتی برای سرنگونی مشتی وحشی از غار قرون درآمده و به حاکمیت رسیده در کار است. یک جنبه این مبارزه پیرامون افشای نقض حقوق بشر و علیه شکنجه و تیرباران می‌باشد. مبارزه‌یی البته دشوار، با موانع بسیار ناشناخته و در عین حال حساس. آن چنان که به غیر از مقاومت ایران، هیچ سازمان یا گروه دیگری به صورت واقعی و عملی، نتوانسته این مبارزه را آغاز کند، سازمان و استمرار دهد.

اما خوشبختانه مقاومتی که سخنگوی واقعی شکنجه‌شدگان است، این مبارزه دشوار را سالهای متمادی است آغاز کرده است.

این جنگ از سال ۶۰ آغاز شد. وقتی که رهبر مقاومت در اولین مصاحبه‌هایش با خبرنگاران تلویزیونها، رادیوها و مطبوعات، به افشای نقض حقوق بشر در ایران و اعدامهای وحشیانه توسط رژیم خمینی پرداخت. از همان سالها، انبوهی اسناد و مدارک و شهادتنامه و گزارشهای گوناگون از شکنجه‌گاهها و انواع شکنجه‌ها و لیستهای متعدد اسامی و مشخصات شکنجه‌گران گردآوری شد و به اشکال مختلف به اطلاع مجامع بین‌المللی و نهادهای حقوق بشری رسید. اسناد به قدری تکان دهنده بودند که کسی یارای انکارش را نداشت. تلویزیون ایتالیا در سال ۶۱ (۱۹۸۲) برخلاف روال معمول هرساله‌اش که محبوبترین چهره‌های سال را معرفی می‌کرد به معرفی چهره‌های منفور بین‌المللی پرداخت و خمینی

را به عنوان منفورترین چهره سال ۱۹۸۲ معرفی کرد. در همان سال بود که یک خانم آزاده ایتالیایی تحت تأثیر افشاگریهای هواداران مجاهدین در مورد جنایتهای خمینی در برخورد با کودکان و نونهالان مجاهد به عنوان اعتراض خود را به آتش کشید. عاقبت پس از سه سال فعالیت مستمر در ۱۷ آذر ۶۴ مقاومت ایران موفق شد اولین قطعنامه محکومیت رژیم در مورد نقض حقوق بشر را در مجمع عمومی ملل متحد به دست بیاورد. ضربه به اندازه‌ی کار آ بود که خمینی خودش به صحنه آمد و گفت: «نسبت می‌دن به ایران که در جسهاش کشتار شده، چه شده. دلیلتون چیه؟ منافقین گفته‌اند». وزارت خارجه رژیم هم در اطلاعیه‌ی اعلام کرد: «قطعنامه مبتنی بر گزارش مخدوش و نادرست است که با استفاده از منابع تبلیغاتی گروههای تروریستی و به منظور فریب افکار عمومی جهانی تهیه گردیده، کاملاً بی‌پایه و اساس است». اما نبرد، نبردی وقفه‌ناپذیر بود. نه رژیم از کشتار و شکنجه کوتاه می‌آمد و نه مقاومت ایران می‌توانست لحظه‌ی در انجام مسئولیت خود تردید کند.

در چنین وضعیتی جنگ علیه اعدام و شکنجه زندانیان سیاسی اوج بیشتری گرفت. مقاومت ایران با تمام قوا به صحنه شتافت تا «افکار عمومی» در سطح بین‌المللی بیدار شود. و جهان بداند چه بر سر این میهن آمده و فرزندان این خاک با چه پاکبازی بی‌دریغی در راه آزادی و حرمت انسان جنگیده‌اند.

خون عشاق نرفته ست و نخسبد به جهان!

در سال ۶۹ سازمان ملل نماینده‌ی برای رسیدگی و تهیه گزارش وضعیت حقوق بشر از زندانهای رژیم آخوندی به ایران اعزام کرد. پیش از او آندره آگیلار، به عنوان نماینده ویژه ملل متحد در زمینه مسائل حقوق بشر در ایران، هیچگاه نتوانسته بود پایش را به ایران برساند. اما این بار در کادر یک توافق زشت برای مخفی نگاهداشتن جنایتهای که کتمان‌شان دیگر امکان‌پذیر نبود گالیندوپل راهی ایران شد و از اوین دیدن کرد. در گزارش یک زندانی که در آن زمان در زندان بوده است می‌خوانیم: «پیش از آمدن گالیندوپل وزارت اطلاعات رژیم دسته‌دسته بچه‌ها را به محل ۲۰۹ (محل اعدامهای سال ۶۷) برده و تک به تک برخورد کردند. وانمود می‌کردند دارند مقدمات آزادی گروهی زندانیان را فراهم می‌کنند. به بعضیها هم صراحتاً می‌گفتند: «می‌خواهیم آزادتان کنیم به خانواده‌تان بگویید سند آماده کنند». دادیار زندان (دژخیم ناصریان) به بند آمد و گفت به زودی همه‌تان را

آزاد می‌کنیم. اما پس از رفتن گالیندوپل خبری از آزادی نشد. تا این که پس از گزارش وی، موج اعتراضی را که سازمان علیه او و گزارشش به راه‌انداخت، شنیدیم». به این ترتیب گالیندوپل گزارشی بسیار مغرضانه و سراپا دروغ و تحریف ارائه کرد که هدفش امتیاز دادن به رفسنجانی بود. کسی که در آن زمان بر کرسی ریاست جمهوری رژیم تکیه زده بود و بسیاری سعی داشتند در کادر مامشات با رژیم، او را «سردار سازندگی» جا بیندازند. گزارش گالیندوپل به قدری به شکنجه‌گران چسبید که لاجوردی در پیام تبریکش به ولایتی وزیر خارجه وقت رژیم نوشت: «یکبار دیگر تشعشع درخشان خورشید انقلاب اسلامی از پشت ابرهای تیره دنیای استکبار آشکار گردید، چرا که سالیان متمادی فعالیت‌های نورانی و بشردوستانه فرزندان دلیر انقلاب اسلامی در مسئولیت اداره زندانها آماج گلوله‌های افترا و تهمت ناجوانمردانه ضدانقلابیون داخل و خارج و حامیان ساده‌لوح آنان قرار گرفته بود و این ایثارگران مخلص با شکیبایی تمام و سینه‌یی فراخ رسالت انقلابی خود را ایفا و به‌اصلاح و تربیت مجرمین، مجاهدتی پیوسته را دنبال می‌کردند. تا این که با درایت و دیپلوماسی سالم و اسلامی آن برادر بزرگوار، گوشه ناچیزی از حرکت انسان‌ساز این مجاهدان در سمت زندانبانی بر گستره جهان پرتو افکند. این جانب با کمال خرسندی مراتب قدردانی و تشکر خود و برادران عزیز و همکارم را به آن جناب اعلام می‌دارم».

همچنین رفسنجانی پس از این گزارش دست خود را آن چنان باز دید که فرمان ترور دکتر کاظم رجوی را امضا کرد.

او مردی فرهیخته و پاکباز بود که با درایت کامل هم پایه‌های علمی لازم و شناخته‌شدگی بین‌المللی را داشت و هم از تجربه و تبصری فراوان در کارش برخوردار بود. دکتر کاظم رجوی عهد بسته بود که تاریخ حقوق بشر را با خون خودش بنویسد و یادش یاد باد که چه جانانه و پربرکت نوشت. عاقبت به خاطر کوششهای افشاگرانه‌اش به دست تروریستهای آخوندها در ژنو، یعنی محل اروپایی سازمان ملل، به شهادت رسید و جان در ره جانان نهاد.

گزارش گالیندوپل و جهی تلخ و دردناک از یک جنگ بزرگ برای حقوق بشر و حفظ دستاوردهای انسانی بود. بناگزیر نبرد به رغم «خیانت در بالا» نمی‌توانست توقف پذیرد. افشاگری بین‌المللی گسترده‌یی انجام شد. به طوری که دبیر کل ملل متحد اعلام کرد: «نظر گالیندوپل نظر نماینده کمیسیون حقوق بشر است و او ملل متحد را نمایندگی نمی‌کند».

سال بعد گزارش گالیندوپل موارد بیشتری از نقض حقوق بشر را توسط رژیم آخوندی

افشا می‌کرد. جا دارد در همین جا از برخورد شجاعانه شادروان دکتر یحیی نظیری یاد کنیم که در زندان با گالیندوپل ملاقات کرد و با صراحت تمام نسبت به شکنجه‌ها و جنایتهای ضدبشری آخوندها در زندانها با او گفتگو کرد. چیزی که در گزارش گالیندوپل منعکس شد.

در سالهای بعد پروفیسور کاپیتورن مسئولیت گالیندوپل را به عهده گرفت و گزارشهای متعددی درباره نقض حقوق بشر در ایران منتشر کرد. مثلاً در یک گزارش میان‌دوره‌یی به مجمع عمومی سازمان ملل متحد که موارد اول ژانویه تا ۱۵ اوت سال ۲۰۰۰ را دربرمی‌گیرد، نوشت: «زندانهایی از ظرفیت شلوغ، اعدامها به طرز مشکوکی زیاد و شکنجه به بدوی ترین شکل ادامه دارد» کاپیتورن تصریح کرد: «زندانها به نحو گسترده‌یی بیش از ظرفیت شلوغ‌اند و اعدامها به طرز مشکوکی زیاد می‌باشند. شواهد حاکی از استفاده از شکنجه توسط نیروهای مجری قانون که معمولاً در مراکز بازداشت غیرقانونی صورت می‌گیرد، به صورت یک موضوع علنی در آمده است». (نشریه مجاهد شماره ۵۱۹-۳ آبان ۷۹)

مبارزه علیه شکنجه و شکنجه‌گر، نبردی بی‌زمان

از ضرورت مبارزه با شکنجه و سیستم شکنجه در زمان حاکمیت شکنجه‌گران سخن بسیار گفته شده است. اما اگر به راستی، و عمیقاً خواستار نفی شکنجه، در همه ابعاد و با همه اشکال آن، هستیم باید ایمان داشته باشیم مبارزه‌مان مبارزه‌یی بسیار دشوار است که زمان نمی‌شناسد.

ما امروز، که قربانی هستیم، و فردا، اگر که حاکم باشیم، علیه شکنجه تحت هر اسم و عنوان، و با هر بهانه و دلیل، بوده، هستیم و خواهیم بود. شکنجه را جنایتی علیه بشریت می‌دانیم و برای نفی همیشگی آن مبارزه خواهیم کرد. اما فراموش نکرده‌ایم که هر چند در بسیاری از کشورها جرمهایی همچون قتل عام و شکنجه به عنوان جنایتی علیه بشریت، که شامل مرور زمان هم نمی‌شوند، به ثبت رسیده است؛ و هر چند سیستم قضایی بسیاری کشورها، مانند فرانسه، به صلاحیت دادگاههایشان برای رسیدگی به این جنایت رأی داده‌اند؛ با وجود این «غول شکنجه»، چه در بیرون بطری حاکمیت، و چه در داخل آن، همچنان زنده است و در هر فرصتی خود را به ما تحمیل می‌کند.

بنابراین برای «نفی همیشگی» شکنجه بالا جبار باید بپذیریم که برای مبارزه خود نمی‌توانیم

زمان قائل شویم و بگوییم که «ما علیه شکنجه توسط آخوندها هستیم». و یا حتی علیه «سیستم شکنجه» هستیم. به عبارت روشنتر مقوله شکنجه چیزی نیست که با صرف تغییر یک حاکمیت حل شود. زیرا بسیار روشن است که در هر تغییر حاکمیت یا با جانشینی مترقی و مردمی و انقلابی روبه‌رو هستیم، و یا حاکمیتی ارتجاعی و ضد مردمی. در صورت اول حاکمیت جدید، باید به صورت ریشه‌یی و در دراز مدت به نبردی بی‌امان با عوامل فرهنگی و ایدئولوژیک سیستم شکنجه دست بزند. و الا مسأله حل نخواهد شد. کما این که تا کنون نشده است. و در صورت دوم، حاکمیت جدید اگر، مانند آخوندها، حاکمیتی ارتجاعی و ضد مردمی باشد، بی‌تردید، سیستم شکنجه بسا بدتر و شدیدتر و ضد انسانی‌تر احیا خواهد شد. کما این که در حاکمیت آخوندی همین فاجعه رخ داد. ما به خوبی می‌دانیم که برخی از همین شکنجه‌گران امروز ما، در دیروز حاکمیت ساواک، خود از قربانیان شکنجه بوده‌اند. اما، به دلیل عینک ایدئولوژیک خود وقتی به قدرت رسیدند به خود حق دادند صدمبار سیاهتر از شکنجه‌گران ساواک با فرزندان این خاک رفتار کنند.

«نفی همیشگی سیستم شکنجه» دقیقاً راه به محتوای ارزشهای اعتقادی هر فرد یا جریان می‌برد. شکنجه، همان‌گونه که در رژیم آخوندی دیده‌ایم، یک جبر تحمیلی به دولتها و حکومتها و شکنجه‌گران نیست. یک خصلت ذاتی برآمده از نهانی‌ترین لایه‌های اعتقاد به انسان است. یک نوع نگاه به تاریخ و جامعه و انسان است. کسی که به خود اجازه می‌دهد، تحت هر نامی، دست به شکنجه انسان دیگری بزند عینکی به چشم دارد و انسان را طوری می‌بیند که مطلقاً با نحوه نگرش یک قربانی شکنجه‌شده قابل مقایسه نیست. هر چند که، شکنجه‌گر و شکنجه‌شده به ظاهر حتی یک دین و آئین داشته باشند. از این رو مبارزه با شکنجه در لایه ژرف خود نبردی است ایدئولوژیک. و نبردهای ارزشی، با «حاکمیت» و «قدرت» شکل عوض می‌کنند اما محدود به زمانی خاص نبوده و منتفی نمی‌شوند. هم از این رو نبرد تانفی کامل مقوله شکنجه و جایگزینی آن با ارزش پایدار دیگری استمرار دارند.

درنگ در این قبیل مسائل، ما را به سؤالات دیگری می‌رساند. برای نفی شکنجه به طور عملی چه باید بکنیم؟ شکنجه‌گران را باید چه کرد؟ انگیزه اصلی ما از پیگیری مسأله شکنجه چیست؟ و به راستی ما که قربانیان شکنجه هستیم با چه تضمین و انگیزه‌یی می‌توانیم از بروز یک فاجعه بزرگتر جلوگیری کنیم؟ و آیا فاجعه‌یی بزرگتر از این سراغ دارید که قربانیان معصوم بر اریکه قربانیان ظالم تکیه زنند؟

امثال این سؤالات، وسواسهای ذهنی هر روشنفکر آگاه، صادق و مسئولی است که نمی‌خواهد سوار بر توسن جهل براند و یا در تاریکی گام بردارد. به نظر می‌رسد بهتر است برای پاسخ به این قبیل سؤالات بینیم دیگرانی که هر یک به نحوی خود در گیر این مقوله بوده‌اند چگونه عمل کرده‌اند.

دیگران چه کرده‌اند؟

امروزه هیچ کشور قربانی شکنجه و یا نهاد حقوق بشری، و یا حتی مقامات رسمی و دولتی نیست که به خود اجازه دهد از مجازات شکنجه‌گران و تعقیب و محاکمه آمران و عاملان شکنجه ذره‌یی کوتاه بیاید. جا دارد از خود پرسیم در این نکته چه سودی برای هدف ما، یعنی «نفی همیشگی سیستم شکنجه»، نهفته است؟ مثلاً ما چه سودی داریم که بعد از ۶۰ سال تأخیر دنبال اسناد جنایت هولوکاست باشیم؟ آیا این فریبی نیست برای منحرف کردن ذهنهایی که هم اکنون در گیر شکنجه‌های بسا بدتر و سیاهتر در گوشه و کنار جهان هستند؟ به خبر زیر توجه کنیم: «بزرگترین آرشیو اسناد و اطلاعات دوران هولوکاست (کشتار یهودیان توسط نازیها در جنگ جهانی دوم) از روز چهارشنبه ۲۸ نوامبر در دسترس استفاده عمومی قرار گرفت. بعد از گذشت بیش از ۶۰ سال این اولین بار است در جهان که این آرشیو با مدیریت موسسه بین‌المللی ردیابی و جستجو در اختیار پژوهشگرانی از سراسر دنیا قرار می‌گیرد». (رادپو فردا: جمعه ۹ آذر ۱۳۸۶ - ۳۰ نوامبر ۲۰۰۷) آیا هولوکاست یک جنایت گذشته نیست که کنکاش در آن بیشتر ما را از شکنجه‌از دنیای معاصر و مسائل مبرم خودمان غافل می‌کند؟

این پرسش به صورت واقعی مطرح است. زیرا ممکن است برخی چنین سوءاستفاده‌هایی را در نظر داشته باشند. اما پاسخ واقعی در جای دیگری است.

هورست هرمان نویسنده و محقق آلمان کتابی منتشر کرده است به نام «دائره‌المعارف شکنجه». او بدترین دشمن شکنجه‌گران را «آگاهی افکار عمومی» می‌داند و می‌گوید: «دلیلی وجود ندارد که چشم‌هایمان را ببندیم و بگوییم که نمی‌خواهیم نگاه کنیم. هر چه بیشتر در باره شکنجه و شکنجه‌گران بدانیم، آن هم نه آن چه در تاریخ اتفاق افتاده، بلکه آن چه در جهان امروز، در میان ما رخ می‌دهد، شکنجه‌گران بیشتر ترس خواهند داشت که در جامعه رسوا بشوند» (رادپو آلمان - کیواندخت قهاری - معرفی کتاب «دائره‌المعارف شکنجه»)

قاضی گوسمان، که پرونده پینوشه، دیکتاتور سابق شیلی، را پیگیری می‌کرد انگیزه خود را از دستگیری و محاکمه دیکتاتوری که دیگر پیر و از کار افتاده شده بود این گونه بیان کرد: برای این که کشورمان بار دیگر به دامن یک دیکتاتوری سقوط نکند.

ایزابیل آئنده (نویسنده و دختر برادر سالوادور آئنده رئیس جمهور شهید شیلی) قدمی فراتر گذاشته‌است و تحقق «آشتی ملی» را در گرو پیگیری «پرونده‌های بی‌سرانجام مرتبط با حکومت نظامیان» شیلی دانسته‌است. همه اینها ما را به جنگی فرا می‌خواند که باید علیه شکنجه و اعدام و قتل عام انجام دهیم. جنگی آگاه‌گرانه که در آن نه تنها در گسترده‌ترین سطح ملی، که در سطحی فرا ملی همه انسانها را به کمک می‌گیریم تا بدانند «بر میهن ما چه رفته‌است». جنگی که تنها به برانگیختن وجدانهای بیدار قناعت نخواهد کرد. بلکه بسیاری وجدانهای خفته را بیدار خواهد کرد و از این طریق است که توصیه هورست هورمان در دشمنی با شکنجه‌گران تحقق می‌یابد.

معنای عملی حرفهای کسانی مانند هورست هرمان، قاضی گوسمان و الیزابت آئنده برای ما در کشوری با حاکمیت آخوندها چیست؟ باید به غایت استقبال کنیم از افشا و پیگیری جنایتهایی که در گذشته به هر شکلی رخ داده‌است. باید علیه فراموشی این قبیل جنایات شورید. باید به صورتی مؤکد بیشترین نیرو و انرژی را بگذاریم تا زوایای پنهان هر جنایتی و نقش هر جنایتکاری روشن شود. به چند نمونه توجه کنیم:

تعقیب نازیها و جنایتکاران جنگ جهانی دوم

از تعقیب و پیگیری نازیهای جنایتکاری که بعد از سقوط نازیسم در آلمان هیتلری به اطراف و اکناف جهان پراکنده شده‌اند همگان خبر دارند. به یک نمونه از این تعقیبها، با وجود گذشت ۶۰ سال از وقوع آن، که نمونه منحصر به فردی هم نیست، اشاره می‌کنیم.

در روز ۲۲ ژوئن ۲۰۰۵ رادیو بی‌بی‌سی گزارش محاکمه ده افسر سابق آلمان نازی را در ایتالیا داد. این ده نفر متهم بودند که در سال ۱۹۴۴ در کشتار ۵۶۰ غیرنظامی در یک روستای ایتالیا در جنگ دوم جهانی دست داشته‌اند. دادگاه آنها را به حبس ابد محکوم کرد. رادیو بی‌بی‌سی گفت: «متهمین که همه سالهای هشتاد زندگیشان را می‌گذراندند به‌طور غیابی در یک دادگاه نظامی در شهر بندری لاسپاتزیا محاکمه شدند. در دادگاه اسنادی ارائه شد که بر اساس آن قتلهایی که در روستای «سنت آنادی استاتزما» در توسکان صورت گرفته با طرح قبلی بوده‌است. هیأت منصفه پس از هفت ساعت شور رأی محکومیت متهمان این

جنایت را که در اوت ۱۹۴۴ رخ داده صادر کرد.

مارکو دپائولیس دادستان این پرونده گفت: «... اینها هر چند جوان بودند اما کسانی نبودند که ندانند چه می‌کنند... به گفته شهود، این گروه روستائیان را که اکثر آ زن و کودک بودند در میدانی جمع کرده و با گلوله به قتل رساندند و سپس اجساد آنها و خانه‌های روستا را به آتش کشیدند... انیو مانسینی که در موقع قتل عام شش ساله بوده به خبرگزاری رویتر گفته است: «ما دو چیز می‌خواستیم. عدالت، آن قدر که امروز قابل تحقق است و کشف حقیقت. این محاکمه این دو کار را انجام داد.»

مقامات ایتالیایی تحقیق در این پرونده را ده سال پیش، بعد از آن که یک روزنامه‌نگار تصادفاً با انبوهی از استشهادها در مورد این قتل عام مواجه شد، آغاز کردند». کسانی که این پرونده را پیگیری می‌کردند در جریان کار با این سؤال مواجه شدند که چرا اسناد این پرونده شصت سال مخفی مانده است؟ برای پاسخ به این سؤال دولت ایتالیا یک کمیسیون پارلمانی تشکیل داد. نتیجه ساده و منطقی از این قبیل حوادث نشان می‌دهد که هر کس آمر و یا عامل شکنجه، چه در زمان حاکمیت و چه پس از رانده شدن از حاکمیت، نمی‌تواند از انتشار و افشای جنایتهایشان جلوگیری کنند. می‌توان در یک مقطع کوتاه با معاملات کثیف و بند وبستهای سیاسی بروی برخی مسائل پرده کشید. اما این کار را برای همیشه هرگز نمی‌توان ادامه داد.

اعلام جرم علیه زندانبان پل پوت

یکی از فجایعی که در جهان معاصر رخ داده است شکنجه‌ها و کشتارهای وحشیانه در حاکمیت چهار ساله خمرهای سرخ در کامبوج است. در خلال سالهای ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۹ بیش از یک میلیون کامبوجی جان خود را از دست دادند. پل پوت رهبر خمرهای سرخ در سال ۱۹۹۸ در منطقه مرزی کامبوج و تایلند درگذشت. فرمانده نظامی او، به نام تاموک، نیز در سالهای اخیر در گذشته است. به ظاهر مسأله دیگر قابل پیگیری نیست. سران اصلی جنایت از دست رفته‌اند و بقیه نیز نقش زیادی در این جنایات نداشته‌اند. با وجود این در سال ۱۳۷۸، کوفی عنان، دبیر کل سابق سازمان ملل، خواستار محاکمه تمامی رهبران خمرهای سرخ کامبوج در یک دادگاه بین‌المللی شد. عنان در نامه‌یی به شورای امنیت سازمان ملل متحد عنوان کرد که محاکمه تنها یک رهبر خمرهای سرخ به‌خاطر قتل عامهای وحشیانه سالهای ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۹ عادلانه نیست و کلیه رهبران اصلی خمرهای سرخ باید به اتهام جنایت علیه

بشریت در دادگاه بین‌المللی محاکمه شوند (نشریه مجاهد ۳ فروردین ۷۸) به همین منظور دادگاه ویژه‌ی تشکیل شده که وظیفه‌اش رسیدگی به جرایم اعضای سابق خمرهای سرخ است.

«کانگ کک ائو» اولین کسی است که قرار است به طور رسمی محاکمه شود. او که به نام «دویک» شناخته شده‌است در زمان حکومت خمرهای سرخ در کامبوج مؤسّل زندان «۵۲۱» در شهر پنوم پنه، پایتخت این کشور بوده‌است. در این زندان بیش از ۱۷ هزار نفر تحت شکنجه قرار گرفته‌اند. خبرنگار بی‌بی‌سی گزارش داده‌است: «با این که دویک در زمان حکومت خمرهای سرخ مقام بالایی نداشته ولی به یکی از بدنامترین اعضای این گروه تبدیل شده بود».

بازماندگان قربانیان حکومت خمرهای سرخ با استقبال از طرح اتهام علیه دویک از این که روند قضائی رسیدگی به جرایم او طولانی شده، ناراضی هستند.

تعقیب شکنجه‌گران آرژانتینی پس از ۳۰ سال:

در سال ۲۰۰۶ خبر گزاریه‌ها از دستگیری یک شکنجه‌گر آرژانتینی به نام «رودولفو آلمیرون» خبر دادند. او متهم است که با عضویت در گروه «CA» که یک جوخه مرگ بوده به قتل، سرکوب و شکنجه مخالفان دولت در دهه ۱۹۷۰ پرداخته‌است. گروه «CA» یک ائتلاف ضد کمونیستی بوده‌است. خبرنگاران گزارش داده‌اند که «گروه او بعد از ۳۰ سال هنوز باعث بیم و وحشت بسیاری از مردم آرژانتین می‌شود».

این شکنجه‌گر سفاک در جریان فعالیتهای خود، که به جنگ کثیف دولت علیه ملت مشهور است، صدها نفر از مخالفان وقت آرژانتینی را به قتل رسانده‌است. او بعد از سقوط دیکتاتوری وقت آرژانتین به اسپانیا گریخت و اکنون در سن ۷۱ سالگی دستگیر و برای محاکمه به آرژانتین بازگردانده شده‌است. قوه قضائیه آرژانتین از اسپانیا خواسته‌است تا ژنرال ریکاردو میگوئل کوالیو، از مقامهای ارشد دولت نظامی آرژانتین در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ را نیز برای محاکمه به کشور وی بازگرداند. (روزنامه ایران شنبه ۹ دی ۱۳۸۵)

سی و یکسال مرارت و رنج برای شناسایی قاتل ویکتور خارا با نام ویکتورخارا شاعر و ترانه‌خوان انقلابی شیلیایی آشنا هستیم. می‌دانیم که در جریان کودتای پینوشه علیه آلنده او را دستگیر کردند و به استادیوم بزرگ سانتیاگو برده و مثل

نزدیک به ۵ هزار نفر دیگر کشتند. می‌دانیم که امروز همان استادیوم به نام ویکتورخارا نامگذاری شده و آخرین شعر او، که توسط زندانیان باقی‌مانده از آن کشتار بزرگ، به دست همسرش رسیده برسر در همان استادیوم نبشته شده است. هم‌چنین می‌دانیم که امروزه دیگر از ژنرالهای آن دوره سیاه تاریخ شیلی چیزی باقی نمانده است. اما این پیروزی برای مردم شیلی آسان به دست نیامده است.

خانم جوان تورنر، همسر ویکتور خارا، کار شناسایی قاتلان همسرش را سی و یک سال پیگیری کرد و عاقبت پس از رنج و مرارت بسیار توانست نام مقام قضایی نظامی کسی را که حکم اعدام شوهرش را صادر کرده بود دریافت کند.

این فرد سپهبد «مارینو مانریگز براو» رئیس و همه‌کاره‌استادیوم ورزشی سانتیاگو بود و دستور داد تا ویکتور خارا را با ۳۴ گلوله بکشند.

خانم تورنر در ادامه کار خود گفته است که اصلاً قصد ندارد بعد از گذشت این همه سال قاتل شوهرش را «ببخشد». او در مصاحبه با ماهنامه کاتالونیا، چاپ بارسلون می‌گوید: «چگونه می‌توان این افراد (قاتلان) را بخشید افرادی که هیچ‌گاه از کرده‌شان پشیمان نبوده و متقاعد بوده و هستند که طبق وظیفه‌شان عمل کرده‌اند و بدین ترتیب نیازی به احساس گناه کردن یا اظهار پشیمانی کردن نیست».

از تعقیب و محاکمه نازیها در اقصی نقاط عالم و یا کشف نام قاتل ویکتورخارا پس از ۳۱ سال و دستگیری و محاکمه زندانبان خمرها یا فلان شکنجه‌گر آرژانتینی چه درسی می‌گیریم؟ این قبیل موارد آیا ما را یاد نمونه‌های تاریخی و یا معاصر در میهن خودمان نمی‌اندازد؟

درنگی در یک نمونه تاریخی:

چند سال پیش ژنرال پینوشه، کودتاکننده علیه سالوادار آلنده رئیس جمهور منتخب مردم شیلی به پای میز محاکمه کشیده شد. جریان تعقیب و دستگیری و محاکمه او برای ما حاوی تجربیات ارزشمندی است.

ژنرال ۹۱ ساله شیلیایی به خاطر جنایت‌های طی سالهای ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۰ که رئیس جمهور شیلی بود به پای میز محاکمه کشیده شد. در سال ۱۹۸۸ او بر اثر فشار افکار عمومی مجبور به کناره‌گیری شده بود. اما هم‌چنان فرماندهی کل نیروهای مسلح را در اختیار داشت. در سال ۱۹۹۰ یک کمیسیون حقیقت‌یاب شروع به تحقیق در مورد مرگ ۲۲۰۰ نفر در دوران

حکومت پینوشه می‌کند (باید توجه داشت که این عدد آغاز قضیه است و نه تمامیت آن) و ۸ سال بعد (۱۶ اکتبر ۱۹۹۸) پلیس بریتانیا براساس درخواست یک مرجع قضایی اسپانیایی، به خاطر شکنجه و قتل چند شهروند اسپانیایی، پینوشه را در بیمارستانی بازداشت می‌کند. ولی «به دلیل ملاحظات پزشکی» او را به اسپانیا تحویل نمی‌دهند. در مارس ۲۰۰۰ پینوشه به شیلی باز می‌گردد. بازگشت پینوشه به شیلی جنگ برای محاکمه او را تشدید می‌کند. جنگی که تا سال ۲۰۰۴ ادامه می‌یابد و عاقبت در اوت ۲۰۰۴ دادگاه عالی شیلی از پینوشه سلب مصونیت سیاسی می‌کند و او را برای پاسخگویی به دادگاه فرا می‌خواند.

یکی از این جنایتهای شناخته شده و عملیات موسوم به «کندور» (مبارزه‌ی مشترک توسط دولتهای نظامی کشورهای آمریکای جنوبی در سالهای ۱۹۷۰ برای گرفتن مخالفان دست چپی خود) بود. یکی دیگر از این نوع جنایتها، عملیات موسوم به کلمبو بود. در این جنایت بیش از ۱۱۹ مخالف دولت ناپدید شدند و اجسادشان هرگز پیدا نشد. بودند بسیاری از مادرانی که می‌خواستند از سرنوشت فرزندان «ناپدید شده» خود به هر قیمتی مطلع شوند به این مادران مقامات مربوطه در ازای دریافت سند مالکیت خانه آنها گفته شده بود: «کسانی جایی در اروپا او را دیده‌اند، پسرش به زودی با وی تماس خواهد گرفت...» اما هیچگاه چنین نشد و دیگر هیچ کس با مادران داغ‌دیده تماسی نگرفت. بعدها در لیست اتهامات او، مثل بقیه دیکتاتورهای دیگر جعل اسناد، عدم پرداخت ۳۷ میلیون دلار مالیات و خارج کردن اموال ملی شیلی به خارج کشور افزوده شد. دختر ۶۴ ساله اش هم که به آمریکا فرار کرده بود بازگردانده و بازداشت شد.

عاقبت پینوشه، در ۹۱ سالگی در یک بیمارستان نظامی در سانتیاگو می‌میرد. با مرگ دیکتاتور مردم به خیابانها می‌ریزند و به شادمانی می‌پردازند. خبرگزاری رویتر با اشاره به این شادمانیها می‌نویسد: «در پلازا ایتالیا، جمعیت به جشن و پایکوبی مشغول بودند. میدانی که شیلیاییها معمولاً در آنجا مراسمی را در بزرگداشت قربانیان دوره حکومت نظامیان برگزار می‌کنند».

مرگ پینوشه بازتابهای وسیعی در جامعه می‌گذارد. ایزابل آلنده، دختر برادر سالوادور آلنده که اکنون نویسنده مشهوری است، درباره مرگ دیکتاتور می‌گوید: «موضوعی، که مرانج می‌دهد، این است که عدالت هرگز اجرا نشد و از این بابت متأسفم. او (ژنرال پینوشه) بدون محاکمه و مجازات به خاطر اقداماتش جان سپرد». البته خانم آلنده در فکر یک انتقامجویی فردی و خانوادگی نیست. او به درستی «بر لزوم رسیدگی به پرونده‌های

کشتار جمعی و شکنجه مخالفان حکومت نظامیان در شیلی» تأکید می‌کند و می‌گوید: «اقدامات قانونی در این مورد باید ادامه یابد». خانم آلوده تصریح کرده‌است: «باید به خاطر بیاوریم که هنوز سرنوشت مفقودالائزهای دوران دیکتاتوری پینوشه مشخص نشده‌است و خانواده‌های آنان هم چنان به دنبال عزیزانشان هستند».

هرچند که مرگ مهلت ادامه دادگاه را نداد اما پیروزی مردم شیلی همان بود که نشان دادند جنایتهای شکنجه‌گران را فراموش نکرده‌اند. و در حافظه تاریخی آنان سمبل این شکنجه‌گران و جنایتکاران (پینوشه) همواره قابل تعقیب است.

قاضی گوسمان که پرونده قضایی پینوشه را با تلاشهای مستمری پیگیری می‌کرد در این باره گفته‌است: «این تحقیقات قضایی لطف بزرگی در حق این کشور بود. این مسأله به روشنی نشان داد که در دوران دیکتاتوری پینوشه بر این کشور چه رفته‌است. بسیاری از شیلیاییها وقایع مربوط به این دوران را باور نمی‌کردند، و این مسأله را ساخته و پرداخته کمونیستها می‌پنداشتند. ولی وقتی که این تحقیقات شروع شد، آنها هم شروع کردند به باور کردن. به یمن این تحقیقات، میهن من، هرگز برای بار دیگر به دامن یک دیکتاتوری سقوط نخواهد کرد. ما به (زبان) اسپانیایی می‌گوییم: هرگز چنین مباد!».

«گارزون»، یک قاضی اسپانیایی، نیز که در صدد محاکمه پینوشه بود گفت: «تلاش برای محاکمه و مجازات افراد دیگری که متهم به نقض حقوق بشر در شیلی هستند، باید ادامه یابد». گارزون می‌گوید: «به رغم بسته شدن پرونده‌های ژنرال پینوشه، هنوز پرونده‌هایی درباره ۵۰ نفر دیگر از مقامهای دوره دیکتاتوری او وجود دارند».

اسپانیای فرانکو یک نمونه دیگر:

قاضی گارزون بعد از رسیدگی پرونده پینوشه که در بالا به آن اشاره کردیم به پرونده نقض حقوق بشر در اسپانیا توسط فرانکو پرداخت. ژنرال فرانسیسکو فرانکو که تا سال ۱۷۷۵ در اسپانیا قدرت دولتی را در دست داشت متهم است طی ۳۶ سال حکومت بسیاری از آزادیخواهان را کشته و شکنجه کرده‌است. یکی از معروفترین قربانیان جنایات فرانکو شاعر معروف اسپانیا فدريكو گارسيا لورکا است. البته هیچگونه آمار رسمی در مورد تعداد کشته‌ها و شکنجه‌شدگان منتشر نشده ولی آمار غیر رسمی تعداد قربانیان را بین ۳۰ تا ۵۵ هزار نفر اعلام کرده‌است. اکنون پس از نزدیک به ۴۰ سال که از سقوط فرانکو می‌گذرد «دادگاه عالی اسپانیا از کلیسای کاتولیک این کشور و شوراهای محلی

خواسته تا اطلاعات خود را در مورد هزاران نفری که در زمان جنگ داخلی و پس از آن اعدام شدند، در اختیار این نهاد قضایی قرار دهند» (رادویو بی بی سی. ۱۲ شهریور ۱۳۸۷) ۳۰ هزار جسد شناسایی نشده در گورهای جمعی در سراسر اسپانیا وجود دارد. براساس خبر بی.بی.سی: «این بزرگترین تحقیق دادگاه عالی در مورد افرادی است که در حین حکومت دیکتاتوری ژنرال فرانسیسکو فرانکو در اسپانیا ناپدید شدند».

ملاحظه می‌شود در واقع غرض انتقامگیری از پیرمردی در آستانه مرگ، با از گور بیرون کشیدن دیکتاتوری بعد از ۴۰ سال برکناریش نیست. هدف ارزشمند، تثبیت این فرهنگ است که به شکنجه‌گران تفهیم شود جای امنی نخواهند داشت. چه امروز در حاکمیت، و چه فردا در خفا، و آنگاه که خوار و رانده مجبور به زندگی در مخفیگاههای خود هستند؛ چه آنگاه که مرده باشند و دست قربانیان از دامانشان کوتاه باشد. کما این که این نوع تعقیبها هشداری جدی است برای سران رژیم ایران که تک به تک در کشتار و قتل و شکنجه زندانیان نقش داشته و خود از دست‌اندرکاران آن بوده‌اند. مقاومت ایران سالهاست که خواستار برگزاری یک دادگاه بین‌المللی برای محاکمه سران جنایتکار آخوندی به اتهام جنایت علیه بشریت به خاطر شکنجه و کشتار و قتل عام است.

نمونه‌یی از گذشته‌های نه‌چندان دور:

نگاهی به مواردی از گذشته خود بیندازیم و ببینیم با این قبیل جنایتکاران چه رفتاری شده‌است؟

سرپاس مختاری به عنوان رئیس شهربانی رضاخان، یکی از معروفترین و بدنام‌ترین شکنجه‌گرانی است که در تاریخ معاصر میهن نامی منفور است. او در سالهای ۱۳۱۳ تا ۱۳۲۰، یعنی اوج دیکتاتوری رضاخان، ریاست شهربانی دیکتاتور را به عهده داشت. مختاری با این که موسیقیدانی برجسته بود اما در جنایت نسبت به مخالفان دیکتاتور وقت از هیچ شقاوتی دریغ نکرد. در پرونده او نه تنها از شکنجه و کشتار بسیاری از آزادیخواهان صحبت شده که بسیاری از ترورهای سیاسی زمان خودش هم در آن ثبت شده‌است. او میرزاده عشقی شاعر میهن‌پرست و پرشور را ترور کرد، سید حسن مدرس، نماینده آزادیخواه مجلس را به قتل رساند و در گزارش قتل او نوشتند: «به تنگی نفس مبتلا بوده و تا یک ساعت قبل حیات داشته که بعداً فوت نموده‌است». فرخی یزدی را به دستور او از زندان به بیمارستان بردند و در آنجا پزشک احمدی با تزریق آمپول هوا این شاعر آزاده

و شجاع را به شهادت رساند. به دستور او بود که دکتر تقی ارانی را به دست سرهنگ نیرومند، رئیس زندان، سپردند و بعد از ۳۰۰ ضربه شلاق و شکنجه‌ها و تحقیر و توهینهای بسیار او را آگاهانه به تیفوس مبتلا کردند. در توصیف شدت شکنجه‌هایی که دکتر ارانی متحمل شده نوشته‌اند که بعد از شهادت مادرش نتوانست جنازه فرزندش را باز شناسد. در پرونده مختاری کشتن افرادی مانند نصرت الدوله فیروز (فرمانفرمائی‌ان)، شیخ خزعل، تیمورتاش، سردار اسعد بختیاری، حاج آقا اسماعیل عراقی نماینده مجلس شورا و... وجود دارد.

میزان خشونت مختاری به حدی بود که زنده‌یاد بزرگ علوی درباره‌ او نوشته‌است: «مکرر اتفاق افتاده‌است که رئیس شهربانی با احکامی که از طرف محاکم نظامی صادر شده بود مخالفت کرده و خشونت بیشتری به خرج می‌داد. همین برای بعضی دلیل شده بود که رئیس شهربانی به درجات از شاه خشن‌تر و ظالم‌تر است». (مقاله جنایتکاری به نام سرپاس مختاری نوشته حمید کریم خانی)

سرپاس مختاری مانند همه سرشکنجه‌گران دیگر افرادی دور و بر خود جمع کرده بود که باند اصلی اختناق بودند. نفر اصلی همراه و همکار او در بیشتر جنایتها پزشکی بود به نام «احمد احمدی». بسیاری از قتل‌های سیاسی آن دوران توسط او، و از طریق تزریق آمپول هوا، صورت می‌گرفت. پزشک احمدی مردی متدین بود و همواره در حالی که در یک دست تسبیحی داشت در دست دیگر سرنگ پر از استرکینین و یا هوا را بر بدن قربانیان فرو می‌کرد. او مردی بسیار قسی‌القلب بود. مثلاً از قتل تیمورتاش گزارش شده‌است: «برای این که خیر مرگ مصنوعی زودتر به عرض برسد نازبالش و پتو را بر دهان او گذاشت و او را آهسته خفه کرد».

سرپاس مختاری خدمتکاری داشت به نام عباس بختیاری که تخصصش در خفه کردن افراد، بدون این که آثاری باقی بماند، بود. بختیاری بابت هر قتل که انجام می‌داد چیزی حدود ۴۰۰ تومان انعام می‌گرفت.

بعد از شهریور بیست، و سقوط دیکتاتوری رضا خان، مختاری و تعدادی از افراد باند نزدیک به او دستگیر و محاکمه شدند.

مختاری در دادگاه با دریدگی تمام مدعی شد تمامی کارهایش قانونی بوده‌است و گفت: «در مدت هفت سال که بنده رئیس شهربانی بودم آقایان دادستانها می‌آمدند و می‌دیدند و پرونده‌ها را بررسی می‌کردند. یک نفر تذکر نداد که این آدم پنج سال در زندان بوده چرا

حبس بوده است و چرا قرار صادر نکردید. دادستانها برای سرکشی به زندان می آمدند. اگر گزارش داده شده وزیر وقت مسئول بوده.» مختاری در ادامه دفاع از خود جمله‌یی گفت که برای ما، هنوز پس از پنجاه و اندی سال، بسیار آشنا است: «(بازرسان) هنگام سرکشی پس از چند روز مرا ملاقات می کردند و به غیر از تعریف و تمجید که زندان شما مثل مدرسه است چیزی نمی گفتند.» مختاری به شیوه تمام شکنجه‌گران در دام افتاده عاقبت مسئولیت تمام جنایتهای خود را به گردن فرد دیکتاتور انداخت و گفت: «تمام اعمال و کردار من و کارکنانم به دستور او امر پادشاه وقت بوده است.» با این که مختاری جلادی شناخته با جرمهای مشخصی در سطح ملی بود اما برای پند تاریخی بد نیست به ادامه دادگاه، حکم و سرگذشت او مرور کوتاهی داشته باشیم.

دادگاه مختاری، پزشک احمدی، و سرهنگ نیرومند و مصطفی راسخ در مرداد ۱۳۲۱ شروع شد. دادگاه، پزشک احمدی را به اعدام محکوم کرد. اما مختاری در میان بهت همگانی تنها به ۸ سال زندان محکوم شد. و عاقبت هم در سال ۱۳۲۷ مشمول عفو ملوکانه شد و محمدرضا شاه به پاداش خدمات او به پدرش، یک میلیون ریال (توجه شود به ارزش این مبلغ در آن سالها) مرحمت کرد. چند سال بعد سرپاس مختاری را، به انجمن اشاعه و اعتلای موسیقی آورد و انگار نه انگار که او در دیروز خود چگونه بسیاری از روشنفکران، هنرمندان، و رجال ملی و سیاسی این خاک را، با شکنجه‌های خود به خاک سیاه نشانده است. در حالی که امثال او بیشترین نقش را در استمرار دیکتاتوری سیاه رضاخانی داشتند. به هر حال مختاری تا سال ۱۳۵۲ به زندگی خود در امنیت و رفاه کامل ادامه می دهد و عاقبت بعد از ۸۲ سال زندگی می میرد.

ضرورت مرزبندی با شکنجه‌گر در مبارزه با شکنجه:

هم اکنون بیش از ۳۰ سال از مرگ جلاد سفاکی مانند سرپاس مختاری گذشته است. ما نیز قصد نداریم تا او را از گور در آورده و دوباره محاکمه کنیم. اما از آن جا که متأسفانه هنوز با دهها شکنجه‌گر «هفت خط» تر از او مواجهیم، و از آن جا که اراده کرده ایم، به رغم خواسته همه کسانی که می خواهند به ما بقبولانند از شکنجه‌گریزی نیست، میهنی بسازیم بدون شکنجه؛ باید از نمونه او درس بیاموزیم. می خواهیم برای برخورد اصولی با امثال او در آینده، از رفتار با او، درس و پند بگیریم. تجربه نشان داده است که «سرپاس مختاری» های امروزی با تجربیات بیشتری حی و حاضرند و هم چنان بر گردن «مختاری» ها

و «پوینده»ها طناب می‌اندازند و با قساوت بسا بیشتری عمل می‌کنند. با چنین هدفی به چند نکته توجه کنیم:

بزرگ علوی (نویسنده معروف)، که خود ۴ سال در سیاه چالهای رضاخانی به سر برده و از نزدیک شاهد بسیاری از جنایات سرپاس مختاریها هم بوده است و خودش او را «به درجات از شاه خشن تر و ظالم تر» نامیده بود، دربارهٔ مختاری می‌نویسد: «به عقیده من این اشخاص تقصیری ندارند و اگر گناهی متوجه آنها می‌شد ناچیز است. اینها محصول اوضاع و احوالی هستند که مجموعاً دوره سیاه نامیده می‌شود». روشن است که هرچه در مورد شرایط سیاه اجتماعی آن روزگار، و حتی وضعیت روانی و خصوصیات فردی شکنجه‌گران بگوییم و آنها را محصول «دوره سیاه» حاکمیت استبداد یا ارتجاع بدانیم کم گفته‌ایم. همان طور که هرچه درباره سرمنشأ اصلی فساد، که همان دیکتاتور است، بگوییم و بنویسیم زیاد نیست. اما آیا می‌خواهیم شکنجه‌گران را تبرئه کنیم؟ در این صورت چه فرهنگی را خواسته و یا ناخواسته ترویج کرده‌ایم؟ و به راستی چه فرقی بین آنان که مقاومت کرده‌اند و علیه همان «دوره سیاه» شوریده‌اند با مروجان سیاهی در دوره دیکتاتورها وجود دارد؟ زیرا با این منطق بسیار ساده است که بگوییم قربانیان شکنجه نیز که درد و رنج تحمل کرده‌اند محصول همان «دوره سیاه» هستند. البته اگر این را هم بگوییم واقعیتی را بیان کرده‌ایم. این هم غلط نیست که مبارزان هر دوره و هر محل نیز محصول دوره و زمانه خود هستند. اما آیا با این «کلی‌بافی» گامی در راه شناخت دقیقتر و عمیقتر شکنجه و دستگاه سرکوب برمی‌داریم؟

در این جا مناسب است که به تحقیق ارزنده هانا آرنت در «مسئولیت شخصی در دوران دیکتاتوری» اشاره کنیم. آرنت با شرکت در محاکمهٔ آیشمن، جنایتکار معروف نازی، متوجه شد که کوششی وجود دارد که او را «مهره» ای فاقد مسئولیت معرفی کند. آرنت علیه این نحوه برخورد تر خود را نوشت و گفت این نوع برداشت «انسان» را به «مهره» تبدیل می‌کند. در حالی که آیشمن یک انسان بوده است. در نتیجه نوشت: «هرچند روند دادرسی یا مسألهٔ مسئولیت شخصی در نظامهای دیکتاتوری مانع از این است که مسئولیت فرد به نظام منتسب شود، با این حال نمی‌توان مؤلفهٔ نظام را به طور کامل نادیده گرفت. نظام به صورت شرایط، چه از منظر حقوقی و چه اخلاقی، پدیدار می‌شود، درست همانطور که وضعیت اشخاص تهدیدست را در مواردی که جرم در محیط فقر رخ می‌دهد، به صورت عامل مخففه اما نه عذر موجه در نظر می‌گیرند»

و ما اگر بر این اساس انسان (اعم از قربانی و شکنجه‌گر) را انسان (به معنای مسئول) ببینیم ناگزیر از پذیرش این واقعیت هستیم که بی‌توجهی به مرزبندی با شکنجه‌گر اولین گام مخدوش کردن مبارزه با شکنجه‌است. وقتی مرزبندی با امثال سرپاس مختاریها نداشته باشیم، و آنها را پاسخگوی اعمال و رفتارشان ندانیم، نهایتاً به این نتیجه سرپا غلط می‌رسیم که: «این اشخاص تقصیری ندارند» و بعد جنبه‌های دیگری از شخصیت آنها در ذهنمان برجسته می‌شود. یا مثل استاد روح‌الله خالقی به سبک هنری قاتل فرخی یزدی و دهها شاعر و نویسنده و روشنفکری که در سیاهچالهای رضاخان‌ها جان دادند، دل خوش می‌داریم و مقامش را در موسیقی در ردیف درویش خان می‌انگاریم؛ یا کمک مالی به خواننده‌بی همچون قمر، و یاری کردن استاد علی اصغر بهاری در عقب انداختن خدمت سربازی را نشانه‌های حساسیت روح لطیف هنری‌اش می‌پنداریم. به راستی چنان لطافت روح و انسانیتهی چرا وقتی به میرزاده عشقی و فرخی یزدی می‌رسد یکسره محو و نابود می‌گردد. و آن چه که ما در عمل می‌بینیم چهره عریان یک شکنجه‌گر شقی و سفاک است؟ روشن است که این مسائل را به هیچ وجه نبایستی به حساب حساسیتهای روح هنرمندانه‌او گذاشت. این روح لطیف وقتی در خدمت حاکمیت جبار قرار می‌گیرد شکنجه‌گری دیوصفت و بی‌عاطفه‌است. چهره واقعی سرپاس مختاری را می‌خواهیم ببینیم و بشناسیم؟ به حرفهای بازجوی فاشیست لورکا، شاعر شهید اسپانیایی، هنگام بازجویی توجه کنیم. او به لورکا گفته‌است: «آنچه در وجود شما بیش از همه چیز مورد نفرت من است افکارتان نیست، آن نحوه تزریق زهرتان است که زیر سرپوش "هنر" انجامش می‌دهید... من آن کارگر بیسوادی را که پشت سنگرها مشت تکان می‌دهد به روشنفکری که خودش را توی اتاقش زندانی می‌کند و کتاب تخم می‌گذارد ترجیح می‌دهم. اولی را با احترام تیرباران می‌کنم اما دومی را همیشه با لذت کامل می‌کشم». این همان چهره واقعی سرپاس مختاری است. هنرمند و آهنگسازی که «با لذت کامل» فرخی یزدی و میرزاده عشقی را می‌کشد. درک این واقعیت، هرچند تلخ اما، یکی از دشواریهای مبارزه علیه شکنجه‌است.

اما، امروز، نبردی دشوارتر

تأکید ما بر سر نمونه سرپاس مختاری، همانطور که اشاره کردیم، به این خاطر نیست که مرده‌یی را از گور به در آوریم و به عنوان عامل اصلی سرکوب و شکنجه در دوره‌اختناق بیست ساله رضاخان‌ها معرفی کنیم. بلکه می‌خواهیم در برابر شکنجه‌گران قهار آخوندی

فرب نخوریم. بدانیم وقتی لاجوردی، به عنوان سمبل شکنجه‌گران رژیم آخوندی، به‌اسیران می‌گوید: «ما در برخورد با شما از تمام تجربیات ضدانقلابی استفاده می‌کنیم» یعنی چه؟ واقعیت این که لاجوردی نه تنها تجربه سرپاس مختاریها داشت؛ و نه تنها تجربیات تمام بازجویان ساواک پسر رضاخان را هم داشت؛ که عصاره تاریخی «تمام تجربیات ضدانقلابی» در امر شکنجه‌است. پس اگر تنها به تفسیر جهان بسنده نکنیم، و اندکی هم عزم در تغییر «این واقعیت توهین‌آمیز به‌انسانیت» داشته باشیم، باید رهنمودی برای مبارزه‌امروزمان با شیادان هفت رنگ آخوندی به دست آوریم.

بی‌شک اخبار ریزش بازجویان و شکنجه‌گران بدنام و لورفته آخوندها را طی سالیان اخیر شنیده‌ایم. تحلیل دقیق این ریزش مستمر کار این نوشته نیست. اما تا آن‌جا که بحث ما مربوط می‌شود باید اشاره کنیم که بازجویان و شکنجه‌گران رژیم آخوندی طی نزدیک به سه دهه حاکمیت، چند نسل هستند، و چند دوره ریزش اساسی داشته‌اند (که ما در آینده به آنها خواهیم پرداخت). اما طرفه آن که بعد از هر ریزش، همچون قارچی مسموم، سر از جایی دیگر در آورده‌اند و لباسی دیگر پوشیده‌اند. با این خیال که شاید خاطرات سفاکیهایشان را نسبت به قربانیان خود از یادها بزدایند. یکی مدیر روزنامه شده‌است و دیگری سفیر و دیگری مقام ارشد وزارت امور خارجه. آن یکی لباس استاد دانشگاه برتن کرده و دیگری به کسب و کار و تجارت پرداخته‌است. عده‌ی نیز پروتر و وقیح‌تر از قبل، لباس رفم و اصلاحات پوشیده و تئوریسین و استراتژیست شده‌اند تا به همان مجاهدین قربانی تازیانه‌های خود درس آزادی و دموکراسی دهند. اما همه‌شان، هر لباسی که برتن کرده‌اند، باز هم در یک چیز مشترکند. تا بن استخوان سرشار از عقده و کینه نسبت به مجاهدین و مبارزان هستند. حتی وقتی هم شلاق به دست ندارند با قلم و قدم و هنرشان شکنجه می‌کنند، و همیشه و همه‌جا، همچون بازجوی لورکا «بالذت کامل» می‌کشند. برای نمونه به شرح گوشه‌هایی از برخورد و لباس عوض‌کردنهای یکی از این موجودات می‌پردازیم.

اگر سرپاس مختاری لباس هنر پوشید و با نغمه‌های خود عده‌ی را فریفت، شکنجه‌گر نوع آخوندی چه کم دارد که «هنرمند» نشود؟ زمانه پیش رفته‌است. پس به جای ویلن سرپاس مختاری، که در شرع انور حرام هم هست، می‌شود به تئاتر و نمایش و سینما روی آورد. محسن مخملباف این رسالت را به دوش می‌گیرد تا به قول خودش «هنر اسلامی» را پایه‌گذاری کند. لذا در کتابی به همین نام می‌نویسد: «نمایشنامه‌نویس موظف است

احساس یک مادر منافق را که بر سر مزار فرزند ناخلف و معدومش شیون و زاری می‌کند، به یک نحوی منتقل کند به سر مزار یک پاسدار شهید که مادرش شجاعانه‌ایستاده و لبخند می‌زند».

بهتر است برای شناخت این هنرمند جدیدالولاده، که تا مغز استخوان بوی لاشه خمینی را می‌دهد، مقداری به عقب برویم و ببینیم او که بوده و چه مسیری را طی کرده‌است و اکنون در کجاست؟

از آن‌جا که راقم این سطور شخصاً و از نزدیک در جریان مسائل و شکل‌گیری شخصیتی او بوده‌است، ترجیح می‌دهم بخشی از دیده‌ها و مشاهدات خودم از مقاله «درباره شکنجه‌گری که فیلمساز شد!» نقل کنم. من در آن مقاله توضیح داده‌ام که با محسن در زمان شاه در زندان آشنا شدم. طی مدتی که با مجاهدین بود مسئول تشکیلاتی او بودم. تا جریان اپورتونستی سال ۵۴ او با مجاهدین بود و بعد با موجی که سازمان آن را «جریان زودرس راست ارتجاعی» نام نهاد به دامن ارتجاع غلتید. در آن مقاله آمده‌است: «رابطه ما با محسن یک رابطه یک خطی نبود. ناظر بر ما و او و کلیه افراد مثل او جریانی تند و پرفتنه به نام جریان اپورتونستی قرار داشت. در متن این جریان بود که ضعفها و قوت‌های افراد شکل می‌گرفت و یا انسانها موضع می‌گرفتند و مسیر آینده‌شان را تعیین می‌کردند. به‌رحال محسن با ما قطع رابطه کرد. و رفت که رفت که رفت... روز به‌روز در منجلاب راست فرو رفت. دریغ که مارکسیستی هم نبود که او را جذب کند. ارتجاع تازه سر بلند کرده محسن را بلعید. آلت دست هفت خط‌هایی مثل محمد سلامتی و بهزاد نبوی و عزت شاهی شد. مطابق نوشته خود آنها محسن را در همان زندان در گروهی به نام «امت واحده» عضوگیری کردند که در ادامه‌اش تبدیل شد به سازمان فاشیستی «مجاهدین انقلاب اسلامی».

این سازمان متشکل از راست‌ترین افرادی بود که از مواضع فرصت‌طلبانه و ارتجاعی دور هم گرد آمدند و با تکیه زدن بر اریکه مناصب امنیتی هسته‌های اولیه اطلاعات آخوندی را شکل دادند. سالها بعد خود حضرات اعتراف کردند که اولین خانه‌های امن را بعد از پیروزی انقلاب همین عده به راه‌انداختند. آنها دستگیر شدگان را به خانه‌های مخفی می‌بردند و با دست باز تا آن‌جا که می‌توانستند شکنجه می‌کردند. من در همان مقاله ادامه داده بودم: «محسن بعد از انقلاب لباس پاسداری پوشید و تحت عنوان مبارزه با مارکسیسم به ضدیت با سازمان روی آورد. ظاهرش این بود که فیلم می‌سازد. اما در واقع پاسداری شکنجه‌گر بود. بنا به اعتراف صریح خودش به زندان می‌رفت و از زندانیان سیاسی فیلم می‌گرفت و

اسمش را می‌گذاشت "توبه نصح" و از این قبیل مزخرفات. او هر توضیحی که می‌خواهد بدهد، یا هر توجیهی که می‌خواهد بکند اما نباید فراموش کرد که او یک پاسدار است. شکنجه‌گری که هرچه بگوید و بکند در خدمت سرکوب و شکنجه و ارتجاع بوده و هست. او در کمیته پشت بهارستان (کمیته مرکز) با عزت شاهی و محمد شهرستانکی و چند نفر مثل خودش گروه گشت و دستگیری تشکیل دادند. مجاهدین را دستگیر و شکنجه می‌کردند و بعد که کارشان تمام می‌شد تحویل لاجوردی می‌دادند. یکی از طلبه‌ها در سالهای بعد برایم تعریف می‌کرد محسن بعد از سال ۶۰ به زندان قزلحصار و اوین رفت و آمد داشت و دستگیرشدگان را شناسایی می‌کرد و لو می‌داد. او برایم گفت که خود او را محسن در قزلحصار شناسایی و معرفی کرد. هم چنین از لو دادن هم سلولی‌اش به نام «اکبر» تعریف می‌کرد که در میدان امام حسین مورد شناسایی شخص محسن قرار گرفته و توسط خود او دستگیر شده و به زندان اوین منتقل شد و بعد از شکنجه فراوان تیرباران گردید.

شواهد و نمونه‌های دیگر هم طی سالیان از این شکنجه‌گر «هنرمند شده» به دست آمد. حشمت رئیسی یکی از زندانیان مارکسیست زمان شاه بوده و اکنون مقیم برلین می‌باشد. او در نامه‌افشاگرانه‌ی فاش کرد که دستگیر کننده‌اش مخملباف بوده. او در مقاله‌ی با عنوان: «بای‌سیکلران آکتور کمیته» شرح دستگیری و شکنجه خود را نوشت و نامه مخملباف به لاجوردی را منتشر کرد. این نامه سند تکان دهنده‌ی است از فعالیتهای آن نوع «شکنجه‌گر» ی است که مدعی «هنر» هم شده. در این نامه مخملباف خطاب به لاجوردی خود را «اخوی کوچک» او نامیده و نوشته‌است:

«بسم الله القاسم الجبارین

اخوی بزرگوار حاج سید اسدالله لاجوردی. پیرو مکالمه تلفنی، زندانی رژیم سرنگون شده طاغوت حشمت... رئیسی را توسط گروه گشت بلال حبشی، به زندان اوین منتقل می‌کنم. گرچه نامبرده در موقع دستگیری مسلح نبود، اما دلایل فراوان وجود دارد که او از رهبران گروهک الحادی و ضدانقلابی چریکهای اقلیت است. علاوه بر آن فرد مذکور همواره در افکار کفرآمیز و ضلالت‌های خود محکم و استوار بوده‌است. آثار شکنجه‌هایی که بر بدن او مانده دلیل آشکاری بر این مدعاست. باید اضافه کنم که ایشان از سردمداران مبارزه علیه دین، مذهب، و روحانیت بوده و در زندان طاغوت کار را تا حد تحقیر روحانیت و اهانت به مقدسات می‌کشانده‌است گزارش تکمیلی متعاقباً تقدیم می‌شود.

اخوی کوچک شما محسن مخملباف»

چندی پیش نمونه دیگری از کارهای «اخوی کوچک لاجوردی» رو شد. خانم مینو حمیلی یکی از زندانیان سابق در رژیم آخوندی بوده و هم اکنون در کانادا به سر می‌برد. ایشان گزارش تکان دهنده‌یی از مصارف «کارهای هنری» مخملباف را افشا کرد. قسمتهایی از نوشته او را عیناً نقل می‌کنیم: «در سال ۶۱ روزی جان‌نثاری مسئول بند نسوان زندان اصفهان، که پاسداری لمپن بود، مشت به در زد و گفت: آماده باشین میریم سینما؟! می‌رویم سینما؟ خنده‌دار نبود؟ زندانی و سینما؟ تا آن وقت از ما با کابل، شلاق و... پذیرایی کرده‌اند و حالا چقدر مهربان شده بودند و می‌خواستند ما را به سینما هم ببرند!

با خودم گفتم نکنه می‌خوان فاجعه سینما رکس را تکرار کنند؟ و یا می‌خواهند مثل نازیها زندانیها را درون کوره‌های آدم‌سوزی بریزند. از زمانی که مرا از زندان سنندج به قم و بعد به اصفهان انتقال داده بودند، تا به قول خودشان با بهره‌از امکانات فزهنگی آن‌جا ارشاد شوم! می‌دیدم که زندانیها مخصوصاً توابین را به مراسم مذهبی، نماز جمعه و تکیه شهدا می‌بردند، اما این که آنها نگران تفریح و شادی ما باشند همه ما را به حیرت واداشته بود و کنجکاو بودیم که بدانیم اصل قضیه چیست؟

عده‌یی به خاطر فرار از دلتنگیهای زندان و ودل خوشی تماشای خیابانها با توابها همراه شدند و به سینما رفتند اما نه برای تماشای یک فیلم عادی در سینماهای شهر وقتی اینان به سینما رسیدند دانستند قصد توجه به تفریح و گردش زندانیان توهمی بیش نبوده‌است مأمورین آنان را به تماشای فیلمهای محسن مخملباف حزب‌اللهی آن وقت و کارگردان مدرن امروزی کشانده بودند... در بند قدیم زنان همچنین بندهای مردان چند بار زندانیان را برای تماشای دردناک فیلم "توبه نصوح" به سینما بردند. بار سوم تماشای فیلم برای همه زندانیان اجباری بود» در ادامه نوشته، آمده‌است که نویسنده را به خاطر این که حاضر نشده به دیدن فیلم مخملباف برود دو ماه در سلول انفرادی انداخته‌اند و بعد از آن: «مرا به دادگاه بردند، بازجویم کمیل بود که کیفر خواست اعدامیهای زندان اصفهان را او آماده می‌کرد، بسیار عصبانی بود و به من گفت به دو دلیل شلاقت می‌زنیم اول این که امتناع از دیدن فیلم مخملباف خود سرپیچی از قوانین زندان معنی می‌دهد... چشم‌بندمو زدند و داخل اطاقم بردند، از زیر چشم‌بندم زمین خونی و لباسها و دمپاییهای خونی را می‌دیدم، گفتند دراز بکشم و با گفتن الله‌اکبر اولین ضربه به پشتم خورد سوزشی شدید را در پشتم احساس کردم، نگهبان زنی که مرا از زندان به آن‌جا برده بود با لهجه اصفهانی

می‌گفت: آدم این قدر لجباز که به خاطر رفتن به سینما کتک بخوره را ندیده بودم؟ تو که فیلم دوست داشتی و فیلمهای پارتیزانی را از تلویزیون خوب می‌دیدی. نمی‌دانم آن روز چه تعداد شلاق خوردم اما تا مدتها در انفرادی روی پشتم نمی‌توانستم بخوابم! این خانم در ادامه نوشته خود آورده‌است: «هیچگاه نیندیشیده بودم که از سینما هم می‌شود به عنوان وسیله سرکوب و شکنجه استفاده کرد!» و سپس اضافه کرده‌است: «دادخواست من علیه شبه هنرمندی با عنوان محسن مخملباف است که به خاطر این که نپذیرفتم تماشاگر فیلمهای ارتجاعی‌اش باشم باضربه‌های شلاق بدنم را مجروح کردند». این قربانی شکنجه که بی‌تردید یک نمونه از دهها و صدها قربانی فعالیت‌های «هنری» «اخوی کوچک لاجوردی» است، در پایان نوشته‌است: «اگر مخملباف برجسته‌ترین هنرمندان سینما هم باشد به خاطر شرکتش در سرکوب، به خاطر همکاری مستقیم با زندان به خاطر تشکیل گروه تعقیب مبارزان و به خاطر ساختن فیلمهای ایدئولوژیک می‌باید به محاکمه کشانده شود همانگونه که لنی ریفرنستال کارگردان آلمانی که استعداد و توانایی فیلمسازی‌اش قابل مقایسه با مخملباف نبود به دادگاه نورنبرگ فراخوانده شد و تا آخر عمرش از تمام مجامع هنری و فستیوالها طرد گردید». (از مقاله «سینما و شکنجه در زندانهای جمهوری اسلامی!» نوشته بصیر نصیبی)

حال که با چند نمونه از پوست‌اندازی یکی از شکنجه‌گران سابق و هنرمندان فعلی آشنا شدیم خوب است اشاره کنیم که مخملباف چند سال است دست «خانم و بچه‌ها» را گرفته و از افغانستان و تاجیکستان گذشته و اکنون در فرانسه رحل اقامت افکنده‌است. البته او هیچ وقت مدعی کندن از رژیم و تبری از خمینی را نکرده‌است. غرهایی دو پهلو زده اما همیشه زندانه پل پشت سرش را برای بازگشت به همان گنداب رژیم حفظ کرده‌است. مثلاً در مقدمه کتابی که قرار است جشنواره «سوردل سور» اسپانیا درباره او منتشر کند می‌نویسد: «قتی ۳ سال پیش از ایران به تبعید خودخواسته می‌آمدم با رئیس جمهور دموکرات قبلی (خاتمی) ملاقات کردم، گفتم: می‌روم. گفت: کجا؟ گفتم: آمار مرگ و میر هر سال را در آخرین روزنامه سال می‌خوانید؟ گفت: نه، گفتم: به خاطر همین می‌روم چون در ایران هیچ کس حتی رئیس جمهور هم نمی‌داند که ما چرا و چقدر می‌میریم». او اکنون البته دیگر ریش «بسیجی» ندارد. کلت بر کمر ندارد و برعکس فراک می‌پوشد و پایون می‌زند و به جای «توبه نصح» درباره «سکس و فلسفه» فیلم می‌سازد. اما آیا واقعاً او عوض شده‌است؟ خودش با ریاکاری سعی می‌کند چنین القا کند و در مقدمه کتابی که قرار است به زبان

اسپانیایی درباره‌ها و منتشر شود، می‌نویسد: «وقتی انقلاب پیروز شد و ما از زندان آزاد شدیم، تمام دوستان نزدیک من و کیل مجلس و وزیر و حتی رئیس‌جمهور شدند. (دوران رجایی دومین رئیس‌جمهور ایران پس از انقلاب) اما من آنها و سیاست را ترک کردم و سراغ سینما آمدم (وب سایت اطلاع رسانی اعتماد ملی) ولی همه می‌دانند که اولین قدم کندن شدن صادقانه از آخوندها و دستگاه شکنجه و سرکوب موضعگیری علیه آن است. «اگر او ذره‌بی گام به جلو برداشته بود اول از همه باید می‌آمد و می‌گفت چند نفر را لو داده‌است و چند نفر را شکنجه کرده‌است و چند نفر را به کشتن داده‌است و در این سالها همکارانش چه کسانی بوده‌اند؟» (از مقاله درباره شکنجه‌گری که فیلمساز شد)

نتیجه این که باید یقین داشته باشیم اولین قدم مبارزه با سرکوب و شکنجه این نیست که به شکنجه‌گران بد بگوییم. همه می‌دانند که شکنجه «چیز» بدی است. اولین قدم، برای حفظ سلامت مبارزه‌یی که به برخی از دشواریهایش اشاره کردیم، این است که خودمان را با شکنجه‌گران در صف قرار ندهیم. هر رفتاری با آنها بشود، نباید فراموش کنیم که ما در صفتی مقابل آنها قرار داریم. این مرز هیچگاه و هیچگاه نباید فراموش شود. بعد از رعایت این مرزبندی، که شرط ادامه پیروزمندانانه نبرد علیه شکنجه و شکنجه‌گر، شناخت عمیق ترندها و حرفها و دعاوی آنها و توجیه کنندگان سیاسی و ایدئولوژیک آنان در دستور کار قرار می‌گیرد.

باز هم اندکی دیگر درباره صعوبتهای یک نبرد مستمر سالوادار آینده، رئیس‌جمهور شهید شیلی گفته‌است: «همیشه پلیسهایی هستند که در نزدیکی ما در گوشه‌یی توی کامیونهای سبزنگشان کمین کرده‌اند. همیشه روستازادگان جوانی هستند که به خدمت خوانده شده‌اند تا با کلاهخودهای گشادی که مثل قابلمه روی سرشان می‌لرزد، در برابر ما قرار بگیرند. همیشه الاغهای گوستالودی هستند که در حالی که حمایت خودشان را محکم می‌کنند برای جوخه اعدام فریاد بزنند: آتش...».

این برداشت، بدبینانه و ناامید کننده‌است و یا هشداردهنده و آگاه‌گرانه؟ به نظر می‌رسد که اگر در معنای حرفهای آینده خوب غور نکنیم، نه نظامهای شکنجه‌گر را شناخته‌ایم، و نه از پس «الاغهای گوستالود» برخورداریم. در نتیجه کافی است که رنگ پالانها اندکی عوض شود تا ما فراموش کنیم که چه کسانی هستند که «با کلاهخودهای گشاد» شان برسینه نسلهای مبارز و مجاهد میهن شلیک کرده، یا می‌کنند و یا خواهند کرد.

واقعیت این است که ما در ایران با دو نوع شکنجه‌گر رو به‌رو هستیم. شکنجه‌گر رانده شده‌از حاکمیت، یعنی نوع ساواکی آن. و شکنجه‌گر حاکم، یعنی نوع آخوندی آن. شکنجه‌گر شاهی و شکنجه‌گر شیخی. این دو نوع شکنجه‌گر، هر یک بنا به ماهیت و وضعیت سیاسی خودشان حرفها و ادعاهای خاص خودشان را دارد. ما باید این دعاوی را بشناسیم و سلاح مناسب برای رویارویی با هر یک را به میدان آوریم.

شکنجه‌گران نوع ساواکی، سیمای عربان دوستاقبانان عهدهای کهن را ندارند. بسیاری کت و شلوار و حتی کراوات و پاپیون دست‌اندر کار هستند. آنان شکست‌خورده‌گانی رانده شده‌اند که به علت عملکردهایشان به شدت منفور و بدون پایگاه هستند. اما از آن‌جا که از نزدیک در جریان بسیاری مسائل، از جمله نقش مجاهدان و مبارزان در پیروزی انقلاب و متقابلاً روابط پنهان آخوندها با خودشان، بوده‌اند به خوبی می‌دانند که آخوندها مفتخوران موج‌سوار انقلاب هستند. و با توجه به بی‌ریشه بودن آخوندها به درستی برآورد می‌کنند که علت اصلی شکست و رانده شدن خودشان، مجاهدان و مبارزان واقعی مردم بوده‌اند؛ و نه آخوندهایی که هر کدام هزار و یک ارتباط لو رفته و نارفته با همان ساواکیها داشته‌اند. بنابراین کینه‌ورزی آنان نسبت به مجاهدان و مبارزان غیر قابل مقایسه با دشمنی‌شان با آخوندها است. دعاوی آنها با یکدیگر در واقع تضاد دو همکار و دو رقیب برسر قربانی شکنجه‌است. دعوایی برای نفی شکنجه ندارند. رقابت و حسادت دو شکنجه‌گر برای ابقا شکنجه‌است.

ساواکیها به جای این که پاسخ بدهند چگونه با شکنجه و کشتار مجاهدان و مبارزان، بهترین زمینه را برای روی کار آمدن مرتجعان خونریز بعدی فراهم آورده‌اند، لبه تیز حملات خود را متوجه قربانیان سابق خود می‌کنند و آنان را به خاطر مبارزاتی که کرده‌اند مسبب استقرار و حاکمیت شکنجه‌جدید معرفی می‌کنند. شکنجه‌گران مطرود در این نقطه، ناگزیر، لباس دفاع از «تمدن» در برابر تحجر آخوندها را می‌پوشند و هیچ ابایی ندارند که اگر پا دهد معلم آزادی و دموکراسی هم بشوند. به یک نمونه‌از این مضحکه اشاره می‌کنیم.

کمتر کسی است که در سالهای حاکمیت ساواک گذرش به‌اوین افتاد باشد و نام هوشنگ ازغندی (معروف به منوچهری اوین) سرباز جو و شکنجه‌گر سفاک را نشنیده باشد. او یکی از سفاکترین بازجویان ساواک بود که صدها نفر را در زیر شکنجه‌های خود لت و پار کرده‌است. محض نمونه یک قلم رجوعتان می‌دهم به نقش او در جریان ضربه شهریور ۱۳۵۰ سازمان مجاهدین که طی آن بیش از ۹۰ درصد کادرهای سازمان دستگیر

شدند. مدتی بعد هم حنیف نژاد دستگیر و توسط همین منوچهری به شدت شکنجه شد. یادآوری یک صحنه تاریخی تکان دهنده از زبان مسعود رجوی وقتی که محمد حنیف نژاد را، پس از دستگیری به میان مجاهدان اسیر دیگر می آورند بی مناسبت نیست «... دوم ماه رمضان و اواخر مهرماه سال ۱۳۵۰ بود که صبح زود که در سلول اوین نشسته بودیم، خیلی شلوغ شد. راهرو و داخل بند شلوغ شد. زندان اوین آن موقع ۸ سلول انفرادی داشت در یک طرف و ۴ تا هم در طرف مقابل که اتاق مسؤل بند در وسط، آنها را از هم جدا می کرد. من در سلول شماره ۲ بودم. یکدفعه دیدیم رفت و آمدها خیلی زیاد شد. اما مثل روزهای معمول این تحرکات با شلاق و شکنجه همراه نبود. ساواکیها خیلی خوشحال بودند. در این فکر بودیم که چه اتفاقی افتاده؟ دقایقی بعد مرکزیت دستگیر شده مجاهدین را از سلولهای مختلف بیرون کشیدند و گفتند لباس بپوشید و زود باشید. بعد رفتیم با چشمهای بسته به قسمت بازجویی و در آنجا برای هر کدام از ما یک نگهبان گذاشته بودند تا کسی سرش را بلند نکند. من یواشکی نگاه کردم دیدم یک آمبولانس ایستاد و پشت آن هم یک ماشین دیگر و چند نفر را که طناب پیچ کرده بودند، به صورت افقی از آن خارج کردند و به اتاق دیگری بردند. ساواکیها خیلی بدودبو می کردند و پشت سرهم می گفتند: گرفتیم! گرفتیم! گرفتیم!

محمد آقا را دستگیر کرده بودند. بعد از نیم ساعت ما را با کت و شلوارهایی که در اوین به ما داده بودند چون ما را با لباس خانه دستگیر کرده بودند به نزد او بردند. گویی جلسه مرکزیت سازمان بود و تمام اعضای مرکزیت که در تهران بودند، در آن جلسه بودند؛ به استثنای اصغر و کسانی که در خارجه بودند و رضا (رضایی) که فیلم بازی می کرد و می خواست ساواکیها را برای اجرای طرح فرار فریب دهد.

محمد آقا را کت بسته نشاندهند. تنها تفاوت این جلسه با جلسات دیگر مرکزیت این بود که منوچهری، سرباز جویی که مجاهدین را دستگیر می کرد و اسم واقعیث از غندی بود، در این جلسه حضور داشت. کنار میز ایستاده و تکیه داده بود و خیلی فاتحانه پا روی پایش انداخته بود و می گفت: دیگر تمام شدید!

محمد آقا آن طرف نشسته بود، ما هم دور او نشسته بودیم...
 یاللعجب! چه آرزوها داشتیم... ناگهان دیدیم که قطره اشکی از گوشه چشم محمد آقا سرازیر شد، هر چند بلافاصله خودش را کنترل کرد. عجب صحنه‌یی بود...
 روزهای بعد هم از سوراخ در سلول می دیدیم که تمام سروصورت محمد آقا ورم کرده و

سیاه و کبود شده و بینی اش هم شکسته بود. او را شکنجه کرده بودند...» (مسعود رجوی مراسم بزرگداشت ۴ خرداد ۱۳۷۳). به هر حال منوچهری در جریان انقلاب ضد سلطنتی، به لس آنجلس فرار کرد. آن جا در کنار بقایای بازجویان و شکنجه‌گران ساواک، با فراموشی کامل این که خودش چکاره بوده، جلد عوض کرد و در بازار مکاره آن جا شد معلم آزادی، آن هم برای مجاهدین. و تا آن حد پیش رفت که حتی دست به قلم هم شد و کتابی اندر توصیف و مزایای آزادی و ذم دشمنان آزادی نوشت. اما اشتباه نشود. دشمنان آزادی آخوندها نبودند! ساواک هم اصلاً نقشی در سرکوب و اختناق نداشت! بلکه از نگاه منوچهری این مجاهدین بودند، و هستند، که درست مثل زمان «اعلیحضرت» جاسوس اجنبی و دشمن آزادی بودند. و شرط اعدام نکردنشان هم این بود که اعتراف کنند از عراق پول گرفته‌اند (اشاره به یکی از سه شرط اعدام نکردن شهید بنیانگذار محمد حنیف نژاد). جناب سرباز جو و شکنجه‌گر دیروز همچنان مجاهدین را دشمنان آزادی معرفی کرد و تیغ را بر روی کسانی کشید که تا قبل از انقلاب قربانیان خود او و همکارانش بودند. نوع دیگر شکنجه‌گران حی و حاضر، آمران و شکنجه‌گران مدل آخوندی هستند که هم در سفاکی و هم در وقاحت، گوی سبقت را از ساواکیها ربوده‌اند. آنها به خوبی می‌دانند که شکنجه‌گران سابق (از قبیل منوچهری) کارتهای سوخته‌یی هستند که هیچ کس نه جدی می‌گیردشان و نه باورشان دارد. بنابراین با حرامزادگی نوع آخوندی سعی می‌کنند با برشماری جنایتهای شکنجه‌گران مطرود در قدم اول خود را قربانی شکنجه نشان دهند. مثلاً پاسدار شکنجه‌گر «حسین شریعتمداری» را، که به بازجوی ویژه تواب‌ساز معروف است، کمتر کسی است که نشناسد. این بازجوی پلید و دژخیم بیرحم که خون صدها مجاهد و مبارز را به زمین ریخته برای مشروع کردن خود البته بسیار مظلوم‌نمایی می‌کند و راست و دروغ، با سرهم‌بندی مشتی جملات مغشوش، از دست ساواک ناله‌ها می‌کند که: «آنهايي را که من خودم به تنهایی شاهد بودم این چند مورد است که دو بار ناخن دستم را کشیدند ناخن را به این ترتیب می‌کشیدند که یک وسیله‌یی داشتند که ما این وسیله را به دلیل این که چشمانمان بسته بود نمی‌دیدم ولی حس می‌کردیم بعدها پس از پیروزی انقلاب بچه‌های زندان سیاسی آلات ابزار شکنجه را پیدا کردند قسمت بالای این وسیله به صورت یک قاشق بود که روی ناخن را می‌گرفت بعد یک چیز نوک تیزی از زیر ناخن وارد می‌شود و ناخن را یک دفعه می‌کشیدند که بسیار دردناک بود یکی از اصلیتريں شکنجه‌هايشان آپولو بود. آپولو به این دلیل گفته می‌شود که وقتی زندانی را به

تخت شکنجه می‌بستند یک کلاهی شبیه کلاه کاسکت به سر زندانی می‌آمد» (از مصاحبه حسین شریعتمداری با روزنامه همشهری ۸ شهریور ۱۳۸۱)

از پاسدار شریعتمداری وقیح‌تر، روباه مکاری است که در رأس هرم حاکمیت آخوندی از اعمال هیچ جنایتی نسبت به مجاهدان و مبارزان دریغ نکرده‌است. منظور آخوند رفسنجانی است که بالاترین مقامهای دولتی، از روز اول حاکمیت آخوندی از نفرات مؤثر و تصمیم‌گیرنده همه سرکوبها و جنایتهای رژیم بوده‌است. این جانور هفت خط و هفت رنگ در یک مسابقه قدرت بین جناحهای مختلف آخوندی سعی می‌کند گاه ژست لیبرالی هم بگیرد. اما ماهیت او هیچ فرقی با ماهیت سایر آخوندها ندارد. او همان کسی است که با صراحت تمام افسوس می‌خورد چرا از همان اول انقلاب بساط شکنجه و کشتار را راه نینداخته‌اند. او با اشاره به آزادی زندانیان مجاهد آزاد شده گفته‌است: «اگر آن روز، منظورم اوایل انقلاب است، که ۲۰۰ نفر از اینها را می‌گرفتم و اعدامشان می‌کردیم، امروز این قدر نمی‌شد» (اطلاعات ۱۱ مهر ۶۰). حال بینیم این حیل‌گر وحشی، در جشنی که به مناسبت بیست و هفتمین سالگرد پیروزی انقلاب گرفته‌اند چه می‌گوید: «مردم ما هرگز نخواهند دانست در زندانها بر زندانیان سیاسی رژیم شاه چه گذشته‌است» او سپس به شعری از شاعری عرب اشاره می‌کند که: «مردم به مغازه‌های روغن فروشی می‌روند و شیشه‌های روغن چیده شده را در کنار هم می‌بینند اما نمی‌دانند در گذشته بر سر دانه‌های کنجد بین دوسنگ آسیابی که بر اثر فشار آنها این روغن درست شده چه آمده‌است» (مریم کاشانی مقاله گریه زندانیان سیاسی در بیست و هفتمین سال انقلاب، سایتهای متعدد رژیم)

در رابطه با سخنان «گهریار» رفسنجانی باید گفت که بله ما با قسمت اول حرف ایشان کاملاً موافق هستیم که «مردم ما هرگز نخواهند دانست در زندانها بر زندانیان سیاسی رژیم شاه چه گذشته‌است» اما این مسأله اصلاً ربطی به آخوندها ندارد. بلکه آنان که «بین دو سنگ آسیاب» ساواک سخت‌ترین شکنجه‌های ضدانسانی را تحمل کردند نامشان همایون کتیراییها بود و مسعود احمدزاده‌ها و بدیع‌زادگانها. و از قضا همه زندانیان آن سالها، به خوبی می‌دانند که آخوندها و از جمله خود همین رفسنجانی چه روابط گسترده و حسنه‌یی با شکنجه‌گران اوین، و مشخصاً همین هوشنگ ازغندی (منوچهری) که اشاره کردیم، داشتند.

این نوع فریبکاریها در رژیم آخوندی نه تنها کم نیست. مایه اصلی حاکمیت سران و کارگزاران همین عوامفریبیهاست که ما در واژه دجال و دجالگری برایمان شناخته

شده است. درباره این قبیل دجالها کاری نمی توان کرد. آنها حداقل صداقت بازجوی فاشیست گارسیا لورکا (شاعر شهید اسپانیایی) را ندارند که با صراحت به لورکا می گفت کارگران معترض را با احترام اعدام می کند اما او را با «لذت کامل». بنابراین ما همان آرزوی سیمون هرش (روزنامه نگار آمریکایی که کشتار معروف می لای را در ویتنام افشا کرد) در باره کی سینجر را برای رفسنجانی و همه رفسنجانیهای نظام آخوندی داریم. نوشته اند که بخش وسیعی از تحقیقات و افشاگریهای سیمون هرش به جنایتها و دروغپردازیهای کی سینجر، به ویژه به نقش وی در کودتای ژنرالها علیه آئنده، مربوط می شود. هرش در مصاحبه با سی بی اس گفته است: «بزرگترین آرزویم در مورد او این است که خیلی زنده بماند و خفتی را که افشای دروغها و جنایاتش هر روز بیش از پیش به نمایش می گذارد، احساس کند». ما نیز، به تاسی از هرش برای رفسنجانی و سایر سران رژیم آرزوی «طول عمر» می کنیم.

اما اگر پنداشته شود پیچیدگی نبرد علیه شکنجه فقط در شناخت این دو نوع شکنجه گر، رانده شده و مطرود، و شکنجه گر حاکم و بالفعل، هست در نیمه راه درک پیچیدگیها متوقف شده ایم. زیرا که هرچه باشد این قبیل موجودات، عناصر لورفته هستند و در ته خط کسی کارشان را تأیید نمی کند. خودشان هم بهتر از هر کس می دانند که نه نوع ساواکی و نه نوع آخوندی شان، هیچ یک نه مشروعیتی دارند و نه مقبولیتی. بنابراین هر دو دسته نیاز به حلقه واسطی دارند تا همان حرفها و کارهای آنان را تئوریزه کرده و موجه جلوه دهند. در نبردی که علیه شکنجه و شکنجه گر داریم مبارزه با این قبیل افراد بسیار دشوارتر است. زیرا اینان ظاهری فریبنده دارند که وابستگی شان به دستگاه سرکوب و شکنجه را عیان نمی کنند. به یکی از این قبیل تئورسینهای فاسد و خودفروخته می پردازیم.

احسان نراقی به ظاهر یک روشنفکر و استاد دانشگاه و محقق علوم اجتماعی است که در یونسکو کار می کرده و می کند. نه مثل منوچهری و شریعتمداری بازجو و شکنجه گر بوده و نه مثل رفسنجانی حاکم و در رأس حاکمیت. اما که اگر قرار شود عنصر «مزدوری» و «خیانت» را از پرونده او حذف کنیم به راستی هیچ چیز برایش باقی نمی ماند. آخوندزاده بی است که در جوانی به حزب توده پیوست و بعد به ساواک شاه. در دوران شاه رابطه علنی با دربار و فرح داشت و به دلالتی برای آنها مشغول بود. بعد هم در رژیم آخوندی مدتی به زندان افتاد و سپس آزاد شد و به فرانسه آمد و به دلالتی برای خاتمی و بقیه سران رژیم پرداخت. هرچند فعالیتهای پشت پرده او برای بسیاری پنهان است اما کافی

است به موضعگیربهای علنی‌اش توجهی کنیم تا معلوم شود در خفا چه می‌کند. از مواضع سیاسی‌اش در می‌گذریم و به نظراتش درباره شکنجه می‌پردازیم. او در ۲۱ آبان ۷۸ در تلویزیون ماهواره‌یی صدای آمریکا شرکت کرد و به سؤالات خبرنگار و شنوندگان پاسخ داد. او درباره کشتار وسیع مجاهدین توسط آخوندها گفت: «مجاهدین می‌خواستند که کشته زیاد بشود، اصلاً اسلحه مجاهدین افزایش شهدا و کشته‌شدگان بود (می‌خواستند) که این جریانات به این‌جا منجر شود». باید اذعان کرد که تا این جای قضیه احسان نراقی هیچ کشف تازه‌یی نکرده‌است. زیرا مو به مو همان حرف تئوریسین امنیتی رژیم سعید حجاریان کپی کرده‌است که: «رجوی به این احتیاج داشت که لاجوردی بیشتر بچه‌های او را بزند تا او بیشتر بتواند نیرو جذب کند و کینه و نفرت آنها را به نظام افزایش دهد. لاجوردی هم به این احتیاج داشت که رجوی بیشتر ترور کند تا او بتواند مسئولان را توجیه کند که باید تا آخر خط رفت و نه تنها سازمان منافقین بلکه هر کسی که ذره‌ای دگر اندیشی دارد باید جارو شود». بنابراین تا اینجای مسابقه تئوریسین ساواک یک امتیاز از تئوریسین آخوندها کم آورده‌است. اما بنیمن نراقی برای عقب ماندگی خود چه مرزهای دیگری را درمی‌نوردد. او خطاب به کسانی که نسبت به این جنایتها ابراز انزجار می‌کردند گفت: «شما این را فراموش نکنید آخر. هی می‌گویید زندان بد است، (اما) خشونت نتیجه چه عواملی است؟ دفعه اول که ما زندان بودیم، درست است که یک عده از رژیم شاه اعدام شدند، اما کسی شکنجه نمی‌کرد ولی شکنجه وقتی شد که آقایان از ۳۰ خرداد قیام مسلحانه کردند توی خیابان». نراقی در پاسخ به این سؤال که: «آیا این توجیه‌پذیر است که (کسی بگوید) من اگر امروز این را شکنجه ندهم یا امروز نابودش نکنم فردا مرا نابود می‌کند؟» گفت «صد درصد! شکنجه را باید دید در چه شرایطی رخ می‌دهد. نمی‌شود همین‌طور مطلق گفت شکنجه چیز بدی است... آنها‌یی که انقلاب کردند و بعد گفتند انقلاب در انقلاب، آنها مقصر بودند در افزایش خشونت». و بعد هم برای تأکید بیشتر اضافه کرد: «ما احمق خواهیم بود اگر فقط مطلق بگوییم شکنجه و نگوییم که چه جریاناتی شکنجه را به وجود می‌آورد». بی‌شک «آقای دکتر» صحیح می‌فرمایند که احمق خواهیم بود اگر «نگوییم که چه جریاناتی شکنجه را به وجود می‌آورد» ولی اضافه بر آن، به گفته برتولد برشت جنایتکار خواهیم بود اگر پنهان کنیم که در این معادله قربانی چه کسی بوده و جلا دهنده چه کسی؟ و تعویض جای این دو با یکدیگر از طرف هر کس که باشد جنایتی سهمگین‌تر از جنایت دژخیم است. با این حساب در چهره چنین «محقق و جامعه‌شناسی» چه کسی را می‌یابید؟

منوچهری؟ شریعتمداری؟ حجابیان؟ بی تردید خدمات او بسا بیشتر از ده سعید امامی به دستگاه سرکوب و شکنجه است و بسا بیشتر از هر شلاق به دستی به دستگاه شاه و شیخ مدد رسانده است. و بی شک نه شاه و نه رفسنجانی تعداد زیادی نوکر به خوش خدمتی امثال او پیدا نخواهند کرد. باید توجه کرد که این قبیل افراد حتی با جاسوسان لورفته‌ای مثل علیرضا نوری زاده که صراحتاً افتخار می‌کنند از وزارت اطلاعات آخوندی «پولهای طیب و طاهر» می‌گیرند فرق دارند. زیرا که عمده کار این عده نه از رو که در خفا و پنهان است. وقتی کسی در یک برنامه تلویزیونی بی پرده می‌گوید: «نمی‌شود همین‌طور مطلق گفت شکنجه چیز بدی است» معلوم است که در خفا چه می‌کند و کارهایش در چه راستایی است.

دو منبع اصلی سوخت برای نبرد با شکنجه:

نمونه‌هایی که اشاره کردیم نشان می‌دهند که در نبرد با شکنجه و شکنجه‌گر با چه پیچیدگی‌هایی رو به‌رو هستیم. بنابراین لازم است که با توجه به تمام جنبه‌های قضیه و در نظر گرفتن حساسیتهایی که بسیار حیاتی هستند وارد قضیه شویم.

در این نبرد علاوه بر تجربیات خودمان باید از تجربیات جهانی بیاموزیم. و ببینیم دیگران با شکنجه‌گران خود چه کرده‌اند؟

تجربیات خودمان نیز در دو مؤلفه قابل درنگ هستند. اول تاریخی و دوم تجربیات مستقیم خودمان ناشی از مبارزه با شاه و شیخ.

در تجربه تاریخی خود، نمونه برخورد با ضدانقلابیون و شکنجه‌گران زمان مشروطه را داریم که بد نیست اشاره‌ای به آن بکنیم:

در جریان انقلاب مشروطه بودند آمران و عاملانی که دستشان به خون مجاهدان مشروطه آلوده بود و در دوران حاکمیت استبداد با شدت بسیار بر مجاهدان سخت گرفتند، آنها را عذاب دادند و با دلیل و بی دلیل، به انواع و اقسام کشتند. لیاخوفها و امیر نظامها فرماندهان اصلی بگیر و ببندها بودند اما آنها پشتیبانانی داشتند که به شدت حمایتشان می‌کردند. پس از سقوط نظام استبداد فرصتی شد تا به حساب برخی از سران استبداد و آمران شکنجه مردم و مجاهدین رسیدگی شود.

در صدر همه کسانی که در دشمنی با مشروطه و مجاهدان قرار داشت شیخ فضل‌الله نوری بود. این شیخ مرتجع و ضد آزادی، که سر سلسله ارتجاع مذهبی و نیای واقعی و ایدئولوژیک آخوندهای حاکم کنونی است، تا به آن جا پیش رفت که در دوران حاکمیت

محمدعلیشاه به مشیرالسلطنه، رئیس‌الوزرای وقت، نامه می‌نوشت: «صریحاً عرض می‌کنم که به شاه عرض نمایم و الله‌العلی‌الغالب‌المدرک‌المهلک که اگر فی‌الجمله اظهار سستی شود در این موقع امر گذشته و با سوء حال گرفتار خواهید شد... آنچه را بنده یقین دارم و یقین خود را به عرض می‌رسانم این است که غلبه با شماست، هیچ از این بادهای نلرزد و اگر فی‌الجمله لغزشی بشود دیگر اصلاح نمی‌شود...» (قیام آذربایجان و ستارخان اسماعیل امیرخیزی) این گونه سفاکی بی‌پرده در جریان قتل عام سیاه سال ۶۷ خمینی، از زبان قاضی القضاة وقتش، آخوند موسوی اردبیلی، تکرار شد که گفت: «قوه قضاییه در فشار بسیار سخت است... که چرا اینها اعدام نمی‌شوند باید از دم اعدام شوند. دیگر از محاکمه و آوردن و بردن پرونده محکومین خبری نخواهد بود» (رادیو رژیم ۱۵ مرداد ۶۷)

بعد از شکست استبداد، شیخ فضل‌الله که به شدت منفور بود، به دار مجازات آویخته شد. مفاخرالملک و صنیع حضرت دو تن از مقامات و عاملان منفور سرکوب و شکنجه مجاهدان بودند که بعد از سقوط استبداد گرفتار آمدند مجازات شدند.

نگاهی به زندگی و عملکرد یکی این دو عامل سرکوب و استبداد آموزنده است.

شادروان احمد کسروی در تاریخ مشروطه خود درباره صنیع حضرت نوشته است: «روز بیست و سوم آذر (۱۲۸۶ نهم ذوالقعدة ۱۳۲۶ ه. ق.) گروهی از بی‌سر و سامانهای چاله میدان به سردستگی صنیع حضرت هر کدام از کوی خود راه‌افتاده رو به سوی مسجد سپهسالار روانه شدند... امروز انبوهی از انجمنها در مدرسه سپهسالار می‌بودند. اوباشان زمانی بودند و بیاسودند، ناگهان به هیاهو برخاستند و به مجلس و مشروطه دشنامها سرودند و با این هاپیوی و عریده از مدرسه بیرون آمده، رو به سوی مجلس نهادند... چون در جلسه بیست و سوم (نهم ذوالحجه). محمدعلیشاه مجدداً با مشروطه‌خواهان دوستی کرد و دستور داد اوباشان را دستگیر کنند. صنیع حضرت پنهان شد و او را در خانه پدر زن خود دستگیر کردند که در میان آنان گریخته بود. سرانجام در روز دوشنبه ۱۳ بهمن (بیست و نهم ذوالحجه) به موجب رأی عدلیه به دوهزار ضربه شلاق و ده سال حبس در کلات محکوم شد و به صوب زندان اعزام گشت» اما جالب آن که درست در روز به توپ بستن مجلس از طرف محمدعلیشاه همین صنیع حضرت از کلات باز خوانده می‌شود تا «با دسته خود با ملیون بجنگد» و بار دیگر «دست و بازوی سرکوب باشند».

از نمونه بالا چه نتایج می‌شود گرفت؟ اولین درس این است که مجرمان هر کس و با هر میزان جرم که باشند باید در محاکم عادلانه محاکمه شوند و سزایشان براساس قانون

مشخص شود. اما محاکم عادلانه، بدون یک حاکمیت عادلانه نامتصور است. معمولاً گرایش خود به خودی این است که تصور کنیم یک حاکمیت هر چه بیشتر مردمی یا انقلابی باشد دست بیشتر بازی دارد در بی قانونی عمل کردن. در حالی که چنین عملکردهایی، نشانه بی ثباتی حاکمیت است و ترس حاکمان. نمونه این ترس را در اعدامهای بی رویه اوایل انقلاب ضد سلطنتی در مدرسه رفاه و زندان قصر می بینیم. اکنون بعد از سه دهه حاکمیت رپوده شده توسط آخوندها به خاطر برخی سگدعواهای درونی رو کرده اند که در جریان اعدام هویدا نخست وزیر شاه اصلاً محاکمه و دادگاه و حکمی در کار نبوده. بلکه در خلال تنفس دادگاه یک نفر، که تازه نامش را هم نمی برند و به صورت غیر رسمی شایع است که آخوند هادی غفاری بوده است، با شلیک گلوله اسلحه کمری او را کشته است (از گفتگوی دکتر ابراهیم یزدی با روزنامه حکومتی آفتاب ۲۱ خرداد ۸۴) به نمونه دیگری از اعدامهایی که به دستور خمینی، درست در روز پیروزی انقلاب صورت گرفته است توجه کنیم: «با توجه به مقاومت (تیمسار) رحیمی و خودداری او از دستور به نظامیان برای برگشتن به پادگانها، اظهار داشت که سران ارتش هنوز باور نکرده اند که انقلاب پیروز شده است و ممکن است هر آن با هلیکوپترها یا توپخانه های خود مدرسه رفاه و علوی را بمباران کنند. بنابراین به عنوان حاکم شرع خود حکم اعدام چهار نفر اول یعنی نصیری، رحیمی، خسرو داد و ناجی را صادر کرد». (همان منبع بالا) ملاحظه می شود که علت اصلی صدور و اجرای حکم چهار تن از جانبیان شناخته شده حکومت شاه نه اجرای عدالت که اتفاقاً ترس خمینی از وضعیت خودش بوده است. گذشته از این که به صورت واقعی هم، چنان ترسی اصلاً موضوعیت نداشت، اما وقتی خمینی از ترس بمباران مدرسه رفاه و علوی لباس حاکم شرع می پوشد قبل از هر چیز عدالت را تیرباران کرده است. حال وقتی خمینی چنین کاری می کند بسیار طبیعی است که در رده های پایین تر او چکار خواهند کرد. دکتر یزدی در همین گفتگو به نمونه تکان دهنده ای از برخوردهای شخصی و فردی با ساواکهای دستگیر شده را بیان کرده است: «تحقیقات من روشن کرد که فردی به نام ... سرهنگ نادری (رئیس ساواک اصفهان) را رپوده و کشته است. او را به دفتر نخست وزیری احضار کردم... او به قتل نادری اعتراف کرد و گفت قبل از انقلاب توسط ساواک اصفهان بازداشت و شکنجه شده بود. بعد از انقلاب رپای نادری را شناسایی کرده و او را رپوده و به زیرزمین منزل خود برده است و همان شکنجه هایی را که به او داده بودند، در حق وی اعمال می کند و می میرد و سپس جنازه اش را به بیابان می برد و دفن می کند» (ایضاً همان منبع) نفی این

گونه برخوردارها آیا به معنای رها کردن شکنجه‌گران است؟ بی تردید ما از جنایت‌هایی که ساواکیها یا سردمداران رژیم شاه نسبت به مردم ایران کرده‌اند آگاهیم. اما درست به دلیل همین آگاهی است که معتقدیم هر گونه برخورد با آنها و با هر شکنجه‌گر دیگری، از جمله خود شکنجه‌گران رژیم آخوندی، باید به دور از کینه‌توزیهای فردی باشد و در محاکم علنی با حضور هیأت منصفه انجام گیرد. ما براساس موازین انقلابی، به دور از هر کینه‌جویی فردی، ولو این که سوژه مورد ظلم خودمان باشیم، به دنبال مبارزه با دستگاه شکنجه هستیم و هیچ آرزویی جز به گور سپردن این دستگاه جهنمی برای همیشه نداریم.

بنابراین مسأله اصلی این نیست که مجرمان، وقاحتی همچون رفسنجانی و شکنجه‌گران سفاکیتی همچون حسین شریعتمداری دارند. مسأله در اساس بر سر بقای سیستم شکنجه و مولد شکنجه‌گر است. از این رو سؤال اصلی ما، که علیه این جنایت ضدبشری شوریده‌ایم، این است که با سیستم و نظام شکنجه چه باید کرد؟ ما، چه در حاکمیت باشیم و چه تحت حاکمیت، معتقدیم که شکنجه جنایتی است ضدبشری. اما از آن‌جا که به چشم دیده‌ایم چگونه در اندک مدتی حاکمیت آخوندها تبدیل به دستگاه بزرگ و سراسری شکنجه و شکنجه‌پرور شد عزم کرده‌ایم که برای همیشه این تجربه تلخ را به صورتی تاریخی به گور بسپاریم. مردم با تجربه‌های تلخ از دوران شاه و خمینی به آن درجه از بلوغ فکری و رشد عقلی رسیده‌اند که بدانند با کشف هر قطره حقیقت چگونه ریشه دستگاه شکنجه تضعیف می‌شود.

در پایان این بخش از مباحثمان بد نیست به یک خبر نیز اشاره کنیم. همه ما کم و بیش درباره چه گوارا مطالبی شنیده یا خوانده‌ایم. گوارا انقلابی بزرگی بود که در قرن گذشته سرمشق بسیاری از انقلابیون در سراسر جهان بود. پهنه تأثیر گذاری او تنها بر روشنفکران انقلابی کشورهای مختلف نبود. او را کسانی چون ژان پل سارتر «کاملترین انسان روی زمین» خوانده بودند و دانشگاه هنر مریلند تصویرش را «مشهورترین تصویر جهان و سمبول قرن ۲۰» نامیده‌است. حتی دشمنان سوگند خورده‌اش، امروزه او را به خاطر شجاعت، صداقت و وفاداری به آرمانش می‌ستایند. در ابتدا گفتند که او در درگیری با نیروهای بولیویایی زخمی و بعد اعدام شده‌است. اما اخیراً اخبار کاملتری از شهادت این قهرمان بزرگ آزادی به دست آمده که تا اندازه‌ی بی‌حد و آبرو به آخرین بحث ما نیز مربوط می‌شود. به گزارش بی.بی.سی نحوه به شهادت رساندن او تنها قتل یک اسیر مجروح نبود. بلکه: «پاهای چه گوارا را هدف رگبار گلوله قرار دادند تا همراه زخمهای بدن نشانه مجروح

شدن در درگیری باشد. در عین حال چهره‌او را سالم می‌خواستند تا ثابت کنند قربانی خود چه گوارا است، زیرا قبل از آن چند بار خبر مرگ او نادرست از آب در آمده بود. علاوه بر اینها او را «لینچ» کردند، یعنی پزشکان نظامی دستهایش را قطع کرده بودند. نوشته‌اند «این دستها بعدها در اختیار فیدل کاسترو گذاشته شد و او می‌خواست آن را در معرض دید عموم بگذارد، ولی خانواده چه گوارا اجازه نداده‌اند». و همچنین نوشته‌اند که او چشم در چشم شکنجه‌گر و قاتلش در آخرین لحظه، هنگامی که می‌خواست به او شلیک کند، گفته‌است: «بزن، بزدل، تو تنها یک انسان را خواهی کشت». حال سؤال ما این است که راستی با قاتل چه گوارا چه باید کرد؟ به گزارش بی.بی.سی.چندی پیش پزشکان کوبایی چشمان پیرمردی را عمل کرده و او را از نابینایی نجات دادند: «پیرمردی که به علت ابتلا به آب مروارید، تقریباً نابینا شده بود و او را عمل کردند، مرد مشهوری است. چه به اسناد (سازمان) سیا که ۳۰ سال بعد از قتل چه گوارا منتشر شد، مراجعه کنیم، چه به گزارش تایم یا ویکی‌پدیا یا کتاب جان لی آندرسون، با نام این مرد روبه رو می‌شویم. ماریو تران همان سربازی است که ۴۰ سال پیش در ۱۹ اکتبر ۱۹۶۷ تیر خلاص را به چه گوارا شلیک کرد». (سایت روشنگری ۱۳ آذر ۸۶)

فصل دوم

شکنجه گرو نظام شکنجه

تولید شکنجه‌گر اولین ره آورد نظام جدید آخوندی

اولین و شاید تنها «تولید» واقعی آخوندها، بعد از به حاکمیت رسیدن، تولید شکنجه‌گر بود. در این زمینه باید اذعان کرد که نظام آخوندی از تمامی رژیم‌های شناخته شده و رکورددار جهانی پیشی گرفته و با هیچ نظامی قابل مقایسه نیست. این مطلب را نه از بابت طنز که اتفاقاً با توجه به کمیت گسترده شکنجه‌گران تولید شده و کیفیت شکنجه‌گران در مقایسه با نظام‌های دیگر، به خصوص با نظام قبل، می‌گوییم. و حرفمان نه یک تحلیل و نظر صرف، که ناشی از واقعیات دردناکی است که شاهد بوده‌ایم. این واقعیت، در وهله نخست از گزارش‌های زندانیان از بند رسته و آن چه که مقامات و نیروهای خود رژیم اعتراف کرده‌اند گرفته شده است و صحت و وثوق بسیاری از موارد آن را سازمانها، محافل و افراد خارجی مدافع حقوق بشر نیز گزارش داده‌اند.

منظور ما از «تولید شکنجه‌گر» تنها تربیت کادرهایی که در نهادهای اطلاعاتی رژیم به کار شکنجه‌گری مشغولند نیست. این کار را هر رژیم دیکتاتوری انجام می‌دهد. مثلاً شاه نیز به شکنجه‌گران خود آموزش می‌داد و حتی آنها را برای دیدن دوره‌های مخصوص به خارج می‌فرستاد. اما هدف رژیم شاه از تربیت شکنجه‌گر، تأمین ساواک یا فلان نهاد اطلاعاتی خودش بود. در حالی که آخوندها شکنجه‌گر تربیت می‌کنند تا نه تنها زندانهایشان را پر از جنایتکاران دوره دیده و سفاک کنند که افزون بر آن اداره تمام نهادها، از ریاست جمهوری تا وزارتخانه‌ها و مجلس و حتی سفیر و حتی اداره‌های جزء خود، را به شکنجه‌گران بدهند. رژیم آخوندی به مثابه نظامی که اساسش بر شکنجه و شکنجه‌گری استوار است، ناگزیر است که اداره تمام امور اجرایی و حتی قانونگذاریش را به شکنجه‌گران دوره دیده بسپارد. زیرا که بدون آنان هرگز قادر نیست جامعه جوشان و معترضی را کنترل کند که آگاهی سیاسی‌اش به بلوغ رسیده است. انتخاب احمدی‌نژاد، به عنوان رئیس جمهور، از این منظر بسیار قابل توجه است.

نوشته‌اند که او زمانی که رسماً شکنجه‌گر بود به نام «گلپا» و «میرزایی» نامیده می‌شد. بنابراین جا دارد که سؤال کنیم آیا بهتر نیست نام واقعی آن روح دوزخی که برایکه ریاست جمهوری آخوندها تکیه زده است را «دکتر میرزایی» بدانیم که بعد از شلیک هزار تیر بر شقیقه اسیران اکنون با نام مستعار «دکتر احمدی‌نژاد» ظهور کرده است؟ اما احمدی‌نژاد در رأس هرم اجرایی آخوندها، شکنجه‌گر پیشانی سفید نظام است.

ذکر چند نمونه دیگر از این شبکه گسترده شکنجه‌گران که به اداره‌های دیگر منتقل شده و

مشاغل و پستهای دولتی دیگری گرفته‌اند روشن‌گر گوشه‌یی از این نظرگاه است. محمد شریعتمداری وزیر بازرگانی کابینه خاتمی از بازجویان سفاک بند ۲۰۹ بوده است. بسیاری از زندانیان از بند رسته گواهی داده‌اند که او شخصاً آنها را شکنجه کرده است. معاون شریعتمداری در وزارت بازرگانی فیض‌الله عرب سرخی بود که از سرکردگان واحد اطلاعات سپاه بود و قبل از آن نیز پستها و مشاغل دیگری، نظیر ریاست مرکز ملی فرش ایران و حراست وزارت ارشاد را به عهده داشت.

پیش از شریعتمداری رئیس شعبه ۲۱ و ۲۳ دادستانی اوین، به نام حسین کمالی به نمایندگی مجلس شورا، ریاست خانه کارگر و وزارت کار (در زمان رفسنجانی) رسیده بود. محسن امین‌زاده معاون وزیر خارجه رژیم در زمان خاتمی یکی از عناصر شناخته شده وزارت اطلاعات بود، فریدون وردی‌نژاد از عناصر خشن و بدنام اطلاعات بود که مدیر عامل خبرگزاری بود و بعد از آن سفیر رژیم در چین شد.

علیرضا معیری، از عناصر اطلاعاتی سپاه و یکی دیگر از شکنجه‌گران رژیم است که پستهای متعددی گرفته. احمدی‌نژاد، علیرضا معیری را در بهمن ۱۳۸۵ به سمت سفیر و نماینده رژیم آخوندی در دفتر اروپایی سازمان ملل متحد در ژنو منصوب کرد (ما در جای دیگر این نوشته به سوابق این افراد به صورت مشروحتری خواهیم پرداخت).

در گزارش دیگری آمده: «یکی دیگر از شکنجه‌گرانی که مانند سردمدی (سفیر رژیم در آذربایجان) ابتدا بازجو بود و از مقامات وزارت اطلاعات است، بهمن طاهریان (معروف به حاج حبیب) نام دارد. این فرد در وزارت اطلاعات زمان ریاست آخوند ریشهری رئیس اطلاعات آذربایجان بود و بعدها به سفارت رسید. او در سمتهای مختلفی از قبیل سفیر ایران در نیجریه، برزیل و اوکراین را کار کرده است».

محسن آرمین یکی از شکنجه‌گران باند فاشیستی مجاهدین انقلاب اسلامی بود که بنا بر برخی گزارشها حتی برادر مجاهد خود را شکنجه کرده است، ناصر سردمدی سفیر رژیم در تاجیکستان از شکنجه‌گران بدنامی بود که با نام «حمید» بازجویی می‌کرد. محمد سعیدی، معاون برنامه‌ریزی و امور بین‌الملل سازمان انرژی اتمی رژیم، بنا بر برخی از گزارشها از شکنجه‌گران و کارشناسان بالای امنیتی رژیم است که تخصصش در رسیدن به پرونده روزنامه‌نگاران و دانشجویان بوده است. اخیراً فاش شد که سعیدی، رئیس حراست دانشگاه علامه، از بازجویان و شکنجه‌گران فعال رژیم در زندانهای سیاسی بوده است (قابل توجه که رئیس همین دانشگاه، فردی است به نام صدرالدین شریعتی که از مسئولان سیاسی

عقیدتی سپاه پاسداران بوده‌است). حتی اداره گمرک تهران هم از داشتن یک رئیس شکنجه‌گر درجه یک مصون نمانده‌است. بنابر برخی از گزارشها «اسلامی» مسئول شعبه ۷ شکنجه در اوین تهران که در جلادی بین زندانیان دهه ۶۰ شهره آفاق است، در زمان سعید امامی، به ریاست اداره گمرک می‌رسد.

در گزارشی از یک زندانی سابق می‌خوانیم: «گوینده اصلی تلویزیون رژیم، به نام حیاتی، از مقامات بالای وزارت اطلاعات است. او سالهای متمادی است که ریاست حراست شهرداریها را به عهده داشت»

یکی از زندانیانی که سالها در زندان بوده نوشته‌است: «شکنجه گرانی هم که به ظاهر شلاق به دست نداشتند اما کارها و اعمالشان بیشتر از دهها شکنجه‌گر ما زندانیان را شکنجه کرده‌است. به طور مشخص منظورم کسی است که به «بلبل خمینی» معروف است، حاج صادق آهنگران، کسی است که با خواندن نوحه‌های آن‌چنانی هر زندانی و اسیری را شکنجه کرده‌است. خمینی از همه چیز، ابزاری برای شکنجه ساخت. حتی نوحه‌خوانی این فرد شکنجه بود صدای او در وقت و بی وقت بیشتر از شلاقهای لاجوردی ما را آزار می‌داد»

طیف گسترده شکنجه‌گری حتی پهنه‌های طنز و هنر را نیز در بر می‌گیرد. حمید ماهی صفت یک دلقک (رژیم اسمش را گذاشته کم‌دین) است که به «مستر بین ایرانی» (ران تکینسون) معروف شده‌است. او به اعتراف خودش برای یک اجرای نیم ساعته حقوق یک ماه یک وزیر، یعنی ۵۰۰ هزار تومان، دستمزد می‌گیرد. ماهی صفت در مصاحبه‌ی با روزنامه شرق که متن کاملش در خبرنامه گویا (۳۰ اردیبهشت ۸۳) منتشر شده به صراحت در پاسخ این سؤال که «آیا شما حاضرید یک نفر را شکنجه کنید؟» می‌گوید: «بله. من شخصاً حاضرم کسی را که به این مملکت خیانت کند، شکنجه کنم». (مراجعه شود به مقاله «دلقکی که شکنجه‌گر شد» به همین قلم)

اما صدور شکنجه‌گر به اداره و نهادهای مختلف مملکتی تنها راهی که «ولی فقیه اول و دوم» برای «شکنجه‌گر مالی» کردن جامعه پیش گرفتند نبود. آنها اگر قادر نبودند تولید شکنجه‌گر را آن اندازه بالا ببرند که تمام مسئولیتهای کشوری و لشکری را به آنها بسپرد، می‌توان پای مسئولان اجرایی دیگر را به اوین و سایر شکنجه‌گاهها کشاند و تازیانه و شلاق را به دستشان داد و سلاح بر کفشان نهاد تا بر بدن اسیران بکوبند و بر شقیقه‌شان شلیک کنند. این بود که تمام مقامات حکومتی موظف به شرکت در امر خیر «شکنجه و تیر خلاص زدن» بودند

و هستند. رفسنجانی در خاطرات خود که در روزنامه همشهری به چاپ می‌رسید، به یک نمونه‌از به کارگیری نمایندگان مجلس آخوندی برای «کار در اوین» اعتراف کرده‌است: «پنجشنبه ۲ مهر، ساعتی برای انجام درخواستهای نمایندگان صرف کردم. بعد از ظهر، پس از نماز، آقای غلامحسین نادى، نماینده نجف آباد آمد. او روزهای تعطیل را برای کمک، در زندان اوین کار می‌کرد و از بی‌نظمی و نابه‌سامانی زندان و بازجوییها، مطالبی گفت» (همشهری ۹ خرداد_نقل از مجاهد ۴۴۴_۲۵ خرداد ۷۸). برای رفع هرگونه سوءتفاهم در مورد این «تعطیلات آخر هفته» امثال نماینده نجف آباد بخشی از یک گزارش یک زندانی دیگر را نقل می‌کنیم تا روشن شود منظور رفسنجانی از «کمک در زندان اوین» چیست. غلامرضا جلال در گزارش خود یکی از تیربارانهای شبانه‌اوین را شرح داده و نوشته‌است: «آن شب دیگر ظرفیت شنیدن تک‌تیرها را نداشتیم. چون شنیدن هر یک صدای آن به معنی بر خاک افتادن پیکر یک مجاهد خلق و یک همزنجیر دیگر بود. چون هرچه دم دست داشتم دور سرم پیچیده بودم و با خودم حرف می‌زدم تا صداها را نشنوم، متوجه آمدن حسین‌زاده و پاسدارها به سلول نشدم. با ضربات مشت و لگد آنها به خود آمدم. همه بچه‌ها کنار دیوار غربی سلول ایستاده بودند و فقط چند نفری و از جمله من که سرمان را پیچیده بودیم، وسط باقی مانده بودیم. حسین‌زاده درحالی که با نگاه شیطانی ما را اورانداز می‌کرد، گفت: اینها را به زیر هشت بیاورید تا رفقایشان را قبل از رفتن تماشا کنند.

ما را به زیر هشت و بعد هم به پایین یعنی حیاط ۳۲۵ بردند. در بین راه در گوشه هر پله‌یی که به پایین می‌رفت، یک زندانی نشسته بود. بعضاً پای مجروح یکی لگد می‌شد و صدای ناله‌اش بلند می‌شد.

حیاط بند ۳۲۵ محوطه‌یی بود که قبل از ورود به ساختمان اصلی بندهای معروف به ۳۲۵ قرار داشت و با یک دیوار قرمز بلند آجری از جنوب محصور می‌شد. در قسمت غربی چندین پله عریض که در سربالایی ساخته شده بود چیزی مثل سالنهای آمفی تئاتر را تداعی می‌کرد. روی این پله‌ها تعداد زیادی از بچه‌ها نشسته بودند و به‌نظر می‌رسید در حال نوشتن و صیقلنامه‌هایشان بودند.

ناگهان همه‌یی که نشان می‌داد تعدادی در حال نزدیک شدن هستند به گوش رسید. و متوجه صدای صلوات و مرگ بر منافق از خیابان ورودی شدم. از رفت و آمد و سر و صدای پاسدارها می‌شد فهمید که تعداد زیادی محافظین همراه با مقامات وارد شده‌اند. همه به داخل ساختمان رفتند و پس از حدود نیم ساعت صدای لاجوردی و حسین‌زاده

را می‌شنیدم که بینشان بگو مگو شده بود و روی موضوعی جر و بحث می‌کردند. یکی می‌گفت: نه آقا جان من این کاره نیستم. اصلاً به گروه خونم نمی‌خورد. نه آقا جان، هر کاری بگویند می‌کنم ولی این یکی را از ما نخواهید. صدای یکی دیگر را شنیدیم که بالحنی آخوندی می‌گفت: اشکالی ندارد آقای نوربخش، تا حالا نکردی؟ خب یاد می‌گیری.

این صدا برایم آشنا بود، آخوند مهدوی کنی، دبیر جامعه روحانیت! و کسی که در بین آخوندها از همه ظاهرالصلاحتر جلوه می‌کرد، بود. از زیر چشم‌بند نگاهش کردم. کنار دستی‌اش محسن نوربخش (رئیس وقت بانک مرکزی) بود. آخوند دیگر همراهشان، عبدالمجید معادیخواه، وزیر ارشاد و در کنارش احمد توکلی، وزیر کار کابینه میرحسین موسوی ایستاده بود که معرکه گردان اصلی هم خودش بود. توکلی گفت: این از واجبات است. این وظیفه ماست. ما که جزو هیأت دولت هستیم باید اولین اثبات‌کننده فرامین امام باشیم. راست می‌گویند حاج آقا لاجوردی، اگر خدای نکرده از درون دولت یک نفر نفوذی دریابید کی می‌تواند پاسخ بدهد؟ احمد توکلی، مرتب با این و آن صحبت می‌کرد. بچه‌هایی که در کنارم بودند می‌گفتند آن شب در صف مقامهای رژیم که برای تیر خلاص زدن آمده بودند از جمله مصطفی میرسلیم، حسن حبیبی که بعداً معاون اول خاتمی شد، آخوند هادی غفاری، آخوند هادی خامنه‌ای و یکی از وزیران یا معاونان وزیر با اسم فامیل نبوی و تعداد دیگری را دیده بودند. لاجوردی اسم این صف را "صف فرقان" گذاشته بود و همه را برای تیر خلاص زدن به پیکر شهیدان به‌اوین آورده بود تا به قول خودش کابینه دولت را از وجود نفوذی بیمه کند.

لاجوردی بارها در حسینیه‌اوین می‌گفت: برای تضمین جلوگیری از رخنه کردن منافقین در دستگاه، اعضای دولت را هم برای زدن تیر خلاص به‌اوین می‌آوریم و از نمایندگان مجلس هم آورده‌ایم.

محسن نوربخش ابتدا می‌گفت نمی‌تواند برای زدن تیر خلاص برود و مرتب یک نفر به‌نام حاج محسن را صدا می‌کرد و می‌گفت: من نمی‌توانم، من اصلاً این کاره نیستم، من تا حالا یک مرغ را هم خودم سر نبریده‌ام. هم‌چنین یک نفر به‌نام نبوی که قد کوتاهی هم داشت می‌گفت نمی‌تواند تیر خلاص بزند. ولی در نهایت همه آن جمع را با هم به پشت بند ۴ و محل اعدامها بردند و تحت نظارت شخص لاجوردی به سر یک اعدامی تیر خلاص شلیک کردند.

آن شب یعنی ۲۸ شهریور ۱۳۶۰ یکی از هولناکترین شبهای اوین بود. که بیش از ۳۵۰ نفر از بهترین فرزندان مردم ایران فقط در تهران به جوخه‌اعدام سپرده شدند. ما به‌طور عینی شاهد بودیم که وزیران کابینه‌این رژیم در این جنایت به‌طور مستقیم شرکت کردند. چه بسیار شبها و روزها که این صحنه‌ها به دست همین مقامهای درجه‌اول و دوم رژیم تکرار شده‌است». (از گزارش غلامرضا جلال- نشریه مجاهد شماره ۷۹۰-۱۱ اسفند، ۱۳۸۴)

نظیر همین گزارش در بسیاری از اظهارات و گزارشهای دیگر زندانیان از بند رسته وجود دارد. مهین لطیف که یکی از زنان مجاهد از بند رسته‌است در کتاب خاطرات خود به نام «اگر دیوارها لب می‌گشودند» (صفحه ۷۵-۷۲) نوشته‌است: «در یکی از روزهایی که در بهداری اوین بستری بودم، اعلام کردند مرتب بنشینید و حجاب سر کنید. یک هیأت مرکب از چند آخوند و غیر آخوند که لاجوردی و دو نفر از پادوهایش هم بودند، به آنجا آمدند. این هیأت در واقع از طرف منتظری آمده و حداکثر ۱۰ دقیقه در اتاق ما بودند و از من و آزاده طیب هر کدام دو سه سؤال کردند. در پاسخ بیشتر سؤالها قبل از این که ما جواب بدهیم، لاجوردی و دو نفر همراهش به‌جای ما جواب می‌دادند.

آخوند اصلی هیأت از من پرسید: می‌دانی چند ضربه شلاق خوردی؟ گفتم: نخیر در آن حالت نمی‌توانستم بشمرم! ولی وضع پاهایم خیلی خراب است...
نفر همراه لاجوردی وسط حرف من پرید و گفت: حاج آقا اینها ماکزیمم ۱۰۰ ضربه خورده‌اند، ولی چون جسماً ضعیف هستند، آنها را به بهداری آورده‌اند!

آخوند گفت: خوب است از ابتدا به آنها بگویید به چند ضربه محکوم شده‌اند تا بدانند! یکی از نفرات همراه هیأت با تعجب و انکار که حرف غیرمنتظره‌یی را می‌شنود و گویا یک کافی توانسته از آنها بگیرد، با اعتراض گفت: «چطور آنها نمی‌دانند که چند ضربه شلاق خورده‌اند؟»

آن قدر بازدید این هیأت و واکنشهایشان مضحک بود که ما تا مدتی برای خنده، بین خودمان این بازدید را به‌صورت نمایش فکاهی اجرا می‌کردیم. آخوند ابله‌انتظار داشت وسط شکنجه، شلاقها را بشمریم!

یک روز دیگر، که در بند بودیم، صبح از بلندگوی بند گفتند: همه حجاب سر کنید و در اتاقها منظم بنشینید. بعد پاسدارهای زن به داخل بند آمدند تا وضعیت را چک کنند. همه در اتاقها و راهروها چادر سر کردیم و نشستیم. بعد از نیمساعت آخوند هادی خامنه‌ای (برادر ولی‌فقیه) و دو سه نفر همراهش برای بازدید از زندان آمدند. آنها در هر اتاقی به‌مدت

۱۰ دقیقه می‌نشستند و به‌اتاق بعدی می‌رفتند. حرفهایشان و گفتگویی که با ما می‌کردند، موجب تمسخر بچه‌ها شده بود.

در اتاق ما رئیس آنها که همان برادر خامنه‌ای بود، گفت: ما آمده‌ایم وضعیت زندانها را بازدید کنیم. حالا اگر کسی شکایتی دارد بگوید. ولی قبلش بگویم منظورم این نیست که مثلاً اگر کسی یک پروگری کرده یا اهانت کرده و دو تا چک به او زده باشند، بیاید سوءاستفاده کند!

این جمله را که گفت کافی بود تا اگر کسی کمترین تردیدی در ماهیت او و هیأت همراهش داشت، برطرف شود. همان روز ما دو سه نفر شکنجه شده داشتیم که یکی از آنها اعظم یوسفی بود که به‌اتهام شرکت در تشکیلات بند، او را به‌قصد کشت شکنجه کرده بودند و حالش آن‌قدر بد بود که احتمال داشت بمیرد. این در حالی بود که خود بازجوها هم می‌دانستند این اتهام بی‌پایه‌است و او فقط به‌خاطر کینه‌کشی و گزارش یکی از خائنان که از شادابی و سرحالی همیشگی اعظم دلخور بود، زیر شکنجه رفته بود. ما او را به هادی خامنه‌ای نشان دادیم و گفتیم: حد شرعی و تعزیر که می‌گویند، آیا این است؟ او بالای سر اعظم آمد و گفت: چرا تعزیر (شکنجه) شدی؟

اعظم گفت: پرونده‌ام بسته شده و حکم هم گرفته‌ام، ولی گفتند در بند وارد تشکیلات بند شده‌ام. درحالی که هیچ سند و مدرکی برای آن ندارند. بعد اضافه کرد: این جا خیلی بدجور کتک می‌زنند و بعضاً تا هزار ضربه کابل به آدم می‌زنند. آخوند خامنه‌ای گفت: هزار ضربه که غلو است. بعد هم حتماً پروگری کردی! اشکالی ندارد، انشاءالله خوب می‌شوی!».

اعترافات صریح یک بازجو و شکنجه‌گر، یک امام جمعه به نمونه دیگری پردازیم. خاطرات یک بازجو که امام جمعه شده‌است. کتاب خاطرات آخوند محسن دعاگو توسط انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی منتشر شده‌است. اصل خود کتاب هم در آدرس زیر موجود است:

http://www.faraz.ir/book_content.asp?book_id

آن چه که مورد نظر ماست آن بخش از «خاطرات» این دژخیم است که به بازجو بودن و شکنجه‌گری خود اعتراف کرده‌است.

این دژخیم در شرح زندگینامه خود نوشته در سال ۱۳۳۱ در یکی از روستاهای تربت

حیدریه متولد شده. بعد لباس آخوندی پوشیده. و سالهای بعد با مجاهدین آشنا و در دهه ۱۳۵۰ مدتی هم در زندان بوده‌است. دعاگو خود تصریح کرده که از شاگردان خامنه‌ای بوده و هست.

نکته بسیار مهم این است که دعاگو در جریان تشدید جنگ گره‌ها انتقادات بسیار شدیدی علیه خاتمی کرد ولی اخیراً دادش از دست احمدی‌نژاد به هوا برخاسته و او را بی‌ثبات‌ترین دولت جمهوری اسلامی خوانده‌است. یعنی که آش به قدری شور شده که او گفته: «سخنان و انتقادات من به اصلاحات و دولت آقای خاتمی تا مدت‌ها در رسانه‌های این طیف نفوذ و حضور داشت اما این مسأله در این طرف کمتر ملاحظه می‌شود» (مصاحبه با روزنامه کارگزاران ۱۹ تیر ۱۳۸۷)

او امام جمعه شمران، عضو ارشد جامعه روحانیت مبارز و عضو شورای سیاست‌گذاری ائمه جمعه، است. اینها را از این بابت می‌نویسیم که سابقه یک بازجوی شکنجه‌گر در نظام آخوندی را بیابیم. و به خاطر بسپاریم که او فقط مشتی از یک خروار است. نه بقیه شکنجه‌گران با او زیاد فرق می‌کنند و نه بقیه امام جمعه‌ها و مقامات حکومتی وضعیت و سابقه‌ی بهتر از این جلاد دارند.

اما در مورد کتاب «خاطرات» دعاگو، از آن جا که او یک آخوند است در ذکر خاطرات ریز و درشت خود دو ویژگی اصلی آخوندی را کاملاً رعایت کرده‌است. اول دروغ‌گویی و دوم مهملم بافی. در این زمینه هر خواننده‌ی متوجه می‌شود که بسیاری از آن چه که به اسم خاطرات می‌خواند یا اصلاً واقعیت ندارد (مثل مزخرفاتی که در مورد نحوه لو رفتن پایگاه سردار موسی خیابانی گفته) یا پرت و پلاهایی است مملو از سخت‌لگی ذهنی و قلمی (مثل این که بهرام آرام دفاعیات حنیف‌نژاد را برای من آورد. در حالی که دفاعیات شهید بنیانگذار محمد حنیف‌نژاد اصلاً به بیرون نیامد. احتمالاً دعاگو فرق بین پیام و دفاعیات را نمی‌داند. این را به حساب دروغ‌گویی او نگذارید. از جمله مهملبافی‌های او است)

بنابراین کتاب خاطرات او به لحاظ تاریخی ارزش چندانی ندارد. ولی در میان انبوه مزخرفات گاه غیر قابل تحملش، آن بخش که به بازجو شدنش در اوین مربوط می‌شود قابل تأمل و درنگ است. این بخش در واقع اعترافنامه یک جلاد است که صد البته فقط قسمتهایی از کارهایش را نوشته‌است. او در مورد شکنجه‌های وحشیانه دستگیر شدگان سکوت رندانه کرده‌است اما با وجود این نکات قابل توجهی در اعترافات (خاطرات) او هست که نحوه کار و زوایای پنهان بازجویان را تا حدی روشن می‌کند. ذیلاً آن را با

توضیحات مختصری در داخل پرائز نقل می‌کنیم:

«بعد از جریان شهادت آقای دکتر بهشتی و حوادثی که به دنبال آن پیش آمد، من خیلی ناراحت بودم. در آن زمان به آقای لاجوردی، که عضو شورای مرکزی حزب جمهوری و هم‌چنین دادستان انقلاب بود، گفتم که آمادگی دارم تا برای خدا در دادگاه انقلاب با شما همکاری کنم و در اداره کار و رسیدگی به پرونده‌ها کمک و یاورتان باشم. آقای لاجوردی از پیشنهادم استقبال کرد. تقریباً تمامی زندانیان ضدانقلاب تهران در زندان اوین مستقر بودند. آقای لاجوردی مسئولیت شعبه ۱۲ دادرسی انقلاب اسلامی تهران را به من داد. پس از آن من با نام مستعار «محمدجواد سلامتی»، رئیس این شعبه شدم و کار رسیدگی به پرونده‌ها را شروع کردم. در شعبه ۱۲، سه نفر زیر نظر من کار می‌کردند. در آن زمان سه محافظ داشتم، محافظان من از افراد متدین و با انگیزه‌ی بی بودند که در سپاه پاسداران آموزش دیده بودند. محافظان و راننده من آقایان کاظم مهدی‌زاده، زمردیان و اشرف بودند که اعضای تیم بازداشت‌کننده را تشکیل می‌دادند و در ضمن کارهای مقدماتی و زمینه‌سازی برای بازجویی را برعهده داشتند. این شعبه هم‌زمان با ورود من تأسیس شد. ما کار شناسایی را انجام می‌دادیم، پس از آن من حکم بازداشت را صادر می‌کردم و اعضای تیم بازداشت نیمه شب کار عملیات و دستگیری را انجام می‌دادند. حدود ۱۷۰ نفر از شاخه کارگری سازمان مجاهدین خلق (تقریباً تمام آنها) را دستگیر کردیم. شاخه کارگری سازمان مجاهدین بیشتر در تهران متمرکز بود. البته اعضای آن را بیشتر افراد شهرستانی تشکیل می‌دادند. بیشترین دستگیریها در تهران انجام می‌شد؛ ولی اگر در شهرستان هم کسانی شناسایی می‌شدند، آنها را دستگیر کرده، در تهران به ما تحویل می‌دادند. یکی از افرادی که به پرونده‌اش رسیدگی کردم و در اواخر کار مرا شناخت، سیف‌الله کاظمیان بود. او یکبار گفت: «فکر می‌کنم فلائی باشی» من پرونده او را به طور ویژه خواستم، چون در جریان فعالیتهای سیف‌الله کاظمیان بودم. خودم مراحل بازجویی، تکمیل پرونده و محاکمه او را انجام دادم (اعتراف به بازجویی و شکنجه سیف‌الله کاظمیان توسط دعاگو. برای تکمیل حرفهای ناگفته این بازجوی شکنجه‌گر اضافه کنیم، مجاهد شهید سیف‌الله کاظمیان تا سال ۶۷ در زندان بود و در جریان قتل عام سیاه آن سال به شهادت رسید). یکی دیگر از بازداشت‌شدگان، محمدرضا بلول از اعضای سازمان مجاهدین خلق بود که رتبه سازمانی بالایی داشت و رهبری شاخه کارگری تهران را برعهده او گذاشته بودند. بلول، خوزستانی بود و مسلح دستگیر شده بود. (شخصی به نام محمدرضا بلول که

دارای "رتبه بالای سازمانی" بوده و "رهبری شاخه کارگر تهران" را داشته مطلقاً وجود خارجی نداشته است. مسئول نهاد کارگری سازمان مجاهد شهید حمید جلالزاده بود که در ۱۲ اردیبهشت ۶۱ در جریان حمله به پایگاه مجاهد شهید محمد ضابطی به شهادت رسید. این مزخرفات را به حساب خالی بندیها و دروغگوییهای حاج آقا بگذارید. از این نمونه‌ها بسیار فرموده‌اند. در لیست شهیدان مجاهد خلق محمدعلی بالو وجود دارد در سال ۶۱ تیرباران شده است) علی ساعدی عضو بسیار فعال تیم عملیاتی سازمان مجاهدین با اسلحه دستگیر شد، پس از او دو خواهرش هم بازداشت شدند (تا آن جا که من اطلاع دارم فردی به نام «علی ساعدی» هم وجود خارجی ندارد و احتمالاً اگر هم باشد نام مستعار بوده است). دوران بسیار سختی بود، ما گاهی تا ساعت سه و نیم بامداد مشغول فعالیت بودیم. اغلب شبها را در همان جا می ماندیم و بعد از نماز صبح به خانه می رفتیم (توجه شود به مفهوم سختیها). دوستانی که با من کار می کردند از بچه‌های بسیار خوب و از تیم آموزش دیده‌ای بودند. من روی آنها کار کردم و آموزشهای لازم را به آنان دادم. اعضای تیمی که با من کار می کردند، نیمه شب سر قرار می رفتند و کار دستگیری را انجام می دادند، گاه تیراندازی و درگیری پیش می آمد، ولی تا زمانی که من مسئول آنها بودم، کسی مجروح و دستگیر نشد. (دروغ که حنا نیست گلوی این دژخیم را بگیرد! چند سطر بالاتر نوشته است ۱۷۰ نفر را فقط از شاخه کارگری سازمان دستگیر کردیم). بازداشتیهای ما همه سالم بودند، حتی محمدرضا بلول در موقع دستگیری سیانور خورد؛ ولی ما او را بلافاصله به بیمارستان منتقل و تلاش زیادی کردیم تا او را از مرگ نجات دهیم. پس از آن بلول بازجویی شد (چگونه بازجویی شد؟ و بعد چه شد؟ احتمالاً حاج آقا اینها را گذاشته در کمیته‌های حقیقت‌یابی که قرار است برای امثال او تشکیل شود، بگوید). حدود ۸۰ درصد افرادی که من از آنان بازجویی کردم، در داخل زندان به طور کامل تغییر عقیده دادند. چنین ضریبی در زمان شاه به هیچ وجه وجود نداشت. تعداد افرادی که قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در زندان تغییر عقیده می دادند شاید حدود پنج درصد از کل زندانیان بودند و بقیه بر مواضع خود ایستادگی نشان می دادند. کسانی که با صحبتیهای من تغییر عقیده می دادند، تبدیل به فردی معتقد شده، با ما همکاری می کردند. برای مثال آقای بی به نام فرقانی که به ۲۰ سال زندان محکوم شده بود، با صحبتیهای من منقلب شد و بعدها آزاد گردید. او پس از آزادی به دیدنم آمد و گفت که مشغول به کار شده و در حال حاضر از نیروهای مخلص و مؤمن به انقلاب است. ایشان از جمله کسانی بود که از ته قلب توبه کرده بود. در آن روزها من و

افراد تیم به طور شبانه‌روزی کار می‌کردیم، خواب و استراحت نداشتیم. اگر خیلی خسته بودیم، در داخل شعبه نیم ساعتی استراحت می‌کردیم. گاهی عملیات ساعت سه و نیم بامداد انجام می‌شد؛ چون بعضی از قرارهای مجاهدین در آن ساعت تعیین شده بود. برای مثال ما یک نفر را دستگیر می‌کردیم و او به ما می‌گفت که ساعت چهار صبح در فلان جا قرار دارم. تیم ما باید ساعت چهار صبح عملیات خود را شروع می‌کرد تا کار دستگیری و گاهی بازرسی خانه تیمی، گردآوری اسناد، مدارک، اسلحه، نارنجک و فشنگ را انجام دهد. در آن مقطع به دلیل شوکی که در اثر شهادت دکتر بهشتی به من وارد شده بود، وارد عمل شدم و هدفم از این کار خشکاندن ریشه سازمان مجاهدین خلق بود. فشارهایی که ما از داخل کشور بر این سازمان وارد آوردیم، آنها را ناچار به فرار ساخت.

گاه بعضی از دوستان ناشی ما از مجلس شورای اسلامی به داخل زندان می‌آمدند و می‌گفتند، آقا مبادا یک وقت کسی را شکنجه کنید (توجه کنید به رسوائی کار! فضاحت چنان بالا گرفته بود که حتی خود حضرات هم به فغان آمده بودند. «دوستان ناشی» سختیهای کار «دوستان ماهر» خود را درک نمی‌کردند. این سختیها هم تنها بسیج برای دستگیریها و حمله به خانه‌ها نبود. «مهارت» بازجویان تازه بعد از دستگیری افراد، با شلاق و انواع شکنجه‌های دیگر نشان داده می‌شد). ما شبانه‌روز زحمت می‌کشیدیم تا این جریان را متلاشی کنیم؛ ولی هر چند مدت یک بار عده‌ای وارد زندان می‌شدند و با پرسشهای ویژه‌ای از مسئولین، کادر قضایی و زندانیان منافق را امیدوار می‌کردند. روزی آقای اسدالله بیات با یک نفر همراه به زندان آمد و گفت: «نکند اینها را بزیند تا اطلاعات بگیرید، به ما شکایت شده که شما این جا زندانیها را کتک می‌زنید» در جواب ایشان گفتم: «ما وظیفه شرعی خودمان را می‌دانیم و کار خلاف شرع نمی‌کنیم، شما خیالتان راحت باشد» (جواب هر چند رندانه است اما کاملاً مشخص است و نیازی به توضیح ندارد که «وظیفه شرعی» بازجویان چه بوده است) حقیقت این بود؛ تصمیم من این بود که تا مرحله ریشه کن شدن جریان نفاق در ایران پیش بروم. حدود ۹۵ درصد از اعترافات با صحبت و گفت‌وگو و کار فکری گرفته می‌شد، یعنی اشخاص وقتی از نظر ذهنی متحول و منقلب می‌شدند، به ما اطلاعات می‌دادند. شاید پنج درصد اعتراف نمی‌کردند (از این درخیم باید سؤال کرد اگر واقعاً ۹۵ درصد زندانیان این گونه بودند که تو می‌بافی و ۸۰ درصد هم تغییر عقیده می‌دادند پس چه ضرورتی داشت در سال ۶۷ آن گونه آنها را قتل عام کنید؟). این مقطع برایم خیلی شیرین بود. از صبح تا عصر در آموزش و پرورش خدمت می‌کردم و بعد از آن

تا دیروقت در زندان اوین بودم (توجه شود به شغل عادی‌سازانه این دژخیم که مثلاً "خدمت در آموزش و پرورش" بوده است در حالی که شغل اصلی اش شکنجه‌گری بوده و از این نمونه‌ها بسیار است). در آن دوران خانمم به من می‌گفت: "شما توجه داری که زن و بچه داری؟ صبح از خانه بیرون می‌روی و گاهی اذان صبح روز بعد به خانه می‌آیی و یا گاهی اصلاً نمی‌آیی. آیا این روش درست است؟" من در جواب ایشان می‌گفتم: شما که اوضاع انقلاب را می‌دانید. چطور می‌توانیم در این وضعیت ریشه نفاق را در ایران از بین ببریم. من معتقدم که اگر این مسئله خاتمه نیابد، نظام دچار مشکل خواهد شد. باید این مجموعه را که افسار آنها دست بیگانگان است، ریشه کن کنیم.

سیاه‌اندک بالا، که تنها بخش بسیار کوچکی از واقعیت است، به وضوح نشان می‌دهد که هدف از تولید شکنجه‌گر ساختن کادرها و مأمورانی برای حل و فصل مسائل امنیتی رژیم در شکنجه‌گاهها نیست. فراتر از آن، پر کردن پستهای اجرایی و تعیین کننده در کلیه سطوح مسئولیتهای کشوری است. از رئیس جمهور آن گرفته تا سفیر و وزیر و حتی دلقک. رژیم آخوندی براساس همان رهنمودی که خمینی داده است تمامی امکانات یک میهن آزاد شده از دیکتاتوری شاه را به خدمت گرفته است تا انواع شکنجه‌گران خود را با اسامی مختلف تربیت کند.

یک نمونه تکان دهنده دیگر را مرور می‌کنیم. در ۲۴ آبان ۶۴ نشریه مجاهد (شماره ۲۶۷) لیستی حاوی نام ۳۷۱ تن از شکنجه‌گران و ۵۷۶ زندان از مجموعه زندانها و شکنجه‌گاههای رژیم را منتشر کرد. در شماره ۲۵ این لیست نام حسین اسدی را می‌خوانیم که در بخش مشخصات او آمده است: «مسئول سابق بند ۲۰۶ و بند ۴ عمومی اوین، تیر خلاص زن، شکنجه‌گر». ۱۵ سال بعد، یعنی در ۸ آبان ۷۹، نشریه مجاهد در شماره ۵۲۲ خود در مطلبی تحت عنوان «از درون رژیم» در باره همین شکنجه‌گر نوشت: «حسین اسدی کادر وزارت اطلاعات، که از سال ۷۴ به عنوان مسئول سیاسی رژیم در سفارت رژیم در فرانسه اشتغال دارد، به عنوان یکی از عوامل وزارت اطلاعات و یکی از تروریستهای باند سعید امامی، علیه مقاومت نقش فعالی داشت، حسین اسدی که مدتی قبل، از فرانسه به تهران رفت، به عنوان باند سعید امامی که در قتلهای زنجیره‌یی داخل و خارج کشور شرکت داشته دستگیر و روانه زندان شد، اما بعد از مدتی که جناح خامنه‌ای توانست ۱۸ نفر از عاملین قتلهای زنجیره‌یی را آزاد کند، اسدی هم آزاد شد و دوباره به فرانسه برگشت».

ملاحظه می‌شود که چگونه تیر خلاص زن و شکنجه‌گری که در سال ۶۴ مشخصاتش

افشا شده، بعد از دیدن دوره کامل آموزش شکنجه‌گری، و به دست آوردن تجربیات تروریستی در قتل‌های زنجیره‌یی، به عنوان یک دیپلمات! عازم خارج کشور می‌شود تا ترورها و توطئه‌های دیگر رژیم را در فرانسه دنبال کند. آیا همین نمونه کافی نیست که علت نیاز حیاتی رژیم به تولید شکنجه‌گر را روشن کند؟

فصل سوم

شکله گران نسل اول

درباره چند تن از بازجویان و شکنجه‌گران نسل اول:

شکنجه‌گرانی که هم اکنون در اوین یا سایر شکنجه‌گاههای رژیم مشغول به شکنجه‌اند، از همان شجره خبیثه لاجوردیها، و تیره و تبار همان شکنجه‌گران سالهای اول حاکمیت آخوندها، هستند. اما اگر بخواهیم آنان را عمیقتر بشناسیم باید به تحولات سالهای اخیر و تأثیرات آن بر روی نظام شکنجه نیز توجه کنیم. از این رو، درست آن است که آنها را به دو نسل اول و دوم تقسیم کنیم.

نسل اول، همانطور که قبلاً به آن اشاره کردیم، شامل دو جریان مختلف است. جریان اول باند لاجوردی و گروه مؤتلفه و بازاریان زیر بال و پر لاجوردی بودند که از همان ابتدا عمدتاً در اوین مستقر شدند. جریان دوم جریان فاشیستی مجاهدین انقلاب اسلامی و اطلاعات نخست وزیری است که در سالهای ابتدای حاکمیت آخوندی عمدتاً پاسدار و از اعضای واحد اطلاعات سپاه بودند.

در سیر و تحولات بعدی هریک از دو جریان فوق، پس از ارتکاب انبوهی جنایت لو رفته یا نارفته، به اداره‌ها و نهادهای دیگری منتقل شدند. باند مجاهدین انقلاب اسلامی، عمدتاً به وزارت اطلاعات، که بعدها تشکیل شد، رفتند.

این دو جریان از همان ابتدای شکل‌گیریشان با هم رقابت و تضاد داشتند. اما فصل مشترک هر دو جریان، کینه عمیق آنان نسبت به مخالفان و به طور خاص مجاهدین بود. آنها در کشتار مجاهدین گوی سبقت از یکدیگر می‌ربودند. اما در عین حال همین «قربانیان» نقطه‌یی بودند که آنها را به وحدت می‌رساندند. دعوا در واقع بر سر این بود که چه کسی در میدان شکنجه‌گری بهتر و بیشتر می‌تواند مجاهدین را شکنجه کند. میزان این کینه حیوانی در وصیتنامه محمد کچویی (از باند لاجوردی) به خوبی دیده می‌شود. او در ۲۶ آبان ۵۹، نوشته است: «شدیداً معتقدم که مجاهدین خلق با توجه به معیارهای باطلی که دارند ناحق‌ترین و باطل‌ترین گروهها هستند. اگر هدایت شدنی هستند خداوند آنها را هدایت کند؛ و گرنه نبود کند و معتقدم بدترین دشمن در حال حاضر برای جمهوری اسلامی که حاصل خون بیش از ۷۰ هزار شهید می‌باشد همین مجاهدین هستند».

اگر کچویی از باند لاجوردی بود «صالح» بازجوی سفاک بند ۲۰۹، یعنی جریان مثلاً مقابل شعبه ۷ اوین، فرازی بالاتر از کینه ورزی نسبت به مجاهدین را به نمایش می‌گذارد. مجاهد

از بندرسته مهری حاجی نژاد در کتاب خاطرات خود به نام «آخرین خنده لیلا» (صفحه ۵۳) نوشته‌است: «بند ۲۰۹ اوین بازجویی داشت که می‌گفتند از دانشجویان خط امامی و عضو سپاه پاسداران بود، اسم و واقعیش را نمی‌دام ولی اوایل اسمش صالح بود، این بازجو وقتی کم کم از عشق مجاهدین به مسعود رجوی آگاهی پیدا کرد اسم خود را عوض کرد و اسم خودش را مسعود گذاشت، او وقتی زندانیان را شکنبه می‌کرد، می‌گفت: این مسعود است که شما را شکنبه می‌کند، یک روز که مشغول شکنبه و شلاق زدن یک زندانی بود، صدای او را می‌شنیدم که به متهم زیر شلاق می‌گفت من را مسعود صدا بزن! ابتدا نمی‌فهمیدم موضوع چیست و او چه منظوری دارد، بعد یک روز که با سرور، یکی از همزنجیرانم، صحبت می‌کردم به او گفتم نمی‌فهمم چرا این شکنبه‌گر اسم خودش را مسعود گذاشته؟ سرور گفت او می‌خواهد این نام را لوث کند و عشق ما به مسعود را مخدوش کند، یکبار وقتی یکی از بچه‌ها را شلاق می‌زد نوار سرود میلشیا را گذاشته بود و صدای ضبط را هم تا حد کرکننده‌ی بلند کرده بود، با هر کابلی که می‌زد می‌گفت: خب «حیز و سنگر به سنگر میلشیا! اما میلشیا الان در چنگ ما هستی!» همین بازجویان و شکنبه‌گران حتی در فاصله سالهای ۵۷ تا ۶۰ که مجاهدین فقط اجازه فعالیت سیاسی می‌خواستند و به‌رغم این که هرروز به خانه‌ها و مراکزشان حمله می‌شد و هر از گاهی یکی از میلشیاهایشان را به شهادت می‌رساندند، و مقابله به مثل نمی‌کردند، معتقد بودند که باید آنها را دستگیر کرد و اجازه کوچکنترین فعالیتی به آنها نداد. عزت شاهی (که رئیس کمیته مرکز و از آموزش‌دهندگان شکنبه‌گر در اوین بود) در کتاب خاطرات خود بارها به این مسأله اشاره می‌کند، و با بلاهت تمام، از جمله می‌نویسد: «پاتوق آنها در خانه ابریشمچی در خیابان ایران بود، بیشتر شبها سران مجاهدین آن‌جا جمع می‌شدند، چندین مرتبه به آقایان گفتم شما اجازه بدهید ما بریزیم به آن‌جا و اینها را بگیریم و بیاوریم‌شان و باهاشان صحبت کنیم، چند مدت نگه‌شان داریم به راه خواهند آمد، اما موافقت نکردند». اگر از تجربه سالیان بعد، تا همین الان، بگذریم که پس از آن همه «ریختن و گرفتن» مجاهدین چقدر «به راه آمدنی» بودند؛ معنای حرف این شکنبه‌گر سفاک که بلاهت و شقاوت را به عنوان دو ممیزه خاص خودش به ثبت رسانیده بسیار روشن است. او که به‌اعتراف خودش (در همان کتاب خاطراتش) در کمتر از سه سال ۱۳۰۰ مجاهد و مبارز را دستگیر و به‌اوین یا شکنبه‌گاههای دیگر تحویل داده‌است با زبان بسیار گویا به «آقایان دیگر» انتقاد می‌کند که چرا از همان اول بنا اول مجاهدین را نگرفتند و نزدند و اعدام نکردند. به عبارت

روشنتر این عده همان فرجه دو سال و چند ماهی را هم، که خمینی بالاچار تحمل کرد، قبول نداشتند.

عزت شاهی و دار و دسته شکنجه‌گران نسل اول از همان روز اول حاکمیت خود به برخورد سرکوبگرانه خونین با وحشیگری نوع آخوندی با مجاهدین و مخالفان خودشان معتقد بودند. و در این مسیر از انجام هیچ جنایتی دریغ نکردند. آنها در این امر به قدری مصر بودند که بلافاصله پس از حاکمیت، حتی از به خدمت گرفتن ساواکیها و شکنجه‌گران رژیم قبل برای شکنجه کردن مجاهدان و مبارزان دریغ نکردند. در این مورد، که یکی از کثیفترین کارهای آنان بود، گزارشهای بسیاری موجود است. که به یکی از آنها اشاره می‌کنیم. محمد کشاورز معاون ساواک آستارا بود. او بعد از انقلاب دستگیر شد و مدتی را در زندان به سر برد. اما پس از چندی به خدمت شکنجه‌گران جدید در آمد و در زندان اوین به بازجویی و شکنجه‌اسیران پرداخت. (نشریه اتحادیه انجمنهای دانشجویان مسلمان شماره ۳۹۴، سال ۱۳۶۶) همان‌طور که اشاره شد از این قبیل پیوندهای شکنجه‌گرهای دو نظام! نمونه‌ها بسیار بوده‌اند. بسیاری از زندانیان دهه ۱۳۶۰ زندان اوین، امیر سلامیان ساواکی سابق را به خوبی می‌شناسند که چگونه ضمن شکنجه‌اسیران یکی از عوامل اجرایی اعدامها در اوین بود.

بنابراین باید نتیجه گرفت که شکنجه‌گران در راه و تازه به دوران رسیده‌یی چون عزت شاهی و محمد کچویی اگر سرکوب بیشتری نکردند صرفاً به این دلیل بوده‌است که به صورت واقعی توانش را نداشته‌اند. والا در درون شکنجه‌گاهها، به ویژه بعد از ۳۰ خرداد ۶۰ کردند هر آن چه را که می‌خواستند و می‌توانستند. بی هیچ دریغی از سبیت در حق زندانیان و اسیران.

دو نمونه از این بربریت عریان را در حق دو زن مجاهد خلق را می‌آوریم:

ربابه بوداگی مجاهدی بود که در سال ۶۱ در جریان یک درگیری مسلحانه سه گلوله خورد و بعد از مجروح شدن دستگیر و به زندان هشتر برده شد. خودش گفته‌است: «مرا که زخمی بودم به زندان "هشتر" بردند و برای گرفتن اطلاعات درباره همسرم و درباره سازمان "مجاهدین"، به مدت سه روز شکنجه‌ام کردند. بعد به زندان رشت انتقال داده و به سلول شماره ۲ انداختند. گلوله را از معده‌ام خارج کردند ولی جای زخم را باز گذاشتند. معده‌ام خونریزی می‌کرد و برای من سخت بود در مورد قضای حاجت، خود را کنترل کنم. شکنجه ۳۰ روز ادامه یافت...». ربابه در ادامه گفته‌است: «با کابل مرا می‌زدند تا بدانند

همسرم در کجا مخفی شده‌است. از من نام هواداران سازمان «مجاهدین» را می‌خواستند. آن قدر می‌زدند تا بیهوش می‌شدم. شکنجه شب و روز اعمال می‌شد. نیمه‌شبها مرا برای ادامه زدن و شوک از سلول بیرون می‌بردند. از جمله جلادانی که نامشان را بعدها از طریق دیگر زندانیان دانستم: طاقی سرپناه، جلادی که نیمه‌شبها ما را از سلول بیرون می‌آورد تا شکنجه‌مان کند. دیگری فلاح نام دارد که مسئول زندان رشت است. و رضائی و الهی و سرشوق که بعدها دادستان خرم‌آباد شد. این آخری شماری از زندانیان را شخصاً اعدام کرد. از جمله دختران جوانی به نامهای ته‌مین، شاکری و مهناز پوست‌زاده که قبل از اجرای حکم اعدام به آنها تجاوز کردند» بعد از سه هفته ربایه را با این وضع اسفبار به تهران می‌فرستند. او را برای معالجه به مثلاً بهداری منتقل می‌کنند و او می‌گوید: «در واقع بـ خشی برای درمان وجود نداشت، بخشی برای شکنجه بود. در آن‌جا بود که «هاجر» را دیدم. روی تخت افتاده و پاهایش آویزان بود. ورم کف پاهایش را پوشانده بود. همان‌جا «زهره» و «تسرین» را نیز دیدم. «هاجر» بعدها به من خبر داد که نسرین زیر شکنجه فوت کرد. در اتاق مجاور دختری بود که بعدها فهمیدم اسمش «منصوره» بود. از شدت شکنجه فریاد می‌کشید. یک روز حدود ساعت چهار بعد از ظهر به چشم خودم دیدم که جسدش را از اتاق بیرون می‌برند.

از «بخش درمان» به زندان اوین منتقل کردند. برای توصیف فجایعی که بر سرم آمد و یا شاهد آنها بودم به سختی می‌توانم واژه‌هایی بیابم و یا وقت کفایت کند. اولین جلادی که از من بازجویی کرد، اسمش صالح بود. گرچه حدوداً ۲۵ ساله بود، اما «دوره دیده» به نظر می‌رسید، انگار که از چند سال پیش کارش این بوده‌است. قسی‌القلب بود، شکنجه می‌کرد، داد و فریاد راه می‌انداخت و تهدید می‌کرد. صالح تا می‌توانست مرا شکنجه کرد. سپس دستور داد مرا به طبقهٔ پائین در بخش ۲۰۹ که دارای ۱۹ قسمت است و پاسداران بر آن نظارت می‌کنند منتقل سازند. صدای زندانیانی را که زیر شکنجه ناله می‌کردند، می‌شنیدم. زندانیان را می‌دیدم که در راهرو ایستاده و منتظر ورود به اتاقهای شکنجه هستند. راهرو پر از زندانی بود، زن و مرد و پیر و کودک».

شاهد دوم اعظم ریاحی (همان هاجر که ربایه به‌او اشاره کرد) نام دارد. او نیز در سال ۶۱ به جرم هواداری از مجاهدین در تهران دستگیر شده‌است.

او می‌گوید: «مرا به زندان «اوین» بردند. چشمانم را بستند و با مشت و لگد به جانم افتادند. در بخش «۲» بودم. جلادان که شنیع‌ترین شکنجه‌ها را علیه من اعمال کردند، ۹ نفر

بودند از جمله ۳ آخوند، که بعدها فهمیدم اسم یکی از آنها مهدی و دیگری اسماعیل و سومی مصطفی بوده است.

سپس چشم بسته مرا پیش "آخوند"ی بردند که مرا محکوم به شلاق خوردن تا مرگ کرد. بعد مرا به اتاق شکنجه بردند و روی تخت انداختند و دست و پایم را بسته و به جانم افتادند. در حالی که عده‌یی مرا می‌زدند، عده دیگری از من می‌خواستند به "رجوی" فحش بدهم و از من می‌خواستند جای شوهرم را به آنان بگویم. سپس مدت کمی دست از زدن کشیدند، چون از سرتاسر بدنم خون جاری بود. ناخنهایم را کشیدند. چشمانم باد کرده بود. چند دندانم شکست. در کف پاهایم آثار شکنجه دیده می‌شود. از هوش رفتم. ولی جلادان با به هوش آوردنم، کارشان را از سر گرفته و از من خواستند که در اتاق راه بروم. قادر به راه رفتن نبودم. همه جای بدنم خونریزی می‌کرد. آنگاه مرا به "بخش درمان" بردند.

در این بخش صحنه هولناکی دیده می‌شد. همه جا آغشته به خون بود. هر زندانی داستان هولناک و فجیعی داشت. از جمله مادری که ملکه تاج حکیمی نام داشت و حدوداً ۴۵ ساله بود. بر اثر شکنجه، انگشتان هر دو پایش قطع شده بود. به نظر می‌رسید که کف پاهایش بر اثر شکنجه جراحات سختی برداشته‌اند تا جایی که شیخ الاسلام زاده (دکتر وزیر بهداشت) زمان شاه که در اوین به خدمت لاجوردی درآمد و نقش بسیار کثیفی در شکنجه زندانیان بازی کرد) ناچار به قطع انگشتان پاهایش شد. این مادر دو بار مورد تجاوز قرار گرفت. او از شدت شکنجه، شنوایی و بینایی خود را از دست داد. و سرانجام در اردیبهشت ۶۳ اعدام شد. جلادی که او را شکنجه می‌کرد، «سعید» نام داشت... در آن بخش دختری به نام «صغری» را دیدم. وی از جنوب تهران و ۱۷ ساله بود. او را مورد تجاوز قرار داده بودند و در نتیجه حواس خود را از دست داده بود. با دیگر زندانیان حرف نمی‌زد. در خود فرو رفته بود. صغری در زندان م‌رد. لیست قربانیان طولانی است. مثلاً منصوره یزدی حالش آن قدر بد شد که دچار جنون شد و بنوبه خود در زندان م‌رد. نام شکنجه‌گر او محمودی بود. از دیگر قربانیانی که دیدم، یکی هم معصومه عضدانلو بود. این یکی بر اثر دو گلوله‌یی که به صورت و ناحیه گردنش اصابت کرده بود، قسمتی از صورتش فلج شده بود. معصومه وقتی دستگیر شد، باردار بود، ولی این امر باعث نشد که جلادانش او را شکنجه نکنند. معصومه هم در سال ۶۱، اعدام شد. قربانی دیگری را در این جهنم دیدم که اسمش «شهلا حریری مطلق» و همسر یکی از نزدیکان به رژیم، به نام دکتر فاضل بود. شهلا از هواداران سازمان «مجاهدین» بود. شهلا شکنجه شد و در بینی‌اش میخ کوبیدند و وقتی از هوش

رفت، روی او آب سرد ریختند تا دوباره شکنجه‌اش کنند... دانش آموزی را به نام سیما حکیم معانی، شانه‌اش را شکستند و به او تجاوز کردند و سپس اعدامش کردند. هاجر کرمی رباطی نیز همین سرنوشت را داشت. او پزشک بیمارستان فیروزگر بود که در اوایل ۶۳ اعدامش کردند، زیرا حاضر نشده بود به تلویزیون رژیم رفته و مجیز خمینی را بگوید. (نقل از نشریه اتحادیه ۹ آذر ۶۵ در گفتگو با نشریه‌الدستور. یادآوری می‌کنیم که دو شاهد فوق پس از آزادی از زندان به صف مقاومت پیوستند. ربابه بوداخی در جریان عملیات فروغ جاویدان به شهادت رسید و اعظم هم اکنون از رزمندگان مستقر در اشرف است)

اعظم ریاحی در مصاحبه‌های افشاگرانه دیگر خود، از جمله با فرانکفورتر و نونداو (۲۰ اسفند ۱۳۶۵) دو تن از شکنجه‌گران خود را معرفی کرد که بعدها آنها را شناخت. این روزنامه در گزارش خود پس از صحبت با اعظم نوشت: «جالب توجه است که مقامهای عالی‌رتبه اکثر آدر شکنجه کردن حضور دارند». او عقیده دارد که ۲ نفر از آنها را شناخته است: هادی نجف آبادی از نزدیکان رفسنجانی رئیس مجلس. او بایستی با مشاور امنیتی سابق آمریکا، رابرت مک‌فارلن درباره ارسال سلاح معامله کرده باشد و هادی خامنه‌ای، برادر علی خامنه‌ای رئیس جمهور رژیم. «من خودم دیدم که وی در تجاوز کردن حضور داشت. او تقریباً یکی از خشن‌ترینشان بوده است»

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، فصل مشترک تمام گزارشها ضدیت هیستریک آنان با مجاهدین است؛ و از این نظر تفاوتی بین شکنجه نوع باند لاجوردی و یا باند پاسداران مجاهدین انقلاب اسلامی وجود نداشته است.

شکنجه‌گران این دو جریان هرچند از طریق اعمال وحشیانه‌ترین و خشن‌ترین شکنجه‌ها بیشترین خدمات را به آخوندها کردند، اما با تحولات سیاسی سالهای بعد دیگر کارآیی خود را در شکنجه‌گاهها از دست دادند. لذا نظام شکنجه آخوندی، خود خمینی و بعد خامنه‌ای، آنها را به بخشهای دیگر منتقل کرد تا هم جا برای عناصر نسل دوم باز شود و هم سایر نهادها و سازمانهای رژیم با دستان «خون آلود» مدیریت «شکنجه‌گرانی حرفه‌یی» بهتر اداره شود.

روند شکل‌گیری نظام شکنجه آخوندی:

اما ضمناً تولید شکنجه‌گر رابطه مستقیم دارد با شکل‌گیری نظام شکنجه و اطلاعاتی رژیم آخوندی. این مقوله هم روندی است از بی‌شکلی مطلق تا سازمانیافتگی و پیچیدگی. وقتی

از بی شکلی مطلق می‌گوییم اولین خصوصیت آن آنارشیسم و ملوک الطوائفی و خان خانی است، و وقتی از سازمانیافتگی و پیچیدگی سخن می‌گوییم به این معناست که نظام شکنجه در دستگاه آخوندها سر و صاحبی پیدا کرده‌است و حتی بنا به ضرورت‌های سیاسی وظایف دیگری به آن اضافه شده و رابطه بین ارگانهای متعددش نظم و نظام یافته‌است.

در ابتدای انقلاب، پس از سقوط ساواک و ارگانهای اطلاعاتی شاه، آخوندها دارای هیچ ارگانی برای اداره امور شکنجه‌گری و اطلاعاتی خود نبودند، هر یک از نودولتان با جمع کردن چند نفری به دور خود به فکر این بودند تا با دستگیری مقامات گذشته به آب و نانی برسند، یا در ارگانهایی که هنوز شکل هم نیافته بود، از قبیل سپاه و کمیته، جایی برای خود پیدا کنند و یا وسیله‌یی برای باج خواهی و تلکه کردن از این و آن داشته باشند، دزدیهای و در واقع غارت‌هایی که در این دوران شد بسیار است و خطرات آن را هنوز بسیاری کسان نقل می‌کنند، در بلبشوی اولیه پیروزی برخی نیز به مراکز اطلاعاتی و اسناد مهم اطلاعاتی دست یافتند، آنها هم سعی داشتند اسناد ساواک را به دست بیاورند تا یا جا پهای آلوده خود را از بین ببرند و یا مدارکی برای پرونده سازی افراد، گروه‌های سیاسی دیگر و یا حتی رقبای خود به دست آورند، اسناد ساواک دست بسیار از نودولتان حکومتی را رو می‌کرد و پرده‌از ضعفها و خیانتها، و سازشها و بند وبسته‌ایشان برمی‌داشت، آخوندها به خصوص در این مورد حافظه‌یی بسیار قوی و حواسی بسیار جمع داشتند، در گرماگرم پیروزیهای اولیه بسیاری را که حتی وجودشان برای فاش ساختن روابط آنها با ساواک بود از بین بردند و بسیاری اسناد افشاگر بالکل گم شد و هیچ کس ندانست برسر آن چه آمده‌است. نگاهی به خطرات ارتشبد فردوست در این زمینه بسیار روشنگر است. در خطرات او ما مطلقاً هیچ چیز درباره روابط شاه و دربار با آخوندها نمی‌یابیم. در حالی همگان از روابط بسیار گرم ساواک با بسیاری از آخوندها، که هم اکنون برسر کار هستند، با خبرند. لذا خواننده به خوبی متوجه می‌شود که تمامی اطلاعات و فصلهای مربوط به آخوندها بالکل حذف شده‌است. در این زمینه عبدالله شهبازی، توده‌یی دستگیر شده که بالکل به خدمت آخوندها درآمد، کار خود را در تدوین و نگارش خطرات فردوست با موفقیت انجام داده‌است.

به همین دلیل می‌بینیم که بعد از گذشت نزدیک به سه دهه از حاکمیت آخوندها یک لیست کامل از اسامی ساواکیهای زمان شاه منتشر نشده‌است، به رغم هارت و پورتهای بسیار، اطلاعات مربوط به شکنجه‌شدگان مجاهد و مبارز و یا شکنجه‌گران و بازجویان،

حتی لو رفته، ساواک همچنان در خفا است و کسی به درستی خبر ندارد که چه بر سر آن مدارک و اسناد آمده‌است.

حضور گسترده لومپنها و چاقو کشان در کمیته‌ها:

ویژگی بارز عملکرد رژیم در این دوره، سرکوب است. خمینی و رهبران رژیم روی عنصر چماقداری و سرکوب عریان کوک هستند. کسانی هم که در آن دوره می‌توانند این خواسته را تأمین کنند عمدتاً «لومپنها» هستند. حضور گسترده لومپنها و چاقو کشان در کمیته‌ها از همین ضرورت ناشی می‌شد.

برای روشن شدن بحث بخشی از یکی از مقالات کتاب جنایتهای پنهان (به همین قلم) را در همین باره عیناً نقل می‌کنیم. در فصل «کابوسهای مدersh» کتاب یادشده پیرامون باندهای سرکوبگر وابسته به دولت می‌خوانیم: «این باندها نه تنها در تهران که در کلیه شهرستانها اغلب در زیر چتر حمایت یک آخوند، تشکیل و با دست باز هر جنایتی را مرتکب می‌شدند. عناصر اجرایی آنها نیز اغلب لومپنهای شناخته‌شده و بدنام بودند.

“چادر وحدت”ی های جلو دانشگاه تهران یکی از این دست باندها بودند. آنها به‌هر تظاهرات و تجمع و یا حتی کتابفروشیها و یا افراد مختلف، به بهانه‌های واهی حمله می‌کردند و با قمه و دشنه و گزلیک هر که را می‌خواستند مضروب و مصدوم می‌کردند. سرخ‌همه‌شان هم به‌حزب چماقداران تحت ریاست اسدالله بادامچیان و نهایتاً به‌بهشتی می‌رسید.

باندهای تحت حمایت هادی غفاری نیز دست کمی از چادر وحدت‌ها نداشتند و حتی در بسیاری موارد هادی غفاری خودش با ژ ۳ و کلت در میان آنها ظاهر می‌شد و به‌تیراندازی می‌پرداخت. تهران از این نوع باندهای سیاه‌فاشیستی پر بود. اما در هر شهر و شهرستان هم با نمونه‌های مشابهی روبه‌رو بودیم.

فی‌المثل در رودسر یکی از همین باندهای سیاه‌اسم خودش را گذاشته‌بود «گروه ۷۲ تن». در کرمانشاه همین نوع جانوران تحت نام گروه «شیت» عمل می‌کردند. در همدان باند مشابه با چماقداری یک عنصر بدنام به‌نام ناصر سیاه، زیر نظارت سعید اسلامی و علی آقامحمدی و اعلمی حاکم شرع وقت شهر عمل می‌کردند. اما عملکرد همه آنها یکی بود. حمله به‌مخالفان و در رأس همه مجاهدین. مثلاً براساس یک گزارش، یکی از همین باندهای سیاه که در محله باقرآباد رشت با تقویت مالی و حمایت هادی غفاری فعالیت

می‌کرد، کارش ربودن میلیشیاهای نوجوان و مضروب و مصدوم کردن آنها بود. براساس این گزارش: «آنها با تبر و چاقو به صورتی وحشیانه به هواداران حمله، و در روز روشن آنها را مجروح می‌کردند. یک‌بار دو تن از میلیشیاها را دستگیر کرده و به مسجد محل تجمعشان بردند و به‌قدری آنها را کتک زدند که خون از سرپایشان می‌ریخت». در گزارش دیگری از رشت از یک باند فاشیستی به نام «گروه فرشید ابادری» نام برده شده‌است. در این گزارش گوشه‌یی از عملکرد این باند چنین آمده‌است: «فرشید سردسته آنها بود. فالانژهای شناخته‌شده دیگری مانند رحیم و کریم اسلام‌پرست، بهمن توتن (تایتان)، هم در این گروه بودند. آنها با چاقو به اجتماعات و ده‌کهای روزنامه‌فروشی میلیشیاها حمله می‌کردند و آنها را مضروب و مصدوم می‌نمودند. شهادت احمد گنجه‌ای میلیشیای نوجوان کار آنها بود. او را کشتند و با بستن وزنه به پایش، او را در سد تاریک منجیل انداختند». نظیر همین جنایت در خمین تکرار شد. رضا حامدی، هوادار مجاهدین، هنگام بازگشت از کتاب‌فروشی محل کارش توسط «گروه توحیدی حدود» به رگبار بسته و مجروح شد. قاتلان برای سرپوش گذاشتن بر روی جنایت خود شایع کردند که او تصادف کرده و او را به‌اراک منتقل کردند. رضا در بین راه بر اثر شدت جراحات به شهادت رسید. در سردخانه اراک مجاهد شهید مرتضی حمزه لونیان، که در سالهای بعد در جریان عملیات فروغ به شهادت رسید، عکس سینه مجروح رضا را گرفت. در همان ایام این عکس در نشریه مجاهد منتشر شد. جای ۵ گلوله بر روی سینه و شکم رضا دیده می‌شد.

این روند در سالهای بعد نیز ادامه داشت. گزارش تکان‌دهنده‌یی از فسا در دست است که بسیار قابل توجه است. نویسنده این گزارش یک مجاهد زندانی بوده که در ابتدا به دلایلی پرونده‌اش لو نرفته‌است. خود گزارش به‌اندازه کافی گویاست و ما از هر گونه توضیحی بی‌نیاز می‌کنیم. در این گزارش آمده‌است: «در بهمن ۶۰ در زندان سپاه فسا بودم. ساعت ۴ بعد از ظهر ناگهان در سلولم باز شد و یک مرد ریشو با ابروهای به‌هم پیوسته و پر پشت را به سلولم آوردند. اول فکر کردم یک قاتل یا قاچاقچی است. ساعتی بعد، از من پرسید: «موافق که نیستی؟» گفتم: «نه». پرسید: «پس برای چی زندانی هستی؟» گفتم: «با یک نفر دعوایم شده».

طرف مقداری خیالش راحت شد. آن روز سالگرد یکی از عملیات رژیم در جبهه‌های جنگ بود. او برایم تعریف کرد که در چند عملیات شرکت داشته و چگونه اسیران عراقی را که به‌او سپرده بودند به پشت جبهه برده و همه‌شان را به رگبار بسته و کشته‌است. این را

که گفت فهمیدم از آن فالانترهای دو آتسه و جنایتکار است. اما هنوز نمی‌دانستم چرا به زندان افتاده. زمانی که به دستشویی رفت از نگهبان، اتهام او را پرسیدم. نگهبان گفت: "او فقط یک اشتباه کرده!". وقتی برگشت سر صحبت را با او باز کردم. تعریف کرد که در سپاه جهرم کار می‌کند و پاسدار است. بعد گفت عضو "گروه قنات" بوده‌است. پرسیدم گروه قنات دیگر چه گروهی است؟ گفت: "گروه قنات بعد از ۳۰ خرداد در جهرم از افراد حزب‌اللهی تشکیل شد که کارشان شکار منافقین بود. هر جا منافقی را پیدا می‌کردیم اول او را با چاقو می‌زدیم تا کاملاً از حال برود. بعد او را برمی‌داشتیم به بیابانها می‌بردیم و او را تعزیر می‌کردیم. یک‌بار منافقی را که از زندان سپاه آزاد شده بود، گرفتیم و به بیابان بردیم. اول، طوری زدیمش که بی‌حال شد. قرارمان این بود که طرف را سریع نکشیم. رفتیم دو تا جیب آوردیم و هر کدام از پاهایش را به یک جیب بستیم. بعد دو جیب در جهت عکس هم، با سرعت خیلی کم، شروع کردند به حرکت. هی عقب رفتیم، جلو آمدیم. بعد از یک ساعت، یک دفعه سرعت ماشینها را زیاد کردیم. طرف شقه شد و هر شقه‌اش را به یک قنات انداختیم.

بار دیگر جلو یک سینما یک منافق را به دام انداختیم. یکی از بچه‌ها یک قمه را تا دسته در کمر او فرو برد. بقیه هم به سرعت جسد نیمه جان او را داخل یک ماشین انداختند و به بیابان بردیم. هر کس کاری می‌کرد. یکی با چاقو دست منافق را می‌برید، یکی چشمش را از حدقه در می‌آورد، یکی گوشش را می‌برید. آخر سر هم جسدش را در یک قنات انداختیم».

من که از تعجب خشکم زده بود پرسیدم: "آیا از این کارهای شما سپاه و دولت و سایر مراکز هم خبر داشتند؟" طرف خندید و گفت: "پس چی؟ چندبار جسد یک منافق را به پشت جیب بستیم و توی خیابانها کشیدیم تا عبرت بقیه شود". پرسیدم: "چند منافق را همین طوری دستگیر کرده‌اید؟" گفت: "۱۴ نفر را به همین صورت کشته‌ایم اما پانزدهمین نفر را اشتباهی کشیدیم. همین باعث شد که دستگیرمان کردند. چون او یک منافق بود که در زندان به سپاه قول همکاری داده بود و ما خبر نداشتیم. سپاه برای دستگیری یک عده دیگر او را آزاد کرد و ما در همان جلو در زندان او را دستگیر کردیم و بردیم توی بیابان کشتیمش. بعد که سپاه فهمید به ما گفتند: "آن ۱۴ نفر پیشکشان اما این یکی که از خودمان بود. در نتیجه ۲۵ نفرمان را دستگیر کردند. همگی، یا از سپاه جهرم بودیم یا جهاد سازندگی جهرم. چند نفر هم از بچه‌های خوب حزب‌اللهی بودند. البته در سپاه ۲۲ نفر را

آزاد کردند و الان فقط ۳ نفر در زندان هستیم.“ از او پرسیدم: “دادگاه اصطهبانات با شما کاری نداشت؟” گفت: “نه! آقای فقیهی کار ما را تأیید می‌کرد و در سپاه جهرم هم گفتند ما فقط جرم آخریتان را بررسی می‌کنیم. تازه یک هیأت از تهران از طرف آیت‌الله موسوی اردبیلی هم برای رسیدگی به کار ما آمده و با ما صحبت کرده و گفته‌اند که ناراحت نباشید ما با خانواده مقتول صحبت می‌کنیم و آنها را راضی می‌کنیم، آقای اردبیلی که نمی‌تواند علناً از ما حمایت کند...». (کتاب جنایتهای پنهان صفحه ۱۳ به بعد)

لیکن به زودی، چه به علت مقاومت مردم علیه چماقداری، و چه به علت رسوائیهای ناشی از سرکوب عریان، رفته رفته ضرورت سازمانیافتگی این بخش از موجودیت رژیم نیز برای آخوندها به صورت جدی مطرح می‌شود، اما تا رسیدن به یک نقطه قابل قبول، همه چیز تابع باند بازیهای مختلف است، در تهران و شهرستانها، در هر کمیته یا مرکز سپاه، آخوند یا پاسداری می‌گیرد و می‌بندد و می‌زند و هر کاری دلش بخواهد می‌کند.

دو باندی که به آنها اشاره کردیم در متن چنین واقعیاتی شروع به کار کردند. در آغاز آنها با هم وحدت مطلق دارند، مزاحم هم نمی‌شوند و با توجه به ضعفهای اجرایی و بی‌تجربگیهایشان نمی‌توانسته‌اند زیاد به یکدیگر پيله کنند، اما هر کدام مراکزی را برای خود در دست می‌گیرند، وجه مشترک و غالب فکری هر دو جریان ضدیت هیستریک با مجاهدین و کینه‌ورزی با آنان بود، این نکته از آن لحاظ قابل توجه است که در آینده خواهیم دید نظام شکنجه و شکنجه‌گری رژیم اساساً در ضدیت با مجاهدین شکل گرفته است.

در این روند از همان روزهای نخست باند لاجوردی و کجویی به‌اوین می‌رود و باند فاشیستی دیگر یا به سپاه می‌روند و لباس پاسداری می‌پوشند و بعدها واحد ضداطلاعات سپاه را شکل می‌دهند و یا به اعتراف خودشان اولین خانه‌های امن را، که در واقع شکنجه‌گاههای مخفی رژیم هستند، می‌سازند.

به روند وحدت و تضاد این دو جناح در سطور آینده می‌پردازیم، اما از آنجا که مرکز اصلی شکنجه در اوین قرار داشته و دارد، برای اجتناب از تحلیل صرف قضایا، بهتر است به روند تحولات سیستم شکنجه در اوین، به خصوص بعد از سالهای ۶۰، توجه کنیم.

شعبه‌های بازجویی و شکنجه در اوین:

در مورد شعبه‌های مختلف بازجویی و شکنجه در اوین و شکنجه‌گرانی که در آنجا مشغول بوده‌اند، نوشته‌ها و گزارشهای زیادی موجود است. گردآوری و تکمیل اطلاعات

آنها کاری بسیار ضروری و سترگ است. ما با اذغان به ناقص بودن کار، سعی می‌کنیم برخی اطلاعات پراکنده را سرجمع کنیم:

مسئول شعبه ۲ شکنجه‌گری بود به نام حاج اسماعیل او تا سال ۱۳۶۵ ریاست این شعبه را به عهده داشت و در سالهای بعد از اوین به دادستانی منتقل شد. حاج اسماعیل در سال ۷۱ و ۷۲ مسئول برخورد با زندانیان آزاد شده‌یی بود که برای گرفتن پاسپورت به دادستانی مراجعه می‌کردند. از دیگر بازجویان این شعبه فردی به نام منصوری بود.

شعبه ۳ و ۶ بیشتر مربوط به افراد غیر مذهبی بود. توده‌یها در این دو شعبه و اکثریتها اغلب در شعبه ۳ بازجویی می‌شدند. معروفترین بازجوی این شعبه جعفر ذاکری بود که سالهای بعد در جبهه کشته شد. جعفر ذاکری برادر مجاهد والا مقام ابراهیم ذاکری (کاک صالح) بود. این جلا در شکنجه و اعدام مادر مجاهد خود، مادر سکینه‌اردهالی (معروف به مادر ذاکری) دست داشت.

سربازجوی شعبه ۶ فردی به نام رحیم بود. یکی از بازجویان سفاک این شعبه فردی بود به نام ناصر (با نام مستعار مقداد). حمید ترکه، اهل ارومیه، یکی دیگر از بازجویان این شعبه بود که در سال ۵۹ در یکی از شکنجه‌گاههای ارومیه یک زندانی را زیر شکنجه کشته و بعد از آن به تهران منتقل شده بود.

شعبه ۴، شعبه‌یی بود که از اواخر ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ یکی از فعالترین و در عین حال پیچیده‌ترین شعبه‌های اوین بود. رئیس این شعبه فردی به نام حسین ابراهیمی (با نام مستعار پیشوا) بود. پیشوا در شعبه‌های مختلف مانند یک و هفت بازجویی می‌کرد. بعد به شعبه ۴ منتقل شد. او سالهای بعد، یعنی از سال ۶۸ به بعد، رئیس اوین شد.

این شعبه همچنین روی ارتباطات تلفنی هواداران و تماسهایی که با یکدیگر می‌گرفتند به صورتی نفوذی کار می‌کرد، یکی از سربازجویان فعال این شعبه فردی بود به نام کاظمی.

اندکی درباره مخوفترین شعبه شکنجه در اوین:

اما بار اصلی کار شکنجه در اوین، در شعبه ۷ بود. لاجوردی از پیچیده‌ترین و هارترین شکنجه‌گران در این شعبه استفاده می‌کرد. بنا بر گزارشها، شعبه‌های دیگر اوین اغلب از ۴-۵ شکنجه‌گر تشکیل شده بود. هریک از این شکنجه‌گران، بنا به ضرورت نقش چماق یا حلوا را بازی می‌کردند. اما تعداد پرسنل شعبه ۷ گاهی اوقات به ۱۰ شکنجه‌گر حرفه‌یی هم می‌رسید.

در گزارش یک زندانی از بندرسته آمده است: «سرباز جوی شعبه ۷ فردی به نام اسلامی بود. او را گاهی دکتر و گاهی حاجی صدا می کردند. او در سال ۶۰ در یک درگیری مسلحانه با مجاهدین زخمی شده بود و پای چپش تیر خورده و لنگ لنگان راه می رفت. اسلامی در سال ۷۶-۷۵ (در زمان سعید امامی) رئیس گمرک تهران شده بود.»

در گزارش دیگری می خوانیم: «دستیار اسلامی، بازجوی جلادی بود به نام علی اصغر فاضل. که بعد از اسلامی در سال ۱۳۶۶ مسئول شعبه ۷ شد.» فاضل در ابتدا مسئول پشتیبانی زندان اوین بود. بعد در دادگاه انقلاب اسلامی دستیار لاجوردی شد و تا سال ۶۶ در اوین بود و سپس به قسمت امنیت داخلی وزارت اطلاعات منتقل شد. علاوه بر آن در پوشش یک دفتر ساختمانی در شهر آرا به جاسوسی و کار اطلاعاتی اشتغال داشت» (ستاد فرماندهی مجاهدین در داخل کشور (مجاهد ۴۰۴_۲ شهریور ۱۳۷۷)

در یک گزارش درباره فاضل می خوانیم: «من به مدت ۹ ماه قبل از کشتار جمعی زندانیان، در سلولهای انفرادی آسایشگاه زیر نظر شعبه ۱۳ (تلفیقی از دادستانی و وزارت اطلاعات) و شعبه ۷ به اتهام فعال بودن در تشکیلات بند و تحرکات اعتراضی بازجویی می شدم. سرباز جوی شعبه ۷ جلادی به نام فاضل از دست پرورده های لاجوردی و اسلامی بود. آنهایی که زیر دست این فاشیست بازجویی شده اند می فهمند من چی می گویم، او به ادعای خودش شکنجه را جزء شعائر مذهبی و برای تقرب به خدا می دانست، ماه رمضان سال ۱۳۶۶ بود که من و مجاهد شهید اصغر کهندانی را برای بازجویی صدا زدند، قبل از افطار بود که ما وارد شعبه ۷ مستقر در ساختمان دادسرا شدیم. بعد از گذشت چند دقیقه فاضل کابل به دست از اتاقش بیرون آمد و خطاب به ما گفت: امروز با شما دو منافق کاری ندارم فقط به خاطر این که ماه مبارک رمضان است و ما همه به درگاه خداوند گنجهکار هستیم، صداتون کردم تا به هر نفرتون ۵۰ تا کابل بزنم شاید مقبول افتد و خداوند از سر تقصیرات من بگذرد. حالا این عنصر رژیم با تفاسیری که از او بیان کردم به خود من برگشت گفت «ای کاش نیروهای ما هم به اندازه ای که شما سر مواضع نفاق خودتان هستید، به نظام معتقد بودند» عجیب به سازمان حسادت می ورزید و از این که تمامی پروژه های انفعال سازیشان به دلیل مقاومت بچه ها به شکست انجامیده بود داشت دق می کرد». (از قسمت سوم خاطرات رضا شمیرانی)

شکنجه گر بسیار معروف دیگر این شعبه اکبر کبیری (با نام مستعار فکور) بود که گاهی مهندس هم صدایش می کردند. فکور در سال ۶۴ به ریاست زندان اوین رسید. نفر سوم این

شعبه پیشوا بود که بعدها به ریاست شعبه ۴ رسید و سرکردگی یکی از بزرگترین بخشهای شکنجه را به عهده گرفت. یکی دیگر از معروفترین شکنجه‌گران اوین در سالهای ۶۴ و ۶۵ فروتن بود که مدتی هم ریاست زندانهای اوین و گوهردشت را به عهده داشت.

برخی از بازجویان شناخته شده و معروف دیگر این شعبه عبارت بودند از: امیر تهرانی با نام مستعار رئوف (او پاسداری سفاک بود که بعدها به شعبه ۳ منتقل شد)، حاج محمد راستگو، حاجی اسدی، یوسف اثنی‌عشری (که مدتی کمک بازجو بود و بعد به شعبه ۴ منتقل شد)، و فردی با نام مستعار قدیر.

حمید طلوعی سربازجوی جلاد شعبه ۸ بود که بازجویی از پیروان ادیان دیگر به خصوص بهاییها را پیگیری می‌کرد. معاون او در این مورد فردی به نام محمدرضا بود.

شکنجه‌گران و بازجویان دیگری هم بودند که هریک سوابق و ریشه‌های متفاوتی دارند. مانند، محمد توانا، سربازجوی وزارت اطلاعات، که به کمیته مشترک رفت و نامش به «۳۴» تغییر کرد. علیرضا آلا‌دپوش و ایرانپور پاسدار بودند. فریبرز فلاح از زندانیان زمان شاه، در جریان اپورتونستی سال ۵۴ به مرتجعان راست پیوسته و بعدها در زمره دار و دسته عزت شاهی بود. او فرد بسیار لومپنی بود و مدتی بعد به اوین آمده و در کنار حاج جوهری فرد (که او هم از باند لاجوردی و نام مستعارش مهدوی بود) قرار داشت. جوهری فرد از تجار بازار در ابتدا ریاست زندانهای دادستانی در تهران را به عهده داشت. او در سال ۶۸ رئیس زندان قصر شد.

آخوند هادی غفاری هم یکی از بازجویانی بود که در اوین مرتکب جنایات بی‌حدی و به خصوص در مورد زنان اسیر شد. البته او هر چند در ردالت و دریدگی هیچ از لاجوردی کم نداشت اما جزء باند او نبود. او که در فاصله سالهای ۵۷ تا ۶۰ از سران چماقداری و حمله به میتینگها بود از قبل دزدیهای بسیار کلانش در بنیاد الهادی و به غارت بردن «جوراب استارلایت»، که هدیه شخص خمینی به او بود، به پول و پله بسیاری رسید و در سالهای بعد نماینده مجلس شد. این اواخر هم جزء اصلاح طلبان شده و برای باند حاکم شاخ و شانه می‌کشد.

در این جا به طور خاص باید به وضعیت بازجویی و شکنجه زنان دستگیر شده اشاره کرد. ما به عنوان یک نمونه قسمتی از خاطرات متین کریم، مجاهد از بندرسته‌یی که خاطراتش را در کتابی به نام «نبردی برای همه» نوشته نقل می‌کنیم. این نمونه‌ها هر نظر بسیار گویا است: «در دادستانی اوین یک شعبه خاص وجود داشت که مخصوص رسیدگی به پرونده‌های

مجاهدین یا به قول خودشان کسانی بود که جرائمشان خیلی سنگین است. شعبه ۷ علاوه بر کارهایی که می‌کرد، خودش هم برای خودش آوازه‌پی درست کرده بود. خائنین و زنان پاسدار مسئول بند هم گاهی تهدید می‌کردند که اگر فلان و فلان نکنی، سروکارت با شعبه ۷ خواهد بود.

در داخل بند شایع بود که هر کس را شعبه ۷ صدا می‌زند کارش تمام است. چون بازجوهای شکنجه‌گر خبره در آن جا هستند. یکی دیگر از کراماتی که به شعبه ۷ نسبت می‌دادند این بود که می‌گفتند خیال نکنید فقط شکنجه جسمی می‌کنند، بلکه روحیه آدمها را با مهارتی که در بازجویی دارند، درب و داغان می‌کنند.

اما به‌طور واقعی آنها هیچ توانی جز همین توحش و درندگی حیوانی و انواع گوناگون شکنجه جسمی و تحقیر و توهین ضدانسانی نداشتند. در هیچ حضاری به این شعبه نبود که جز تحقیر و توهین برای خرد کردن زندانی که تازه کمترین آزارها بود شیوه دیگری به کار ببرند. تنها چیزی که تغییر می‌کرد شیوه‌های مختلف درهم شکستن زندانی بود.

وقتی ما را به بازجویی می‌بردند، از آن‌جا که همه چادر و چشمبند داشتیم، گاهی یک خودکار یا یک تکه چوب را می‌دادند به دست آن مردی که «حاجی» صدایش می‌کردند. یک طرف چوب را او به دست داشت و طرف دیگر را نفر اول می‌گرفت. پشت سر نفر اول یک‌به‌یک چادر نفر جلویی را می‌گرفتیم و می‌رفتیم.

از آن‌جا که چشممان بسته بود، بارها زمین می‌خوردیم و دوباره بلند می‌شدیم تا برسیم. به‌خصوص در بازگشت که بیشتر بچه‌ها پاهایشان آس‌ولاش بود، اصلاً نمی‌فهمیدیم چطوری به بند می‌رسیم. مسیری بود پر از زمین‌خوردنها و کشان‌کشان رفتن. همیشه در تردهای داخل زندان به‌طور ثابت چشمبند داشتیم.

نحوه بازجویی از من در شعبه ۷ هربار مختصری تغییر می‌کرد. اوایل اطلاعات و چارت تشکیلات را می‌خواستند. چون نداشتم و می‌گفتم ندارم، بعد از مدت‌ها شکنجه و کتک‌زدن دیگر قانع شده بودند که ندارم. بعد از مدتی دوباره اطلاعات تشکیلات بند را می‌خواستند. به‌نظر می‌رسید بیش از این که دنبال اطلاعات مشخصی باشند، فقط شکنجه می‌کردند و کینه‌شان را تخلیه می‌کردند. مسأله اصلی آنها به‌دست آوردن یک اطلاعات مشخص نبود بلکه درهم شکستن زندانی بود.

رفتارشان با زنان مجاهد گویای درماندگی‌شان بود، از طرفی با تحقیر و حرفهای زشت سعی می‌کردند روحیه‌ها را داغان کنند. دستشان با حکمی که خمینی دجال داده بود برای

هر برخورد و رفتاری با زنان زندانی باز شده بود. با همه دعاوی شرعی و اسلامی که داشتند و به آن پیرمرد برای این که دستش به دست زنان زندانی نخورد، چوب می دادند، در اتاق شکنجه و بازجویی، زنی را که حاضر نمی شد خودش روی تخت قرار بگیرد تا شلاق بخورد، بغل می کردند و روی تخت می انداختند.

شرعیات آخوندی و حجاب و بدحجابی که در خیابانها به خاطرش زنان را به شلاق می بندند، در شعبه ۷ هیچ محلی از اعراب نداشت. یک بار که در جریان بازجویی موهای یکی از زنان مجاهد از زیر روسریش کنار رفته بود و خودش به خاطر چشمبند چیزی نمی دیده، یکی از بازجوها دسته‌یی از موهایش را به دست گرفته و او را با شدت به گوشه اتاق پرت کرده و گفته بود: چرا موهایت پیدا شده؟ چادرت را درست کن! این چه وضعی است؟

وقتی روی تخت شکنجه می خوابانند، خبری از شرعیات خمینی و محرم و نامحرمی که از آن دم می زدند در کار نبود. بسیاری از زنان زندانی هنگامی که مترصد بازجویی بودند، یک لایه دیگر لباس می پوشیدند تا بازجوها در جریان شلاق زدن به پاهایشان امکان سوءاستفاده‌های کثیف دیگر را نداشته باشند... یکی دیگر از شکردهای شعبه ۷ این بود که به زندانی مقاوم انگ دیوانگی می زدند و بر همین اساس او را بایکوت می کردند. بایکوت یکی از شیوه‌های درهم شکستن زندانی بود. به هر زن مجاهدی که در تحمل شکنجه آنها را به زانو در آورده بود، می گفتند تو را نمی زنیم تا قهرمان نشوی. ولی بایکوت می کنیم تا بفهمی! چند جاسوس هم در بند داشتند که نگذارند هیچ کس با فرد بایکوت شده حرف بزند. هر کس کمترین اشاره‌یی به فرد بایکوت شده می کرد؛ زیر شکنجه یا اذیت و آزار می رفت.

شیوه دیگر در شعبه ۷ نشاندن در راهرو بازجویی طی ساعتهای طولانی بود. درحالی که فرد شکنجه‌های دیگران را می شنید و زجر می کشید، خودش در انتظار می ماند. غایت مطلوب بازجویان شعبه ۷ آن بود که خود زندانی به حرف بیاید و درخواست کند تعیین تکلیفش کنند.

در ورای همه اینها جدی ترین شیوه شکستن زنان در شعبه ۷، تجاوز جنسی و اعمال زشت و کثیف و حیوانیشان در این زمینه بود. آنها تصور می کردند به این وسیله تمام شخصیت هر زنی را درهم می شکنند. این کار را وقتی می کردند که در همه شیوه‌های شکنجه و آزار یک زن به زانو درمی آمدند. در این انتقامجویی کور و حیوانی به همان زنانی که مورد تجاوز قرار می دادند، تهمت رفتارهای غیراخلاقی می زدند.

در تمام سالهای شکنجه، در دهه ۶۰ در اوین، باید همپای لاجوردی از دو جانور وحشی و خونریز به نام مجتبی حلوایی و حاج داوود رحمانی نام برد. حاج مجتبی مثلاً معاونت انتظامی اوین را به عهده داشت؛ اما یکی از عاملان قسی‌القلبی است که در شکنجه و کشتار اسیران (به‌ویژه در قتل عام سال ۶۷) نامی لعنت زده و ماندگار در تاریخ شکنجه نظام آخوندی خواهد داشت.

نقش حاج محتبی در نظام آخوندی مانند نقش حسینی (محمدعلی شعبانی) شکنجه‌گر زمان شاه در اوین است. همتای او، از همان باند لاجوردی، حاج داوود رحمانی در قزلحصار است. حاج داوود هم مثل حاج محتبی در کشتار و شکنجه مجاهدان و مبارزان از هیچ جنایتی دریغ نکرد.

از مجموع این قبیل گزارشها روشن می‌شود که سلطه باند لاجوردی منحصر به اوین نبود. بلکه زندانهای از قبیل قزلحصار و گوهردشت هم جزء ملک طلق باند لاجوردی بودند. در آنجا این روح لاجوردی بود که حاکمیت داشت. مرتضی صالحی (با نام مستعار صبحی) که قبل از انقلاب مغازه لبنیاتی در میدان خراسان داشت رئیس گوهر دشت بود. وی از همین باند اهریمنی بود.

بند ۲۰۹ رقیب شعبه ۷

در سال ۶۰ در اوین، بند جدیدی شکل گرفت که محلش بند ۲۰۹ بود. بازجویان این بند عمدتاً دانشجویان مرتجع از دانشگاههای مختلف و به‌طور خاص از پلی تکنیک تهران بودند. آنها در جریان انقلاب در کمیته‌ها و سپاه نفوذ کردند. این افراد در آن زمان اغلب اعضای سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی بودند. آنها در نهاد اطلاعات نخست‌وزیری یا نهادها و کمیته‌های تحت نفوذ کسانی هم‌چون خسرو قنبری (تهرانی) سعید حجاریان و بهزاد نبوی بودند کار می‌کردند. (در این باره در سطور آینده بیشتر توضیح خواهیم داد) در گزارش یک زندانی از بندرسته آمده است: «مستول ۲۰۹ فردی بود با نام مستعار صالح یا مسعود. محمد شریعتمداری (با نام مستعار مهندس) از جمله بازجویان بند ۲۰۹ بود که در سالهای بعد، وزیر کابینه خاتمی شد، فردی دیگری به نام هادی بود که جثه بزرگی داشت، هادی بازجوی بخش پرسنل هوادار سازمان در ارتش هم بوده، او بازجوی بیشتر همافرانی بود که در جریان پرواز مسعود رجوی دستگیر شده و اعدام شدند». در ادامه گزارش می‌خوانیم: «در سال ۶۰-۶۱ یک بند کوچک انفرادی در زیر ساختمان دادستانی نظامی،

واقع در چهارراه قصر، بود که تعدادی زندانی در آنجا بودند، این عده تحت نظر ۲۰۹، و تحت نظر مستقیم هادی بودند. او با نام مستعار ۶۹ تا سالهای ۷۱-۷۲ در اوین بود و مسئول برخورد با زندانیها بود).

در گزارشهای دیگر به نامهای دیگری از شکنجه‌گران بند ۲۰۹ برمی‌خوریم. در یکی از آنها آمده‌است: «حسن یکی دیگر از بازجویان ۲۰۹ بود که بسیار شقی و سنگدل بود و تعداد بسیاری را زیر شکنجه‌های خود کشت. بازجوی دیگر بند ۲۰۹ شکنجه‌گری بود به نام تقی. او از زندانیان زمان شاه بود که در زندان پس از جریان اپورتونستی جزء راستهای زندان بود. او دانشجو و اهل دماوند بود و در سپاه کار می‌کرد. بعدها شنیدیم که او به جبهه رفته و به علت برخی نارضایتیها خود را به کشتن داده‌است».

در گزارش دیگری آمده‌است: «یکی دیگر از بازجویان ۲۰۹ حسن نام داشت که قبلاً دانشجو بود. او بسیار سنگدل و جلاد بود و بسیاری را یا زیر شکنجه‌های خود کشت و یا بعد از شکنجه‌های وحشیانه به جوخه تیرباران سپرد. از جمله کسانی که توسط همین جلاد کشته شد یکی از هواداران مجاهدین به نام فیروز نجف‌زاده بود که در میدان امام حسین دست فروشی داشت. حسن او را به شدت شکنجه کرد و بعد هم حکم اعدامش را گرفت و او را تیرباران کرد». رحیم عابدینی و رضایی (از زندانبانان بند ۳۰۰۰ که همان کمیته مشترک بود) از دیگر بازجویان بند ۲۰۹ بودند. فردی به نام موسی در ۲۰۹ بود که کارهای مثلاً فرهنگی شعبه را انجام می‌داد.

موسی واعظی (زمانی) نماینده وزارت اطلاعات در اوین و عضو هیأت مرگ در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ از همین باند بود. بنابر برخی گزارشها واعظی، از اعضای انجمن اسلامی تگزاس و از نزدیکان محمد هاشمی (برادر رفسنجانی) بود. او در عین حال که در نهادهای امنیتی فعال بود به طور همزمان در بند ۲۰۹ اوین به بازجویی و شکنجه‌اشتغال داشت. برادر وی در وزارت خارجه به کار مشغول بوده‌است (در گزارش مشخص نشده‌است که آیا برادر موسی واعظی همان حسن واعظی عضو گروه فلق از گروههای تشکیل دهنده سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی است یا نه؟ ولی با توجه به این که اعضای این گروه، تاج‌زاده و طیرانی و واعظی، عمدتاً از اعضای انجمن اسلامی آمریکا بوده‌اند به نظر می‌رسد این موضوع قابل پیگیری باشد).

هرچند دربارهٔ این شعبه مخوف جنایت و شقاوت گزارشهای متعددی منتشر شده‌است؛

اما برای درک فضای آن فشرده‌بی از یک گزارش مفصل را می‌آوریم. گزارش متعلق به خاطرات «دریا هنرمند» است که خود چند سال در این بند زندانی بوده و اکنون خاطرات خود را در سایتهای اینترنتی منتشر کرده‌است. در این گزارش از جمله می‌خوانیم: «از در ورودی زندان اوین که وارد می‌شوید رو به سمت شمال که حرکت کنید پس از طی مسافتی نه چندان زیاد در سمت چپ به ساختمانهای به اصطلاح دادسرا می‌رسید. این ساختمانها در سالهای دهه ۶۰ محل استقرار شعب بازجویی و شکنجه و به اصطلاح دادپاری و دادسرا و امور اداری زندان اوین و دادستانی و بیدادگاههای انقلاب بود. پس از عبور از این ساختمانها در همان سمت چپ اولین ساختمانی که بر سر مسیر قرار می‌گیرد ساختمان بندهای ۲۰۹_۲۱۶_بهداری و آشپزخانه‌است. نامگذاری این بندها آن گونه که بیان می‌شد مربوط به شماره تلفن داخلی آنها بود. بند ۲۰۹ در طبقه دو واقع شده بود و در سالهای دهه ۶۰، تا قبل از تشکیل وزارت اطلاعات، کاملاً در اختیار واحد اطلاعات سپاه پاسداران بود. در آن سالها رقابت شدیدی میان دادستانی انقلاب به ریاست لاجوردی و سپاه پاسداران وجود داشت و در این میانه سپاه تنها توانسته بود کنترل بند ۲۰۹ را در زندان اوین به چنگ آورد. به دلیل همان رقابت شدید که بعضاً به دسته‌بندی درونی نظام نیز مربوط می‌شد، در اکثر موارد دو طرف رقابت، در زندان نیز سعی می‌کردند عملیات یکدیگر را خنثی کنند. دادستانی سعی داشت هر چه بیشتر افراد بازداشتی توسط خود را مهم جلوه دهد و کار تبلیغی بیشتری بر روی میزان اهمیت افراد بازداشتی خود داشته باشد و سپاه نیز از سوی دیگر همین روش را دنبال می‌کرد. لیکن از آنجا که افراد پس از طی دوران قرنطینه و بازجویی و دادگاه برای طی دوران محکومیت در اختیار واحدهای داخلی بندهای زندان قرار می‌گرفتند لذا دادستانی قدرت اعمال نفوذ بیشتری داشت. چرا که به این ترتیب زندانیان پس از طی مراحل پرونده و تکمیل آن و صدور احکام زندان برای طی دوران حبس در اختیار نیروهایی قرار می‌گرفتند که مستقیماً از عوامل و پادوهای لاجوردی بودند و به این ترتیب زندانی که توسط سپاه دستگیر شده بود و کار بازجویی وی علی‌الظاهر تمام شده بود، به محض انتقال به بندهای عمومی بلافاصله زیر ذره‌بین دادستانی قرار می‌گرفت و مجدداً بازجویی و شکنجه وی آغاز می‌شد... بند ۲۰۹ دارای ۱۰ راهرو بود. در هر یک از این راهروها ۸ سلول انفرادی به طول حدود ۲ متر و نیم، و عرض ۱ متر و نیم وجود داشت. در هر سلول انفرادی یک روشویی (دستشویی) استیل کوچک و یک توالی‌فرنگی استیل وجود داشت. سیستم گرمایشی سلولها شوفاژ بود که در محفظه‌ی مخصوص درون

دیوارهای سیمانی سلولها جاسازی شده و روکشی از توری فلزی دسترسی مستقیم به آن را ناممکن می‌ساخت. دریچه‌ی شیشه‌ی هم امکان ورود هوا و نور را از سقف سلول به داخل ممکن می‌ساخت. در هر سلول، بسته به نوع فعالیت و وضعیت پرونده‌افراد، استقرار و اسکان آنان ترتیب داده می‌شد. در برخی بندها سلولها مطلقاً انفرادی بود و در برخی دیگر از ۲ نفر تا گاهی موارد حتی ۸ الی ۱۰ نفر هم اسکان داده می‌شدند... سر بازجوی اصلی ۲۰۹ فردی لاغر اندام با نامهای مستعار صالح مسعود_ مسعود صالح و... بود. شدت وحشیگری و خباثت وی نزد زندانیانی که کار بازجویی آنها توسط وی انجام شده بود زبانه‌زده بود. شیوه رفتار در ۲۰۹ برای زندانیان مقاوم چنان بود که تمام زندانیان، وقتی با زندانی رسته از بند ۲۰۹ مواجه می‌شدند، ناخودآگاه از این که گذارشان به ۲۰۹ نیفتاده است شادمانی می‌کردند. دیگر بازجویان بند ۲۰۹ که البته اسامی همه مستعار بود عبارت بودند از امیر میثم یاسر محمدرئوفی (رئوف محمد) و چند تن دیگر. شیوه رفتار در ۲۰۹ چنان بود که اگر فرد شناخته شده و با شناسایی بازداشت شده بود ابتدا فرد معرف با فرد بازداشت شده مواجه داده می‌شد تا وی را ترغیب به ارائه بیان اطلاعاتش کند. ولی اگر فرد ناشناس بود یا تمایلی به معرفی خود و بیان اطلاعاتش نداشت شکنجه به سرعت در مورد وی اعمال می‌شد. شکنجه رایج و متداول نیز کابل در انواع سایزها بود. کابل چپانی آویزان کردن از سقف با دستها و پاها بسته توپ فوتبال و انفادهای طویل‌المدت از جمله شکنجه‌های رایج و متداول در ۲۰۹ بود. البته زندانبانان و شکنجه‌گران اذعان می‌کردند برای اعمال شکنجه از حاکم شرع مجوز شرعی اخذ می‌کنند و تمامی ضربات و شکنجه‌های اعمال شده را دقیقاً بر اساس حکم صادر شده حاکم شرع اعمال می‌کنند... مدت زمان اقامت در ۲۰۹، هم بستگی به وضعیت پرونده و هم رقابت‌های سپاه و دادستانی و ترس سپاه از نوع مواجهه دادستانی با بازداشتیهای تکمیل پرونده شده توسط سپاه داشت... معروف بود که مقامات ریز و درشت نظام برای بازدید از این بند تمایل خاصی دارند. زمانی که هیأت اعزامی خمینی برای بررسی زندانها متشکل از سید هادی خامنه‌ای، سید محمود دعایی و جواد منصوری وارد اوین شده بودند گفته بودند این بند ۲۰۹ کجاست که این قدر اسم در کرده است؟... به دلیل رقابت، و بهتر بگوییم نوعی کینه سپاه و دادستانی نسبت به یکدیگر، سپاهیا از یکسو می‌کوشیدند به کشفیات و دستگیریها و عملیات خود ابعاد مهمتری ببخشند و از سوی دیگر این واژه را داشتند که در صورت تحویل این افراد به دادستانی بازجویان و تصمیم‌گیرندگان تحت هدایت لاجوردی با آغاز شکنجه و فشار بر روی این

افراد آنها را وادار به بیان برخی مطالب کنند که مستقیماً موجب ضربه خوردن به اعتبار عملیاتی سپاه و تخطئه عملیات آن و محدود و ضعیف کردن حوزه نفوذ سپاه در عملیات علیه نیروهای اپوزیسیون و به خصوص مجاهدین خلق شوند... اکثر بازجویان سپاه و مسئولین بند ۲۰۹ را بر طبق اطلاعات موجود بین زندانیان افراد جوان دانشجویی تشکیل می‌دادند که سپاه توانسته بود جذب و به این کار بگمارد در صورتی که اکثر بازجویان دادستانی و عوامل دست‌اندر کارش افراد بازاری و عادی بودند که از هیأت‌های مذهبی محل تردد لاجوردی و دارودسته‌اش در تهران و شهرستانها جذب شده بودند و فاقد تحصیلات عالی بودند و برخی از آنان، چنان که از نوع محاوره و رفتار و اطلاعات ایشان مشخص بود، حتی فاقد تحصیلاتی در حد دیپلم متوسطه بودند. این موضوع و پایینتر بودن مراتب تحصیلی بازجویان دادستانی نسبت به ۲۰۹ خود به نوعی عقده درونی نیز برای عوامل دادستانی بدل شده بود که به خودی خود در نوع برخورد با زندانیان نیز مؤثر بود. نوع برخورد زندانبانان نیز با زندانیان متفاوت بود. زندانبانی بود که بسیار آهسته حرف می‌زد. زندانبانی بود که عادت داشت بسیار بلند حرف بزند. شوخی کند و از دید خودش به زندانیان متلک بگوید. مثلاً در ۲۰۹ زندانبانی بود به نام محسن. جوانی بلند بالا و قوی هیکل که گفته می‌شد برادرش توسط واحدهای عملیاتی مجاهدین کشته شده‌است. او بسیار جوان بود (شاید حدود ۱۸ تا ۲۰ سال داشت) وی عادت داشت بلند بلند حرف بزند. برای خودش با صدای بلند نوحه بخواند. و برعکس فردی بود به نام سلمان که زندانیان دکتر سلمان صدایش می‌کردند. گفته می‌شد وی تواب یکی از گروهها (فرقان) بوده که بعداً بریده و وارد سپاه شده‌است و عضو سپاه‌است لیکن به دلیل سابقه گروهی وی، با این که به عضویت سپاه درآمده، ولی زندانی است و نمی‌تواند از زندان خارج شود... اتاق شکنجه (یا تعزیر) در همان طبقه بالا قرار داشت که در آن انبوهی از کفشهای رها شده که در گونی جمع آوری می‌شد دیده می‌شد. کابل‌های شکنجه در طول و سائزهای مختلفی وجود داشت که وجه مشترک همه آنها گرهی بود که در یکسر آن کابلها وجود داشت. تختی چوبی و چند پتوی سربازی کثیف آلوده به خون خشکیده زندانیان تحت شکنجه محتویات اتاق شکنجه را شامل می‌شد. بر روی دیوار اتاقهای بازجویی عبارات: اعدام شدم. (با ذکر تاریخ در زیر آن) من چیزی نگفتم درود بر مجاهد زنده باد مرگ، و عباراتی از این دست زیاد دیده می‌شد. و حتی یک‌بار شاهد بودم تصویر بزرگی از طراحی نیم‌رخ چهره دکتر محمد مصدق بر روی دیوار اتاق بازجویی کشیده شده بود. برایم در آن حال جالب بود که فرد

طراح چگونگی گویی در فراغت کامل و با آسودگی خیال از حیث وقت و مزاحم نداشتن تمامی زوایای چهره دکتر مصدق را به خوبی تصویر کرده بود. و جالبتر آن بود که این طرح بیش از نیمی از دیوار اتاق بازجویی را گرفته بود! بازجویان نیز هر کدام خصوصیات خاص خود را داشتند و ظاهراً برحسب توانایی و رتبه و سابقه نوع پرونده‌های تحویلی و تخصیص افراد برای بازجویی به ایشان فرق می‌کرد. مثلاً معروف بود که امیر و مسعود به شدت خشن هستند و فقط با شکنجه کار خود را انجام می‌دهند. ولی محمد رئوفی رفتاری نرم‌تر و ملایم‌تر دارد و سعی می‌کند ابتدا به ساکن با زندانی برخورد گفتاری و مجاب کردن از راه حرف زدن داشته باشد. ضمن این که مشخص بود پرونده افراد مهم‌تر و مقاومتر به مسعود صالح محول می‌شد. عمار بینابین این دو بود و در جایی که تصور می‌رفت کار تمام شده خشونت و شکنجه را بیشتر می‌کرد و برعکس».

از سالهای ۶۵ به بعد، که وزارت اطلاعات شکل گرفت، بیشتر بازجویان بند ۲۰۹ به آن منتقل شدند. محمد شریف‌زاده (با نام مستعار محمدی) یکی از آنان است که نامش در جریان قتل‌های زنجیره‌ای بر سر زبانها افتاد. او در بحبوحه شکنجه و اعدام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۰، از گردانندگان بند ۲۰۹ و گروه ضربت ۲۰۹ دادستانی بود. پروسه شکلگیری و ایجاد دو تشکیلات تقریباً موازی (شعبه ۷ و بند ۲۰۹) در کنار هم در اوین از بی‌شکلی مطلق شروع شد. اما در بلوغ خود به رشد تضادهای غیر قابل حلی در درون سیستم اطلاعاتی و شکنجه‌گری رژیم منجر گردید. نخست به ذکر و شرح نام برخی شکنجه‌گران و سران نهادهای اطلاعاتی رژیم پردازیم

اندکی از شکنجه‌گران و برخی توضیحات

به برخی از شکنجه‌گران مستقر در اوین از باند لاجوردی می‌پردازیم:

۱_ احمد قدیریان: از سال ۵۸ تا ۶۲ در اوین از افراد باند لاجوردی بود. قدیریان در آن روزها سمت «معاون اجرایی دادستانی کل انقلاب و دادسرای انقلاب تهران» را داشت و فرماندهی گروه ضربت دادستانی در زندان اوین به عهده او بود. قدیریان در سال ۵۹ سرپرست ستاد مبارزه با مواد مخدر شد. او بعد از اوین به سپاه و بیت خامنه‌ای منتقل شد و اکنون ریاست بنیاد موسوم به هفت تیر را به عهده دارد. مرکز اسناد انقلاب اسلامی در معرفی قدیریان نوشته است: «حاج احمد قدیریان بعد از پیروزی انقلاب به دستور آیت‌الله بهشتی به عنوان معاون اجرایی آیت‌الله قدوسی در دادستان کل انقلاب مشغول به کار شد.

در این زمان به همراه شهید لاجوردی نقش مؤثری در برخورد با گروه‌های معاند و ضد انقلاب ایفاء کرد.»

۲_ ابوالفضل حیدری: از جمله شکنجه‌گران باند لاجوردی بود که در سالهای دهه ۱۳۶۰ در زندان اوین با نام مستعار حسنی به شکنجه‌اسیران اشتغال داشت. او از جمله اعضای گروه «قتله منصور» بود که در سال ۱۳۴۳ در ارتباط با ترور منصور، نخست وزیر شاه، به همراه آخوند انواری و لاجوردی و حاج امانی و دستگیر و به حبس ابد محکوم شد. ابوالفضل حیدری در زندان از نزدیکان و پیروان عسکر اولادی بود، و همراه او در مراسم رفع خطر از جان شاه، که در بین زندانیان به مراسم «سپاس شاهنشاه» معروف بود شرکت کرد و شامل عفو ملوکانه! قرار گرفت و در بهمن ۱۳۵۵ آزاد شد. او که قبل از زندان بارفروش بازار بود، بعد از آزادی به باند لاجوردی پیوست و به اتفاق برادر دیگرش به نام عزیز حاج حیدری و پسر خواهرشان به نام محمد حاج حیدری در اوین به شکنجه‌گری پرداختند. بنا به برخی گزارش‌های موجود، حسنی، فرماندهی جوخه‌های اعدام در اوین را به عهده داشته‌است. اما درباره این شکنجه‌گر شقی خوب است که اندکی درنگ کنیم و او را به مثابه یک تن از خیل شکنجه‌گران مورد کنکاش قرار دهیم. در کتاب «بهای انسان بودن» که شرح خاطرات مجاهد از بند رسته‌اعظم حاج حیدری است درباره سه شکنجه‌گر زندان اوین شرح گویایی آمده‌است. این سه تن عبارتند از ابوالفضل، محمد و عزیز حاج حیدری که برادر و پسران عموی خود اعظم بوده‌اند. شناخت اعظم از این سه شکنجه‌گر بسیار دقیق و عینی است.

محمد، برادر اعظم حاج حیدری است. و اعظم در کتاب خود (فصل اول صفحات ۱۱ تا ۱۸ و صفحه ۵۴ تا ۵۶) درباره او و دو پسر عموی خود نوشته‌است.

محمد برادر اعظم بعد از پدر بیشترین اتوریته را در خانواده داشته و از مقلدان خمینی بوده‌است. او نهایت کوشش را کرده که اعظم را به مجالس و عظم مذهبی سنتی (نظیر هیأت صادقیه) ببرد. بعد سعی کرده او را به یک آخوند شوهر بدهد. اعظم نوشته‌است: «او با این که خانه و زندگی جداگانه‌یی داشت اما هم چنان سلطه‌اش بر خانه پدری را حفظ کرده بود و از آن‌جا که گویی خود را موظف به پاییدن من و نجمه خواهر کوچکم می‌دانست کلید در خانه را داشت و وقت و بی وقت بدون این که در بزند در خانه را باز می‌کرد و سرزده وارد می‌شد و ما همواره به طور ناگهانی با حضور آزار دهنده و مزاحم او مواجه بودیم.» محمد در زمان شاه با هرگونه فعالیت سیاسی مخالف است. اعظم در این باره

نوشته‌است: «در زمان شاه بسیار محافظه کار بودند و در ۱۷ شهریور چون خطر جدی بود نه خودشان به صحنه رفتند و نه اجازه دادند ما، اعضای جوانتر خانواده از خانه بیرون برویم» و «روز ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ من که تاب ماندن در خانه را نداشتم، دم در خانه مان ایستاده بودم و گریه می کردم و از پدر و برادرم می خواستم که بگذارند بیرون بروم و به مردم بیبوندم، اما آنها نمی گذاشتند و می گفتند خطر دارد، کشته می شوی». اما همین آدم ترسو و مرتجع، بعد از پیروزی انقلاب بلافاصله به صف شکنجه گران اوین می پیوندد و تا بدانجا پیش می رود که پس از دستگیری خواهرش بارها بدون که این حرفی بزند، بدون صدا در بازجوییهای چشم بسته اعظم شرکت می کند.

اعظم نوشته‌است: «شاید کنجکاو باشید که بدانید یک دژخیم و شکنجه گر در زندگی عادی و خانوادگی خود چگونه موجودی است. من در صفحات قبلی تا اندازه‌یی که می توانستم از سردی و بی عاطفگی محمد، نسبت به مادر و خواهرهایش نوشتم. به نظر من او از تمام زنهای حتی مادر و خواهرانش متنفر بود. نفرتی ناشی از ایدئولوژی خمینی که گویی در وجود محمد حلول کرده و او را مسخ کرده بود... محمد قبل از روی آمدن خمینی مرید و مقلد او بود. ولی می توانم به جرأت بگویم تا قبل از روی کار آمدن خمینی، او به هر حال یک آدم عادی مثل بسیاری از آدمهای اجتماع بود. این خمینی و ایدئولوژی خمینی بود که او را به دیوی تبدیل کرد که از شکنجه و کشتن خواهر خودش هم هیچ ابایی نداشته باشد». دیوی که اعظم به آن اشاره می کند مثل بازجویان ساواک شاه کراوات زده نیست، بلکه: «در صورت ظاهر او مثل لاجوردی گیوه به پا می کرد، پیراهن ساده بدون یقه می پوشید و یقه اش را کیپ می بست. کت و شلواری بسیار ساده به تن می کرد و باریش و تسییحی در دست و گردنی کج سعی می کرد قیافه یک آدم خیلی متدین، مظلوم و بی اعتنا به زندگی را به خود بگیرد. اما همه اینها ریاکاری و فریب بود و پشت این دجالگریهای قلب سیاه یک دژخیم و مال و منال بسیاری را که بعدها شنیدم جمع کرده پنهان کرد».

اعظم پس از دستگیری علاوه با برادر، با دو پسر عموی شکنجه گر خود در اوین برخورد داشته و در این باره نوشته‌است: «ابوالفضل با نام حسنی چهره علنی زندان بود. اما عزیز و محمد از بازجوها و شکنجه گرانی بودند که با اسم مستعار و نقاب، بازجویی و شکنجه می کردند. گاهی که مرا برای بازجویی می بردند، می فهمیدم که بازجوی اصلی و آن که بالای سرم ایستاده عزیز یا محمد است، چون از نوع سؤالها مشخص بود که بازجو اطلاعات ریز خانوادگی دارد، یکبار برای این که مطمئن شوم در موقعیتی که مناسب

تشخیص دادم، چشم بندم را بالا زدم و به چشم خودم عزیز جنایتکار را دیدم، او هم مرا دید و من به خاطر بالا بودن چشم بند و دیدن او، یک هفته تمام شلاق خوردم و به سختی شکنجه شدم». در بخش دیگری از این نوشته آمده است: «(در بند ۲۴۰) یک روز مسئول بند اعلام کرد هیأتی شامل مسئول زندان و همراهانشان برای بازدید می آیند. همه در اتاقهایمان بنشینیم. من در اتاق یک نشسته بودم که حسنی، مسئول زندان، از اعضای این هیأت سرش را داخل اتاق کرد. دیگر هرشک و شبهه‌ایی در مورد شکنجه‌گر بودن او داشتم برطرف شد و برآیم اثبات شد که او همان ابوالفضل پسر عموی جنایتکارم است. از دیدنش تکان خوردم و از این که اسم فامیلم با این جلاد یکی است، چندشم شد. اگر چه هرگز هیچ سختی با آنها نداشتم و همواره حتی قبل از این که هوادار مجاهدین بشوم، به علت فرهنگ و مناسبات ارتجاعی و فاسدشان، از آنها فاصله می گرفتم. او وقیحانه چشم در چشم من دوخت و سؤال کرد تو کی هستی؟ من هم به او نگاه کردم و جواب ندادم. برای دومین بار سؤال کرد. گفتم، اعظم حاج حیدری! با نگاه وقیحانه‌اش مرا برانداز کرد و با خنده کریهی پرسید: چکاره هستی؟ جوابش را ندادم. دو مرتبه دیگر تکرار کرد. اما من خیره به او نگاه کردم و جوابش را ندادم. بچه‌ها به این مزدور می گفتند ما مشکل آب حمام داریم، هوا خیلی سرد است و آب گرم نمی شود او با همان خنده کریه گفت خدا را شکر کنید که همین آب هم هست!»

حیدری هم اکنون در کنار حبیب‌الله عسگراولادی و حمید رضا ترقی یکی از ۵ عضو شورای مرکزی کمیته‌امداد خمینی است (مراجعه شود به صفحه ۳۹۰ کتاب). او از سال ۷۴ مدیر عامل شرکت «خدمات صنعتی گستره بهساز» خراسان که یک شرکت نصب آسانسور و پله برقی، و مدیر عامل شرکت «رکن گستر البرز» که یک شرکت تأسیساتی و ساختمانی در استان قزوین می‌باشند، است.

۳_ مرتضی صالحی: با نام مستعار صبحی از سال ۶۱ تا ۶۴ رئیس زندان گوهر دشت بود. صالحی مبتکر انواع شکنجه‌های ضد انسانی بود که اغلب منجر به مرگ و یا دیوانگی زندانی می‌شد. او از عوامل اصلی تجاوز به زندانیان در گوهر دشت بود. صبحی مدتی بر کنار شد، ولی در سال ۶۸ دوباره به ریاست زندان گوهر دشت رسید. وی از نزدیکان لاجوردی بود.

۴_ حمید طلوعی: همراه با علوی از شکنجه‌گران شعبه ۱۰ اوین بود. او پیش از انقلاب ساواکی و بعد از انقلاب جزء باند لاجوردی شد و به اوین رفت. طلوعی مدتی سرباز جوی

شعبه ۸ اوین شد. تخصص او در بازجویی و شکنجه بهایهای دستگیر شده بود. ۵_ مجید قدوسی: از پاسداران قدیمی اوین و از عوامل شکنجه و اعدام و تجاوز به زندانیان بود. او از سال ۶۳ تا ۶۵ مسئول آموزشگاه اوین بود. سپس حکم دادیاری به او داده شد. مجید در سال ۶۸ بعد از شورش مردم در استادیوم آزادی مسئولیت آنجا را به عهده گرفت.

۶_ محمد خاموشی: از مسئولان سرکوب و شکنجه، وی در گذشته مسئول واحد یک زندان قزلحصار و معاون زندان بود، در همان زمان مسئولیت «قبر»های قزلحصار را به عهده داشت، افراد زیادی در آنجا به ناراحتیهای روانی دچار شدند، وی بعداً از مسئولان گمرک مهر آباد شد.

۷_ حاج مهدی کربلایی: معاون داخلی اوین در کنار کسانی همچون برادران حسین زاده، و حاج جوهری فرد (با نام مستعار مهدوی) همگی از باند لاجوردی بودند که در سمت مدیران و معاونتهای شکنجه گاههای مختلف انجام وظیفه می کردند اما در شکنجه و تیرباران اسیران نیز فعالانه شرکت داشتند.

حاج کربلایی فردی بسیار فاسد و دریده بود. محمود رؤیایی، زندانی مجاهد از بند رسته، در جلد پنجم خاطرات خود، به نام یاد یاران، درباره حاج کربلایی نوشته است: «حاج کربلایی علاوه بر فحاشی و انواع دریدگی و ذالت، در موارد بسیاری به خواهر و مادر زندانی پیشنهاد صیغه و ازدواج موقت! در ازای آزادی عزیزشان را داده بود».

خواهر یکی از تیرباران شدگان نیز سالها بعد نوشته است وقتی که به محل شکنجه‌ها بروی بدن برادر اعدام شده اش به حاج کربلایی اعتراض کرده او با افتخار و طعنه گفته است: «نگران جای شکنجه هایش نباشید خیالتان راحت، گلوله را به همان جای شکنجه ها زدیم» (سایت ایران امروز- انگار همین دیروز بود! عفت ماهباز).

او با تعداد دیگری از بازاریان باند لاجوردی از جمله حاج شیرینی، ناصر آقائی، حاج مراد و عباس تیموری، از مسئولان کارگاه اوین بودند و از این راه پول هنگفتی به جیب زد.

حاج کربلایی تا سال ۸۴ در سمت مدیر داخلی اوین به سرکوب زندانیان سیاسی مشغول بود. به طوری که «زندانیان سیاسی بند ۳۵۰ زندان اوین» در جوابیه‌ی به اظهارات معاون دادستان (۲۶ آذر ۸۴) به یورش تیغ کشان و پاسداران رژیم به زندانیان سیاسی و ضرب و شتم آنان و سرقت اموالشان اشاره کرده و نام کربلایی را در کنار حبیب عباسی (مسئول حفاظت اطلاعات زندان اوین) و یوسفی (مسئول بازرسی و حراست زندان اوین) آورده اند.

کربلایی سپس به عنوان رئیس زندان فردیس کرج معرفی شد. او از طریق ساختن کارگاههای تولیدی در زندان و مزد بسیار ناچیزی که به زندانیان می‌دهد به‌استثمار وحشتناک زندانیان مشغول است.

سایت اداره کل زندانهای استان تهران او را «از نسل انقلاب» و نسلی که «روی طول موج و مماس با خط اول نهضت اسلامی» بوده است معرفی می‌کند که اکنون «با کوله‌باری از تجربه در عرصه‌های مدیریت زندان، ریاست ندامتگاه فردیس را عهده‌دار است». هرچند به چند شهادت در مورد نحوه برخورد این جلاد غارتگر اشاره کردیم ولی در دستگاه آخوندی حاج کربلایی لقب «مجاهد خاموش» را گرفته است که از «اولین روزهای انقلاب» به‌طور رسمی در مدرسه رفاه سپس زندان قصر» و بعدها در اوین مشغول وظیفه بوده است. او وظیفه خودش در پست جدیدش را «حبس‌زدایی و کاهش جمعیت کیفری» زندان می‌داند و در این راستا به «حرفه‌آموزی و اشتغال» زندانیان پرداخته و می‌گوید: «حرفه‌آموزی و اشتغال را به عنوان مهمترین محور فعالیت خود در راستای حبس‌زدایی مورد توجه قرار داده‌ایم». حرف اصلی حاج آقا این است که به زندانیان حرفه‌ی بیاموزد تا پس از آزادی به سر کاری بروند و دیگر به زندان باز نگردند. برای تأمین این حرف هم کارگاههای متعددی در زندان درست کرده و افراد بسیاری را به آن‌جا کشانده است. خودش می‌گوید: «حوزه کار ما بسیار گسترده است در این جا مددجویان در کارگاههای آهنگری و نجاری و خیاطی گرفته تا صنایع تولید محصولات پیشرفته‌ی چون فایبرگلاس، کاشیهای شب‌نما، مشغول به کار هستند. البته فعالیتهای حرفه‌آموزی ما بسیار گسترده‌تر از کارگاههاست و حتی در این حوزه صاحب اختراعاتی نیز شده‌ایم فعالیتهایی مانند آموزش تعمیرات تخصصی خودرو!» جل‌الخالق که شکنجه‌گران آخوندی مخترع و مکتشف هم شده‌اند! ایشان چند سطر پایین‌تر درباره‌ی اختراعات دستگاه خودشان توضیح می‌فرمایند که: «ما ۵ اختراع با ارزش در حوزه آموزش تعمیرات فنی خودروهای پژو و پراید داشته‌ایم که در نوع خود بدون مشابه داخلی و خارجی بوده و تحولی در صنعت آموزش خودرو است».

اما وقتی ماهیت تمام این مزخرفات و خالی‌بندیها روشن می‌شود که حاج آقا در مورد چگونگی عرضه محصولات خود، که محصول بردگی «صددرد» زندانیان است، می‌فرماید: «یکی از دستاوردهای ما در سازمان، مشارکت بخش خصوصی در اداره‌امور تولید است» یعنی با شیادی ابتدا نوک مسأله را بیرون می‌دهد که محصولات به «بخش

خصوصی» که نام مستعار خودش و چند حاجی شکنجه‌گر دیگر در بازار است داده می‌شود. بعد هم کار خود را چهار میخه می‌کند و پای «اصل ۴۴ قانون اساسی» و «دستور کار دولت» را به میان می‌کشد. بقیه حرفها توجیه این غارت بی‌پرده و گسترده‌است. (سایت اداره کل زندانهای استان تهران ۲۷ مرداد ۸۶)

۸_ حسن رحیم‌پور ازغندی: با نام مستعار حیدر از بازجویان اوین در دهه ۶۰ بود. او در اوین همپای حسین شریعتمدار از نوع بازجویان «تواب ساز» به حساب می‌آمد. رحیم‌پور در کنار کار اصلی‌اش به نوشتن مقالات به اصطلاح روشنفکری نیز پرداخته‌است باندهای فاشیستی رژیم می‌خواهند او را در برابر مخالفان به عنوان یک تئورسین معرفی کنند. او هم با ردیف کردن القابی چون دکتر و استاد برای خودش به تقلید مضحکی از دکتر شریعتی پرداخته‌است. حتی نام کتابهایی که می‌نویسد، مانند «محمد پیامبری برای همیشه»، تقلیدی بی‌مایه از دکتر شریعتی است. او از مشاوران ارشد رژیم در رادیو تلویزیون است (نظیر شریعتمداری در کیهان). رحیم‌پور در جریان دستگیری سران حزب توده از بازجویان آنها بود و به طور مشخص بازجویی از کیانوری را به عهده داشت. کیانوری در یکی از نوشته‌هایش او را «یک جلاد تمام عیار» نامیده‌است.

۹_ سید مجید ضیائی: دادیار زندان اوین از بازجویان قدیمی اوین و از عاملین شکنجه و اعدام و تجاوز می‌باشد. او در زمان قتل عامها دادیار زندان بود و بعد از قتل عام دوباره بازجو شد. سید مجید مسئول بازجویی از کسانی بود که در ارتباط با سازمان مجاهدین دستگیر می‌شدند. هم چنین مدیریت ساختمان دادستانی در قسمت آسایشگاه اوین را داشت. وی بازجوی مجاهد شهید مهرداد کلانی، هنگامی که به خاطر دیدار با گالیندوپل دستگیر شد، بوده‌است. مهرداد در نامه‌اش به کاپیتورن چنین نوشته: «من وقتی که بعد از دیدار با آقای گالیندوپل دستگیر شدم طی مراحل بازجویی و بازپرسی بازجوها ضمن این که به آقای گالیندوپل و هیأت همراهشان فحش و کلمات زشتی می‌دادند و خطاب به من می‌گفتند که این همه طی این سالها ما را محکوم کردند چه شد؟ چکار توانستند بر علیه ما بکنند ما هر کاری که بخواهیم انجام می‌دهیم و حالا تو را نیز شکنجه می‌کنیم. کجا هستند آنها و گالیندوپل که تو را نجات دهند. در حال حاضر همان بازپرسی که امثال این حرفها را به من می‌زد، دادیار ناظر بر زندان اوین معروف به سیدمجید می‌باشد (مهرداد کلانی اواخر اسفند ۷۴ سلول انفرادی زندان اوین موسوم به آسایشگاه)».

۱۰_ حمید کریمی: از پاسداران قدیمی اوین، مدتی در آنجا بازجویان را در شکنجه

زندانیان یاری می‌کرد، در سال ۶۱ معاونت آموزشگاه‌آوین را بر عهده داشت. در سال ۶۸ مسئول ورزش در آوین شد و با حفظ سمت مسئول استادیوم امجدیه نیز بود.

۱۱_ محمد مقیسه: (آخوند) با نام مستعار ناصرین سالهای متمادی رئیس و دادیار ناظر زندان بود. او در ردیف آخوند پورمحمدی و روح‌الله حسینیان و محسنی اژه‌ای، در مدرسه حقانی درس خواند و به لحاظ فکری شکل گرفت. این مدرسه در اواسط دهه ۴۰ توسط آخوند بهشتی و عناصر دیگری نظیر قدوسی، جنتی، مصباح یزدی، خزعلی، آذری قمی تأسیس شد. در سالهای بعد اکثر وزیران، قائم‌مقامهای وزارت اطلاعات در مقاطع مختلف، اکثر حکام ضدشرع، آمران و عاملان شکنجه از دست‌پروردگان این مدرسه انتخاب شدند.

مقیسه در سالهای ۶۰ تا ۶۴ بازجوی شعبه ۳ آوین بود. در سال ۶۴ به عنوان دادیار در زندان قزلحصار منصوب شد و تا پاییز سال ۶۵ همان جا بود. او سپس به زندان گوهر دشت منتقل و دادیار ناظر زندان گوهر دشت شد. وقتی آخوند مرتضوی (رئیس وقت گوهر دشت) در آخرین روزهای سال ۶۵ به ریاست آوین می‌رسد، ناصرین با حفظ سمت دادیاری، رئیس زندان می‌شود. مقیسه در جریان قتل عام سال ۶۷ یکی از چند چهره شاخص در شقاوت است. قسمتی از یک گزارش درباره او را نقل می‌کنیم: «آخوند ناصرین و پاسدار عباسی تمام سعی شان براین بود که هرچه سریعتر عمل کنند. آنها به پاسداران می‌گفتند که به دار آویخته‌شدگان را پایین بیاورند. اگر احساس می‌کردند که به دار آویخته‌ی هنوز زنده‌است با دو دست خود به پاهای او آویزان می‌شدند تا قربانی زودتر خفه شود» (کتاب قتل عام زندانیان سیاسی صفحه ۲۷۸).

بعد از همه این تغییرات، که در واقع دوران آموزش برای او بوده‌است، مقیسه به عنوان قاضی زندانیان سیاسی مشغول به کار می‌شود. تا «عدالت» از نوع شکنجه‌گرانه‌اش را در محاکم قضایی رژیم جاری کند. «فعالین حقوق بشر و دموکراسی ایران» در اطلاعیه ۷ فروردین ۸۷ خود، پیرامون وضعیت یکی از زندانیان سیاسی زندان آوین به نمونه‌یی از این نوع عدالت اشاره کرده‌است: «آقای منصوری چند هفته پیش به دادگاه انقلاب برده شد و توسط فردی به نام مقیسه (مغیثه‌ای) معروف به ناصرین از دست‌انداران اصلی قتل عام زندانیان سیاسی ۱۳۶۷ می‌باشد و اخیراً به عنوان قاضی، زندانیان سیاسی، آنها را مورد محاکمه قرار می‌دهد، رفتار او با زندانیان وحشیانه‌است و برخوردهای او بیشتر به بازجویان شباهت دارد تا قاضی و در مواجهه با زندانیان سیاسی بازمانده از قتل عام ۱۳۶۷ گفته‌است که چرا شما زنده ماندید؟ و چرا شما را نکشتند؟»

۱۲_ احمد احمد: از بازجویان و شکنجه‌گرانی است که در اوین جزء باند لاجوردی به شکنجه و آزار اسیران می‌پرداخت. مروری کوتاه در زندگی و گذشته او می‌تواند ما را در شناخت برخی شکنجه‌گران کمک کند.

احمد از اعضای قدیمی حزب ملل اسلامی بود. در سال ۱۳۴۳ دستگیر و سه سالی در زندان بود. پس از آن به اتفاق برخی از اعضای دیگر حزب، مانند عباس زمانی و جواد منصوری و عباس دوزدوزانی، گروه «حزب‌الله» را تشکیل می‌دهند. در سال ۵۰ دستگیر شده و دو سال را در زندان می‌گذرانند. در زندان با مجاهدین آشنا شده و بعد از آزادی با همسر خود در ارتباط با مجاهدین قرار می‌گیرد. بعد از جریان خیانتار اپورتونیستها در سال ۵۴ به مجاهدین، یک جریان راست زودرس ارتجاعی در میان نیروهای مذهبی آن سالها و هواداران سازمان به راه می‌می‌افتد. احمد به جریان راست ارتجاعی می‌پیوندد و از این پس با کینه‌ی بسیار شدید نسبت به مجاهدین کارهای خود را ادامه می‌دهد. برای این دگرذیسی تلخ البته می‌توان دلایل متعددی، از جمله خیانت اپورتونیستها و به طور خاص پیوستن همسرش (فاطمه فروتوک‌زاده) به اپورتونیستها، برشمرد. اما به نظر می‌رسد که در مورد احمد دو مسأله عام و خاص (یا ایدئولوژیک و شخصی) روی هم افتادند تا از او بازجویی کینه‌جو و شقی بیافرینند. از این رو احمد با انگیزشی مضاعف به شکنجه و آزار مجاهدان و مبارزان اقدام می‌کرد. زیرا که با بهانه مسائل شخصی و عاطفی، به عنوان مکمل افکار ارتجاعی اش، او به خود حق می‌داد هر موضعی بگیرد و هر کاری بکند. احمد در سال ۵۴ پس از جدایی از سازمان، تا سال ۵۵ به فعالیتش ادامه می‌دهد. اما مجدداً دستگیر می‌شود. در زندان این بار احمد در صف مرتجعانی همچون لاجوردی و عزت شاهی قرار می‌گیرد و پس از آزادی، و پیروزی انقلاب ضدسلطنتی، در کنار عزت شاهی، کمیته مرکز، واقع در میدان بهارستان، را بنیانگذاری می‌کنند. احمد مدتی بعد «مسئول دبیرخانه کمیته مرکزی مستقر در مجلس» می‌شود و سپس به اوین می‌رود. سمت رسمی و اعلام شده او در اوین «مسئول روابط عمومی زندان اوین» است. اما گزارشهایی در دست هست که نشان می‌دهد او از جمله شکنجه‌گران مخفی زندان اوین بوده است.

در معرفی زندگینامه احمد آمده است که وی هم اکنون در آموزش و پرورش «به تربیت نیروهای مؤمن و انقلابی» مشغول است.

۱۳_ محمد داوودآبادی (مهر آئین): سربازجو و شکنجه‌گر اوین. این فرد، که شکنجه‌گری خشن و بیرحم بود، نمونه کامل مسخ یک انسان است. او در شعبه ۱۷ اوین با نام مستعار محمد

مهرآئین کار می‌کرد. او استاد کاراته و جودو بود و در بازجوییها از فنون این ورزش برای گرفتن اعتراف استفاده می‌کرد. براساس گزارش زندانیان از بند رسته، تخصص او در شکستن کتف اسیرانی بود که در زیر دست او قرار می‌گرفتند. داوودآبادی با ضربات ناگهانی استخوان کتف اسیران را آن چنان می‌شکست که زندانیان از ضایعات آن تا سالهای بعد، حتی پس از آزادی، رنج می‌بردند.

داوودآبادی در سالهای گذشته، قبل از ۱۳۵۰، در ارتباط با سازمان مجاهدین دستگیر شده بود. اما بعد از ضربه‌اپورتونستی چپ‌نمایان در سال ۵۴ سنگرش را عوض می‌کند و در مسیر انحطاط تا بدانجا سقوط می‌کند که خود به شکنجه‌گر مجاهدان و مبارزان تبدیل می‌شود. داوودآبادی چنان خشونت و قساوتی از خود نشان می‌دهد که لاجوردی او را «ستون دادستانی» می‌نامد.

بعد از پیروزی انقلاب ضد سلطنتی، داوودآبادی با فرزنداناش در کنار باند لاجوردی به‌اوین می‌رود. پسرانش شلاق‌زن شعبه‌های شکنجه می‌شوند. داوودآبادی سالهای متمادی، چه در همان زمان که در اوین شلاق می‌زد و کتف می‌شکست و چه بعد از آن پستهایی از قبیل نایب رئیس کمیته ملی المپیک، رئیس فدراسیون ورزشهای رزمی، رئیس فدراسیون جودو و رئیس فدراسیون جانبازان و معلولین، مسئول لجستیک وزارت سپاه، مدیریت خدمات عمومی مجلس را به عهده داشت.

دو نمونه احمد احمد و محمد داوودآبادی، ما را به یک مورد از شکنجه‌گران اصلیتری می‌رساند که در بالای دست امثال آنها بسا شقی‌تر و سفاکتر بوده‌است. نمونه‌یی که یکی از سوژه‌های تبلیغاتی رژیم است و اخیراً هم کتاب خاطراتش منتشر شده‌است. بررسی وضعیت او به خصوص با توجه به مسائلی که در کتاب خاطراتش نقل کرده‌است ما را به شناخت عمیقتری از مقوله «شکنجه» و «شکنجه‌گر» در رژیم آخوندی می‌رساند.

یک نمونه عبرت‌انگیز:

شکنجه‌گران جناح لاجوردی عمدتاً نیروهایی بودند که از سالهای قبل در ارتباط با فداییان اسلام و یا هیأت‌های مؤتلفه و قتله منصور قرار داشتند. این جماعت به لحاظ اجتماعی، بیشتر بازاریان خرده‌پایی بودند که هر یک در گذشته‌ها (بیشتر در حوالی ۱۵ خرداد ۱۳۴۲) گذری هم به زندانهای شاه داشتند. آنها پس از تبعید خمینی با رژیم شاه به تعادل رسیده و دنبال کار و کسب خود بودند. هر چند از موضع ارتجاعی، آن هم فقط در بین خودشان

و نه بیشتر، «غر»ی هم به شاه می‌زدند ولی دست از پا خطا نمی‌کردند. شاه و ساواک هم این مسأله را خوب می‌دانست و هر از گاهی برای چشم زهر گرفتن از بقیه، یکی از آنها را می‌گرفت و بعد از مدتی آزاد می‌کرد. این عده، در بازار، در فاصله سالهای ۴۰_۵۰ برای خود دم و دستگاهی راه‌انداخته و طیفی از مرتجعان و لومپنهای مذهبی را دور خود گردآوردند. لومپنهایی که سالهای بعد در ردیف رذلت‌ترین شکنجه‌گران در آمدند. حاج داوود رحمانی و مجتبی حلوی از این نمونه‌ها هستند.

در کنار این عده، چهره چند شکنجه‌گر به صورت خاص قابل درنگ می‌باشد. کسانی که هر چند از همان ابتدا هم، سنخیت فکری و طبقاتی و فرهنگی زیادی با «مؤتلفه» داشتند اما بر اثر جاذبه‌های مبارزه مسلحانه با دیکتاتوری شاه، برای مدتی در کنار مجاهدین قرار گرفتند. در ادامه، به دلیل نکشیدن و هم‌سنخ نبودن با مجاهدین، عمدتاً بعد از ضربه خیانتبار اپورتونیستی سال ۵۴، از صف مبارزه خارج و جای خود را در کنار امثال لاجوردیها یافتند.

در سطور قبل به دو نمونه از این نوع شکنجه‌گران شقی (احمد احمد و محمد داوودآبادی) اشاره کردیم که هریک از زاویه‌یی قابل توجه بودند. اما شاخص‌ترین این نمونه‌ها از شکنجه‌گران، عزت شاهی (با نام مستعار مطهری) است. عزت یک بازاری خرده‌پا در بازار تهران بود. او در دهه ۱۳۵۰ مدتی در ارتباط با مجاهدین قرار گرفت، و بعد دستگیر شد.

عزت شاهی چه از نظر فکری و چه از نظر طبقاتی و شخصیتی، مشابهت‌های بسیاری با لاجوردی داشت. به لحاظ فکری بسیار مرتجع و عقب‌مانده بود و با برداشتی بسیار نازل از مفاهیم مذهبی، به ضدیت هیستریک با هر نوع نوآوری و برداشت مترقیانه از قرآن و اسلام می‌پرداخت. جمود فکری عزت شاهی در عرصه مبارزاتی، در گام اول با دشمنی هیستریک نسبت به وحدت نیروهای مبارز علیه شاه نشان داده می‌شد. هم از این رو در همان بدو ورود به زندان، با دشمنی با وحدتی برخاست که بین نیروهای مبارز آن روزها (عمدتاً مجاهدین و فداییها) به وجود آمده بود. البته کسانی که با عزت شاهی برخورد داشتند به خوبی می‌دانستند که ضدیت با «مار کسبسم» و «مار کسبست»‌ها، به بهانه عدم اعتقاد به خدا، بنیاد دعوای عزت (و امثال او) با مجاهدین نبود. اصل دعوا بر سر هسته ارتجاعی تفکر او و برداشت دگماتیکی و عقب‌مانده‌اش از مذهب و تاریخ و مبارزه بود. سیمای تاریخی این قبیل افراد در تاریخ تشیع همان مرتجعانی هستند که «خوارج» خوانده شده‌اند. کسانی

که در عین حال که جای مهر نماز بر پیشانی‌شان حک شده، شمشیر آخته بر کسی چون علی بن ابیطالب می‌کشند. این قبیل افراد هر چند به زبان با معاویه دشمنی می‌ورزند اما در عمل، شناسهایی را نصیب آنها می‌کنند که هیچ سردار و سرباز و جان نثاری قادر نیست چنان خدماتی را انجام دهد. در دوره‌های تاریخی نزدیک نیز ما شاهد بیشترین خدمات از سوی شیخ فضل‌الله نوریها، بسا و بسا بیشتر از هر «لیاخوف»ی، به محمدعلیشاه‌ها هستیم و به خوبی تجربه کرده‌ایم که چگونه آیت‌الله کاشانیها جاده صاف کنهای سپهبد زاهدیها هستند.

امثال لاجوردی و عزت شاهی در رویارویی با ساواک از خود سر سختی نشان می‌دهند. اما این سخت‌سری را به هیچ وجه نباید با اصولی بودن و پرنسیب داشتن یک فرد انقلابی اشتباه گرفت و هرگز با مقاومت استوار و سرشار از حماسه و آگاهی بدیع‌زادگانها و خوشدلها و ذوالانوارها قابل قیاس نیست. کسانی امثال این جماعت از آب‌شخوری ضدتاریخی تغذیه می‌کنند. سخت‌سریشان ریشه در ناآگاهی و جهل و خرافه دارد، در حالی که انقلابیون اصیلی که بر سر حفظ پرنسیپهای خود جان می‌بازند، قبل از هر چیز در آگاهی و دانش غوطه‌ورند. مرتجعان با صفت ضدیت با هر آن چه که بویی از تازگی و «سخن نو» دارد، در برابر انقلابیون راهگشا و نوآور، باز شناخته می‌شوند. استواری انقلابیون در پویایی آنها ریشه دارد و انجماد مرتجعان در ایستایی‌شان. تأکید ما بر این نکته از آن روست که این مسأله هر چند اکنون، بعد از گذشت سالهای بسیار، و آزمایشهایی که لاجوردیها و عزت شاهیها داده‌اند مقدار زیادی بدیهی به نظر می‌رسد، اما در آن سالهای ابتدای مبارزه انقلابی با شاه (دهه ۱۳۵۰) آمیختگی مسائل چنان بود که درک همین مسأله بدیهی نیاز به روشن بینی بسیار می‌داشت. در آن زمان این شبهه به صورتی خودبه‌خودی در اذهان عمل می‌کرد که چرا امثال عزت شاهی باید از صفوف انقلابیون طرد شوند؟ برخی بر ویژگیهای فردی او، هم چون مقاومت در برابر شکنجه، دست می‌نهادند. و خلاصه آن که تصمیم‌گیری در مرزبندی قاطع با ارتجاع فکری و آلودگیهای ایدئولوژیک امثال او علاوه بر روشن بینی به شهامتی بسیار نیاز داشت.

براین اساس عزت شاهی در اندک مدتی بعد از ورودش به زندان شاه به عنوان زائده‌یی مزاحم از جمع مجاهدان و مبارزان آن زمان دفع شد. او مدتها در انزوا و طردشدگی از سوی زندانیان به سر برد؛ بدون این که حتی یکی از حرفهایش در میان زندانیان خریداری داشته باشد.

جریان اپورتونیستی چپ‌نما در سال ۵۴ در درون سازمان مجاهدین مانده‌یی بود برای مرتجعان و به حرکت در آوردن مارهای یخزده‌یی که رو به مرگ بودند. آن خیانت بزرگ، پرچمی از دعای کهنه را به دست عناصر مرتجع داد و به زودی موجی از آخوندها، بریدگان و مرتجعان، با فتنه‌انگیزیهای شبانه‌روزی ساواک، به راه افتاد. در ادبیات مجاهدین این موج زهرآلود «جریان زودرس ارتجاعی» نامیده شده‌است. افعیان افسرده و بی حس این بار با انبانی از عقده و کینه‌توزیهای پایان‌ناپذیر به دشمنی آشکار با مجاهدین پرداختند.

البته ما در این نوشتار سر آن نداریم تا تاریخچه این انحراف بزرگ و دردآور تاریخی را بازنویسی کنیم. اما کالبدشکافی عزت شاهی به عنوان یک شاخص، برای درک ماهیت و ریشه تاریخی و ایدئولوژیک نظام جدید شکنجه مفید است. و بی‌جهت نیست که مرکز اسناد انقلاب اسلامی به عنوان ناشر کتاب خاطرات او درباره‌اش می‌نویسد: «... نام عزت شاهی خاطرات شگفتی را درباره شکنجه‌های وحشتناکی که در کمیته مشترک ضد خرابکاری بر روی زندانیان مبارز مسلمان اعمال می‌شد به یاد می‌آورد. اما چیزهای دیگری را هم به‌خاطر می‌آورد و آن حماسه جاودانه مقاومت اوست که بازجویان ساواک را با تمام تلاشهایشان ناکام گذاشت و از عزت شاهی یک اسطوره ساخت». «اسطوره» شدن عزت تنها، نشانه خالی بودن کیسه مرتجعان نیست. چهره دادن به یک جریان بی‌ریشه و چهره‌است.

موج جدید در سنگ بنای بی‌هویتی خود، دشمن را نه ساواک، و نه هیچ فرد یا گروه دیگری، نمی‌دانست. مرتجعان و اشریعتا گو، با سینه چاک دادندهای پر مکر و فریب خود هر نوع تفکر با بارقه‌یی از ترقیحخواهی را نفی می‌کردند. این‌جا بود که مجاهدین، به مثابه جریان اصلی مذهب پیشرو و انقلابی معاصر که بر دکان عوام‌فریبی مهر باطل می‌زدند با بیانی صریح «منافقین» نامیده و دشمن اصلی ایدئولوژیک مرتجعان معرفی شدند.

آثار و عواقب این انحراف در قدم اول در مخدوش شدن مرزهای همین کسان با رژیم شاه و ساواک بود. آخوندهای مرتجع با فتوایی که مبارزه برای آزادی را یک صد سال به عقب پرتاب می‌کرد مجاهدین را بر سر دو راهی انتخابی تاریخی قرار دادند. مجاهدین مخیر شدند تا بین دست برداشتن از اصول و پرنسیبهای انقلابی خود و یا تسلیم ارتجاع شدن یکی را انتخاب کنند. قطب‌بندی جدید نیروها از این انتخاب شکل و مایه می‌گرفت. مجاهدین انتخابی به غیر استواری بر مرزبندیهای ایدئولوژیک شناخته شده نداشتند و این

بود که «مجرم» و «منافع» شناخته شدند و سردمداران این جریان، از عسکراولادی و آخوند انواری تا آخوند کروی و بسیاری دیگر سر از سپاسگویی برای شاه در آوردند. اوجگیری انقلاب ضدسلطنتی و به میدان آمدن خمینی شد تا این قبیل عناصر در زیر عبای فساد و ابتدال امام خود گرد آیند. خمینی در این مقطع تاریخی توانست تمامی عناصر مرتجع مذهبی را گرد آورد و برای دوام و بقای خود هیچ راهی جز تکیه روزافزون بر آنها نداشت. بی جهت نبود که مرتجعان خمینی را «روح» خود می‌نامیدند. در واقع این خمینی بود که به اجساد بدون مصرف و روبه تجزیه این عناصر، دوباره امکان یک زندگی انگلی ضدتاریخی را داد.

در متن چنین تحولاتی است که دیکتاتوری سلطنتی سقوط می‌کند و خمینی با دار و دسته مرتجعش بر موج انقلاب سوار شده و رهبری یک انقلاب را می‌دزد. باندهای مختلف آخوندی بلافاصله به تسخیر مراکز قدرت اقدام می‌کنند. ما برای دور نشدن از بحث اصلی خود به بخش تسخیر مراکز کمیته و سپاه و آن چه که نظام شکنجه را در رژیم جدید مربوط می‌شود می‌پردازیم.

عزت شاهی یکی از کسانی است که برای خود دم و دستگاهی دارد. تعدادی از زندانیان زمان شاه، نظیر حمید خزایی، محمد شهرستانکی، فریرز فلاح، محسن مخملباف، و احمد احمد را در زیر بال و پر خود می‌گیرد و براریکه کمیته مرکز در میدان بهارستان تکیه می‌زند.

عزت شاهی هر چند به لحاظ سنخیت فکری و طبقاتی، النهایه در ردیف باند مؤتلفه، و دار و دسته لاجوردی، قرار داشت (و دارد) اما به علت فردیت بسیار و غیر قابل تحملش که زیر بار احدالناسی، نمی‌رفت آتش با آنها در یک جوی نمی‌رود و قادر نیست با آنها همکاری کند. این است که خود یک کمیته نیمه مستقل راه می‌اندازد. خودش در کتاب خاطرات خود اعتراف کرده‌است که در اندک مدتی بیش از ۵ هزار نفر را دستگیر کرده و بعد از بازجویی و تحقیق یا خودسرانه آزاد کرده‌است و یا تحویل لاجوردی در اوین داده‌است. در سالهای اخیر، عزت شاهی خاطرات خود را در بلبشوی بی‌فرهنگی و انتشار بی‌وقفه جعل و دروغ، منتشر کرده‌است. هر چند این کتاب (و انواع مشابه) هدفی جز تحریف تاریخ و دروغ‌پراکنی ندارد و قبل از هر چیز نشانه فقر شدید فرهنگی آخوندهاست اما باز هم عزت شاهی در کتاب خود اعترافاتی دارد که مرور برخی از آنها گوشه‌هایی از جنایت بزرگ شکنجه در ایران تحت حاکمیت آخوندها را روشن می‌کند.

قصده ما نقد این کتاب نیست و فقط برای روشن شدن بحث خود برخی مسائل از آن نقل می‌کنیم.

عزت شاهی در کتاب خود برخی ناگفته‌های پشت پرده کمیته مرکز را اعتراف کرده‌است. قسمتهایی را که ذیلاً نقل می‌کنیم، هرچند بسیار ناقص و سر و دست شکسته آمده، اما از آنجا که اعترافات یک بازجو و شکنجه‌گر شناخته شده‌است به اندازه کافی گویا هستند. هم اوضاع بلبشو و سردرگم نیروهای خمینی را نشان می‌دهد؛ و هم سگدعاهای آنان برای رسیدن به سهم بیشتر از انقلاب را؛ و هم روند شکلگیری نظام اطلاعات و شکنجه آخوندها را.

عزت شاهی کار دستگیری و نحوه برخورد با زندانیان را این چنین توضیح می‌دهد: «در میان بازداشتیها با آنها که بی کس و کار بودند مشکلی نداشتیم، ولی اگر طرف به جایی بند بود و او را می‌شناختند، حتی اگر خیانت و گناهش از دیگران بیشتر بود هزار تا مدعی داشت، دائم زنگ می‌زدند که آقا چرا این آدم متشخص را گرفته‌اید؟ اصلاً شما نمی‌دانید که چه کار می‌کنید؟ ولش کنید! ملاقات بدهید!

شانسی که ما داشتیم این بود که آقای لاجوردی دادستان و با ما هماهنگ بود، اگر متهمی را می‌گرفتیم و نیاز بود که قبل از اتمام بازجویی کسی او را نبیند، سریع با لاجوردی تماس گرفته، می‌گفتیم این وضع را دارد. بعد که تلفن زدنها شروع می‌شد می‌گفتیم: ممنوع الملاقات است، مگر این که دادستانی اجازه بدهد، خوشبختانه آقای لاجوردی هم همکاری می‌کرد.

گاهی سنبه خیلی پرزور بود و می‌گفتند: حتماً باید این فرد آزاد شود یا باید حتماً ملاقات بدهید، می‌گفتیم: نمی‌شود، آقا این امانت دادستانی است، به ما ربطی ندارد، شما بروید دادستانی مجوز بگیرید، بعد سریع متهم را به دادستانی فرستاده می‌گفتیم قضیه‌اش این است، بعد که دوباره با دستور از ما فوق برای آزادی و یا ملاقات می‌آمدند، می‌گفتیم: دادستانی متهمش را از ما تحویل گرفته‌است.

این مسائل موجب کدورت‌هایی بین ما و آقای مهدوی و برخی سیاستگذاران و مسئولان کمیته می‌شد، می‌گفتند: نه! شما با لاجوردی باندید! هماهنگید! شما بیخودی برای مردم مزاحمت ایجاد می‌کنید.

تا قبل از شکل‌گیری سپاه، دستگیری متخلفین و مجرمین و ضد انقلاب با کمیته انقلاب اسلامی بود، سپاه که روی کار آمد، اختلالات و اختلافاتی نیز پیش آمد. آنها در حیطة

وظایف ما دخالت می‌کردند، گاه می‌رفتیم متهمی را بگیریم آنها زودتر می‌رفتند و می‌گرفتند، به خانه تیمی گروهکی وارد می‌شدیم، آنها هم می‌آمدند، تداخل در این امر باعث شد تا چند نفر بیخودی از بین رفته و کشته شدند...».

عزت شاهی در ادامه به نکته بسیار مهمی اشاره می‌کند و می‌گوید: «در انتظامات هم عده‌ی طرفدار سازمان مجاهدین انقلاب و بهزاد نبوی بودند که به سپاه کانال زده بودند، بچه‌های سپاه آسان با قضایا برخورد می‌کردند، بند ۲۰۹ اوین هم در اختیارشان بود، لذا طرفداران بهزاد نبوی بیشتر مایل بودند از این کانال عمل کنند، دوگانه عمل می‌کردند. مسئولین انتظامی اینها بودند شبانه می‌رفتند عمل می‌کردند، اگر کسانی را که دستگیر می‌کردند می‌خواستند از امکانات ایشان استفاده کنند به ما تحویل نمی‌دادند چرا که می‌دانستند ما متهم را با کلیه امکانات طی صورت جلسه‌ی تحویل می‌گیریم، لذا خود مستقیم عمل کرده و این قبیل متهمان را تحویل سپاه می‌دادند، آنها در حد ما سختگیری نمی‌کردند.».

در ادامه این تضادهاست که رسوایی شکنجه‌های وحشیانه باند عزت بالا می‌گیرد و او مجبور به ترک موقت کمیته می‌شود: «دیدم اگر خودم بروم بهتر از این است که با زور بروم، لذا استعفایی نوشته کنار گرفتم، بعد از آن جوی علیه ما درست کرده بودند که اینها شکنجه‌گرند، خلاف شرع می‌کنند».

در بخش دیگری از خاطرات عزت شاهی به زندانهای متعدد و ناشناخته‌ی اشاره می‌شود که محل اصلی بازجوییها و در واقع شکنجه‌گاههای مخفی رژیم است. او می‌گوید: «ما در کمیته دو زندان داشتیم، یکی در طبقه همکف، مخصوص زندانیان عادی با جریمهای سبک و دیگری برای زندانیان با جریمهای سنگین اقتصادی سیاسی. در همین شرایط و جوی که علیه ما درست شده بود، چند بار برخی آقایان برای بازدید و تحقیق از مجلس آمدند از جمله آقایان علی محمد بشارتی و محمد منتظری آمدند. منتظری وقتی زندان طبقه همکف را دید پرسید: عزت! جای دیگری هم زندان داری؟ گفتم: بله اگر تنها بیایی نشانت می‌دهم، پرسید: چرا؟ گفتم: آنجا یک سری زندانیانی هستند که اتهامشان سنگین است و نیاز به بازجویی دارند، ما نمی‌توانیم آنها را با زندانیان عادی قاطی کنیم، ممکن است اطلاعات آنها بسوزد» [توجه شود که خود بشارتی از جنایتکاران اصلی سیستم شکنجه در رژیم آخوندی است. او اولین مسئول واحد اطلاعات و تحقیقات سپاه بود و در دستگیری و شکنجه بسیاری از مجاهدین نقش داشت]

اعتراف از این صریحتر نمی‌شود. هر بچه دبستانی هم معنای حرفهای جلادی مثل عزت شاهی را می‌فهمد. اما او به دروغ و بیشتر برای دست به سر کردن بقیه اضافه می‌کند: «برای به دست آوردن اطلاعاتشان هم به زور و شکنجه متوصل نمی‌شویم، راه خودمان را داریم».

بعد هم رسوایی روزافزون این بگیر و ببندها و شکنجه‌های بدتر از ساواک شاه را به گردن فلان آخوند دیگر می‌اندازد و می‌گوید: «آنها برای خراب کردن جو علیه ما می‌گفتند که اینها خلاف شرع می‌کنند، من هم حساب کردم دیدم تا آن موقع حدود پنج هزار نفر را به عنوان متهم گرفته‌ایم، از سارق، کلاهبردار، فاحشه و ... تا متهمین سیاسی. که از این تعداد حدود هزار و سیصد نفر را به دادگستری یا اوین تحویل داده بودیم و الباقی را با صلاحدید خودمان در بازداشتگاهی که داشتیم یک ماه، دو ماه نگه داشته و با گرفتن تعهد و ضمانت نامه آزاد کرده بودیم».

به دنبال این قبیل سگ‌دعواها عزت شاهی برای باقری کنی و مهدوی کنی (آخوندهای بالای کل کمیته‌های کشور در آن زمان) گرانفروشی می‌کند و عاقبت آنها تن به اقتدار او در کمیته مرکزی می‌دهند و عزت می‌گوید: «بعد از آن هر وقت متهمی را می‌آوردند، یکسره می‌فرستادیم به اوین و اگر خلافتش خیلی سنگین نبود به منطقه ۳ در خیابان وزرا می‌فرستادیم. در آنجا دوستی داشتیم که در **امر بازجویی** وارد بود و می‌توانست از پس کار برآید. اگر می‌رسید به این که واقعاً جرمش سبک است از طرف ما مجاز بود تا با گرفتن ضمانتی مانند خانه و ملک او را آزاد کند و اگر غیر از این بود به اوین می‌فرستاد». بعد عزت شاهی با خرم‌دردی برای این که مسئولیت رسواییها فقط روی دوش خودش نیفتد، و ضمناً همکاران اصلی‌اش را در ببرد، پای تعدادی از شلاق‌زنهای خرده‌پا را به میان می‌کشد و چند نفر از آنها را لو می‌دهد: «در شرایط جدید ما کمی به خودمان آمدیم، دوستان و همکارانی که داشتیم: احمد سعادت، مرتضی میربازل، مختار ابراهیمی، حسین دقیقی، حسین مدبری، اکبر براتچی و ...»

کتاب خاطرات عزت شاهی مشحون است از این قبیل اعترافات. البته پرواضح است که فقط گوشه‌یی از آنها را و آن هم به صورت بسیار ناقصی بیان کرده‌است. اما ما باز هم مجبوریم برای رعایت اختصار از آنها در گذریم و به قسمتهای دیگری از این خاطرات بپردازیم.

عزت شاهی درباره شکنجه‌گر بودن خود توجیهات بسیار ابلهانه‌یی ارائه می‌کند. مثالهایش

را یا ناقص می‌گوید یا بالکل تحریف می‌کند و آشکارا دروغ می‌گوید؛ و یا فقط طوری بیان می‌کند که در پایان از خود قهرمانی بسازد. او به مقاومت دلیرانه هواداران بی‌گناه مجاهدین در زیر شکنجه‌ها و تهدیدهای شکنجه‌گرانی مثل خودش اعتراف می‌کند و می‌گوید: «برخوردهای آنها (هواداران مجاهدین که دستگیر می‌شدند) از روی شعور و منطق نبود، بیشتر بر مدار احساس بود، تا چیزی می‌پرسیدیم داد و فریاد و به آقای خمینی توهین می‌کردند و به مسعود رجوی درود می‌فرستادند و ... من با این که بازجو نبودم ولی برای پیشگیری از برخوردهای تند درصدد انتقال تجربیاتم از زندان و بازجوییهای ساواک برآمدم. البته تنها از کسانی که دست به انفجار، ترور و یا کار مسلحانه‌یی زده بودند بازجویی می‌کردیم». بعد به شیوه بسیار ابلهانه‌یی اضافه می‌کند: «من از شیوه‌های بازجویی توأم با مهر و محبت و دوست شدن که در دوره زندان از مأموران ساواک تجربه کرده بودم، بهره می‌بردم، شیوه‌هایی نظیر: یک دستی زدن، روبه‌رو کردن، تطمیع با سیگار یا با و یا بر خورد با اخلاق و ... استفاده می‌کردم».

همه اینها را می‌گوید تا به نمونه مشخصی که می‌رسد بتواند قضایا را ماستمالی کند و بعد هم به سبک فیلمهای هندی از خود یک قهرمان بسازد: «روزی دختری را آوردند که خیلی فحش می‌داد و ناسزا می‌گفت، فهمیدم که این دختر جوان پر شور و احساساتی است، مجاهدین هم از روحيات احساسی و عاطفی او استفاده کرده جذبش نموده‌اند و حالا از سر همین شور و احساس است که این طور بددهنی می‌کند، کاری هم نکرده بود، مقداری ملات داشت، اما هر چه می‌دانست و به هر که می‌توانست فحش می‌داد، از آقای خمینی گرفته تا بقیه.

معلوم بود که مجاهدین به خوبی از احساسات او سوء استفاده کرده و تحریکش نموده بودند، ذهنیت بسیار بدی نسبت به ما داشت، ما را فاشیست!، ساواکی!، فالانژ!، مزدور! و ... خطاب می‌کرد، به او گفتم: دختر پاشو! بلند شو برو! منتظر بود که شلاق و سیلی به او بزнім، دیدم که هم‌چنان دری‌وری می‌گوید، با خنده شروع به نصیحتش کردم، اما آرام نمی‌شد. هم‌چنان که ملاحظه می‌شود عزت شاهی به بازجویی از دختری نوجوان اعتراف می‌کند. دختر نوجوانی که برخلاف دعوایش در چند سطر بالاتر از کسانی نبود «که دست به انفجار، ترور و یا کار مسلحانه‌یی زده بودند» بلکه یک دختر دانش‌آموز نوجوان هوادار مجاهدین بوده که «جرمش» در حد خواندن یا فروش یک نشریه است. حال با مقاومت همین دختر خردسال شکنجه‌گر حقیر، در مانده می‌شود و دست به توطئه می‌زند: «گفتم: عیب ندارد،

بگذارید من دوباره با او صحبت کنم، رفته پیش او و یکی از بچه‌ها را صدا کردم، گفتم: فوراً اتاق را آماده کنید! تخت را حاضر کنید! شلاق کلفتی بیاورید و بعد گفتم بیاید این دختر را بلند کنید ببرید و ببندید به تخت.

یک دفعه این دختر هول شد و گفت: چه کار می کنید؟ گفتم: تو فکر کردی ما دو سه تا سیلی به تو می زنیم و ولت می کنیم، نه این خبرها نیست، این روحانی که آمد پیش تو حاکم شرع بود، قبلاً که نمی زدیم حکم نداشتیم، ولی الان از او حکم شلاق تو را گرفته‌ایم، دیگر تو چه حرف بزنی و چه حرف نزنی فرقی نمی کند، باید صد ضربه شلاق بخوری، یا الله پاشو برو آن اتاق». (خاطرات عزت شاهی شماره ۷۴)

البته در ادامه، باز جوی شکنجه‌گر حقیر سعی دارد، داستان را به سبک فیلمهای هندی طوری به پایان برساند. اما هرچه بگوید و بنویسد و توجیه کند به هیچ وجه نمی تواند نقش خشن و بیرحم خود را در کینه‌جویی از مجاهدین اسیر مخفی کند. و در اندک صفحاتی بعد ماهیت سرکوبگر و شکنجه‌گر خود را لو می دهد. چون دروغ‌گویی خودش را نمی تواند ماستمالی کند و جای دیگر می نویسد: «گاهی برخی از آنها را که در خیابانها و پارکها شلوغ می کردند به کمیته می آوردند، در حالی که هیچ کس و هیچ جا حتی دادستانی هم حاضر نبودند آنها را از ما تحویل بگیرند، لذا روی دستمان می ماندند، پس به بچه‌ها گفته بودیم که آنها را در میانه راه و لشان کنید که بروند، ما نمی توانیم با آنها برخورد کنیم، سعی کنید آنها را به کمیته بیاورید». در ادامه یک دروغ بسیار روشن می گوید: «گاهی هم آنها در خیابانها، حزب‌اللهیها را کتک می زدند که پاسداران کمیته آنها را می گرفتند و به کمیته می آوردند و چون فهمیده بودند که ما در برخورد ما آنها محدودیت داریم خیلی بددهنی می کردند، حتی اسمشان را هم نمی گفتند، وقتی اسمشان را می پرسیدیم می گفتند: مجاهد، فرزند خلق، هر سؤالی که می کردیم با پرخاش و توهین می گفتند به شما چه مربوط است؟ مگر فضولید!

ما برای شناسایی آنها از شماره‌هایی استفاده می کردیم که بر پشت لباسشان می زدیم در عین حال آقایان بر این نظر بودند باید با اینها خیلی ملایم برخورد کنید، ما هم بعضی را با گرفتن ضمانت و یا تعهدنامه از خودشان، پدرشان و یا حتی یکی از بستگانشان رها می کردیم. اما مواردی هم بود که طرف خیلی بد دهن بود و به آقای خمینی توهین می کرد، آنها را چند روزی نگه می داشتیم، ده پانزده نفر که می شدند زنگ می زدیم به ابریشمچی که بیا اینها را بردار و ببر!

البته از آن جا که جستجوی ارزشی از صداقت در گفتار بازجو و شکنجه‌گری همچون عزت شاهی کاری عبث است، نباید از دست پیش‌گرفتهای او تعجب کرد: «رهبران مجاهدین تحلیلی برای اعضا و سمپاتیهای خود ارائه کرده بودند که عزت شاهی در کمیته شکنجه‌گر تمام عیار است، تبلیغات مسمومی علیه کمیته و دادستانی صورت داده بودند که در آن جا شما را شکنجه می‌کنند، اینها همه خود ساواکی و شکنجه‌گر هستند».

البته این که مجاهدین نسبت به ماهیت ددمنش شکنجه‌گر کینه‌جو و هاری مثل عزت شاهی به خود و هوداران‌شان هشدار داده باشند جرمی محسوب نمی‌شود. اما مضحک این جاست که خود عزت شاهی دروغ خودش، مبنی بر شکنجه‌گر نبودن، را آن چنان بی‌مایه می‌بیند که بلافاصله دم خروس اعتراف جدیدی را بیرون می‌دهد: «البته نسبت به یله و رها بودن آنها در جامعه حرف داشتیم، نظرم این بود که نباید به آنها آزادی عمل داده می‌شد، باید سرانشان را دستگیر و مدتی در زندان نگه داریم که حقایق بر طرفدارانشان مشخص شود. اگر امروز برای حل شدن این مشکل چند نفر از اینها را نگیرید و زندان نکنید، آنها جسارت خواهند یافت و فردا دست به ترور و به قول خودشان اعدام انقلابی شما خواهند زد، شما هم مجبور می‌شوید عکس‌العمل نشان بدهید، پس اگر الان مهارشان نکنید فردا خیلی دیر است».

دم خروس اعتراف جدید دیدگاه به غایت فاشیستی و سرکوبگرانه‌امثال عزت و باند لاجوردی است که حق هیچ‌گونه حیاتی برای مجاهدین قائل نبودند. این جناح ارتجاعی، به پشتگرمی شخص خمینی و مدیریت امثال بهشتی و آیت و عسگر اولادی و بادامچیان، از همان ابتدای پیروزی انقلاب ضد سلطنتی معتقد به برخورد قهرآمیز با مجاهدین بودند. آنها حتی به آخوندهای دیگری که چنان سرکوبی را، حداقل در آن شرایط، درست نمی‌دانستند ایراد می‌گرفتند. عزت شاهی خود گفته‌است: «خیلی از آقایان به بگیر و ببند تمایلی نداشتند، به یاد دارم که گاهی با آقای مهدوی کئی بر سر بعضی مسائل از این دست مشکل ... ایشان با این طرز تفکر می‌خواستند در همان سالهای اول انقلاب مدینه فاضله به وجود آورند و از در رحمت خداوند وارد شوند، به نظرم همین دیدگاه و رواج آن بود که باعث برخی مشکلات و مسائلی چون خرابکاری و کودتا می‌شد.

آقای مهدوی در خصوص مجاهدین نظرشان این بود (و شاید هنوز هم باشد) که نباید با شدت با آنها برخورد می‌شد، آن موقع وی مخالف دستگیری و بازداشت اینها بود، بعد از مدتی هم که مجاهدین به عملیات مسلحانه روی آوردند ایشان معتقد بودند که ما

باعث شدیم که اینها کارشان به این جا کشیده شود، و می‌گفت شما به اینان میدان نداید و به اینها فشار آوردید، تا اینها در نهایت مجبور شدند این کار را بکنند، در صورتی که آقای مهدوی شناخت صحیحی از آنها نداشت و پی به ماهیت واقعی مجاهدین نبرده بود. در جای دیگری عزت شاهی به نکته‌یی اشاره می‌کند که برای شناخت او بسیار قابل توجه است. او می‌گوید: «هم بنی صدر و هم مهدوی کنی نامه نوشتند و دست خط دادند که شما به کادرهای مجاهدین و محافظینشان کارت حمل سلاح بدهید، من این دست خطها را دارم.

من می‌دانستم که اینها (مجاهدین) چه موجوداتی هستند، اول گفتم: نه! نمی‌شود! اما چون اصرار زیاد بود گفتیم می‌دهیم، منتها طبق ضوابط. این آقایان اول باید بیایند آدرس خانه، مشخصات، آدرس محل استقرار و کارشان را بدهند و ضامن هم داشته باشند، ضامن نیز باید کارمند دولت یا کاسب با جواز کسب باشد، تا هر وقت ما با این آقایان کار داشتیم بتوانیم از طریق آدرس، مشخصات و اگر نشد از طریق ضامن پیدایشان کنیم». ایستادن عزت شاهی در برابر دستور بالاترین مقامات رسمی رژیم، رئیس جمهور و رئیس کل کمیته‌ها، بدون شک نمی‌تواند بدون پشتیبانی از شخص خمینی باشد. یعنی اگر عزت شاهی با سلاح دادن به مجاهدین مخالفت می‌کند برای اجرای طرحهای ترور و چماقداریهای آن دوره است. و این همان چیزی است که خواسته اصلی شخص خمینی بود.

عزت شاهی در جای دیگری از خاطرات خود به اقبال عمومی گسترده از مجاهدین و متقابلاً منفوریت روز افزون رژیم اعتراف می‌کند و می‌گوید: «مجاهدین خلق در این مدت از ضعف تشکیلاتی ما سوء استفاده کردند و به سازماندهی تشکیلات و سازمان خود پرداختند». بعد با تهمت و تحریف برخی واقعیتها اضافه می‌کند: «از طرف دیگر برخی جوانان طرز تفکر روحانیت و مدیریت آنها را نمی‌پسندیدند و در عوض جذب مجاهدین می‌شدند، جاذبه آنها (به هر دلیل) زیاد بود و دیدیم که در اوایل انقلاب از میان محصلین و دانشجویان، کارمندان چه دختر و چه پسر، تعداد زیادی جذب آنها شدند و مجاهدین بیشترین نیروهایشان را از همین طیف جمع کردند، مهره‌هایی از آنها در میان دانش‌آموزان و دانشگاهیان و ادارات دولتی فعال بودند و با تبلیغات وسیع و شعارهای جذاب نیرو جمع می‌کردند». عزت شاهی و مرتجعانی مثل او به خوبی از پیروزیهای مجاهدین در صحنه اجتماعی و اقبال عمومی نسبت به آنها برخوردارند و به دست و پا می‌افتند و فریاد برمی‌آورند: «آنها تجمعی در پارک خزانه صورت دادند و چند هزار نفر

را در آن جا جمع کردند، در چند جای دیگر هم این کار را تکرار کردند، شاید انقلابیون موافق نظام و امام نمی‌توانستند چنین تجمعی را به وجود آورند... مردم برای سخنرانی مثلاً یک روحانی به این صورت جمع نمی‌شدند، تعدادی هم که جمع می‌شدند آدمهای سن و سال دار و کم تحرک و کم انرژی بودند، اما به عکس هواداران مجاهدین جوان، پر شور و پر انرژی بودند...».

با دیدن این واقعیات است که مرتجعان برای از دست ندادن حاکمیت نامشروع خود راهی جز آزمایش انواع سرکوب را در جلو خود نمی‌یابند و عزت شاهی از زبان آنها پیشنهاد می‌کند: «چندین مرتبه به آقایان گفتم شما اجازه بدهید ما بریزیم به آن‌جا و اینها را بگیریم...»

البته شعور سیاسی و ایدئولوژیک عزت شاهی بسیار اندکتر از این است که بفهمد در آن شرایط تاریخی نظام آخوندی قادر به سرکوب بیشتر نبود. و الا قبل از همه شکنجه‌گران این خود خمینی بود که مشتاقتر و با انگیزه‌تر از همه در تدارک سرکوب و نابودی مجاهدین بود. بنابراین امثال عزت شاهی کاسه‌های داغتر از آشی بودند که نمی‌فهمیدند خمینی برای اعمال نظرات آنها نیاز به طی یک دوره طولانی دارد. اگر عزت شاهی درباره مواضع مترقیانه پدر طالقانی در شورای انقلاب نسبت به مجاهدین و حتی مارکسیستها می‌گوید، و خود معنای حرفش را نمی‌فهمد، خمینی بسیار خوب می‌فهمید که معنای موضعگیری امثال پدر طالقانی چیست؟ عزت شاهی خود به مواضع مترقیانه پدر طالقانی در شورای انقلاب اشاره می‌کند و می‌گوید: «طالقانی هم که اصلاً طرفدار آنها (مجاهدین) بود و معتقد بود که حتی مارکسیستها هم باید سهمی از حکومت داشته باشند، چرا که آنها هم در این مملکت زندان رفتند، شکنجه دیدند، مبارزه کردند و آنها هم در سقوط شاه دخالت داشتند، در شورای انقلاب هم باید نماینده‌ی داشته باشند» با این حساب آیا مرتجعانی مثل عزت شاهی و لاجوردی می‌توانستند بیشتر از آن که کردند بکنند؟

توجه به یک نکته اساسی:

هر چند خاطرات عزت شاهی را می‌توان ورق به ورق و سطر به سطر به عنوان اعترافنامه یک جلاد نقد و بررسی کرد اما این بررسی را به جایی دیگر احاله می‌دهیم تا به ادامه بحث خود بپردازیم.

در پایان این مبحث شایسته‌است که به یک سؤال مهم پاسخ دهیم. به راستی آخوندها

به چه دلیل سعی می‌کنند از کسی که در نازلترین سطح فرهنگی قرار دارد یک سمبل فرهنگی برای خودشان دست و پا کنند؟ به یاد داشته باشیم که بعد از انتشار کتاب خاطرات عزت شاهی خود خامنه‌ای او را به حضور پذیرفت و ضمن تعریف و تمجید بسیار از او، گفته است: «محسن کاظمی بخشی از سخنان مقام معظم رهبری را در ملاقات عزت شاهی بیان کرد و افزود: "حضرت آیت‌الله خامنه‌ای کتاب را به طور کامل مطالعه کرده بودند و بارها از دقت در تدوین و رعایت فنون کارشناسی و تحقیق در کتاب تقدیر کردند، ایشان، متون کتاب را شوق‌انگیز، متین و موفق توصیف کردند و آقای عزت‌الله شاهی را به دلیل متحمل شدن مقاومتها و رنجها، ستودند"» (سوره مهر، پایگاه رسمی انتشارات سوره مهر_ ۳۰ خرداد ۱۳۸۵).

در همین جلسه رئیس حوزه هنری سوره مهر می‌گوید: «حضور افرادی چون عزت‌الله شاهی را سرمایه‌هایی گرانمایه برای انقلاب و فرهنگ امروز دانست و از او خواست تا خاطراتش را در جلسات رو در رو با اهالی سینما و ادبیات در میان بگذارد تا علاوه بر انتشار کتاب خاطرات، آثار هنری ارزشمندی نیز بر اساس زندگی و فعالیت‌های عزت‌الله شاهی تولید و به جامعه عرضه شود».

پاسخ واقعی سؤال ما تنها در بی‌هویتی و بی‌فرهنگی رژیم خلاصه نمی‌شود. البته این تمسک افشاگر دست خالی بودن آخوندها در همه زمینه‌ها و به طور خاص فرهنگی و مبارزاتی است. اما بالاتر از این نشان می‌دهد که نفری که چند صباحی با مجاهدین بوده و بعد به دلیل ارتجاع فکری بریده و به جلادی شقی تبدیل شده است تا چه اندازه برای آخوندها اهمیت دارد. که این خود حاکی از شدت خطری است که رژیم آخوندها از ناحیه مجاهدین احساس می‌کند.

فصل چهارم

بوف شوم (طرحی چند از چهره لاجوردی)

اگر درست باشد، که هر نظام، در چهره‌های شاخص خود تبلور پیدا می‌کند، بدون تردید باید گفت لاجوردی، که خودشان او را «پیشانی نظام» شان خوانده‌اند، یکی از بارزترین چهره‌هایی است که تمامیت نظام آخوندی را برای هر جوینده‌ی آشکار می‌کند. او در کنار چهره‌اصلی نظام، خمینی، از معدود چهره‌هایی است که هویت نظام آخوندی را نمایندگی می‌کند. آن چنان که کافی است به حرفها و اعمال و رفتار او نگاه کنیم و از روی هر کدامشان به قضاوت بنشینیم که حرف اصلی و محتوای فکری و آرمانی ارتجاع مذهبی چیست؟

بنابراین لاجوردی، به مثابه شاخص‌ترین چهره بدسگال شکنجه در ایران آخوندزده برای ما نه به مثابه یک فرد که نماینده یک جریان فکری مطرح است. هم از این رو جا دارد که در باره او و افکار و اعمال و رفتارش، به طور گسترده و عمیق، تحقیق شود تا ریشه‌های شقاوت‌های باور ناکردنی‌اش در نهانی‌ترین لایه‌های تاریخ و فرهنگمان بازبینی شود. ما در این بخش به صورتی کاملاً مختصر به این مقوله می‌پردازیم با این امید که در آینده بتوانیم «کتاب لاجوردی» را گردآوری و و شخصیت منحصر به فرد او را بررسی کنیم. با توضیحاتی که داده شد مشخص می‌گردد که لاجوردی را باید در دو مؤلفه موازی بررسی کرد.

الف: زندگی شخصی و افکار او به عنوان یک فرد

ب: ریشه‌ها و پیوندهای او با جریانهای سیاسی و فکری دیگر

درباره آن بدسگال دوزخی، لاجوردی ابوالاشقیا

مردی که در سالهای بعد به عنوان عریانترین نماینده جریان ارتجاع مذهبی حاکم در امر شکنجه و زندان، معروف خاص و عام شد در سال ۱۳۱۴ در تهران به دنیا آمد و در اول شهریور ۱۳۷۷ رهسپار دوزخ شد.

مرگ جلاّد چنان تأثیری روی مهره‌های سرکوب و شکنجه رژیم گذاشت که آخوند ابوالقاسم خزعلی (از اکابر ارتجاع و فقهای شورای نگهبان) نزدیک به یک سال بعد تصویر هولناکی از خود در آینه دید و روزنامه‌ها نوشتند: «آیت‌الله خزعلی با اشاره به این که در فکر کناره‌گیری از شورای نگهبان است، گفت من و آقای یزدی پس از لاجوردی در

لیست قرار داریم». (روزنامه سلام در روز ۱۷ خرداد ۷۸)
 پدر لاجوردی هیزم فروش بود. او مدتی با پدر به هیزم فروشی اشتغال داشت و بعد «در بازار جعفری به دستمال‌فروشی و روسری‌فروشی» مشغول شد (نقل از زندگینامه لاجوردی در سایت آگاهسازی).

لاجوردی به لحاظ طبقاتی در طبقه‌بندی اقبال پائین بورژوازی سنتی قرار می‌گرفت. همچنین به لحاظ فرهنگی و ایدئولوژیک نیز به رغم دعای غلاظ و شداد مذهبی، او و همپالگهایش هیچگاه دارای یک ایدئولوژی منسجم و مدون نبودند؛ و نمی‌توانستند هم باشند. لاجوردی تا کلاس هشتم دبیرستان درس خواند و بنا بر آن چه که در انواع زندگینامه‌های او آمده‌است درس را در منزل به صورت «فراگیری علوم قدیمه ادامه داد» و «ادبیات عرب و علوم حوزوی را در حد کفایه فراگرفت». در نتیجه برخورد او با مذهب به شدت سنتی و بالکل بیگانه با اوضاع و احوال معاصر بود.

تعارض این قشر، با رژیم شاه در دو مؤلفه، طبقاتی و فرهنگی، روزه‌روز اوج می‌گرفت. شاه بعد از ۲۸ مرداد توانسته بود کنترل اوضاع را به دست بگیرد. جریان فدائیان اسلام با اعدام رهبرانش بالکل از هم پاشیده شد و آیت‌الله کاشانی، به عنوان میراثدار شیخ فضل‌الله نوری، نیز به رغم همه ناجوانمردیهایش در مورد رهبر نهضت ملی (از جمله تقاضای اعدام برای او) نتوانست از گندم‌ری سهمی ببرد و از حکومت رانده شد.

لاجوردی از نسلی بود که جوانی‌شان مصادف با اوجگیری نهضت ملی شدن نفت به رهبری دکتر محمد مصدق بود. هرچند در شرح زندگانی او به آشنای‌اش با نواب صفوی و جریان فداییان اسلام و یا آیت‌الله کاشانی اشاره می‌شود ولی در اسنادی که ما دیده‌ایم هیچ‌گونه اشاره‌ی به فعالیتهای سیاسی لاجوردی در ایام ملی شدن نفت نشده‌است. حسین، فرزند بزرگ لاجوردی، پس از کشته شدن او در مصاحبه با خبرگزاری ایسنا (۱ شهریور ۸۶) گفته‌است: «دوران کودکی ایشان مصادف با مبارزات مرحوم آیت‌الله کاشانی و نواب صفوی بود. حدود سال ۱۳۴۰ بود که با حضرت امام آشنا شدند».

برآیند تحولاتی که از سال ۱۳۳۹ شروع شده بود در سال ۱۳۴۲ خودش را با «انقلاب سفید» شاه نشان داد. شاه خود دست به «اصلاحات»ی زد که با واکنش شدید عموم مردم مواجه شد. از جمله این مخالفان مذهبی‌هایی (از آخوندهایی مانند خمینی گرفته تا بقایای طرفداران فداییان اسلام و آیت‌الله کاشانی) بودند که از موضعی مرتجعانه با اصلاحات شاه مخالفت می‌کردند.

این قشر به دو دلیل با رژیم شاه در معارضا بود. سمت و سوی سیاسی اجتماعی آینده شاه وابستگی بیشتر به صورت یک نظام بورژوا کمپرادوری بود. در نتیجه بالا جبار اقشار کوچک و نا وابسته بورژوازی تحت ظلم و ستمی تاریخی قرار می گرفتند. آینده محتوم این اقشار، نابودی کامل و یا هضم شدن در بورژوازی نوع وابسته بود. علاوه بر این شاه در ایجاد طبقه جدیدی که می خواست برای خود بترشد، نیاز به فرهنگی خاص خود داشت. از این نظر یک تضاد عمیق فرهنگی نیز شاه را از کلیه اقشار جامعه جدا می کرد. در بعد مذهبی این تضاد به تعارضات بسیار پیچیده‌ی منجر می شد.

با به میدان آمدن خمینی قضایای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ پیش آمد؛ که بررسی آن کار این مبحث ما نیست. اما تا آن جا که به بحث ما مربوط می شود، لاجوردی در کوران چنان حوادثی است که با خمینی آشنا شد و از آن به بعد در سلک مریدان او قرار گرفت.

بعد از ترور حسنعلی منصور، نخست وزیر شاه، توسط ادامه دهندگان راه فدائیان اسلام، لاجوردی نیز دستگیر و به ۱۸ ماه زندان محکوم می شود. از این به بعد او چند بار در سالهای مختلف توسط ساواک دستگیر شده و به زندان می افتد. در زندان سالهای ۵۰ به بعد است که لاجوردی با جریان مجاهدین در زندان آشنا می شود. او که به لحاظ سنتی بودن و غلظت ارتجاع فکری اش حتی بین همگنان خود نیز شهره بود از جمله کسانی بود که از همان زندان به دشمنی با مجاهدین برمی خیزد. این عداوت بعد از جریان اپورتونیستی سال ۵۴ و ضربه به تشکیلات مجاهدین، اوج و ابعاد جدیدی می گیرد. یار دیرین و پیشکسوت او، حبیب الله عسگر اولادی، گفته است: «اولین کسی که جریان نفاق رادر زندان طاغوت شناخت شهید لاجوردی بود». و مسعود رجوی، که در آن سالها رهبری مجاهدین را، به ویژه در مبارزه با اپورتونیستهای چپ نما، به عهده داشت در چشمهای لاجوردی «یک ابن ملجم» می یابد و این را مکرراً به سایر مجاهدان اسیر بازگو می کند که: «بعد از ضربه اپورتونیستها همین آخوندها هم برسر ما ریختند و فتوای حرام بودن مبارزه مسلحانه و فتوای نجس بودن مارکسیستها را دادند که هیچ مجاهدی حتی نتواند با آنها سلام و علیک کند و ما گفتیم که این فتواها، فتوای ننگ و تسلیم است و عسگر اولادی و لاجوردی و سپاس گویان آن زمان این را عیناً با آخوندهای همپالکیشان به مسئولان اوین گزارش کردند. برخی برادران یادشان هست که تا روز آخر هم هر چه این لاجوردی می خواست به ظاهر هم که شده با ما سلام و علیکی بکند، و پلی داشته باشد، من جواب نمی دادم و می گفتم که مثل ابن ملجم است. یک روز هم در اتاق ملاقات، رفسنجانی با زبان بازی گرم و نرم به سراغم آمد که

پشت کردم» (مسعود رجوی مراسم بزرگداشت ۴ خرداد ۱۳۷۳). بسیاری دیگران که در زندان از نزدیک با لاجوردی بوده‌اند تصدیق می‌کنند که آن بدسگال، با خلیقاتی مملو از عقده و کینه، و آمیخته به لومپنیسمی مشمژ کننده، چون بوفی شوم بر روابط و مناسبات زندانیان سنگینی می‌کرد. اما لاجوردی از چیزی بیشتر از یک مجموعه عقده، رنج می‌برد. او خشک‌اندیشی بود بیسواد و مرتجع که وقتی با عقده‌های تاریخی‌اش گره می‌خورد تبدیل به موجودی می‌شد که به‌اعتراف «آفازاده» اش: «حتی گاهی اوقات ایرادهایی را به نظرات مرحوم ملاصدرا داشتند».

کینه‌جویی لاجوردی با «دگراندیشان» به ویژه با مجاهدین بعد از پیروزی انقلاب سال ۵۷ بارز می‌شود. لاجوردی در سال ۵۶ از زندان آزاد می‌شود و با اوج گیری تظاهرات مردمی به عضویت کمیته‌استقبال از خمینی در می‌آید. کمیته‌یی که در واقع نطفه اصلی حاکمیت سالهای بعد را در خود داشت.

او هرچند از اعضا شناخته شده جریان مؤتلفه و در ارتباط مستقیم با آنها بود، بلافاصله پس از تشکیل حزب جمهوری اسلامی عضو شورای مرکزی آن می‌شود. پسرش در باره سایر فعالیتها و پستهای او گفته‌است: «در کمیته استقبال از حضرت امام (ره) قرار گرفتند و خدماتی را در آنجا انجام دادند. در همان ابتدا برای مشایعت امام (ره) به منظور بازگشت به ایران، به پاریس رفتند. پس از آن نیز همواره در خدمت حضرت امام بود. همزمان در کمیته‌های انقلاب فعالیت می‌کردند. در صدا و سیما تقریباً چهار سال برنامه‌های تفسیر قرآن از ترجمه‌ها و تفسیرهای ایشان استفاده می‌کرد. در شکل‌گیری کمیته‌امداد حضرت امام (ره) نقش به‌سزایی داشتند تا این که مباحث مربوط به گروهکها پیش آمد. گروهک فرقان دست به اقدامات تروریستی و حذف گرایانه مسئولین نظام می‌زد که از طریق شهید آیت‌الله دکتر بهشتی از حضرت امام (ره) درخواست شد با توجه به شناختی که شهید لاجوردی از گروهکهای مختلف دارند، دادستانی انقلاب را به عهده‌ایشان بگذارند»

در شهریور ۵۹ با تأیید کامل خمینی مسئولیت دادستانی انقلاب اسلامی مرکز را به عهده می‌گیرد. سپس به ریاست اوین می‌رسد. بعد از ریاست اوین به مدت ده سال در پست ریاست سازمان زندانهای کشور را تا سال ۷۶ کار می‌کند.

دعواهای یک گله‌گرگ بر سر قدرت:

در سالهای مسئولیتهای او، سگدعوهای بسیاری بین جناحهای مختلف رژیم جریان داشت. عده‌یی نمی‌خواستند او را در مقام حساسش ببینند و تقاضای استعفایش را داشتند. اما این دعوها در کادر حذف و تکه پاره کردن یک گله گرگ تازه به قدرت رسیده بود، و نه ناشی از اعتراض به عملکردهای به غایت ضدانسانی‌اش. هرچند بسیاری از زندانیان نمونه‌های تکان دهنده‌یی از عملکردهای لاجوردی نوشته‌اند اما ما برای روشن شدن وضعیت جناح بندبهای درونی رژیم ناگزیر از تکرار برخی از آنان هستیم.

عزت شاهی، که خود یک لاجوردی کوچک است و با پدرخوانده خود روابط بسیار نزدیکی داشته‌است، در فصلی از کتاب خاطرات خود تحت عنوان «دوران ریاست فلاحیان» به تضاد جناحهای مختلف رژیم برای تصاحب بیشتر قدرت در اوین اشاره می‌کند و پرده‌از برخی باندهایها در آن جا برمی‌دارد. او به تضاد فلاحیان با باند لاجوردی اشاره می‌کند و می‌نویسد: «در همین ایام اتفاق دیگری رخ داد؛ آقای مهدوی کنی از وزارت کشور رفت و به جای او آقای ناطق نوری وزیر کشور شد. آقای ناطق به ادامه همکاری من با کمیته اصرار کرد و وعده داد که تغییرات زیادی را در کمیته بدهد و تیپهای قبلی را کنار بگذارد و برای آن مسئول دیگری انتخاب کند. من هم قبول کردم اما بعد از سه چهار ماه او کمیته را تحویل آقای فلاحیان داد، دیگر نور علی نور شد! مشکلات ما تازه شد.

آقای فلاحیان پیش از این در دادسرای انقلاب (واقع در چهارراه قصر) با آقای سید حسین موسوی تبریزی (دادستان کل انقلاب) همکاری می‌کرد. موسوی با لاجوردی خیلی مخالف بود، می‌خواست به هر نحوی که شده لاجوردی را از دادستانی اوین بردارد و فلاحیان را جایگزینش کند.

آنها به لطایف الحیلی در صدد برکناری لاجوردی بودند، اما هر چه کردند که او استعفا بدهد، گفته بود: من استعفا بده نیستم، اخراجم کنید، بگوئید مرا بیرون کنند، اما استعفا، نه! چرا که من دارم کارم را می‌کنم و تا زمانی که آقای خمینی راضی است ما کار خود را انجام می‌دهیم.

آقای بهشتی هم به لاجوردی گفته بود که گوش به حرف هیچ کسی نده، سفت و محکم سر جاییت باش و کارت را بکن.

وقتی اینها دیدند که به هیچ طریقی نمی‌توانند لاجوردی را کنار بگذارند، ترفند دیگری به کار بستند. از آن جا که لاجوردی کمی خشن بود و چهره تندی داشت، گفتند که آقای خمینی به حاج سید احمد آقا گفته‌اند که دیگر شرایط تغییر کرده و الآن اوضاع

سر و سامان یافته باید ملایم‌تر بود و ایشان (آقای لاجوردی) را باید از دادستانی برداشت. لاجوردی به تأکید می‌پرسد که این حرف و نظر امام است؟! آنها جواب می‌دهند حاج سید احمد آقا چنین گفته‌است. لاجوردی هم مهر دادستانی را تحویل می‌دهد و می‌گوید: پس خداحافظ! می‌روم! نه چیزی آورده بودم و نه چیزی دارم که ببرم... از دادستانی بیرون می‌آید. رفقای او آقایان عسکراولادی، سعید امانی و ... متوجه قضیه شده به او اعتراض می‌کنند که مرد حسابی چرا این کار را کردی، حداقل می‌گفتی یک دستخط از آقای خمینی نشانت می‌دادند.

فردا یا پس فردای این واقعه آنها با آقای خمینی ملاقات می‌کنند. در این دیدار آنها موضوع را گزارش می‌دهند که بله مسائل دادستانی چنین است و از قول شما به آقای لاجوردی گفته‌اند که باید برود که او هم بیرون آمده‌است. آقای خمینی خیلی ناراحت می‌شوند و آنها را سرزنش می‌کنند که نه! آنها بی‌خود کرده‌اند، حالا ایشان تازه جا افتاده‌است... پس از این ملاقات، لاجوردی بدون این که با آنها مشورت کند و یا خبر دهد، رفت در اتاقش نشست، گفت: مه‌ری را که از من گرفته‌اید پس بدهید. گفتند: شما استعفا داده‌اید. گفت: شما گفتید امام این‌طور نظر دارند، شما بروید یک دستخط از امام بیاورید تا من استعفا بدهم. به این ترتیب نقشه آنها نگرفت و لاجوردی سر جایش ماند و قضیه دادستانی آقای فلاحیان منتفی شد. حال که او مسئول کمیته شده بود مراسم باندا لاجوردی می‌دانست و حاضر نبود که به من میدان دهد. از طرفی هم آقای ناطق نوری اصرار داشت که من در کمیته بمانم. وضعیت برزخی درست شده بود.

(از کتاب خاطرات عزت شاهی بخش تشکیل کمیته‌های انقلاب اسلامی)

حسین لاجوردی، پسر جلال، نیز در مصاحبه خود با ایسنا نیز یک نمونه دیگر را ذکر می‌کند و ریشه جریان را به مهدی هاشمی و «بیت منتظری» می‌داند. او گفته‌است: «فشارها از طرف شورای عالی قضایی وقت آن قدر زیاد بود که آقای لاجوردی باید استعفاء بدهی، اما ایشان هرگز زیر بار استعفاء نمی‌رفت و البته امام هم به ایشان فرموده بودند که استعفاء ندهید و در هر صورت شهید لاجوردی را سال ۱۳۶۳ از کار برکنار کردند که آقای رازینی جانشین ایشان شود. البته امام در آن مقطع به آقای رازینی که دادستانی مشهد را برعهده داشتند فرموده بودند که شما در مشهد بمانید و از سوی دیگر به شهید لاجوردی هم امر کرده بودند که به هیچ عنوان استعفاء ندهید و در تهران بمانید. حاج آقا هم با استناد به فرمایش حضرت امام (ره) که آمدن آقای رازینی و رفتن خودشان با نظرات رهبری

انقلاب مغایرت دارد در مقابل فشارهای بسیاری که از بیت آقای منتظری و شورایعالی قضایی وقت مبنی بر استعفای ایشان بود، ایستاد»

در جریان برکناری لاجوردی در سال ۶۳ از ریاست اوین، پسر او در عین حال که دروغی مضحک سر هم می‌کند، اما دست روی واقعیتی می‌گذارد که توجه به آن لازم است. او در پاسخ به این سؤال که «مهمترین دلیل برای برکناری شهید لاجوردی از سوی شورایعالی قضایی چه بود؟» پاسخ می‌دهد: «در سال ۶۳ امرهایی درباره برخی از زندانیان از سوی شورای قضایی صورت می‌گرفت که حاج آقا با این گونه پارتی‌بازیها مخالف بود و زیر بار استخلاص منافقین از زندان نمی‌رفت». بعد هم در توضیح «استخلاص منافقین» اضافه می‌کند: «یعنی عده‌یی از زندانیان را طرف شورایعالی ق_ض_ای مطرح می‌شدند که دادستانی انقلاب اینها را باید آزاد کند. برای مثال برخی از عناصر جزبی سازمان پیکار اعدام شدند اما رهبران سازمان و کادر مرکزی با توصیه شورایعالی قضایی آزاد شده بودند». هرچند «شورایعالی قضایی» مورد اشاره بسیار کلی و هویت مجهول الهویه‌یی دارد و به نظر نمی‌رسد هیچگاه تقاضای «استخلاص منافقین» را داشته باشد اما مهم برخورد لاجوردی است. آن‌جا که «آقازاده» می‌گوید: «ایشان پای آن حکمی که از طرف شورایعالی قضایی صادر شده بود، نوشته‌اند که خدایا من با دیدن این حکم، مرگ خود را آرزو می‌کنم که در نظام جمهوری اسلامی زیردستی آن کسی که تابع شخص دیگری است باید اعدام شود اما کسی که دستور صادر کرده از زندان آزاد می‌شود و در خارج از کشور همچنان زندگی کند و مدام اتهام به نظام جمهوری اسلامی نسبت دهد».

و این چنین است که مردی بهترین گزینه «امام» برای جلادی نظام است که به واقع وقتی نامی از «استخلاص منافقین» می‌شنود «مرگ خود را آرزو» می‌کند. این مرد همان خلیفه‌یی است که خمینی برای دست بردن و حد زدن و رجم کردن نیاز دارد و در به در دنبال آن می‌گردد. چنین مردی در کوران سگدعواها و اوج گیری رقابتهای جناحهای مختلف از پشتیبانی کامل «امام» برخوردار می‌شود. و «آقازاده» به درستی گفته‌است: «ایشان به طور کامل مقلد امام (ره) بودند و این مسأله را چه در کلام و چه در عمل اثبات کردند. در نامه‌یی از امام نیز به این نکته اشاره شده‌است که در دوران اوج تهمت‌ها و توهین‌ها به شهید لاجوردی، هیچ‌کس مانند حاج احمد از ایشان حمایت نکرد. امام (ره) از ایشان به عنوان یک انسان ژرف‌نگر و خستگی‌ناپذیر در قبل و بعد از انقلاب یاد کرده‌اند» در این‌جا کلمات معنای خاص خود را می‌یابند. «خستگی‌ناپذیری» مورد نظر کاملاً مفهوم است. این

را قبل از هر کس زندانیانی گواهی داده‌اند که نیمه‌های شب با عربده‌های او از خواب بیدار می‌شدند و شاهد برده شدن صف طولانی همزنجیرانشان برای تیرباران بودند. اما «ژرف نگر»ی مورد علاقه «امام» هم بسیار قابل تأمل است. همه می‌دانند که هر صفتی به لاجوردی براننده باشد «نگریستن» به معنای «اندیشه ورزی» آن هم از نوع «ژرف» آن حتی به ریخت و قیافه‌ها نمی‌آید. پس چرا «امام» خلیفه خود را شایسته چنان صفتی می‌داند؟ این را باید در هوشیاری ضد انقلابی خود خمینی جستجو کرد. خلیفه اعظم با ژرف نگرهای لاجوردی نظامش را آب بندی می‌کرد (در این مورد مراجعه شود به مقاله «تأملی در ژرفا به سبک جلا» به همین قلم در نشریه مجاهد) یک قلم از «ژرف نگر»ی لاجوردی را درست در بحبوحه قتل عامهای سیاه سال ۶۷، وقتی که روزانه صدها مجاهد و مبارز اسیر را دسته دسته به دار می‌آویختند، ببینیم. او به ظاهر در آن نسل کشی مستقیماً نقش و دست نداشت اما در مصاحبه با روزنامه‌ها خطاب به حکام شرع گفت: «نباید گول مظلوم‌نماییهای منافقین را بخورند... مسئولین ذریبط باید همیشه در برخورد با اینها اصل را با نفاق منافقین بگذارند و همواره با شک و تردید به آنها بنگرند...» (روزنامه جمهوری اسلامی ۱۵ مرداد ۶۷)

با این تفاسیر، نه محض تفریح و تغییر ذائقه، که برای درک بیشتر «ژرفا»ی دجالگری آخوندها بهتر است به چند نکته‌از زندگی خصوصی دژخیم نحس اوین اشاراتی داشته باشیم.

بعد از هلاکت لاجوردی، با توجه به نفرت گسترده‌ای که از او در میان اقشار مردم وجود داشت، آخوندها سعی کردند با به میان کشیدن پای خانواده، از جمله همسر و دختر و پسرش، برخی ویژگیهای فردی و فکری را به او نسبت دهند که برای لاجوردی بیشتر یک اتهام است.

مثلاً همسر ایشان به گفته خودش در زمان ازدواج با لاجوردی «کلاس پنجم (خجالت کشیده بگوید ۱۲ ساله) بودم و بسیار علاقه و تقید داشتم که در مراسم دهه محرم شرکت کنم». او در مصاحبه با «یاران شاهد» به کرات از حسن خلق حاج آقا ذکر خیر کرده و از جمله می‌گوید: «اگر منزل مادرم بودم و یک ربع یا یک ساعت دیرتر از ایشان وارد منزل می‌شدم، ایشان می‌گفتند، "مادر جانم را هزار سال است که ندیده‌ام." به من می‌گفتند مادر جان. هیچ وقت نمی‌گفتند چرا دیر آمدی؟ با آن تعبیر شیرین "دل‌م برای مادر جانم تنگ شده" با من صحبت می‌کردند. اهل این نبودند که بخواهند تظاهر کنند، محبتشان را خیلی بروز می‌دادند». (از گفتگو با همسر لاجوردی مجله یاران شاهد)

دختر خانم ایشان هم فرموده‌اند: «ایشان بر خلاف آن چه که بعضیها تصور می‌کنند، بسیار عاطفی بودند و من به جرأت می‌توانم بگویم که تا به امروز فردی تا این حد رؤوف و مهربان ندیده‌ام» (نشریه یاران شاهد).

آقازاده هم که بعدها در بزنگاه سربریدن داریوش فروهر و پروانه اسکندری حضور داشته‌اند فرموده‌است: «ساده‌زیستی، از ویژگیهای بارز ایشان بود و با این که تمکن مالی خوبی داشتند (از کجا و کی این تمکن خوب مالی پیدا شده مجهول است)، سادگی را مبنای زندگی خود قرار داده بودند. بیشتر اوقات با دوچرخه به محل کار خود می‌رفتند و هیچ‌گاه اجازه ندادند که ما برای انجام کارهای شخصی و خانوادگی از اموال دولتی استفاده کنیم».

آقازاده همچنین فرموده‌اند: «شهید لاجوردی احترام فوق‌العاده‌یی برای بانوان قائل بود و در نامه‌هایی که از زندان برای مادر و خواهرم می‌نوشتند، تأکید می‌کردند که مبدا شما هم جزو خانه‌نشینان و نظاره‌گر فعالیت مردان شوید». دربارهٔ احترام فوق‌العاده به «بانوان» هم همه زنانی که در آن سالها گذرشان به‌اوین افتاده و شاهد برخورد لاجوردی با زنان اسیر بوده‌اند گواهیهای بسیاری داده‌اند. ما این جا فقط محض نمونه یکی از آنها را نقل می‌کنیم: «شعبه سکوت است. هیچ کس آب نمی‌خواهد و دستشویی هم نمی‌خواهد برود؟... یک پتوی خاکستری روی زمین کشیده می‌شود، و به دنبالش شیاری از خون روی موزاییکها... نگاهش می‌کنم! ۱۸ساله خاموش! خوابیده! کبود کبود است... دستهایش را روی قفسهٔ سینه‌اش گره زده، سرش را نمی‌بینم، دمر و است... خفاش می‌خندد... می‌رود دستشویی و دستهایش را می‌شوید... و می‌رود... خیلی ساده! خیلی تکراری... ولی اون ۱۸ساله کی بود؟ نمی‌دانم!

شاید این یکی است... این را که می‌شناسم، روبه‌رویم نشسته و با چشمهای سیاهش نگاهم می‌کند و حرف نمی‌زند... زهره چی شدی؟... خودتی؟ همان زهره تبریزی هستی؟ همان که با هم سر خیابان مهر قرار داشتیم؟... خودتی؟... چرا این طوری شدی؟... چی شدی؟ سرم گیج می‌رود، دستش را روی بینی‌اش می‌گذارد و با نگاهش می‌گوید هیس!... زهره چرا روی صندلی چرخدار هستی؟... نمی‌توانی راه بروی؟... فقط همین یک دستت تکان می‌خورد؟... ترا به خدا پاهایت را تکان بده... زهره فقط می‌خندد و چشمهایش مثل آهو برق می‌زند... زهره فلج شدی؟... چرا؟... کی این طوریت کرد؟ با دستش روی متکایم یک تصویر می‌کشد... تصویر یک پرنده... چی؟ جغد؟

نه! راست می‌گویی؟ خفاش؟ با چشمه‌هایش می‌خندد... جدی می‌گویی؟ خفاش یعنی لاجوردی؟... خودش؟... سرش را تکان می‌دهد و چشمه‌هایش را می‌بندد.

پنجاه، پنجاه و یک، پنجاه و دو... یک نفر از بچه‌ها می‌زند زیر گریه، می‌گوید من دیگر تحمل ندارم، من نمی‌توانم بشمرم... ساکت باش!... صد و بیست، صد و بیست و یک، صد و بیست و دو... "بچه‌ها! مثل این که می‌خواهد از دویست هم بیشتر بشه! امشب چه خبرشونه؟ صد و بیست و سه..." مریم پروین نشسته روی تخت بهداری، نمی‌تواند ایستاده نماز بخواند، اشکهایش یک‌ریز می‌بارد، ولی صدایش در نمی‌آید، صندلی چرخدار زهره را خالی برگردانده‌اند و دارد توی راهرو، تلو تلو می‌خورد. مریم گریه نکن!... مریم همیشه خیلی صبور بود، ولی امشب بی‌تاب است: «باورم نمی‌شد زهره را با این حالش ببرند...» مریم گریه نکن!... اشکهایش را پاک می‌کند... خودش می‌داند که چند وقت دیگر به زهره خواهد پیوست!

زیر پنجره صدای کامیون می‌آید... لیدا می‌گوید: "بچه‌ها بیاین قلمدوش!..." فریده می‌رود روی دوش لیدا، از پنجره بیرون را نگاه می‌کند، وای خدا!... فریده می‌افتد پایین و دستش را روی چشمه‌هایش می‌گذارد... شیرین خودش را می‌کشد بالا... خشکش می‌زند... "بچه‌ها! کامیون پره... وای وای وای... چقدر زیاد هستند..." "نگاه کن بین زهره هم وسطشون هست؟..." "بهت زده جواب می‌دهد: "...نمی‌دونم! ولی یکی یه لباسی مثل لباسای بهداری تنشه، از این راه راههای آبی..."

"آخی بمیرم الهی!" و بغض شیرین هم می‌ترکد... "شیرین چیه؟" "بچه‌ها، یکی از برادرها مثل این که زیر شکنجه تموم کرده، او مدن از این جا بیرنش، همین جوری جسدش رو گذاشتن زیر برف، لاجوردی هم هست... آخ! آخ! آخ!" (لاجوردی به خون مجاهدین تشنه بود، نوشته مجاهد از بند رسته مژگان همایونفر مجاهد ۴۰۴)

به همین قیاس می‌توان به برخی صفات ساده زیستانه‌او که برایش برمی‌شمرند اشاره کرد. اگر معنای دقیق ساده زیستی او را بخواهید بدانید باید به شکنجه مستمر زندانیانی اشاره کرد که حتی بعد از بازجویی و گرفتن حکم روزها و ماههای متمادی گرسنگی می‌کشیدند و از حداقل یک وعده غذای مورد نیاز محروم بودند و در عوض لاجوردی می‌گفت: «سخت به عدم اسراف معتقدیم. در نظام گذشته من خودم در زندان بودم و می‌دیدم که چقدر در زندان مصرف می‌شود. شاید نصف آن مقدار اسراف می‌شد و آن را دور می‌ریختند. ولی ما بحمدالله جلوی این اسراف را در زندان اوین گرفته‌ایم. به آنها گفته‌ایم اگر قرار

بشود که ۱۰ گرم نان دور بیندازید فردا نان کمتری برایتان خواهیم آورد» (روزنامه اطلاعات پنجشنبه ۱۴ مرداد ۶۱)

این آدم ساده زیست و فروتن، با همه سنگهایی که برای اسلام به سینه می‌زند، وقتی به دیگران می‌رسد یک گرگ درنده، بدون ذره‌یی فتوت، است. در یک گزارش زندان آمده‌است: «زمانی در سالهای ۵۰-۵۲ که ما با همین لاجوردی کثیف در زندان بودیم. این آدم بی‌چشم و رو قسم می‌خورد که اگر امام زمان ظهور کند، یکی از صحابه اولیه او «محمد آقا جباری» (کاندیدای معرفی شده سازمان برای انتخابات مجلس از قزوین) است، پشت سرش نماز می‌خواند و قسم راستش روی محمد جباری بود. ولی یک ماه پیش همین لاجوردی دژخیم او را با دستان خودش تیرباران کرد. آن روزها بارها می‌گفت: کثیف‌ترین و بدترین شغل زندانبانی است، و حالا سر جوخه اعدام پاک‌ترین...» (مقاله حماسه خونین سپیده دمان آزادی نوشته محمدعلی لیبی مجاهد ۸۷) چنین دد وحشی و درنده‌یی نه تنها به اسیران معمولی که به زنان باردار و کودکان ۳-۴ ساله و مردان و زنان سالخورده و مجروحان و بیماران رحمی نمی‌کند. و تا آن‌جا پیش می‌رود و در توجیه جنایتهای خود به قدری یاوه می‌بافد که حتی هاشمی رفسنجانی برایش می‌نویسد: «شب، مصاحبه آقای دادستان و حاکم شرع دادگاه انقلاب تهران (آقایان اسدالله لاجوردی و محمدی گیلانی) درباره مبارزه با ضداثقلاب را از تلویزیون دیدم. جالب نبود، تند، کم محتوا و بی‌توجیه حرف زدند. (خاطرات رفسنجانی عبور از بحران، چهارشنبه ۳ تیر ۶۰)

او حتی در کشتن دوستان سابق خود نیز مطلقاً تردید نمی‌کند. در کشتن کسانی، همچون آیت الله لاهوتی هم درنگ نمی‌کند. هر چند که این کار بدون اذن خاص از شخص خمینی نمی‌توانست صورت بگیرد، اما آلوده شدن به خون کسانی همچون لاهوتی کار ساده‌یی نبود. آن چنان که جنایتکار خونریز دیگری که از اعدام نکردن مجاهدین در همان اوائل انقلاب تأسف می‌خورد و خود در رأس هرم حاکمیت یکی از بزرگترین جنایتکاران ضدبشری حاکمیت آخوندهاست جا می‌زند و می‌نویسد: «ساعت سه بعدازظهر خبر دادند که از طرف دادستانی انقلاب به خانه آقای [حسن] لاهوتی ریخته‌اند و خانه را تفتیش می‌کنند. به آقای [اسدالله] لاجوردی گفتم با توجه به سوابق و مبارزات آقای لاهوتی بی‌حرمتی نشود. گفت دنبال مدارک وحید [لاهوئی] هستند. اول شب اطلاع دادند که آقای لاهوتی را به زندان برده‌اند و احمد آقا هم تماس گرفت و ناراحت بود. قرار شد بگویم ایشان را آزاد کنند. آقای لاجوردی پیدا نشد به آقای (سیدحسین) موسوی تبریزی

دادستان کل انقلاب گفتم و قرار شد فوراً آزاد کنند. احمد آقا گفت امام هم از شنیدن خبر ناراحت شده‌اند». (کتاب خاطرات رفسنجانی به نام عبور از بحران صفحه ۳۴۱) اما همان شب لاجوردی با دستور شخص خمینی به حساب آیت الله لاهوتی می‌رسد و رفسنجانی در فردای همان شب می‌نویسد: «عفت تلفنی اطلاع داد که آقای لاهوتی را دیشب به بیمارستان قلب برده‌اند بلافاصله تلفن زد و گفت از دنیا رفته‌اند تماس گرفتم معلوم شد صحت دارد. آقای لاجوردی دادستان انقلاب تهران گفت آقای لاهوتی اتهامی نداشته‌اند، برای توضیح مدارک مربوط به وحید آمده بودند که به محض ورود به زندان دچار سکت قلبی شده و معالجات بی‌اثر مانده‌است. قرار شد پزشکی قانونی نظر بدهد.» (همان: صفحه ۳۴۰ برای اطلاعات بیشتر و اعترافات صریحتر در مورد نحوه قتل لاهوتی توسط لاجوردی مراجعه شود به شماره ۷۰ نشریه شهروند گفتگویی، به نام پاسخ فائزه رفسنجانی به شایعات)

این عطش سیری ناپذیر درندگی وقتی از حد می‌گذرد دیگر تنها مجاهدین را قربانی نمی‌کند. کینه‌کشی شامل حتی اسیران جنگی آزاد شده توسط مجاهدین هم می‌شود. براساس گزارشهایی که همان سالها افشا شد وقتی مجاهدین تعدادی از اسیران جنگی را آزاد کردند لاجوردی، که ریاست سازمان زندانهای رژیم را به عهده داشت، گفت: «این اسیران پیشین اغلب نفوذیهای مجاهدین هستند و اعدام آنها برای امنیت شهرها لازم است» بعد هم دستور داد بسیاری از آنها را اعدام کردند. او در ادامه سادیسیم سیری ناپذیرش به قربانیان اعتیاد هم رحم نکرد و در جمع خبرنگاران با صراحت گفت: «معتادانی که برای چهارمین بار به اعتیاد روی می‌آورند، باید اعدام شوند» (روزنامه ابرار ۲۷ مرداد ۷۰)

لاجوردی به مثابه نمودی از یک ماهیت:

لاجوردی به مثابه یک فرد، و خمینی به مثابه سمبل یک ایدئولوژی، از دو نقطه متفاوت شروع کرده و بعد از طی فراز و نشیبهایی، در یک مرحله، به یکدیگر رسیده‌اند. بعد از آن است که لاجوردی با پتانسیل بسیار بالاتری از گذشته در شکنجه و زندان تا بدانجا پیش می‌رود (یا به تعبیر خودشان آن چنان در ولایت خمینی ذوب می‌شود) که او را پیشانی نظام می‌خوانند.

لاجوردی را به درستی «ابن ملجم دوران» نامیده‌اند. وقتی قید دوران به اسم او اضافه می‌شود معنایش این است که کافی نیست به شناخت تاریخی خوارج و ابن ملجم بسنده کنیم. باید علاوه بر خصوصیات عام و مشترکی که بین آنها وجود دارد ویژگیهای امروزی‌شان را

نیز به حساب آورد.

مرتجعان مذهبی حاکم، هر چند در ماهیت همان ابن ملجم‌های شناخته شده‌اند، اما با خوارج دو فرق اساسی دارند. اول این که ۱۵۰۰ سال بعد از آنها زندگی می‌کنند. ۱۵ قرن که برای آنها پراز فراز و نشیب بوده‌است. ارتجاع مذهبی که ما، در شرایط حاضر، با آن سر و کار داریم ملغمه‌یی است از آمال و آرزوها و تخیلات و سرخوردگیها و سرکوفتهای تاریخی آنها. در نتیجه تجربیات تاریخی بسیاری برای خود اندوخته و در واقع مار خورده‌های افعی شده‌یی هستند پراز زهر و عفونت. به عبارت دیگر نباید اشتباه کرد و مثلاً با دیدن شقاوتهای لاجوردی را او را طابق النعل بالنعل ابن ملجم دانست. لاجوردی همان ابن ملجم هست به اضافه ۱۵ قرن تجربه ضدانقلابی و ضدتاریخی. یعنی بسا و بسا شقی تر.

دوم این که ارتجاع مذهبی معاصر در میهن ما، ارتجاعی است به حاکمیت رسیده. و نه یک جریان فرعی و حاشیه‌یی که بود و نبودش تأثیر چندانی در روند عمومی جامعه ندارد. این جریان ضدتاریخی در یک نابهنگامی تاریخی رهبری یک انقلاب را دزدید و برای اولین بار در تاریخ، بر سرنوشت ملت و فرهنگ حاکم شد. این حاکمیت سرشار از عقده‌هایی تاریخی بود. زخمی عفونی که در بدنی بیمار(شاه زده)، به صورتی نیم بند به زندگی انگل وار خود ادامه می‌داد، و یک در هزار خیالش نیز به میراث بردن سلطنتی روح‌اللهی بعد از سلطنتی ظل‌اللهی راه نمی‌برد. نتیجه آن که برای به چاه تحلیل فردی نیفتادن امثال خمینی یا لاجوردی، باید ویژگیهای هریک از آنان را با توجه به این خصوصیات تاریخی بررسی کرد. به همین دلیل بسیار اشتباه‌است اگر که مثلاً در بررسی مشخصات و یا نمونه‌های شقاوت شکنجه‌گران آخوندی به خصوصیات فردی آنان اصالت دهیم. کما این که بسیاری که هنوز پس از این همه سال، دل در گرو نظام آخوندی دارند، سعی می‌کنند سببیه‌های لاجوردی را به «خشونت» فردی او مصادره کنند. در حالی که برای شناخت ویژگیهای او، و خمینی و تمام دار و دسته آنان، باید ریشه‌اصلی شقاوت و اصالت کینه‌شان را در حاکمیت نابهنگام شان جستجو کرد.

مسیری که لاجوردی برای ایفای نقش ضدتاریخی اش طی کرد دو مرحله، قبل از حاکمیت و بعد از حاکمیت، داشت.

ابتدا به بررسی جریان فکری او تا قبل از حاکمیت، یعنی تا سرنگونی نظام سلطنتی می‌پردازیم.

الف: اشاراتی به تاریخچه جریان مؤتلفه و سوابق ضدتاریخی آن:

لاجوردی از عناصر فعال و درجه ۳ و ۲ جریان مؤتلفه اسلامی بود. آنان در سالهای بعد نام خود را به «حزب مؤتلفه اسلامی» تغییر دادند. این جریان در دهه ۱۳۴۰ با ترور حسنعلی منصور، نخست وزیر شاه، بر سر زبانها افتاد. به همین دلیل گاه نیز به نام «قتله منصور» از آنها یاد می‌شود.

هیأت‌های مؤتلفه، میراث جریان فدائیان اسلام، با رهبری نواب صفوی، بود. این گروه در جریان ملی شدن صنعت نفت به رهبری دکتر مصدق به ترور تعدادی از شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی دست زد و به عنوان مسلمانانی خشک اندیش و مرتجع مشهور بودند. بسیاری از تحلیل‌گران، در برخورد ابتدایی، آنها را ضد کمونیست‌هایی می‌دانستند که صرفاً در واکنش به اوج‌گیری فعالیت‌های حزب توده در آن سالها به وجود آمده‌اند. در این که فدائیان اسلام بسیار ضد کمونیست بودند حرفی نیست. و در این که بسیار ارتجاعی فکر می‌کردند نیز مطلقاً تردیدی نیست. اما تمامی حضور و بروز آنان را، در صحنه اجتماعی و سیاسی آن روزگار، واکنشی نسبت به حزب توده دانستن اشتباه می‌باشد. این جریان ریشه در برخی افشار پایین خرده بورژوازی و حتی زحمتکشان شهری داشت. و در فضای باز سیاسی بعد از دیکتاتوری بیست ساله رضاخانی مفری پیدا کرد تا در میان برخی از مذهبیه‌های خرده پای شهری جایی پیدا کند. این عده ملغمه‌یی بودند از افراد مختلف با خصوصیات و اخلاقیات و برداشتهای مختلف از مذهب و سیاست. آنها مجموعه همگونی نبودند که بشود رویشان به عنوان یک سازمان و تشکل به معنای علمی آن حساب کرد. به همین دلیل وقتی هم دست به عمل می‌زدند هیچ حسابی و کتابی بر کارشان مترتب نبود. برای آنها رزم‌آرا (نخست وزیر دیکتاتور شاه) و دکتر فاطمی (نزدیکترین یار مصدق) فرقی نداشت. بنابراین وقتی دست به ترور هر دو می‌زدند، اولی عملاً به نفع مصدق تمام می‌شد و دومی خیانت به مصدق و ملت ایران بود.

به هر حال این جریان، در بحبوحه یک مبارزه ضداستعماری، نه تنها به یاری مصدق نیامد که با ریختن به خیابانها و حمله به مشروب فروشها و ترور افرادی ملی، آب به آسیاب دشمن ریخت و در نتیجه مصدق را تا آن جا که توانستند تضعیف کردند.

عمده ترین خصوصیت ارتجاعی تفکر این عده «زن ستیزی» آنان بود که در قالب مسائل شرعی و مذهبی به نام خدا و قرآن بیان می‌شد.

نواب صفوی در جزوه‌ای که مانیفست او محسوب می‌شود برخی از عقاید و برداشتهای

خود از اسلام و جامعه‌ایده‌الش را شرح داده‌است. او در اثبات وضعیت نابه‌سامان جامعه می‌نویسد: «آتش شهوت از بدنهای عریان زنان بی‌عفت شعله کشیده خانمان بشر را می‌سوزاند». او معتقد است: «شب و روز زنان و مردان در کوچه و بازار و اداره و مدرسه و کارخانه و سایر اماکن عمومی با هم روبه‌رو شده و شب و روز حس شهوت عمومی بدون حساب مشغول فعالیت و هیجان است» او با صراحت به یک زن ستیزی قرون وسطایی اعتراف می‌کند و می‌نویسد: «معنی آزادی زنان و همکاری آنان با مردان چیست؟ آیا زنها می‌خواهند از عمل زناشویی پاک و مشروع با مردان خودداری کنند و در هر ماه طبق سازمان طبیعی خود قاعده نشوند و حامله و بچه‌دار هم نگردند؟» با چنین خزعبالاتی، آن هم به اسم اسلام، آیا به یاد اراجیف آخوند صدوقی، یکی از نمایندگان اصلی خمینی در مجلس خبرگان رژیم، نمی‌افتید؟ او در جلسه ۶۳ مذاکرات مجلس بررسی نهایی قانون اساسی رژیم در ۱۹ آبان ۱۳۵۸ گفته بود: «یکی از رفقا می‌گفت که همان طور که زن می‌تواند ولی صغیرش بشود پس می‌تواند رئیس جمهور هم بشود حالا این چه حسابی است؟ چون می‌تواند بچه را باز بکند و پاکش بکند و از کثافت بر کنارش بکند و پستان در دهانش بگذارد پس می‌تواند رئیس جمهور یا نخست وزیر بشود! من گمان نمی‌کنم که این قیاس، قیاس صحیحی باشد شما را به خدا کار را بر رهبر دشوار نکنید، و برای او زحمت ایجاد نکنید و به علاوه هنوز مردها کار ندارند و بیشترشان بی‌کار هستند حالا بیایید و فرمانداری به زن بدهید؟ چطور شده آقای محترم از اولی که خشت دنیا را برپا گذاشتند این همه ساختمان و این همه قنات، این همه اختراعات تماش به دست مرد بوده، در یزد ما قناتی است که یکصد و هفتاد متر طناب می‌خورد تا برسد به آب، تمام این قنات که در حدود بیست و چهار هزار قنات در یزد وجود دارد آیا کلنگ کدامیک از این قناتها را زن زده‌است کدامیک از این ساختمانها را زن درست کرده؟ حالا چطور شد که پشت میز نشستن را حق داشته باشد ولی کارهای سنگین را حق نداشته باشد یعنی چه؟ اگر می‌خواهند دوش بدوش ما کار کنند بیایند همراه ما بنائی کنند و همراه ما قنات درست کنند و همراه ما کارهای دیگری بکنند، چطور کارهای سنگین برای ماست ولی نشستن پشت میز از آن آنها باشد، حالا آمدید یکی از این زنهای شایسته کامل را به مقام رئیس جمهوری یا نخست وزیر منصوبشان کردید، یک روز صبح می‌رویم و می‌بینیم که نخست وزیر تعطیل است چرا؟ برای این که دیشب خانم زایمان کردند اینها برای ما ننگ و عار است. یعنی چه، شما را به خدا این را جزو قانون نیاورید» نواب صفوی هم که

طابق النعل بالنعل همین افکار را دارد نتیجه می‌گیرد که «... بهترین کار برای زنان همان مدیریت خانواده و اولین مدرسه تولید و تربیت نسل بشر است آیا کاری اساسی تر از این در دنیا هست؟»

بیش از ۳۰ سال بعد هم یکی دیگر از همین مرتجعان که حالا به حاکمیت رسیده و در سلک شکنجه‌گران رژیم آخوندی هیچ حد و مرزی را نمی‌شناسد درباره زنی که قرار است با او ازدواج کند می‌گوید: «دختر خانم در آن زمان مدرس کلاس عربی بود؛ لذا فقط یک جمله از من پرسید که آیا می‌تواند کلاس عربی برود و درس بدهد؟ گفتم: به لحاظ سیاسی هر کس از ما باید خط خودش را برود گر چه باید همفکر باشیم، اما من نمی‌خواهم کاری و امری را به شما تحمیل کنم و نه می‌پذیرم که شما چیزی به من تحمیل کنید؟ عربی را هم قبول دارم ولی با دو شرط: اول این که فقط به زنان و دختران درس بدهی و با مردها سروکار نداشته باشی. دوم این که وقت اضافه داشته باشی و از وقت خانه و زندگی کم نکنی، چرا که من اهل ساندویچ و ی سرد و آماده نیستم» (کتاب خاطرات عزت شاهی. توجه شود به پیوندهای خانوادگی عزت شاهی با مؤتلفه. عزت شاهی باجناب اسدالله بادامچیان است) وقتی شکنجه‌گر خمینی در خانه و با همسر خود چنین برخوردی دارد آیا قابل تصور است که در سیاه چالهایی که هیچ کس از آنها خبری ندارد و صدای فریادهای هیچ اسیری بازتابی نمی‌یابد با زن مبارز و مجاهد چه رفتاری می‌شود؟ و آیا همه این رشته‌های یک نظام فکری منحن ضدتاریخی نیست که بارزترین وجهش زن ستیزی شناخته می‌شود؟ و آیا همه این برداشتها در راستای همان تفکر ضدبشری نیست که می‌گوید: «زنان به دلیل ضعف عقل و ادراک جزئیات و میل به زیورهای دنیا حقا و عدلاً در حکم حیوانات زبان بسته‌اند و اغلبشان سیرت چارپایان دارند ولی به آنان صورت انسان داده‌اند تا مردان از مصاحبت با آنان متنفر نشوند و در نکاح با آنان رغبت بورزند» (از افاضات حاج ملاهادی سبزواری) البته با گذشت زمان، حضرات مجبورند مقداری رنگ و لعاب و لحن کلمات خود را عوض کنند. اما در اساس این زن ستیزی به قوت خود باقی می‌ماند. و ما نباید با لفاظیهای خمینی و ایزگم کردهای او فریفته شویم. در عمل، او همان آخوند مرتجعی است که اگر با شاه در می‌افتد برای این است که چرا حق رأی به زنان داده‌است. و اگر در حاکمیت خودش به زنان حق رأی می‌دهد برای این است که آمار رأی خود را بالا ببرد و الا که در قانون اساسی اش با صراحت تصریح می‌کند حقی برای ریاست جمهور شدن زنان به رسمیت نمی‌شناسد. و حرف اصلی را آخوند یزدی، رئیس

سابق قوه قضائیه‌اش گفته‌است که: «زن نمی‌تواند کاری را که از سنخ امور ولایتی است، به عهده بگیرد... رئیس‌جمهور باید از رجال سیاسی باشد». منتها فرق خمینی با مهره‌های زیر دستش این است که آنها با بلاغت یک حیوان ناطق «ننگ و عار» خودشان را به زبان می‌آورند و خمینی با دجالبازی دم از حقوق زنان می‌زند. اما وقتی به صورت جدی پای مسئولیت‌ها به میان می‌آید حرف ته دل همان است که رفسنجانی می‌گوید: «اندازه مغز مردها بزرگتر از زن‌هاست. مردها به مسائل استدلالی و عقلی توجه دارند در حالی که زن‌ها عمدتاً به احساس متمایل هستند... این اختلافاتی که وجود دارد در سپردن مسئولیت، تکالیف و حقوق مؤثر واقع می‌شود» با این حساب آیا معنای «احترام فوق‌العاده به بانوان» که پسر لاجوردی به او منتسب می‌کرد مشخص است؟ و آیا همه این افکار ارتجاعی در یک راستا نیستند و ما نمونه‌های عملی همین تفکر را در حاکمیت آخوندها شاهد نیستیم؟ جالب است که همان نحله، از شجره خبیثه ارتجاع مذهبی در پهنه اجتماعی، خواهان برخورد شهربانی و نیروهای نظامی با این قبیل موارد می‌شود و می‌نویسد آنها باید: «از عبور و مرور زنانی که به حجاب اسلام طبق مقررات شرع مقدس پوشیده نیستند جلوگیری کنند» مشابه همین نظرات در موارد دیگری مانند موسیقی و فیلم و سینما و به طور کلی هنر دارد که ما برای جلوگیری از اطاله کلام از آنها در می‌گذریم. اما آن‌جا که پای رفع ستم از فقرا می‌شود، ریشه همه مفاسد این گونه‌ارزیابی و معرفی می‌شود: «رشوه خواری عمومی ادارات و وزارتخانه‌ها و سایرین و رباخواری‌های عمومی و بانکهای رباخواری میوه‌اش کینه‌اندوزی و فقر عمومی است.» (صفحات متعدد کتاب راهنمای حقایق به قلم نواب صفوی به نقل از سید مجتبی نواب صفوی؛ اندیشه‌ها، مبارزات و شهادت او، نویسنده و

گردآورنده: سیدحسین خوش‌نیت، از انتشارات منشور برادری)

نکته قابل توجه این‌که این جریان حتی با آیت‌الله کاشانی ضدمصدق هم به عنوان یک مرجع تقلید مذهبی و یک رهبر سیاسی شناخته شده نتوانستند گرد آیند. و فقط بعد از ۲۸ مرداد بود و دستگیری و اعدام رهبرانشان بود که به او نزدیک شدند. اما ما به دنبال تحلیل وقایع نهضت ملی در آن سالها نیستیم. ما به دنبال ردیابی چند و چون نو جوانی ۱۶ ساله به نام اسدالله لاجوردی هستیم که در سالهای بعد مرادی به نام خمینی پیدا می‌کند و تبدیل به سبعترین دژخیم تاریخ معاصر ایران می‌گردد.

در این ایام لاجوردی نو جوانی است که هیچ نامی از او در جریانهای سیاسی روز دیده نمی‌شود. جالب آن‌که از خمینی نیز در آن در سالهای مبارزات ضداستعماری ملی شدن

نفت مطلقاً خبری نیست. توجه داشته باشیم که خمینی (متولد ۱۲۷۹ شمسی) در زمان نهضت ملی آخوندی پنجاه و چند ساله است اما نه تنها آن زمان، البته رندانه، در صحنه مبارزاتی و سیاسی روز حضور ندارد بلکه تا ده سال دیگر این غیبت و در واقع سازشش با دیکتاتوری سلطنتی ادامه می‌یابد. البته این «سکوت باشکوه» خمینی (به تعبیر نزدیکانش) منافی همسویی و رابطه نزدیک او با کاشانی و فداییان اسلام نیست. آخوند صادق خلخالی در این باره گفته است: «نمی‌توان گفت که مبارزه حضرت امام علیه‌الستکبار دقیقاً از چه زمانی شروع شد. ایشان از همان آغاز با افرادی مانند آقای کاشانی و اعضای فداییان اسلام رابطه داشتند.» و نقل شده است که کاشانی در اولین دیدارش با خمینی، از پدر زن خمینی پرسیده است: «این اعجوبه را از کجا پیدا کردی؟» (برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به کتاب «خمینی دجال ضدبشر از انتشارات سازمان مجاهدین»)

به هر حال در فضای یأس آلود پس از کودتای ۲۸ مرداد دو چهره مورد نظر ما به صورتی نامرئی و غیر مستقیم در ارتباط با یکدیگر قرار دارند؛ بدون این که یکدیگر را بشناسند. پیوند آنها نیاز به حوادث دیگری دارد که در سالهای بعد وقوع می‌یابد. در سالهای بعد از کودتا، باقی مانده جریان فدائیان اسلام دست از فعالیت سیاسی کشیده و عملاً تبدیل به محافل و هیأت‌های صرف مذهبی شدند. در دهه چهل، وقتی که شاه قصد تغییر بافت اقتصادی اجتماعی کشور را، از فتودالی به سمت سرمایه داری وابسته، داشت، خرده جریانه‌های سیاسی مختلف که عمدتاً بقایای گروه‌ها و محافل زمان نهضت ملی شدن نفت بودند به میدان آمدند. خمینی برای اولین بار به میدان آمده و از موضعی کاملاً ارتجاعی، و هم سنخ با همان خزعبالاتی که در بالا اشاره کردیم، به ضدیت با اصلاحات مورد نظر شاه، از جمله حق رای دادن به زنان، می‌پردازد. در این جریانها و در فضای نسبتاً بازی که به وجود آمده بود هیأت‌های مذهبی فعال می‌شوند. و طی حوادث و جریانهایی که زیاد به بحث ما مربوط نمی‌شوند عاقبت در یک ائتلاف ناهمگون، به توصیه خمینی، گرد می‌آیند. در این جا ست که نام لاجوردی برای اولین بار در یکی از هیأتها دیده می‌شود. افراد فعال هیأتها عبارت بودند از: هیأت بازار (مسجد امین الدوله) مهدی عراقی، حبیب‌الله عسگر اولادی، حبیب‌الله شفیق، و ابوالفضل توکلی، هیأت مسجد شیخ علی، صادق امانی، محمدصادق اسلامی، اسدالله لاجوردی، و حسین رحمانی، هیأت اصفهانیه (مسجد سلطانی) محمد میرفندرسکی، علاءالدین میرمحمد صادقی، عزت‌الله خلیلی، و مهدی بهادران و...

اولین پیوندهای خمینی با جریان مؤتلفه در این سالها به وجود می‌آید. حبیب‌الله شفیق در این باره گفته‌است: «پس از فوت آیت‌الله بروجردی بود که ما دچار بحث و تحقیق برای انتخاب مرجع بودیم. اسامی علمای بزرگی در قم و تهران و حتی نجف مطرح بود. تا این که بالاخره با استفاده از نظرات و راهنماییهای مرحوم بهشتی، آیت‌الله حق‌شناس و آیت‌الله مطهری ما به این رسیدیم که حاج آقا روح‌الله (خمینی) بر سایرین رجحان دارند.» (امین امام و رهبری اولین سالگرد رحلت مرحوم حاج حبیب‌الله شفیق ۲۰ تیر ۸۷)

بعد از قضیه کاپیتولاسیون که توسط شاه مطرح شد برخی از سران آن زمان مؤتلفه تصمیم به ترور شاه می‌گیرند. اما ترور نیاز به فتوای یک مرجع دینی داشت. لذا به دنبال گرفتن فتوا از مراجع تقلید هریک به سویی می‌روند. غافل که خمینی زرنکتر از این بود که با دادن چنین فتوایی خود را به خطر بیندازد. او حتی نسبت به اعدام نواب صفوی توسط شاه کوچکترین واکنشی نشان نداده بود، در سالهای بعد هم نسبت به اعدام قاتلان حسنعلی منصور کوچکترین اعتراضی نکرد. اما بعدها مؤتلفه با فرصت‌طلبی سعی کرد وانمود کند که کار خود را با موافقت و فتوای خمینی انجام داده‌است. حمیدرضا ترقی، عضو برجسته مؤتلفه، در این باره گفته‌است: «در زمان ترور منصور حضرت امام در ایران نبودند که مؤتلفه بخواهد حکم آن را از ایشان بگیرد بنا بر این دو راه وجود داشت. یا باید از نظرات نمایندگان امام در مؤتلفه استفاده می‌شد یا از نظر مراجع همراه و همفکر ایشان که در این مورد مشخصاً به آیت‌ا. میلانی رجوع و حکم ترور منصور از ایشان گرفته شد» نمایندگان امام در مؤتلفه آیت‌ا. بهشتی و مطهری بودند. بعد هم اضافه کرده‌است: «مؤتلفه بر این باور تاکید دارد که مرجعیت و شخص حضرت امام بر خورد نظامی با این گونه عناصر خائن به اسلام را تایید کرده‌اند» و به درستی می‌گوید: «وقتی امام در مورد سلمان رشدی حکم اعدام می‌دهند نشان می‌دهد که ایشان با بر خورد نظامی با خائنین به اسلام موافق بوده‌اند» (ایران پرس نیوز ۱۴ دی ۸۷). عسکراولادی که افعی شده‌تر از هم‌مسلمان خودش است، اولاً خمینی را دم برق نمی‌هد و حکم را به آیت‌الله میلانی (که محقق باید برای مصاحبه با ایشان به آن دنیا سفر کند!) منتسب می‌کند و بعد هم خیلی روشن دست روی اصل تضاد می‌گذارد و می‌گوید: «بحث ترور در اسلام یک چیز است، بحث مجازات یک فاسق فاجر و خائن به ملت که با حکم حاکم شرع به اعدام محکوم شده‌است، چیز دیگری است؛ اعدام انقلابی حسنعلی منصور مستند به حکم یک مرجع تقلید بود و تردیدی در آن نیست که باید انجام می‌شد؛ شاهد بر این مدعا سخن شهید بزرگوار صادق امانی

در بیدادگاه رژیم منحوس پهلوی در پاسخ رئیس دادگاه این بود؛ «مرجع تقلید ما فرموده بود در شرایط تحمل کاپیتولاسیون، مسلمان نیست هر کس فریاد نزد و ایمان ندارد هر کس از مرگ بترسد و ما فکر کردیم در شرایط کنونی رساترین فریاد که همه مسلمانان و تمامی جهان آن را بشنوند فریاد از لوله سلاح است» («گفتگو با حبیب الله عسگر اولادی خبرگزاری فارس ۲۵ خرداد ۸۷»).

به هر حال این کشمکش ادامه دارد. قضیه تأیید یا عدم تأیید خمینی از ترور منصور، یک مرد رندی دو سویه است. خمینی با رندی کامل می‌خواهد هم از منافع سیاسی ترور منصور بهره‌مند باشد و هم نتایج بعدی آن را به گردن نگیرد. زیرا اگر موافق «عمل مسلحانه» باشد سؤال این می‌شود که چرا با مبارزه مسلحانه مخالف است؟ مؤتلفه هم در یک تضاد حل نشدنی دست و پا می‌زند. دست به یک عمل نظامی زده است و بنا به اعتقادات اعلام شده خودش باید مجوز و فتوایی برای آن دست و پا کند. بنابراین سعی می‌کند هر طور شده پای خمینی را به میان بکشد. هر دو طرف افعی شده‌های دستگاه مرد رندی و کلاشی هستند. بنابراین هم به باج می‌دهند و هم یکدیگر را به خدمت می‌گیرند.

آخوند انواری در خاطرات خودش پیرامون این که چرا شاه را نزدند داستانی مضحک نقل می‌کند که بیشتر به جوک شبیه است. او می‌گوید در دادگاه، محمد بخارایی را دیده و بخارایی به او گفته است: «گفت: اصلاً ما می‌خواستیم شاه را بزنیم. یک روز در روزنامه خواندم که شاه جلسه‌ای با کامیونداران دارد. من عازم شدم ببینم می‌توانم شاه را بزنم یا نه؟ صبح رفتم یک کتاب زیر بغل گذاشتم. رفتم آن محل را دیدم، شاه هم آمد. در پنج قدمی شاه قرار گرفتم. دست زدم دیدم اسلحه را فراموش کرده‌ام، چیزی که هیچ وقت فراموش نکرده بودم. چقدر ناراحت و پشیمان شدم» اما این واقعیت ندارد. قسمتی از واقعیت را عزت شاهی در مصاحبه با سایت عدالتخانه (پایگاه جمعی عدالتخواهی اسلامی) گفته است «در آن زمان یکی از صحبتها در مؤتلفه این بود که بر اساس نقشه‌بی، طرح ترور شاه را بریزند و حتی تا مراحل هم پیش رفته بودند و شاه را شناسایی کردند اما بعد به این نتیجه رسیدند که ترور شاه ممکن است که مملکت را با وضعیت پیش بینی نشده‌ای روبه‌رو کند و زمام امور از دست بروند. به همین خاطر به فکر ترور برخی از نزدیکان شاه افتادند» اما این که «زمام امور از دست برود» مقدار زیادی مبهم و حتی گمراه کننده است. حاج مهدی عراقی که یکی از چهره‌های شناخته شده و اصلی این جریان بود در یک گفتگو شخصی با راقم این سطور، هنگامی که تاریخچه گروه مؤتلفه را تعریف می‌کرد، گفت که محمد

بخارایی به تأکید تصمیم داشت شاه را بزند. حتی آنها شاه را در پیست اسکی گاجره شناسایی کرده بودند و ترور او برایشان امکان داشت. اما در نهایت از ترس این مسأله که بعد از شاه مملکت ممکن است به دست کمونیستها بیفتد! از زدن شاه منصرف می‌شوند. در نتیجه حسنعلی منصور نخست وزیر وقت سوژه ترور می‌شود. اما باز هم خمینی، که در دنیای تعادل قوا بسیار زیرک بود، اهل چنین دادن فتوایی نبود. نهایت این که آخوند محی‌الدین انواری با این استدلال که خودش مجتهد است و می‌تواند فتوا بدهد، فتوای قتل منصور را می‌دهد و چندی بعد محمد بخارایی، صادق امانی و مرتضی نیک نژاد و رضا صفار هرنندی کار را به سرانجام می‌رسانند و منصور را در جلو مجلس شورا ترور می‌کنند.

درباره جریان مؤتلفه بعدها البته هریک از سران آن رطب و یابسهای بسیار گفته‌اند. مثلاً آخوند انواری حتی بعد از سرنگونی رژیم شاه و گذشت بیش از ۳۰ سال می‌ترسد درباره فتوای خود به صراحت حرفی بزند و در خاطرات خود می‌گوید: «شورای روحانی مؤتلفه من و احمد مولایی و آقای مطهری و بهشتی بودیم. ما از طرف امام در مؤتلفه بودیم. آقای مطهری انسان و سرنوشت را برای بچه‌های مؤتلفه نوشت. من آن موقع امام جماعت مسجد بازار بودم. آقای اسلامی که در حزب شهید شد و از بچه‌های مؤتلفه بود بعد از نماز می‌آمد کنار محراب و با ما صحبت می‌کرد؛ او رابط بود. صادق امانی که چهار هزار حدیث حفظ بود نقش خط دهی داشت که بعد با صفار هرنندی و بخارایی و نیک نژاد اعدام شد. آن چیزی که برای منصور پیش آمد مسبوق به صحبت من و امانی بود که من گفته بودم واقعاً کسانی هستند که اسدالله علم را بزنند؟! آن موقع علم بود. و او هم همین را در بازجویی گفت که اسباب دستگیری من شد.» (خاطرات آیت‌الله انواری تحت عنوان فیضیه در زندان به کوشش رسول جعفریان) انواری در جای دیگر خاطرات خود با صراحت بیشتری در مورد ترور منصور می‌گوید: «در مسأله منصور آقای صادق امانی آمد منزل ما و گفت: با اعلامیه کار درست نمی‌شود. این هنوز زمان اسدالله علم بود. صادق می‌گفت: علم را

بکشیم. چند سؤال کردم و گفتم: چه می‌خواهی؟

گفت: از آقا پرسید که ما مجازیم بزنیم؟

گفتم: کسی هست که بزند؟

گفت: آری، هستند جوانهایی که این کار را بکنند.

من گفتم: این تبعاتی دارد، دستگیری دارد، اعدامی دارد.

باز گفتم: کسانی هستند؟
گفت: آری.

گفتم: «باعث امیدواری است» که بعد همین جمله زمینه محاکمه ما شد»
حبيب الله عسگر اولادی نفر اصلی مؤلفه در سالهای بعد در گفتگو با خبرگزاری فارس به نقش خمینی در متحد کردن هیأت‌های مؤلفه اشاره می‌کند و می‌گوید: «فلسفه تشکیل هیأت‌های مؤلفه اسلامی بنیان یک حکومت دینی با الهام از رهنمودهای امام خمینی (ره) بنیانگذار جمهوری اسلامی بود، امام خود در متحد کردن چند هیأت مذهبی در تهران و مرتبط کردن آنها در متن مردم پایه ریزی کردند». بعد هم بدون این که اصلاً فهم و درکی از مبارزه مسلحانه و «هم استراتژی، هم تاکتیک» داشته باشد اضافه می‌کند: «هیأت‌های مؤلفه اسلامی مشی مسلحانه را به عنوان هم استراتژی، هم تاکتیک قبول نداشت و تلاش می‌کرد یک جریان سیاسی، مذهبی باشد و با بهره‌گیری از متن مردم می‌خواست شعار «ما همه سرباز توایم خمینی؛ گوش به فرمان توایم خمینی» را عملیاتی کند» او همچنین در ضدیت با مبارزه مسلحانه انقلابی که مطلقاً ربطی به ترورهای از نوع فدائیان اسلام و مؤلفه نداشت می‌گوید: «بحث ترور از دیدگاه اسلام یک چیز است بحث مجازات یک فاسق فاجر و خائن به ملت که با حکم حاکم شرع به اعدام محکوم شده‌است، چیز دیگری است؛ اعدام انقلابی حسنعلی منصور مستند به حکم یک مرجع تقلید بود و تردیدی در آن نیست که باید انجام می‌شد»

عسگر اولادی صدور فتوای قتل منصور را منتسب به آیت الله میلانی می‌داند و می‌گوید: «شهید حاج صادق امانی در بیانات خود به کرات قبل از دستگیری و در زندان قبل از شهادت اظهار می‌داشتند که فتوای قتل منصور را آیت‌الله میلانی و تعدادی دیگر از مجتهدان صادر فرمودند که شاخه‌اجرایی هیأت‌های مؤلفه آن را عملی ساختند» بعد از ترور منصور کسانی همچون عسگر اولادی، حاج مهدی عراقی (که بعدها توسط گروه فرقان ترور شد) حاج هاشم امانی، حاج ابوالفضل حیدری (از بریده‌های زندان شاه که با سپاسگویی برای نجات جان شاه در سال ۱۳۵۵ آزاد شد و بعدها در حاکمیت خمینی با نام مستعار حسنی در کنار لاجوردی قرار گرفت و شکنجه‌گر زندانها شد) حاج احمد شهاب، آیت‌الله انواری (مانند عسگر اولادی از سپاسگویان برای شاه که عفو ملو کانه در سال ۱۳۵۵ آزاد شد)، نقی کلافچی (در زندان شاه برید و به جاسوسی برای زندانیان مشغول بود) دستگیر و به زندان محکوم شدند. از میان این عده تنها یک نفر به نام عباس مدرسی فردر

زندان به مجاهدین پیوست. (عسگر اولادی در گفتگو با خبرگزاری فارس ۲۵ تیر ۸۷). در متن چنین تحولاتی است که لاجوردی با خمینی به صورت جدی آشنا می‌شود. پسرش گفته‌است: «حدود سال ۱۳۴۰ بود که با حضرت امام آشنا شدند. آشنایی فوق‌نیز چنین شکل گرفت که ایشان اصول فقه را در مسجد آیت‌الله شاهچراغی نزد این بزرگوار فرا می‌گرفتند. در همان کلاس ایشان توسط مرحوم شاهچراغی با گروه‌های مختلف سیاسی آشنا شدند که همین گروه‌ها و مساجد مختلف هیأت‌های مؤتلفه اسلامی را تشکیل دادند». بعد از وقایع ۱۵ خرداد ۴۲ و سرکوب مردم و تبعید خمینی، جریان مؤتلفه شقه می‌شود. چند نفرشان به زندان می‌افتند. و بیشترشان به زندگی روزمره و عادی و عمدتاً به کسب و کار و تجارت خودشان مشغول می‌شوند.

حبیب‌الله شفیق در قسمت دیگری از صحبت‌هایش بعد از اشاره به حبس تعدادی از اعضای بالای مؤتلفه می‌گوید: «ما که حدود ۲۵ نفر بودیم محکومیت‌های کمتری گرفتیم از دیگران شهید حاج اسدالله لاجوردی، سید محمود میرفندرسکی، صادق اسلامی، عزت‌الله خلیلی، حاج اسدالله بادامچیان و حاج حسین رحمانی را به خاطر دارم که غالباً بین ۶ ماه تا ۲ سال محکوم شدند». در سال‌های بعد البته بسیاری از همین حضرات که تا فرق سر در زندگی و مال اندوزی غرق شده بودند سعی کردند در توجیه سازش خود با رژیم شاه برای خود سابقه مبارزاتی بترانند. برای همین مثلاً کارهای فرهنگی، مثل تأسیس مدرسه رفاه، را وجه همت خود قرار دادند. شفیق در قسمت دیگری از صحبت‌های خود گفته‌است: «ما در جلساتی که داشتیم همیشه ذهنیت‌مان این بود که در ضمن این کارهای فرهنگی و مذهبی یواش یواش و طوری که حکومت زیاد حساس نشود وارد کارهای سیاسی هم بشویم. لذا در ابتدا آمدیم و یک شرکتی تشکیل دادیم به نام شرکت فیلم در خدمت دین، که در آن فیلم‌های خارجی را که جنبه مفید و آموزنده داشت یا جنبه سیاسی و پیام خوبی داشت یا گاه فیلم‌های فکاهی سالم را انتخاب می‌کردیم و توی جلسات پخش می‌شد و یکی از آقایان همزمان ترجمه می‌کرد و توضیح می‌داد که این مسأله ترجمه همزمان در آن موقع در نوع خودش بی‌ظنیر بود. خانواده‌ها، جوانها و دانشجویان می‌آمدند که یک مسأله پیام و تاثیر مثبت این فیلمها بود. یک مسأله دیگر هم این که آن دوره جو سینماها بسیار ناسالم بود و این یک جایگزین مناسبی بود.» یادآوری می‌کنیم که «فیلم‌های فکاهی سالم» به جماعت نشان دادن و تأسیس «شرکت فیلم در خدمت دین» را کار سیاسی جا زدن در روزها و ماه‌هایی صورت می‌گرفت که بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق در خفا

مشغول تدوین ایدئولوژی و تشکیل سازمان نبرد با شاه بودند. به هر حال لاجوردی هم در کنار همین قبیل «کارهای سیاسی» به تجارت خودش در بازار جعفری تهران اشتغال داشت و از دور برای خمینی درود می‌فرستاد. تا این که: «شنیدیم حضرت امام از نجف عازم کویت شده‌اند. هنوز اسمی از کمیته‌استقبال نبود. شهید مطهری به نجف رفته بودند. بعد از بازگشت از دیدار امام به اتفاق آقای عسکراولادی و سایرین به خدمتشان رسیدیم. گفتند امام فرموده‌اند: «ریشه حکومت پهلوی از خاک بیرون آمده کمک کنید و دست به دست هم بدهید این ریشه را بکنید» از همان جلسه ما تصمیم گرفتیم که برادرها را دور هم جمع کنیم و کارهای مقدماتی را انجام بدهیم و این جلسه بود که منجر به تشکیل کمیته‌استقبال از حضرت امام (ره) شد.

آن هسته مرکزی که کمیته‌استقبال را تشکیل داد، از روحانیون در رأس شهیدان مطهری، بهشتی، باهنر، مفتاح و آقایان هاشمی رفسنجانی و طالقانی و سایرین بودند و از برادران غیر روحانی شهید عراقی و آقایان عسکراولادی، حاج حیدری، حاج هاشم امانی، انواری، بادامچیان و بنده بودیم.» (حبیب الله شفیق همان منع)

به این ترتیب این باند مخوف ضد تاریخی، که بعدها بیشترین و بالاترین مقامات حکومتی را غصب کردند، با کمک آخوندهایی از تیره و تبار خود، همچون بهشتی و رفسنجانی، خمینی را به عنوان «امام» به مدرسه رفاه و علوی آورده و نطفه حاکمیت بعدی در همین نقطه بسته می‌خورد. شفیق گفته‌است: «مدرسه رفاه، هم محل حکومت بود و محل انبار مهمات، هم زندان و واقعاً درست نگه داشتن و جمع کردن آن کار دشواری بود که به یاری خدا به پایان بردیم.

حتی مدرسه عالی شهید مطهری نیز حجره‌هایش به زندان تبدیل شد. خیلی از سران رژیم ستم شاهی دستگیر شده بودند. شهید لاجوردی از همان ابتدا زندانبان شده بودند.»

ب: مروری بر روند جریان مؤتلفه و لاجوردی بعد از حاکمیت خمینی همانطور که اشاره شد جریانهای مختلف مذهبی و خرده گروههای سنتی به هیچ وجه از یک انسجام ایدئولوژیک و تشکیلاتی برخوردار نبودند. آنها دارای تمایلات، گرایشها و برداشتهای مختلفی از مذهب بودند و منافع مختلفی را در طبقات اجتماعی دنبال می‌کردند. و این خمینی بود که توانست در یک ناهنگامی تاریخی آنها را گردآورد و در راستای حاکمیت خود به کار بگیرد. در واقع خرده جریانهای ارتجاعی (مانند مؤتلفه) و افرادی

همچون لاجوردی کرمهای متعفن بودند که در یکدیگر می‌لولیدند بدون این که راهی به دیهی ببرند. آنها که از یک سو رانده شدگان تاریخ، و از سوی دیگر فاقد هرگونه مشروعیتی بودند یکدیگر را نمی‌توانستند بپذیرند. هنر ضدانقلابی خمینی این بود که توانست جبهه واحد ضدانقلاب را حول خودش متحد کند. نفر اصلی خمینی در این بند و بست، چه با مرتجعان و چه با سایر آخوندها و چه در مذاکره با سران ارتش شاه و یا آمریکائیان نظیر ژنرال هویزر و یا نیروهایی همچون نهضت آزادی، آخوند بهشتی بود.

با حاکمیت به شدت لرزان و ناهمگون جدید، نو دولت‌ان به قدرت رسیده به خوبی می‌دانستند که اقبال توده‌یی از خمینی سطحی و زودگذر است و مشروعیت و مقبولیتشان به دلایل مختلف، امری گذرا و بی‌ثبات است. نتیجه این واقعیت، این بود که در صورت کمترین اهمالی، آنها توسط نیروی آزاد شده مردم در انقلاب ضدسلطنتی و نیروهای ملی و مرفقی و انقلابی، و به طور مشخص توسط مجاهدین، از صحنه حذف خواهند شد. این را بهتر و زودتر از هر کس خود خمینی فهمید. لذا هسته مرکزی سیاست خود را سرکوب آزادیها و نیروهای آزادیخواه قرار داد. از آن پس همه چیز حاکمیت جدید، حول این سرکوب گردآوری و سازماندهی شد. حتی اگر به صورتی عریان نمی‌توانستند و بالاچار در خیلی موارد ناچار از کوتاه آمدن بودند باز هم عنصر تعیین کننده، که هیچ وقت خمینی از آن غافل نبود و نماند، سرکوب بود. اما خمینی و نودولتان زیر قبای او برای تضمین سرکوب به عنوان پایدارترین عنصر حاکمیتشان نیاز به سازمان و تشکیلاتی داشتند که فاقدش بودند. خمینی به خوبی می‌دانست تا رو به راه کردن و به راه‌انداختن سازمان مورد نظرش نیاز به کارهای مقدماتی بسیاری دارد. لذا سیاست سرکوب خودش را با دو مؤلفه جاری کرد.

الف: به راه‌انداختن ارگانهای سرکوب چون سپاه پاسداران و نهادهای امنیتی برای حل

دراز مدت حاکمیت

ب: سرکوب روزانه و بالفعل نیروهای مرفقی و معترض با نیروهای چماق‌دار.

این بود که در سالهای ابتدایی پس از پیروزی انقلاب، ما در صحنه اجتماعی، شاهد حمله و هجوم بی‌وقفه چماق‌دارانی هستیم که از مراکز «غیبی» سازماندهی می‌شدند و به مراکز سازمانها، میتینگها، تجمعات اعتراضی و محافل مختلف نیروهای «غیر خودی» حاکمیت حمله می‌کردند.

ارگان سیاسی خط «چماق‌داری»، حزب جمهوری اسلامی به رهبری بهشتی بود. بهشتی با کارا کتر ویژه خود توانست مجموعه‌یی از نیروهای مذهبی را حول خودش جمع

کند. این حزب یک نهاد یا سازمان جوشیده از دل مبارزات مردمی یا یک طبقه خاص نبود. ملغمه‌ای بود از افراد و گرایشات مختلف که بهشتی سعی می‌کرد حول محور ضدیت با مجاهدین آنها را تشکل دهد. به همین دلیل از همان بدو تأسیس شاهد جناح بندیهای مختلفی در درونش بودیم.

مسیح مهاجری (سرربیر روزنامه جمهوری اسلامی) در گفتگویی با سایت الف (متعلق به احمد توکلی) دربارهٔ جناح بندیهای درون حزب می‌گوید: «حزب جمهوری اسلامی از ابتدا هم یک طیف بود. یعنی یک حزب به معنای تعریف واقعی حزب نبود. ببینید یک جمع از حزب از اعضای مؤتلفه اسلامی بودند. مؤتلفه اسلامی خودش از قبل یک تشکل بود که به نام هیأت‌های مؤتلفه اسلامی - حزب مؤتلفه اسلامی کنونی - فعالیت می‌کرد. افرادی مانند آقای دکتر آیت هم بودند که اینها خودشان با یک تشکیلاتی از قبل کار کرده بودند که جمع دیگری در درون حزب بودند. جمع دیگری هم با آقای مهندس میرحسین موسوی بودند که از قبل با ایشان کارهای سیاسی کرده بودند. گروه دیگری مثل شهید حسن اجاره‌دار، آقای مهندس هاشم رهبری و امثال اینها هم هر کدامشان تفکراتی داشتند. این طور نبود که مجموعه‌هایی که داخل حزب بودند، همه با مؤسسين حزب یکسان فکر کنند...». جالب این که در ابتدا تصور می‌شد این باند بهشتی در حزب جمهوری اسلامی است که مؤتلفه را بلعیده است. اما گذشت سالها و انحلال حزب جمهوری واقعیت دیگری را روشن کرد. هم اکنون اگر به سایت «حزب مؤتلفه اسلامی» مراجعه کنید، در بخش «شهیدان» ملاحظه خواهیم کرد این مؤتلفه است که نه تنها بهشتی که مطهری، مفتاح، باهنر، رجایی، سیدعلی اندرزگو، عباسپور تهرانی، محمد کجویی، آخوند فضل الله محلاتی را هم مصادره کرده و از جمله شهیدان خود معرفی کرده است.

اما به رغم اختلاف فکری اعضا حزب، یک چیز در خفا جریان داشت. سازماندهی چماق‌داران و بسیج آنان برای مقابله با مجاهدین. مسئولیت اصلی سازمان دادن چماق‌داران با اسدالله بادامچیان از مؤتلفه بود.

بدین ترتیب پس از ربوده شدن رهبری انقلاب ضدسلطنتی توسط خمینی باندهای مختلفی که بعدها خود به بزرگترین زالوهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی تاریخ میهن بودند به حاکمیت رسیدند.

باند مؤتلفه در این میان به طور خاص نقشی بسیار تعیین کننده داشت. اعضای قدیمی و پدرخوانده‌هایی نظیر شفیق و عسگر اولادی از همان اول به دنیای بادآورده تجارت

و غارت روی آوردند. و در اندک مدتی چنان غارتی از مال و اموال مردم کردند که چپاولگران سلطنتی پیششان دزدانی حقیر بودند. فقط کافی است یادآوری کنیم که سازمان اقتصاد اسلامی متعلق به عسگر اولادی و لاجوردی و بادامچیان و حاج‌امانی و... در چپاول و سودخواهی در همان سال اول و دوم روی کار آمدن خمینی به جایی رسید که سرپرست وقت سازمان برنامه و بودجه رژیم گفت: «سال گذشته (۱۳۵۸) ۱۱ میلیارد دلار اعتبار به بخش خصوصی داده شده و بخش تجارت چیزی در حدود ۱۲۰۰ میلیارد ریال (بیش از ۱۳ میلیارد دلار) در سال ۵۹ سود برده است... مثلاً یک سازمان به نام سازمان اقتصاد اسلامی الیاف مصنوعی را کیلویی ۶۵۰ ریال وارد و در بازار کیلویی ۱۸۰۰ ریال عرضه می‌کند». (مجاهد ۱۱۶ فروردین ۱۳۶۰ - توجه شود به ارقام و این که در سال ۶۰ این میزان دزدی در سال مطرح است) هر یک از افراد این باند دزد و فاسد منصبهای حساس را ربودند و با تکیه زدن بر نقاط حساس و کلیدی نبض اقتصاد کشور را در دست گرفتند. یک قلم برخی مناصب حبیب الله شفیق را که سایت مؤتلفه در اولین سالمرگ او نوشته است روشن‌گر بسیاری از واقعیتهاست:

«تأسیس کمیته‌امداد به‌مراه آقایان کروی و عسگر اولادی با حکم حضرت امام.

_ عضویت در شورای مرکزی کمیته‌امداد امام خمینی.

_ مسئولیت بنیاد مهاجرین و بنیاد امور جنگ‌زدگان.

_ مدیر عامل شرکت گسترش وزارت بازرگانی.

_ معاون داخلی وزارت بازرگانی.

_ ناظر مالی بنیاد مستضعفان از طرف شورای انقلاب.

_ نماینده امام و رهبری در کمیته‌امداد امام خمینی (ره).

_ عضو هیأت امنای بنیاد مستضعفان.

_ عضو هیأت امنای ستاد اجرایی فرمان امام.

_ ریاست دفتر رئیس قوه قضائیه در زمان آیت الله یزدی.

_ مدیر عامل صندوق قرض الحسنه‌امداد.

_ مدیر عامل بنیاد فرهنگی رفاه.

_ عضو هیأت امنای مدیره شهرک محمدیه قم.

_ عضو هیأت امنای بنیاد رسالت.

_ عضو هیأت امنای و نایب رئیس هیأت مدیره ستاد دیه کشور».

در کنار و همراه با این دزدیهای نجومی سران باند هیچیک در ضرورت سرکوب مردم و به ویژه روشنفکران هیچگاه تردیدی به خود راه نمی‌دادند. شعار همه آنها همان شعار روزنامه جمهوری اسلامی بود که در ۲۳ خرداد ۶۶ نوشت: «حکومت را به التماس نمی‌شود اداره کرد. حکومت شمشیر و شلاق و نیزه می‌خواهد. همه مردم را با سخنرانی و نصیحت نمی‌شود هدایت کرد». عسگر اولادی که پدر خوانده این باند به حساب می‌آید، در سال ۷۸ در پایان نشست هفتگی این باند درباره سرنوشت دستگیرشدگان در جریان قیام تهران، طوری حرف زد که مطلقاً با روحیه و عملکرد لاجوردی تفاوتی ندارد. او گفت: «بی شک کسانی که در آشوبهای تهران پا به میدان براندازی گذاشتند، عنوان مفسد و محارب را سزاوارند، زیرا سرویسهای جاسوسی دشمن، فرمان چنین اعمالی را صادر می‌کردند...». روزنامه جمهوری اسلامی ۲۵ مرداد ۷۸، به نقل از عسگر اولادی افزود: «تنبیه آشوبگر و مفسد و محارب که خشونت نیست. کسانی که خشونت اشرا و آشوب طلبان را در آن روزها محکوم نکردند، اکنون نباید به خود اجازه دهند، در این محفل و در آن محفل و در برخی از روزنامه‌ها، مجازات آشوبگر مفسد و محارب شریر را خشونت ترجمه کنند...». بعد هم مثل یک دادستان قاطع ضدانقلابی به تهدید دستگیرشدگان پرداخت و گفت: «بر اساس گزارش مفصل کمیته مامور به رسیدگی ضمن تقدیر و تشکر از تمامی دست‌اندرکاران به یقین دستگاههای مسئول هیچ تعللی در مجازات مجرمان نخواهند داشت، به‌طور قطع انقلاب و نظام با کسی شوخی در سطح امنیت مردم نمی‌تواند داشته باشد. این اصل مسلم است که قانون و حدود الهی در مورد همه خاطیان باید بدون مسامحه اجرا شود».

در همین راستا توطئه پشت توطئه و حمله و تهاجم به افراد و گروههای سیاسی و حتی زنان و کارگران معترض ادامه داشت. و همراه با این چماقدارایها بود که دستگیریها روز به روز افزایش یافت. طوری که تعداد دستگیر شدگان و زندانیان هوادار مجاهد در دو سه سال اول حاکمیت آخوندی بیش از تعداد مجاهدین اسیر در کل زمان شاه شد. اما به رغم افشاگریهای مستند و به رغم تمام شکایتها و درخواست رسیدگی این خمینی بود که به عنوان روح خبیث سرکوب، هرگاه که لازم می‌شد حتی از پشت پرده بیرون می‌آمد و به حمایت علنی از چماقداران می‌پرداخت. و مدعی می‌شد که شکنجه تهمتی است ناچسب به نیروهای به اصطلاح حزب الهی و این مجاهدین هستند که خودشان، خودشان را شکنجه می‌کنند تا آبروی «نظام» را ببرند. اما هرروز از یک گوشه این «نظام» نوپا، و البته ارتجاعی و منحط، سندی رو می‌شد که نقش حزب جمهوری و اسدالله بادامچیان و

شخص بهشتی و بعد هم خود خمینی را برملا می‌کرد. اوراق مطبوعات و نشریاتی که در آن سالها امکان انتشار داشتند پر بود از همین افشاگرها که با سند و مدرک و حتی نوار، محرکان و سازمندان را افشا می‌کرد. افشاگریهای نشریه مجاهد در مورد حزب جمهوری اسلامی، یا افشای نوار صحبت‌های آیت، از اعضا بالای حزب جمهوری، از جمله این قبیل افشاگرها بود.

در این میان نقش باند مؤتلفه به طور خاص تعیین کننده بود. سایت شبستان (خبرگزاری تخصصی دین و حوزه!) در مطلبی به نام «فداییان اسلام، طلایه داران مکتب خمینی» به درستی اشاره کرده است: «فداییان اسلام بعدتر به راه امام (ره) آن چنان وفادار ماندند که امام نیز آنان را فرزندان خلف خود نامیدند» اگر علت این «خلف» بودن را بخواهیم بدانیم باید به عملکرد آنان بعد از به حاکمیت رسیدن خمینی توجه کنیم. به خصوص از این قبیل که مهندس عزت الله سحابی، از سران نهضت آزادی، گفته است: «خاطرم هست قبل از این ماجرا در سال ۵۸ آقای توانایان فر که یکی از نزدیکان به مؤتلفه بود از یکی از آنها شنیده بود که ما به این نتیجه رسیده ایم که باید همه روشنفکران را بکشیم زیرا به هیچ نحو نمی توان با آنها کنار آمد» (از گفتگوی مهندس عزت الله سحابی با روزنامه اعتماد ملی که چاپ نشده اما توسط سایت ایران لیبرال منتشر گردیده است) الزام پیاده کردن چنین خطی اجباراً گسترش نظام شکنجه، تربیت بازجو و شکنجه‌گر و گسترش زندانها بود. مسئولیتی که از همان ابتدا از طرف خمینی به عهده امثال لاجوردی گذاشته شده بود.

اژدهایی کینه جو، تیغ برکفی در حاکمیت:

پس از آن که لاجوردی به دستور رفسنجانی به ریاست کل زندانهای ایران بازگشت، روزنامه واشینگتن پست در ۲۴ دی سال ۶۸ در مقاله‌یی نوشت: «صورت نحس و بدسگال اسدالله لاجوردی، رئیس کل زندانهای ایران، تمامی داستان حقوق بشر در ایران را بازگو می‌کند» همین روزنامه در ادامه لاجوردی را به ماری زنگوله دار تشبیه کرد که خودش را به گوشت لخم ریاست اوین رسانده است.

این مار زنگوله دار، با پروسه‌یی که طی کرده بود، از دستفروشی کوچک، تا عضو درجه دو و سه یک جریان به شدت ارتجاعی و سنتی، وقتی به تور خمینی می‌خورد دیگر مار نیست. کفچه ماری است در زیر بال و پر اژدهایی خودکامه و هفت سر که در کشتار و شکنجه روی همه جلادان را سفید کرده است. دژخیمی بیرحم تالی حجاج بن یوسف که نوشته‌اند

در حاکمیتش یک صد و بیست هزار تن از مردمان را کشت و هنگام مرگ ۵۰ هزار زندانی مرد و ۳۰ هزار زندانی زن داشت. و حجاجی که گفته بود از خلیفه عبدالملک دو شمشیر رحمت و عقوبت را گرفته «اما شمشیر رحمت در میان راه افتاده است و تنها شمشیر عقوبت با او باقی مانده است!»

لاجوردی اگر چه در شقاوت از تیره ابن ملجم است، در گستردگی جنایت به حجاج می‌برد که مبدع زندان بی سقف بود و جیره روزانه اسیران خود را دو قرص نان جوین آمیخته با خاک قرار داده بود.

اما به راستی لاجوردی در ورای حجاج قرار دارد. زیرا که بیشتر قربانیان ظلم او مردمان عادی کوچه و بازار بودند. در حالی که کسانی که به دست لاجوردی شکنجه و یا با فرمان او به جوخه تیرباران سپرده شدند از آگاهترین مردمان فرزانه زمانه خود بودند. قتل عام و نسل کشیهای خمینی و لاجوردی از این نظر هیچ نمونه تاریخی دیگری ندارد. و آنها با هیچ دیکتاتور و جلادی قابل قیاس نیستند.

رابطه لاجوردی با خمینی

رابطه لاجوردی با خمینی تا حد بسیار زیادی از سنخ رابطه حجاج بن یوسف ثقفی با خلیفه عبدالملک اموی است. حجاج گفته بود: اگر بدانم عبد الملک جز با تخریب کعبه از من راضی نمی‌شود، سنگ سنگ آن را ویران می‌کنم» و لاجوردی که می‌دانست فرمان خمینی برای «درست کردن آدمها» بریدن و داغ کردن و کشتن و زدن و حبس است (خمینی رادیو رژیم ۱۴ بهمن ۶۳)، می‌گفت: «کسی که عین خمینی نباشد، بالاخره مجاهد می‌شود! کسی که بیشترین کینه را نسبت به شما نداشته باشد، از جنس خودتان است، یک روزی مثل شما می‌شود. می‌گفت اگر کسی حاضر نباشد شما را تیرباران کند، یک روز سلاح را به روی خودمان می‌کشد» (از خاطرات مجاهد از بندرسته محمود رؤیایی) نوشته‌اند که خمینی در پاسخ به مسأله تراکم زندانیان و تقاضای عفو برخی از آنان به لاجوردی گفته بود: «خوب اگر نادمند، لابد به جرم خودشان اعتراف کرده‌اند، به همان جرمی که اعتراف کرده‌اند آنها را بکشید و بیشتر بکشید!». این بود که «خلیفه برگزیده» خمینی هم صراحتاً می‌گفت: «تا آخرین نفر اینها (مجاهدین) را جمع نکنیم، به هیچ وجه کوچکترین سازشی در ذات دادستان، شما ملت پیدا نخواهید کرد و تازمانی که اینها رمقی در جان دارند، با آنها مبارزه می‌کنیم و تازمانی که اینها را به کلی از پای درنیاوردیم، از

پای نخواهیم نشست». (مصاحبه با روزنامه جمهوری اسلامی ۱۸ بهمن ۶۱) و آنگاه خود شخصاً در شکنجه و تیربارانها پیشقدم می‌شد. مادر کبیری (معصومه شادمانی) را شکنجه می‌کرد و خود بر شقیقه‌اش تیر خلاص می‌زد. مادر آراسته قلی‌وند و رضوان رفیع‌پور (مادر رضوان) را تیرباران می‌کرد، اشرف احمدی را با وجود بیماری قلبی هفت سال در زندان نگه می‌داشت تا به برداران مجاهدش بگوید «منافق» و زمانی که مقاومت می‌بیند، می‌گوید: «بچه را باید بدهی بیرون. اشرف مخالفت کرد و گفت مادرم بیمار است و نمی‌تواند بچه را نگه دارد. ولی یک شب پاسدارها ریختند توی بند و به زور بچه را گرفتند. صحنه دلخراشی بود. پاسدارها به زور بچه را گرفته بودند و از بغل اشرف می‌کشیدند. بچه یک سره شیون می‌کرد و مادرش را صدا می‌زد. مادر هم سعی می‌کرد، بچه را طرف خودش بکشد. با این حال این بچه را گرفتند و بردند» حتی از شکنجه کودک زهرا رمضان زاده برای درهم شکستن مادرش که هنگام دستگیری ۷ ماهه باردار بود دریغ نمی‌کند و: «نوزاد را از او گرفتند و پشت در سلول گذاشتند. نوزاد از گرسنگی گریه می‌کرد و زهرا توی سلول صدایش را می‌شنید و نمی‌توانست کاری بکند» و وقتی زن مجاهد دیگری به او می‌گوید: «در مورد اعدام خودم حرفی ندارم اما می‌خواستم دو ماه به من فرصت بدهید، تا کودک خود را به دنیا بیاورم. لاجوردی با برافروختگی فریاد کشید: دو ساعت هم به تو وقت نمی‌دهیم. دو ماه وقت می‌خواهی؟ و دستور داد همان شب او را که هفت ماهه حامله بود بردند و اعدام کردند» آیا ابهامی هست که منبع اصلی الهام این همه بغض و غیظ کجاست؟ بغض و کینگی که تا بدانجا می‌رود که حتی از خاک کردن جسد شهیدان نیز برافروخته می‌شود و فریاد برمی‌آورد: «ما از مجاهدین اعدام‌شده تنها کسانی را پاک شده می‌دانیم که اطلاعاتش را گرفته باشیم. این دسته را در قبرستان مسلمانان دفن می‌کنیم. اما کسی را که در درگیری کشته شود یا در زندان به هر طریق غیر از اعدام (زیر شکنجه یا خودکشی) کشته شود ما او را در قبرستان مسلمانان دفن نمی‌کنیم. زیرا که او کافر از دنیا رفته و باید در کفر آباد دفن شود» او مصداق کامل توصیف امام محمدباقر، امام پنجم شیعیان، درباره حجاج بود که: «شنیدن کلمه زندیق یا کافر برای حجاج بسیار بهتر از این بود که کلمه شیعه علی را بشنود».

گزارش زیر یکی از این نمونه‌هاست: «به دستور لاجوردی پاسداران ناصر رضوانی را وادار به خوردن مدفوع خودش کردند. او تعادل روانی خود را پس از شکنجه توسط این‌دار و دسته از دست داد. برادری به نام عباس بغدادی را با آمپول هوا شکنجه کردند. نعره‌هایی که

عباس می کشید برای هر شنونده‌یی غیر قابل تحمل بود. گوش حسین سماوتیان را با میخ سوراخ کردند. سوزن داغ زیر ناخن برادر دیگری فرو کردند.

لاجوردی برای این که زندانیان را آلوده کند، می گفت هر کس توبه کرده و راست می گوید باید به جوخه برود و ثابت کند. یکی از بچه‌ها که ۱۵ ساله و اسمش شهریار بود برایم نقل می کرد شبی آمدند و گفتند هر کس می خواهد برود جوخه، بیاید بیرون. من رفتم بیرون. بردندمان پشت بند ۴ که محل تیرباران بود. دیدم عده زیادی را به صف کرده و دارند می آورند. یک کامیون هم در کنار دیوار پارک کرده بود. حدود ۲۰ نفر از آنها را جدا کرده و به تیرک بستند. مقابل هر یک نفر، یک پاسدار به زانو نشسته و با تفنگ ژ ۳ به طرف فرد اعدامی نشانه روی کرده بود. کار به این شکل بود که پاسدار نشانه روی می کرد اما با فرمان آتش، زندانی که برای امتحان بریدگی آمده بود، باید ماشه را می چکاند. شهریار می گفت: یک نفر فریاد زد چشم مرا باز کنید، گفتند برای چه باز کنیم؟ گفت می خواهم بینم کدام جنایتکاری است که به طرفم شلیک می کند. می خواهم جلاد خودم را ببینم. خواهری فریاد زد «مرگ بر خمینی جلاد، درود بر جوی». پاسدار جنایتکار مجتبی حلوائی که نوچه لاجوردی و گرداننده اصلی تیربارانها بود به طرف آن خواهر رفت و با کلت شلیک کرد. آن خواهر بعد از اصابت گلوله ناله می کرد. وقتی مجتبی فرمان آتش را می دهد شهریار دستانش لرزیده و جرأت نمی کند ماشه را بچکاند. خود پاسدار ماشه را چکانده و بعد بلند شده و یک سیلی به شهریار می زند و می گوید کنار دیوار بایست تا بیایم. بعد خود مجتبی تیرهای خلاص را در سر شهیدان تک تک شلیک می کند. بعد آنها را از تیرک باز کرده و می گوید بیاید جنازه‌ها را به داخل کامیون ببرید. شهریار پای یکی از آنها را گرفته و به طرف کامیون می برد. در وسط راه شهریار حالت تهوع گرفته و حالش به هم می خورد. بعد با یک کتک مفصل او را به بند برمی گردانند» (از خاطرات حسین فارسی مجاهد از بندرسته) به راستی او با زنان و مردان اسیر چه‌ها نکرد که با حجاج قیاس شود؟ «صمد» اسیری است که از تبریز به تهران آورده شده. در هنگام دستگیری قرص سیانور خورده ولی توسط گماشته لاجوردی «دکتر شیخ الاسلام» نجات پیدا کرده است. حالا به دست لاجوردی افتاده است: «به محض بسته شدن به تخت، دستور داد ۴۰۰ ضربه به صمد شلاق بزنند. بعد دهانش را باز کنند بپرسند اسمش چیست؟ این برای آوردن ما کزیمم فشار در ساعت‌های اولیه بود که زندانی قرارهای نسوخته‌اش را لو بدهد. صمد، راه مریش به دلیل سوختن توسط سیانور مسدود شده بود. به همین دلیل تمام این ۵ ماه، هیچ چیز نخورده و

با سرم زنده بود. حدود ۳۰ کیلو وزن کم کرده بود. کف هر دوپایش بر اثر ضربه‌های شلاق گوشت اضافه آورده و پیوند پوست زده بودند. به همین دلیل نمی‌توانست راه برود. یک روز صبح اول وقت، تختهای ما را بیرون بردند. لاجوردی در آستانه در ایستاد و گفت: «صمد حالت جا آمده یا نه؟ زبونت باز شده؟» صمد سکوتی کرد و رویش را برگرداند. ما را به اتاق مجاور بردند. چند ساعتی صدای خفه ناله‌های صمد می‌آمد. بعد از ظهر وقتی برگشتیم دیدیم زخمهای پای صمد دوباره باز شده‌اند. هر چه پرسیدیم صمد چکارت کردند توان حرف زدن نداشت. از آن روز ویتامینهایی را که در سرم صمد می‌زدند قطع و خود سرمها را هم نصف کردند و در اصل مرگ تدریجی صمد را شروع کردند... و اواخر مهر سال ۶۱ یک روز ساعت ۱۰ صبح بعد از تشنجه‌ها و دردهای فراوان، صمد که فقط چند قطعه استخوان ازش مانده بود پر کشید و رفت». (ایضاً از خاطرات حسین فارسی)

پس بی دلیل نیست که او را «سمل بی گفتگوی جنایت، شقاوت و جهالت نهفته در «نهضت امام خمینی»» (مقاله واکتشافی رسواکننده دکتر منوچهر هزارخانی) نامیده‌اند.

اما او یک شکنجه‌گر متعارف که محدوده جنایت‌هایش در زندانی با چهار دیواری مشخص است نیست. او گسترش زندانها و شکنجه‌ها را در دستور کار خود قرار داده‌است. گوهردشتی می‌سازد که به زندان هزار سلول معروف است و آرزومند است روزی برسد که برای هر زندانی یک سلول بسازد. خودش می‌گوید: برای نگهداری این تعداد زندانی همه امکانات موجود خود را به کار گرفته‌ایم و حتی کتابخانه، مساجد، باشگاههای فرهنگی و... را به خوابگاه زندانیان اختصاص داده‌ایم». (روزنامه ایران متعلق به خبرگزاری رژیم ۲۶ خرداد ۷۶) بعد هم در بازدید از یک سلول ۷۵ نفره به آنها می‌گوید: «انشاءالله به زودی بسیاری از شما اعدام خواهید شد و تعدادی به زندان دیگر منتقل خواهید شد و مشکل کمبود جا حل می‌شود».

با وجود این حواش جمع است که مبدا اسیران کوچکترین روزنه‌ای داشته باشند: «یک بار در بازرسیهای متوجه شد پنجره سلولها طوری است که اگر زندانی زیر آنها بایستد می‌تواند از فاصله بین میله‌ها آسمان را به اندازه چند سانتیمتر ببیند. رفت یک پروژه سنگین با هزینه بسیار بالایی را پیاده کرد. با ورقه‌های آهن زهوار ۲-۳ سانتیمتری برید و طوری پشت پنجره سلولها نصب کرد که دیگر هیچ چیز دیده نمی‌شد». (از خاطرات مجاهد از بند رسته محمود رؤیایی)

او باند خود را، مرکب از مرتجعان و متعصبان قرون وسطایی و لات و لومپنهای تازه به

دوران رسیده، گسترش می‌دهد. نه تنها در اوین «سید عباس ابطحی»ها و «دایی جلیل»های فاسدالاخلاق را به کار می‌گیرد، که از تجاوز به زندانیان مرد و کودکان دستگیر شده دریغ ندارند، که در تبریز امثال حاج یزدانیه را به خدمت می‌گیرد، و در کرمانشاه نوریانها و حاج بهرامها، در شیراز آسمانتابها، در لاهیجان ابوالحسن کریمی‌ها، در مشهد حسین گلیمانها و در هر شهر و شهرکی کسی همچون خودش را به کار می‌گیرد تا فرمان مرادش خمینی را هر چه بیشتر و بهتر اجرا کند. درباره او از جمله برای «برسر عقل آوردن زندانیان» نوشته‌اند: «حمله و هجوم به بندها را شروع کرد و نتیجه نگرفت. بعد انتقال بچه‌ها به گوهردشت و سلولهای معروف به گاودانی شروع شد. انفرادیهای طولانی از آنجا شروع شد. بعد از ۹ ماه خودش برای بازرسی آمد. دید هیچ کدام از زندانیان حاضر نیستند به خواسته‌اش تن بدهند. خواسته‌اش این بود که "بیاید جلو جمع از سازمان و اعتقادات خودتان ابراز انزجار بکنید". فشارها را باز هم بالا برد. همه امکانات را قطع کرد. حتی اگر یک قرآنی توی سلول داشتیم آن را جمع کرد. انواع و اقسام محدودیتها را بیشتر کرد. کابل زدنها را به بهانه‌های مختلف اضافه کرد. نصف شبها می‌آمدند در را با لگد می‌کوبیدند. زندانی را به بهانه این که با سلول بغلی تماس گرفته‌است، شروع می‌کردند به کابل زدن. تاریکخانه را راه‌انداخت. تاریکخانه جایی بود حدود یک‌در یک و نیم متر که هیچ منفذی به‌خارج نداشت. به بهانه‌های مختلف، مثل این که چرا قرآن بلند خوانده‌ای، یا چرا گفته‌ای غذا کم است، یا چرا گفته‌ای آب حمام سرد است، بچه‌ها را می‌بردند آنجا و یک هفته توی این تاریکخانه‌ها نگاه می‌داشتند. دقیقاً زمانی را برای کابل زدن انتخاب می‌کرد که قبلش هشدار داده بود که همه بشقابها را برای آماده کنند. بعد به جای این که توزیع کنند، لاجوردی در سلولها را بازی می‌کرد. یکی یکی زندانیان را می‌کشید وسط سالن و شروع به زدن می‌کرد. یا مثلاً تعدادی از خواهران را از بندهای خواهران می‌آورد جایی که ما هم صدای داد و فریادشان را بشنویم و با کابل می‌زد.

بعد از یک سال و نیم باز هم آمد دید نه تنها هیچ مقاومتی شکسته نشده بلکه مقاومت بچه‌ها بالاتر رفته‌است. قانون ۱۷ ماده‌یی را گذاشت. قانونی که طبق آن هر نوع ورزش و نرمش ممنوع بود. از ساعت ۶ لب پنجره رفتن ممنوع. از ساعت ۹ شب سیفون کشیدن ممنوع. هر نوع درست کردن تسیخ با هر چیزی ممنوع. اعلام کردند اگر کسی این قوانین را رعایت نکند حکمش ضرب حتی الموت است. یعنی زدن تا مرگ. یک روز به لاجوردی گفتیم الان یک سال و نیم است که ما توی انفرادی هستیم. برای چی آخر باید این‌جا

باشیم، گفت: «شما آگه حکمتون هم تموم هم بشه باز هم تا وقتی که خواسته ما را اجرا نکنین توی زندان می‌مونین»». (از خاطرات مجاهد از بندرسته مسعود ابویی)

او در بهمن ۶۲ تمامی هوانیروز اصفهان را به خدمت می‌گیرد و با گروه ضربت پاسداران به دنبال الله‌قلی خان جهانگیری در کوههای فارس راه می‌افتد و تا او و یارانش را به خاک و خون نمی‌کشد از پای نمی‌نشیند.

او نه تنها خودش پنج بار به جبهه‌های جنگ ضد میهنی می‌شتابد که بسیاری از همکارانش را هم با خود به جبهه می‌برد. علاوه بر آنها، بسیاری از «توابان» را، که نام مستعار درهم شکستگان شکنجه‌های خودش هستند، راهی «جبهه‌های حق علیه باطل» می‌کند و تعداد بسیاری از آنان را به کشتن می‌دهد. با وجود این که خودش گفته بود: «همه باید تواب شوند و گرنه حکم همه طبق گفته‌امام اعدام است». اما خائنانی را هم که آزمایش درهم شکستگی خود را بارها و بارها داده‌اند در شب آخر ریاستش در اوین جمع می‌کند. شام مفصلی به آنها می‌دهد و فردا صبح همه‌شان به جوخه تیرباران می‌سپارد.

او هر کس را که کوچکترین مخالفتی با نظام داشته باشد محارب معرفی می‌کند و می‌گوید: «گروهکهای فاسدی که همه‌شان باید قلع و قمع بشوند وقتی با نظام جمهوری مبارزه می‌کنند، بنا بر دستور مذهبی محاربند و باید همه‌شان اعدام شوند...» (مصاحبه با اطلاعات در اردیبهشت سال ۶۱)

او در مقام دادستان، یار رئیس زندان، یا هر مقام ناگفته‌ای که دارد، حتی مطبوعات را کنترل می‌کند. برای نویسندگان و خبرنگاران خط و نشان می‌کشد و نیش و دندان نشان می‌دهد. حتی کسی مثل آخوند محمود دعایی، نماینده ولی فقیه در اطلاعات، را زیر مهمیز می‌کشد. یک نمونه‌اش را در جریان اخراج بیست خبرنگار و نویسنده روزنامه‌اطلاعات شاهد هستیم. در آن سالهای جنگ ضد میهنی، روزنامه‌اطلاعات به مناسبت سالروز شروع جنگ ویژه‌نامه‌ی منتشر می‌کند. روی جلد این ویژه‌نامه، حوض سنگی و فواره خونی که در بهشت زهرا هست قرار دارد. روی عکس این جمله از خمینی گذاشته شده: «این انقلاب همه‌اش برکت بود» این صفحه مورد اعتراض شدید دعایی، به عنوان سانسورچی ولی فقیه در روزنامه، قرار می‌گیرد و دستور جمع آوری آن و اخراج تیم بیست نفره خبرنگاران و نویسندگان را می‌دهد. گذشته از این سانسور مفتضح، دعایی به زیر مهمیز لاجوردی می‌رود. دعایی در این باره گفته است: «واقعیت این است که همان روز مرحوم لاجوردی دو نفر پاسدار را فرستاده بود تا من مسئول این موضوع را معرفی کنم و می‌شد حدس زد

چه سرنوشتی در انتظار اوست. من پیش لاجوردی رفتم و خودم مسئولیت این موضوع را برعهده گرفتم و گفتم اشتباه شده و عذرخواهی کردم». (مقاله احمد رضا دریایی و گناه نابخشودنی من، نوشته ژیلابنی یعقوب ۲ اردیبهشت ۸۷)

این کفچه مار زهر آلود، در هر نهادی که بتواند سرک می کشد و آدم خودش، یا هم سنخ خودش، را می کارد. عبدالکریم سروش که در سالهای گذشته مجری سیاست ضد فرهنگی بستن دانشگاهها بود در یک مصاحبه پیرامون به اصطلاح انقلاب فرهنگی آخوندها به یک نوع از این ارتباطات اشاره کرده است: «اگر تصفیه یا کار خلافی بوده که در شورای انقلاب فرهنگی) انجام شده است، همه بودند. آقای شریعتمداری بود، آقای فارسی بود که با تصفیه ها همراه بود و ارتباط مستقیم هم با اسدالله لاجوردی داشت». (از گفتگوی متین غفاریان با عبدالکریم سروش نقل از سایت رسمی سروش) و رای این ارتباطات او در جناح بندیهای درونی رژیم فعال زیر پرده است و علیه همان کسانی که تا دیروز سنگشان راه به سینه می زد توطئه می کند. در جناح بندیهای خامنه‌ای رفسنجانی، گروه «کمیته امدادی»ها فعالند و «هر هفته جلسه‌یی در خانه لاجوردی برگزار می کنند و در آن اخباری را که درباره افتضاحات، زدوبندهای محرمانه و غارتگریهای باند رفسنجانی بدست آورده‌اند، با یکدیگر مبادله می کنند».

با وجود همه رسواییها و بی آبروییها با وقاحت تمام منکر مسلم‌ترین حق یک زندانی سیاسی که همان هویت «سیاسی» او است شده و می گوید: «زندانی سیاسی به آن معنا که دارای طرز فکری باشد که مثلاً مغایر با طرز تفکر نظام حاکم باشد و یک مبارزه سیاسی را بخواهند دنبال نکنند، نه، مطلقاً به هیچ وجه من الوجوه وجود ندارد. تازه شما در بیرون ببینید که فعالیتهای سیاسی الی ماشاءالله آزاد است». (مصاحبه با روزنامه جمهوری اسلامی ۳ تیر ۷۵)

و شگفتا از این همه درندگی که جنون کشتار و شکنجه، عقل و هوشش را ربوده و نمایندگان سازمانهای حقوق بشری را که درباره زندانیان سیاسی ایران می نویسند «افراد بیمار»ی می خواند که «گزارشهای خود را براساس تصوراتشان تهیه می کنند و نه با استناد به واقعیتها». (ایضاً همان مصاحبه)

سرانجام یک روح دوزخی :

لاجوردی به عنوان سفاکترین جلاد تاریخ ایران نمی توانست عاقبتی جز آن چه که پیدا

کرد داشته باشد.

روز یکشنبه اول شهریور ۷۷ روح لعنت زده او راهی دوزخ می‌شود. خبرگزاری ایرنا او را «یک حجره فروشی روسری در بازار بزرگ در انتهای راسته طلافروشان در بازار تهران بود که به وسیله برادرش اداره می‌شد» معرفی می‌کند.

اما اعلام خبر مرگ او از رادیو و تلویزیون و رسانه‌های رژیم موجی شگفت از شادمانی را به وجود می‌آورد. دامنه این موج منحصر به اسیران و زندانیان سیاسی نیست و تنها خانواده‌های قربانیان را در بر نمی‌گیرد. حتی کسانی که ادعایی در سیاست هم ندارند از هلاکت «قصاب اوین»، «آی‌شمن ایران» و دهها لقب از این دست به رقص آمده‌اند. میزان نفرتی که تمامی مردم با هرنظر و تفکر و اندیشه از این روح خبیث دوزخی دارند غیر قابل باور است. شادیهای مردمی از هلاکت لاجوردی نشانه نفرت از خمینی است.

خبرگزاری ایرنا خبر از «کشته شدن یک رهگذر می‌دهد». اما این دروغی است آشکار برای پوشاندن واقعیتهای دیگر.

اسدالله بادامچیان، از همدستان نزدیک و قدیمی لاجوردی، نام این «رهگذر» را فاش می‌کند. او «رئیس اسماعیلی» است که بنا به ادعای بادامچیان «از انجمن اسلامی دادگستری» بوده است. علاوه بر این بادامچیان لو می‌دهد که یک نفر دیگر هم «از وزارت دفاع» کشته شده است.

اما واقعیت چیز دیگری است. براساس گزارش یک شاهد در صحنه، نفر دوم کشته شده «زین‌العابدین مسعودی» نام داشت. اسماعیلی و مسعودی «از مهره‌های سرکوبگر و شکنجه‌گران وزارت اطلاعات بودند. روزنامه سلام درباره سوابق رئیس اسماعیلی نوشت: «مدیر دفتر سابق دادستان کل، معاون طرح و برنامه دادگستری، عضو انجمن اسلامی دادگستری و رئیس تعاونی دادگستری استان تهران بود». مسعودی نیز افسر سپاه پاسداران و از عناصر مخفی وزارت اطلاعات مأمور به خدمت در وزارت دفاع رژیم آخوندی بود.

همپای شادی ملی ناشی از هلاکت لاجوردی، سران رژیم هریک به میدان آمده و به نحوی سوز و گداز کردند. خامنه‌ای گفت: «منافقان کوردل و جنایت پیشه با این جنایت، عمق کینه خود را نسبت به یاران صادق امت و خدمتگزاران حقیقی مردم آشکار کردند».

خاتمی، رئیس جمهور وقت رژیم، او را «خدمتگزاران مردم و نظام» می‌نامد. هاشمی

رفسنجانی، دژخیم را «سرباز همیشه در سنگر اسلام و انقلاب» می خواند. ناطق نوری رئیس وقت مجلس رژیم او را مجاهدی نستوه نامیده و می گوید: «مروحوم شهید لاجوردی عمر خود را در حراست از ارزشهای اسلامی خالصانه صرف کرد». شاهرودی، رئیس قوه قضاییه او را «از چهره‌های کم نظیر و مؤمن و آگاه انقلاب اسلامی و از مبارزان خستگی ناپذیر» خواند. حبیب الله عسگر اولادی دبیر کل وقت جمعیت مؤتلفه، ضمن یادآوری این که «از اولین روزهایی که مؤتلفه تشکیل شد شهید لاجوردی از اعضای مؤسس این جمعیت بود و در تمامی مراحل سعی داشت بدون تظاهر خدمت کند» گفت: «او از اولین سنگهای ساختمان پاسداری از حریم ولایت و از متقدمین نیروهای ولایت پذیر بود».

دو روز بعد، در سوم شهریور لاشه لاجوردی به گورستان منتقل شده و در کنار بهشتی و سایر کشته شدگان ۷ تیر دفن می‌شود. انتقال لاشه او به گورستان به صورت رسمی از مقابل مجلس رژیم با حضور تعداد کثیری از پاسداران و مأموران وزارت اطلاعات و سایر ارگانهای نظامی و امنیتی صورت می‌گیرد. هر قدر بار امنیتی و نظامی مراسم بالاست، غیبت مردم بیشتر چشمگیر است. مراسم قرار بود از جلو مسجد سپهسالار تهران صورت گیرد. اما خلوتی بازار و شرکت نکردن مردم باعث شد که رژیم با به تعویق انداختن زمان مراسم، آن را به مجلس منتقل کند. مراسم به قدری سرد و خلوت بود که رسانه‌های رژیم از گفتن عدد شرکت کنندگان، ولو با غلو، خودداری کردند.

پس از مرگ دژخیم روزنامه الشرق الاوسط (۹ مهر ۱۳۷۷) در مقاله‌ی به نام «مرگ دیو» به نکات ارزنده‌ی در مورد لاجوردی اشاره کرد. در این مقاله می‌خوانیم: «او به «دیو یک چشم» معروف بود، و همه مردم ایران وی را مسئول مرگ هزاران تن از زندانیان سیاسی در ایران می‌دانستند... لاجوردی تصمیم گرفت اسم زندانهای تحت فرماندهی خود را تغییر دهد. پس از این بود که زندان را «دانشگاه اسلامی» نام گذاشت. و برای «فارغ التحصیل» شدن از این به اصطلاح دانشگاهها، زندانیان می‌بایست از زنجیره‌ی از آزمایشهای سخت عبور کنند، آزمایشهایی که برنامه‌ریزی شده است تا از طریق صفحات تلویزیون افراد، وفاداری خود را نشان دهند و به «جنایت‌های» خود اعتراف کنند و از امام آموزش بخواهند. در این حالت است که اکثرشان آزاد می‌شوند به شرط این که قبول کنند به عنوان جاسوس داوطلبانه برای شبکه ویژه اطلاعاتی لاجوردی خدمت نمایند... در جریان ۱۵ سالی که لاجوردی طی آنها در تمامی زندانهای ایران

تسلط داشت حدود ۵۰۰ هزار ایرانی از همه سنین و کلیه طبقات اجتماعی بخشی از وقت خود را در زندانها گذراندند.

لاجوردی یکبار گفته بود: «در نظام اسلامی زندان یک حوض آب است که افراد پر از گناهان اخلاقی وارد آن می شوند وبعد از پاک شدن از آن خارج می شوند...» (یک محقق ایرانی نوشته است:) از هر شش خانواده ایرانی یک خانواده در مناطق شهری مستقیماً قربانی خشونت‌ی که رژیم بکار می گیرد شده است. و بین سالهای ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۸ حد اقل یک تن از اعضای این خانواده ها یا اعدام شده است یا زیر شکنجه به قتل رسیده است... خاتمی می گوید همه مسلمانها بایستی از لاجوردی بیاموزند، اما دقیقاً مشخص نکرده است که چه چیزی را باید از او بیاموزند. آیا باید از او بیاموزیم که برادران و خواهران خود را تا سرحد مرگ شکنجه کنیم چون که در نقطه نظر با ما موافق نیستند؟ یا این که بیاموزیم که همواره هوشیار باشیم که به دیوها یا حامیان دیوهایمان مانند لاجوردی تبدیل نشویم؟...»

اشاره‌ی به برخی واکنشهای رسوا:

لاجوردی هرچه بود به عنوان یک فرد دفن شده و به تاریخ پیوسته است. اما سرانجام او، گذشته از موج شادی و فرح مردمی که از طرف او مورد تحقیر و آزار و شکنجه قرار گرفته بودند، در میان برخی از افراد و نیروهای به اصطلاح اپوزیسیون نیز واکنشهایی داشت که قابل درنگ است. این واکنشها از جانب دو خردادیهای موسوم به اصلاح طلبان نیز بسیار عبرت آموز است. زیرا وقتی خاتمی به ستایش از دژخیمی بدخیم و لعنت زده و رسوا چون لاجوردی می پردازد به تعبیر دکتر هزار خانی « نهاد واقعی خود و همقطاران او را به مردم بلاکشیده‌ی نشان می دهد که اگر تاکنون در مورد ماهیت او دچار سردرگمی و ابهام بودند، در مورد ماهیت لاجوردی و سرسپردگیش به نظام استبداد دینی هیچ توهمی نداشتند». (مقاله واکنشهای رسواکننده دکتر منوچهر هزار خانی)

روزنامه‌های اصلاح طلبان بدلی هم که همگی شان سابقه‌های طولانی در شکنجه‌گری و جنایت در زندانها دارند بسیار جالب بود. روزنامه سلام، با مدیریت و ریاست آخوند خوئینیها و عباس عبدی که هردو از جنایتکاران دست اندرکار قتل عام و بسیاری جنایتهای دیگر بوده‌اند، مجازات لاجوردی را «واکنشی در مقابل بسط آزادیهای مشروع و میدان دادن به نیروهای قانونی که حرفی برای گفتن دارند» دانست و نوشت: «چنین

فضایی برای گروهی که حرف و منطق آنها نزد سایر نیروهای اپوزیسیون غیرقانونی هم خریداری ندارد، سم مهلک است و مرگ قطعی آنها را نوید می‌دهد. به همین منظور چنانچه تنها هدف منافقین در این اقدامها را، که بعید نیست دامنه‌دار باشد، هدف قراردادن آزادی بدانیم، حرف به جا زده‌ایم». (روزنامه سلام ۴ شهریور ۷۷) البته این قبیل واکنشهای مضحک از «پاجوشهای ابن‌الوقت و فرصت‌طلب» که برکنده فاسد «نهضت امام خمینی» رویداده‌اند و «همان پاسدارها، عوامل وزارت اطلاعات و ترکش خورده‌هایی» هستند که حالا روزنامه‌نگار و مدیر و سردبیر مجله شده‌اند» (ایضاً همان مقاله) کاملاً قابل فهم و درک است و رسوا کننده ماهیت ریاکارانی است که: «معرکه "تهادینه" کردن دموکراسی را به راه‌انداخته‌اند، خود عجب نهاد "لاجوردینه" بی‌دارند!» (ایضاً همان مقاله) اما دردناکتر و یا خنده دارتر از اصلاح طلبان بدلی، برخی مدعیان «بیرون از رژیم بودن» هستند.

برخی اصداد شناخته شده مجاهدین، نظیر علیرضا نوری زاده، برای مخدوش کردن برق اقبال عمومی نسبت به مجازات لاجوردی، به میدان آمدند و حرفهایی زدند که البته نمی‌توانست کلمه به کلمه همان حرف سران رژیم باشد. اما آنها سعی کردند به تحقیر عملیات مجازات دژخیم و بی اهمیت بودن او، به عنوان مهره‌ای از کار و دور خارج شده، پرداختند. این عده نوشتند که لاجوردی دو سه سالی بود از ریاست اداره زندانها هم استعفا داده بود و در «حجره روسری» فروشی خودش در بازار به کسب و کار مشغول بود. البته این که لاجوردی در ۶ اسفند ۷۶ استعفا داده بود حرفی نیست. در این هم که او در حجره روسری فروشی‌اش به هلاکت رسید باز هم حرفی نیست. اما در اطلاعیه ستاد فرماندهی مجاهدین در داخل کشور، ۲ شهریور ۷۷، این پرسش مطرح شده است که: «از آن‌جا که رژیم ادعا می‌کند سرجلاد اوین در "حجره روسری فروشی" مشغول به کار بوده است، باید پرسید مسئولان قضایی و اطلاعاتی و امنیتی این رژیم در حجره روسری فروشی چه می‌کنند؟». وصیتنامه لاجوردی هم آن‌جا که «خطر منافقین انقلاب» می‌گوید حاوی نکته بسیار روشنی است که قبل از همه فعال بودن او را نشان می‌دهد. واقعیت این است لاجوردی در ادامه تضادهایش با «مجاهدین انقلاب اسلامی»، که شرح در آن جناح بندی زندان اوین خود را در شعبه ۷ و بند ۲۰۹ نشان می‌داد، به دنبال پرونده سازی برای بهزاد نبوی و سایر رقبای از آن دست بود. به همین دلیل در وصیتنامه اش نوشته بود: «خدایا تو شاهدی چندین بار با عناوین مختلف، خطر منافقین انقلاب را (همانها که التقاط به گونه منافقین خلق، سراسر وجودشان

را و همه ذهن و باورشان را گرفته و همانا ریاکارانه برای رسیدن به مقصودشان دستمال ابریشمی بسیار بزرگ به بزرگی مجمع الاضداد به دست گرفته‌اند، هم رجایی و باهنر را می‌کشند، هم به سوگشان می‌نشینند، هم با منافقین خلق پیوند تشکیلاتی و سپس ۰۰۰ برقرار می‌کنند، هم آنان را دستگیر می‌کنند و هم برای آزادیشان و اعطای مقام و مسئولیت بدانان تلاش می‌کنند و از افشای ماهیت کثیف آنان سخت بیمناک می‌شوند، هم در مبارزه علیه آنان (و در حقیقت برای جلب رضایت مسولین و نجات بنیادی آنان) خود را در صف منافق‌کشان می‌زنند و هم در حوزه‌های علمیه به فقه و فقاقت روی روی می‌آورند تا مسیر فقه را عوض کنند. به مسولین گوشزد کرده‌ام. گفته‌ام که خطر اینان (منافقین انقلاب) به مراتب زیادتر از خطر منافقین خلق است چرا که علاوه بر همه شیوه‌های منافقانه، منافقین سالوسانه در صف حزب‌اللهیان قرار گرفته، صفوف مقدم را غاصبانه به تصرف خود در آورده‌اند به گونه‌ای که عملاً عقل و اراده منفصل برخی تصمیم‌گیرندگان قرار گرفتند» (این نکته‌از وصیتنامه لاجوردی بسیار حائز اهمیت و در خور تحقیق و بررسی است که در فصلهای آینده به آن بیشتر خواهیم پرداخت)

وقتی نوری‌زاده این چنین پا در میانی می‌کند به خوبی می‌داند که نه برمرده که برزنده باید گریست. او دارد به خامنه‌ای پیام می‌دهد و به خوبی از این پند طنزآمیز عبید زاکانی آموخته است که «مسخرگی و قوادی و دف‌زنی و غمازی و گواهی به دروغ دادن و دین به دنیا فروختن و کفران نعمت پیشه سازید تا پیش بزرگان عزیز باشید و از عمر برخوردار گردید» همه چیزهایی را که عبید سفارش کرده نوری‌زاده ماهرانه آموخته و لذا خوب می‌داند که چه بگوید و چه بنویسد تا «پیش بزرگان (خونریز عمامه برسر) عزیز باشد و از عمر (مردار خوران که بسیارست) برخوردار گردد.

در ادامه نظریاتی همچون نظر علیرضا نوری‌زاده، که به عنوان «مردی برای همه فصول خودفروشی» شناخته شده، کسان دیگری به میدان می‌آیند که «مردان همه فصول برای خیانت» هستند. هم آنان که به قول ایرج میرزا: «به غیر از نوکری راهی ندارند» (والا در بساط آهی ندارند).

آنان تا دیروز دعوایشان، نه با نیروهای مترقی و انقلابی، که با خود رژیم این بود که چرا سپاه پاسداران را به سلاحهای سنگین مجهز نمی‌کنند، و کشته شدن موسی خیابانی و اشرف رجوی به دست لاجوردی را تبریک می‌گفتند و دست افشانی می‌کردند.

این جماعت واداده و همکار با خونریزترین دژخیم معاصر میهن کلیه اقدامات و اعدامهای

لاجوردی را تأیید می‌کردند و با صراحت دربارهٔ اعدام بازاری شریفی همچون حاج احمد جواهریان توسط لاجوردی می‌نوشتند: «اعدام مبارک و فرخنده کریم دستمالچی و احمد جواهریان، کوخ نشینان را شادمان و امپریالیسم امریکا را عزادار کرد. اقدام دادگاه انقلاب اسلامی مرکز در اعدام کریم دستمالچی و احمد جواهریان مورد پشتیبانی قاطع ماست» (نشریه کار شماره ۱۱۸، ۲۴ تیر ۶۰)

سرمدمدار لو رفته این باند خودفروش می‌گوید: «از نگاه امروز من ترور اسدالله لاجوردی، که دستش تا مرقق به خون بی‌گناهان آلوده است، نیز یک جنایت آشکار است و قطعاً باید محکوم شود.» او افاضه فرموده است: «از نگاه امروز من کسی که به خود اجازه می‌دهد انسانی را، بدون دادن حق دفاع به وی، خود سرانه به قتل برساند این عمل او همان قدر جنایت است که عمل آمران همه قتل‌های بدون محاکمه در حکومت جمهوری اسلامی». پاسخ این ترهات را از زبان پل الوار بخوانیم. آن‌جا که تأکید کرد هیچ جواهری گرانبهارتر از اشتیاق خونخواهی بیگناهان نیست و سرود:

صلح و آرامشی بر زمین پیدا نخواهد شد

تا زمانی که جلادان عفو می‌شوند،...

آنها که پلیدی را فراموش کرده‌اند

آنها که قلب ندارند

برای ما بخشش جلادان را موعظه می‌کنند

برای بی‌قلبان جلادان ضروری‌اند...

فصل پنجم

رئیسان اوین، پدرخوانده‌های جنایت

در ادامه شناخت شکنجه‌گران نسل اول، لازم است به چند زیر مجموعه آن نیز اشاره کنیم. مقولاتی همچون رؤسای زندانها، زنان شکنجه‌گر، و زندانبان و بازجویان و شکنجه‌گران شهرستانها از جمله این زیر مجموعه‌ها هستند.

رئیسان زندان اوین:

قبل از ورود به بحث بررسی رئیسان زندانهای سیاسی در رژیم آخوندی توجه به دو نکته ضروری است.

اول: وقتی صحبت از رئیس یک «زندان سیاسی» می‌شود، معمولاً فردی به نظر می‌رسد که خود یک شکنجه‌گر مستقیم نیست و با سایر مأموران و شکنجه‌گران تفاوتی دارد. مثلاً در زمان شاه، رئیس زندان اوین با شکنجه‌زندانان کاری نداشت. بیشتر، کارهای اداری و پشتیبانی و حفاظتی زندان را پیگیری می‌کرد.

اما این تصور در مورد رؤسای زندانهای دوران آخوندی درست نیست. رئیس زندان، مثل لاجوردی، یا حاج داوود رحمانی و یا مرتضی صالحی (رئیس زندان گوهردشت با نام مستعار صبحی) کسی است که بیشتر و بهتر شکنجه می‌کند. در واقع بقیه بازجویان و شکنجه‌گران باید از او بیاموزند. او «پدرخوانده» بی است که خود، هر لحظه لازم باشد، با شدت و خشونت بیشتر، در کار شکنجه وارد می‌شود.

دوم: در رژیمهای دیگر (مثل رژیم شاه) وقتی تغییر رئیس زندان مطرح می‌شود مبین این است که بنا به دلایلی، جناحی رفته و جناح دیگری بر روی کار آمده‌است. مثلاً در سال ۵۲-۵۳ وقتی رئیس بند سیاسی زندان قصر (سرگرد کمیلیان) رفت، به جایش سرگرد (بعدها سرهنگ) منصور زمانی آمد عملاً یک جناح جای خود را به جناح دیگر داد. کمیلیان مدیری بود که با کار خود به عنوان یک «شغل» برخورد می‌کرد و کار زیادی به زندانبان سیاسی نداشت. در عوض زمانی جلادی بود، نماینده جناح خشن و سرکوبگری شاه که اتفاقاً برای درهم شکستن روحیه مقاومت زندانبانان مأموریت داشت.

اما رئیسان زندانهای آخوندی این چنین نیستند. و اگر آنان را با رئیسان زندان زمان شاه همسان بگیریم به خطا رفته‌ایم. زیرا به دلیل خصلت مذهبی بودن نظام آخوندی، همه بازجویان و شکنجه‌گران از صدر تا ذیل، خود مدعیان ایدئولوژیک متهم و اسیر و نفر تحت

بازجویی هستند. آنها خلصترین نیروهای معتقد به خمینی هستند و در نتیجه نزدیکترین افراد به او می‌باشند. منظور از نیروی معتقد هم، سنخیت فکری و عقیدتی و طبقاتی آنها است با شخص خمینی. به طوری که نمی‌توان این وحدت را در هیچ نهاد دیگری مشاهده کرد. در واقع زندان و زندانی و به طور خاص زندانهای تهران، صندوقخانه ولایت فقیه هستند و به جز وفادارترین و شقیترین جنایتکاران به آن راهی نمی‌یافتند (و نمی‌یابند).

بنابراین تغییرات مدیریتی در هر زندان به معنای تغییرات جناحی نیست. و اگر هم با مواردی، مانند حاکمیت کوتاه مدت جناح منتظری در اوین، در سالهای ۶۳ تا ۶۵، مواجه هستیم باید توجه کنیم که اولاً شکنجه‌گران این جناح بسیار زود دفع شدند، و ثانیاً در همان زمان حاکمیتشان هم در ساختار کلی امر شکنجه مؤثر نبودند. بازجویان و شکنجه‌گران همان گرگهای درنده‌ی بودند که در گذشته هم عمل می‌کردند. جابه‌جایی مهره‌ها، مثلاً برکناری لاجوردی از ریاست اوین، مطلقاً روند شکنجه را متوقف نکرد و نمی‌توانست هم بکند. گذشت زمان هم نشان داد که خمینی هوشیارتر از آن است که دست به چنین ریسک خطرناکی بزند و زمام امور شکنجه خود را، که در واقع، سنگ بنای حاکمیتش بود، به جناح یا افرادی مثل منتظری بدهد.

البته از سال ۶۰ به بعد تغییر و تحولات بسیاری در مدیریت زندانها و به طور خاص در اوین رخ داده‌است. افرادی رفته و افرادی آمده‌اند. هم چنین نمی‌توان منکر شد که هر تغییری در مدیریت و سازماندهی شکنجه‌ناشی از مجموعه‌یی از فعل و انفعالات و رشد تضادهایی در درون حاکمیت است. اما این مسأله به هیچ وجه به معنای تغییر ساختار نظام شکنجه نیست. سمت و سوی تغییرات همواره تشدید سرکوب و ریزافت شدن تور شکنجه بوده‌است. سر تا پای این نظام را قاتلان و دژخیمان و میرغضبهای وحشی از نوع خاص «خمینی» پر کرده‌است.

اوین، زندان مادر

با این شناخت، به نکاتی پیرامون رئیس‌ان زندان اوین، به عنوان زندان مادر، می‌پردازیم. با یادآوری چندباره این که اطلاعات ما ناقص است و باید توسط زندانیان آزاد شده تکمیل گردد.

رئیس‌ان زندان اوین (و سایر زندانها) عمدتاً از بازجویانی هستند که دوره کارآموزی خود را در شکنجه و شقاوت در همان اوین گذرانده‌اند. آنها دارای پیشینه‌هایی کم و

بیش مشترک و همسان هستند و سالهای متمادی در اوین شغل بازجویی یا حتی پائینتر از بازجویی را داشته‌اند و بعد از سالیان مستمر جنایت، ارتقاء مقام یافته‌اند. بنابراین شناخت آنها زیاد پیچیده نیست. کافی است یک شکنجه‌گر سفاک را بشناسیم و بدانیم او کیست و چه کرده‌است، بعد، اگر آن را ضریبی بزنیم، می‌شود رئیس فلان شعبه، یا خود اوین، یا قزلحصار و یا گوهردشت و یا هر سیاهچال دیگر.

از قول حاج داوود رحمانی در معرفی خودش آمده‌است که: «ایمان داشتن و نداشتن به سواد بستگی ندارد. شماها خیلپهاتون دکتر و مهندس هستید، ولی من پنج کلاس بیشتر سواد ندارم. تا قبل از آمدن آقا، توی مغازه من عکس شاه نصب بود. آقا که آمد عکس شاه را برداشتم، عکس «امام» را به جایش نصب کردم. چون ایمان داشتم، حزب‌اللهی شدم و حالا هم شدم رئیس زندان شما» این شناسنامه بسیاری از شکنجه‌گران دیگر هم هست. به یک معرفی نامه دیگر از او که توسط هما جابری، مجاهد از بندرسته در کتاب خاطراتش به نام مجمع‌الجزایر رنج نوشته، توجه کنیم: «رئیس زندان «قزلحصار» مردی چاق و تنومند به نام «حاج داوود» بود که سواد درستی نداشت و یک لومپن تمام عیار بود. می‌گفتند که قبلاً آهن‌گری یا آهن فروش بوده‌است. «حاجی» زن و سه بچه‌اش را هم به محوطه قزلحصار آورده بود و شبانه روزش در زندان می‌گذشت.

به نظر می‌رسید که «حاج داوود» زیاد کاری به کار این که زندانیان چه به اصطلاح جرمی دارند، ندارد، چون او برای خودش و بر اساس معیارهایی که داشت، نفرات را دسته‌بندی می‌کرد و بر این اساس رویشان حساسیت داشت و یا کتک می‌زد. مثلاً به قدبلندها می‌گفت «جنبشی»، نسبت به کسانی که رنگ چشمشان روشن و زاغ بود و یا کسانی که عینک داشتند، حساسیت داشت و هر بار که کسانی را بی هیچ بهانه‌یی برای تنبیه انتخاب می‌کرد، حتماً از این تیپها هم در آن ترکیب بودند.

«حاج داوود» ضمناً این کارها را با لودگی انجام می‌داد و کتک زدن وحشیانه زندانیان برای او یک تفریح و سرگرمی جالب تلقی می‌شد. یک شب وارد بند شد و گفت بدوید پدر سوخته‌ها! جلو هر یک از سلولها می‌رفت و نفرات آن را به راهرو بند می‌برد و سپس هر کدام را براساس حساسیتهایی که داشت تنبیه کرد. به قد بلندها دیوار بند را نشان داد و گفت: می‌بینید، این دیوار ترک دارد، باید دستهایتان را باز کنید و محکم دیوار را نگاهدارید و نگذارید ترکها باز شود و دیوار بیاید پایین!

به تعدادی از بچه‌ها هم گفت، شما باید این زمین را که رهگذرها اخ و تف می‌اندازند،

آن قدر سینه خیز بروید تا پاکِ پاک بشود و وقتی این را می‌گفت خودش هم یک اخ و تف گنده روی زمین انداخت... بعد گفت کفشهایی که الان دارم، مال پلو خوریم هست، اگر شمارا با آنها لگد بزنم، خراب می‌شود، بروم کفشم را عوض کنم و برگردم. بعد رفت و یک پوتین کهنه به پا کرد و آمد. وقتی از کنار کسانی که دیوار را نگاهداشته بودند رد می‌شد، با لگد بسیار محکمی به لای پاهای آنها که از هم باز کرده بودند می‌زد و سرشان را هم به دیوار می‌کوبید و با تمسخر می‌گفت دیوار دارد می‌افتد، مگر نگفتم باید دیوار را نگاهدارید؟! آنهایی را هم که سینه خیز می‌رفتند، با لگد به کمرشان می‌زد و می‌گفت چرا خوب تمیز نمی‌کنید؟

“حاجی” تا صبح ساعت ۴ صبح، این وضعیت را ادامه داد. تا آنجا که بعضی از بچه‌هایی که دیوار را نگاهداشته بودند بیهوش شدند و کسانی که سینه خیز می‌رفتند پوست دستهایشان از آرنج تا میچ در اثر اصطکاک با زمین کنده شده بود و کمرهایشان در اثر لگدهایی که خورده بودند، درد می‌کرد و دیگر توان سینه خیز رفتن نداشتند، ولی “حاجی” باز هم می‌زد.

نویسنده در ادامه تصویری ارائه می‌دهد که قابل مقایسه با صحنه‌های نوشته شده سولژنیستین در کتاب «یک روز از زندگی ایوان دنیسوویچ» است. با این تفاوت که سولژنیستین یک روز از زندگی یک تبعیدی در بازداشتگاه کار اجباری را به صورتی بسیار قوی و واقعی تصویر کرده و ما در دوزخی که حاج داوود برای اسیران در قزلحصار درست کرده بود شاهد فشارهایی به مراتب بیشتر هستیم. فشارها و شکنجه‌هایی که برای بسیاری از کسانی که مستقیماً آنها را ندیده باشند غیرقابل باور می‌باشد: «خیلی از شبها این برنامه تکرار می‌شد، بچه‌ها که فهمیده بودند تنبیهات “حاجی” از چه قرار است، برای این که مثلاً در زمستان بتوانند سرما را تحمل کنند، وقتی حاجی وارد بند می‌شد و اسامی را می‌خواند، هر کس به سرعت وسایلی را که آماده کرده بود، به خود می‌بست. بعضیها شال و پتو به خود می‌بستند، بعضیها چند گرم مکن و لباس گرم می‌پوشیدند و یا چند جوراب به پا می‌کردند و یا تعدادی جبه قند که تنها ماده‌ی موجود در بند بود، توی جیبهایشان می‌ریختند تا بتوانند انرژی لازم برای تحمل آن فشارها و کتکها را داشته باشند. بعد از مدتی، حاجی که این موضوع را فهمیده بود، اول که زندانیان را به خط می‌کرد مجبورشان می‌کرد هرچه اضافه بر یک دست لباس را که پوشیده‌اند، در آورند و هر ماده خوراکی را که با خود آورده‌اند، خالی کنند و بعد تنبیه را شروع می‌کرد. همزمان با این کار، آن قدر مسخره بازی در

می‌آورد و حرفهای رکیک می‌زد که همه را کلافه می‌کرد. «حاجی داوود رحمانی» یک روز دیگر در اواخر پاییز ۶۰ آمد و بهانه‌ی گرفت و گفت می‌کشم‌تان! بروید بچپید توی یک سلول، سلولها برای شما اضافه‌است! و بعد از سلولهای جلو بند شروع کرد و نفرات آنها را به سمت انتهای راهرو راند. طوری که تمام زندانیان بند را که تعدادشان به ۵۰۰ نفر می‌رسید، در دو اتاق ۱۸ نفره روی هم تلنبار کرد. در هر کدام از این اتاقها ۶ تخت سه طبقه قرار داشت.

تراکم زیاد در آن فضای محدود عملاً باعث شد که بعد از چند ساعت، دیگر هوا در اتاق به‌اندازه کافی نبود، کسانی که آسم و مشکل تنفسی داشتند، حالشان به هم خورد. ما به عنوان راه چاره، چادرهای خود را به هم گره زده و دو نفر، دو نفر، روی طبقه سوم تختها روبه روی هم نشستیم و چادرها را به حرکت و چرخش درآوردیم تا هوا به جریان بیفتد. وضعیت خیلی خطرناک شده بود و در عرض چند ساعت یک سوم نفرات بیهوش شدند. بعد «حاج داوود» به بند آمد و در حالی که گویا هنوز عقده‌های دلش خالی نشده بود، با همان لحن لمپنی و کتیف همیشگی‌ش شروع به لجن پراکنی علیه مجاهدین و «مسعود» کرد.

آندره مالرو در کتاب ضد خطرات خود نکته ظریفی را در مورد اردوگاههای مرگ هیتلری نوشته‌است که برای درک مشابهت‌های آن با زندانهای رژیم آخوندی بی‌مناسبت نیز به آن اشاره کنیم. مالرو نوشته‌است: «پیش از این، هدف از شکنجه عبارت بود از گرفتن اعتراف یا مجازت کردن الحاد مذهبی و یا سیاسی اکنون هدف نهایی این بود که زندانی در چشم خود از انسانیت ساقط شود از این رو سوپ را روی زمین می‌ریختند تا بعضی از گرسنه‌ترین زندانیان بیابند و آن را بلیسند» (کتاب ضد خطرات آندره مالرو ترجمه رضا سیدحسینی صفحه ۶۵۹) این نمونه البته روشن می‌کند که خمینی در به راه‌انداختن سیاهچالهای شکنجه خود تا چه حد بر امثال هیتلر پیشی گرفته‌است.

او که آهن فروشی خرده پا بود، سابقه‌ی لومپنی داشت. خود بارها برای زندانیان تعریف کرده بود که نوچه طیب بوده و در زمان شاه به جرم حمل مواد مخدر دستگیر شده و مدتی در زندان بوده‌است. با چنین سابقه مشعشعی حاج داوود عربده کشان خطاب به زندانیان می‌گفت «آقایون و خانوما! ببینید تریبون بحث آزاده. هر کس می‌خواه بیاد اینجا بشینه باهم بحث آزاد بکنیم. اگه من محکومش کردم که توبه می‌کنه و میاد باما همکاری میکنه. اگر هم محکوم نشد، جلو روی همه‌تون نعشش رو می‌اندازم رو زمین...»

شکنجه‌هایی از قبیل تابوت و قفس و اصطبل و راه‌اندازی واحد مسکونی قزلحصار کار این جانور وحشی بود. به گفته یک مجاهد از بند رسته که ۱۰ سال را در اوین، قزلحصار و گوهردشت بوده‌است، شیوه قبر برای اولین بار در سال ۶۲ ابداع شد. در این گزارش آمده‌است: «در اواخر سال ۶۲ حاج داوود رحمانی، رئیس زندان قزلحصار، به منظور در هم شکستن زندانیان مقاوم و ایجاد فضای یأس و دلمردگی، آخرین روشهایش را به کار بست: او زندانیان را در محفظه‌های ۱ متر در ۱ متر (کمدهایی که از ۴ طرف بسته بود) محبوس می‌کرد. این محفظه‌ها سوراخی در پایین و شیرآبی از بالا داشت. هیچ منفذی نداشت و نوری به‌داخل آن نمی‌تابید. تنهایی و سکوت مطلق برای ساعتها و روزها و هفته‌ها و ماههای متوالی ادامه می‌یافت. روزانه فقط مقدار کمی غذا داخل قبر می‌انداختند تا شعله حیات زندانی خاموش نشود». یک زندانی مجاهد دیگر در این باره نوشته‌است: «در واحد ۳ قزلحصار حفره‌هایی در زمین ایجاد کرده بودند که به‌اندازه‌ابعاد یک قبر واقعی بود. زندانی را در آن می‌گذاشتند و با سرپوشی که روی آن قرار داده بودند، رابطه زندانی را با دنیای بیرون به کلی قطع می‌کردند، قبر در تاریکی مطلق فرومی‌رفت. تنها چاره این بود که زندانی به حالت درازکش بخوابد. به زندانی می‌گفتند، دراز بکش و فکر کن. آن‌جا را طوری ساخته بودند که حتی کوچکترین نوری به داخل نمی‌تابید» (مجاهد ۴۷۵، ۲۸ دی ۷۸)

خصوصیاتی را که در مورد حاج داوود نقل کردیم می‌توان برای بالا و پایین، و ریز و درشت بازجویان، از هر جناح و دسته‌یی که باشند، برشمرد. شکنجه‌گرانی چون داوود لشگری (مسئول انتظامی و امنیتی گوهردشت) یا عباس فتوت پاسدار اوینی فرق‌چندانی با هم ندارند. و هر دو آنها با مجتبی حلوائی و یا حاج داوود رحمانی. تنها تفاوت در این است که بگوییم این یکی «گنده لات» تر است از آن یکی. و از همه گنده‌ترشان، رذل شقاوت پیشه‌یی بود به نام لاجوردی که او هم سر در آخور خمینی داشت و با بیشترین سنخیت ایدئولوژیک با او عمل می‌کرد.

بازجویان و مسئولان بندها و شعبه‌های بازجویی و دادیارهای زندانها هم هیچ فرقی با رئیسان خود ندارند. فرقی میان حاج داوود رحمانی، به عنوان رئیس زندان قزلحصار، با حاج احمد (معاونش) وجود ندارد. حاج احمد هم با حاج اکبری رئیس واحد مسکونی فرقی ندارد. برای این که حاج احمد و حاج اکبری را بشناسیم کافی است درباره حاج داوود بخوانیم:

«هفتماه ونیم با چشم‌بند در قفس

... بندها سه قسمت بود که در هر کدام آنقدر که با چشم بسته موقع دستشویی رفتن توانسته بودم بشمارم، بین ۴۸ تا ۵۵ نفر نشسته بودیم. «حاجی داوود» از دم در شروع می‌کرد و بالای سر همه یک دور مانور می‌داد و به نسبت شکایتها یا چغلی‌های شاگرد دژخیمان، از هر کس با کابل و مشت و لگد به قول خودش پذیرایی می‌کرد و مرتب هم تکرار می‌کرد: روز قیامت است، یا باید آدم بشوید و یا به جهنم بروید.

بگذارید کمی از این «واحد یک» یا «بند قفس» بگویم. این بند، ساختمان بند نداشت. هر واحد عبارت بود از کریدورهای بزرگ و سالنی که در آن شاید ۲۰۰ میز پینگ‌پنگ... را از انتهای دیوار... به فاصله ماکزیمم ۷۰ سانتیمتر از همدیگر، به طور عمودی کنار هم قرار داده بودند و پایین آنها را با یک میله به هم جوش داده بودند، یک پتوی سربازی کثیف که پر از شپش بود و بوی تعفن می‌داد و پرزهایش مثل سیم به پای آدم فرو می‌رفت پهن کرده بودند. در فضایی که بین دو میز ایجاد می‌شد، یک زندانی را با چشم بسته از صبح تا شب و از شب تا صبح به صورت ضربدری نشانده بودند. منظور از ضربدری این است که زندانیان دو قفس مجاور را در بیشترین فاصله از یکدیگر قرار داده بودند تا نتوانند با هم حرف بزنند. تعدادی از خائنان هم شبانه روز آن‌جا قدم می‌زدند و بالا و پایین می‌رفتند تا زندانیان را کنترل کنند که با هم حرف نزنند. این قفسها آنقدر تنگ و کوچک بود که یک فرد کوتاه قد با وزن حتی ۵۰ کیلو نمی‌توانست چهارزانو در آن بنشیند. چون پایش به آن تخته‌ها می‌خورد و تخته روی سر نفر پهلویی می‌افتاد. یک بار برای چک آن‌جا و اندازه‌اش کمی به حالت چهارزانو در آمدم و آهسته آهسته پایم را پایین آوردم تا بینم چقدر جا دارد که متوجه شدم تخته دارد می‌افتد. به سرعت حرکت پایم را متوقف کردم. آن خائنی که بالای سرم بود گفت: منافق حواست باشد الان دوست جان‌جانیت کله‌اش می‌شکند. اگر خیال داری او را از دور خارج کنی که جایت گشاد بشود بگو! یعنی آن‌جا آنقدر تنگ بود که حتی من با وجود جثه کوچکم در آن‌جا نمی‌گرفتم. به همین جهت زندانی مجبور می‌شد مدام زانوهایش را در بغل بگیرد و سر به زانو بنشیند... (از خاطرات اعظم حاج حیدری کتاب بهای انسان بودن صفحه ۱۷۶)

برای لمس اندکی از آن چه که در قیرها بر سر زندانیان مقاوم آمده‌است بد نیست یادآوری کنیم: «نهایتاً در پی مراجعات، دوندگیها و شکایات خانواده‌ها مبنی بر مفقود شدن تعداد زیادی از زندانیان و بی‌خبری از وضع جگر گوشه‌هایشان و همینطور در پی تضادهای حاد

داخل رژیم، حدود تیرماه سال ۶۳ روزی هیأتی از دفتر منتظری (جانشین وقت خمینی) به طور سرزده به شکنجه گاه «قبر» می‌رود و با دیدن بچه‌های زندانی در آن شرایط غریب، مبهوت می‌شوند و گویا عکسهایی هم از آنها می‌گیرند. متعاقباً برای جلوگیری از تشدید تنش و انتشار خبر این بیدادگری بی سابقه، قبرها را تعطیل و بچه‌ها را برای برگشت به بندهای عمومی، موقتاً در شرایط قرنطینه نگه می‌دارند.

یکی از افراد هیأت منتظری، آخوند مجید انصاری، که در آن دوران در جنگ و دعوای جناحهای رژیم نقش میانه را بازی می‌کرد، در یک فرصت به «شورانگیز» (مجاهد شهید دکتر معصومه کریمیان) نزدیک می‌شود و با تعجب و کنجکاوی خاصی که برایش قابل کتمان هم نبوده، در رابطه با قبرها، به آرامی از او می‌پرسد: شما چگونه این شرایط سخت را با چشم بند در سکوت و تنهایی مطلق برای ۷ ماه تحمل کردید؟! و «شوری» با همان آرامش همیشگی می‌گوید: «من تنها نبودم، در تمام این مدت خدا با من بود!» که آخوند انصاری با سکوتی طولانی در خودش فرو می‌رود... بعد از جمع آوری قبرها روزی آخوند انصاری در حضور ما در بند ۸ اعتراف کرد که شکنجه‌های روانی به کار برده شده در قزل حصار (واحد مسکونی، قبر و قیامت، و...)، مبتنی بر جدیدترین روشهای شکنجه روانی بوده که عیناً توسط موساد، با کمترین آثار مشهود فیزیکی، انجام می‌گرفته‌است... بگذاریم که این رژیم خود استاد تمام شکنجه‌گران دنیا می‌باشد. (مقاله شراره‌های شصت و هفت، بخش سوم نوشته مینا انتظاری)

این میزان از بیرحمی ضدبشری مطلقاً منحصر به یک طیف خاص از زندانیان نبوده‌است. قساوت چنان گسترده‌است که مجاهد از بندرسته مصطفی نادری که ۱۲ سال را در سیاهچالهای اوین و قزلحصار به سر برده می‌گوید: «من سال ۶۱ در زندان قزلحصار شاهد بودم که حاج داوود رحمانی، زندانبان دژخیم رژیم در این زندان، به خاطر آن که عده‌یی از زندانیان حاضر به تماشای نوار فیلمهای پخش شده توسط زندان نشده بودند، یا به کارهایی مورد نظر زندانبانان تن نمی‌دادند، زندانیان بند ما را که ۲۵ نفر بودیم، به جایی به اسم گاودانی منتقل کرد. گاودانی اتاقی با ابعاد حدوداً ۲ در ۶ متر بود که برای ورود به آن باید از چند پله پایین می‌رفتیم. زمستان سال ۶۱ افراد بند ما و زندانیانی که از سایر بندها آورده بودند، مجموعاً ۶۵ نفر می‌شدیم که همه در این اتاق حبس شده بودیم. این افراد همگی کسانی بودند که در حال گذراندن دوره محکومیت خود بودند. اما به خاطر بهانه‌های بسیار ساده برای مجازات هر چه بیشتر به این محل منتقل شده بودند.

در این محل برای اعمال فشار حداکثر به زندانیان روزانه فقط به اندازه یک قاشق می دادند. در نتیجه زندانیان اکثراً از فرط بی غذایی بیهوش می شدند. وقتی هم که در می زدیم و به زندانبانان می گفتیم یک زندانی بیهوش شده و به بهداری احتیاج دارد، می دیدیم که پشت در پاسداران با لگد به جان زندانی بیهوش و بیمار افتاده اند. من شخصاً صحنه های کتک زدن زندانیان بیهوش را از زیر در سلول مشاهده کرده ام. (مصطفی نادری سخنرانی در نمایشگاه حقوق بشر سنگسار شده اول دی ۱۳۸۵)

هر چند که حتی یک گزارش از نمونه های بالا می تواند چهره ضد بشری یک شکنجه گر آخوندها را ترسیم کند؛ بر فرض آن که این اطلاعات را هم نمی داشتیم، کافی بود درباره «حاج اکبری» رئیس واحد مسکونی، که تحت مسئولیت حاج داوود رحمانی بود، بخوانیم: مسئول آن جا دژخیم کتیفی بود که به او «حاج اکبری» می گفتند. تخصص او کوبیدن سر زندانی به دیوار بود. هر بار که سر آدم را به دیوار می کوبید، انگار در کله آدم رعد و برق شده و انگار که چشمهایش می خواهد از حدقه بیرون بیرون... حاج «اکبری» یک پسر تقریباً ۴ ساله داشت که او را هم به آن جا می آورد و این بچه، با اشاره پدرش چادر زندانیها را می گرفت و می کشید و برای شکنجه می برد. من خیلی وقتها به این بچه فکر کرده ام که چگونه موجودی خواهد شد. بچه یی که از ۴ سالگی همراه پدرش شکنجه کردن را می آموخت و به آن خو کرده بود و در همان سن، خلق و خویش مثل یک باز جو شده بود. حتی فکر کردن به آینده این بچه برایم ترسناک بود. (از کتاب مجمع الجزایر رنج خاطرات هما جابری) از همین چند خط می شود نه تنها حاج اکبری که حاج داوود رحمانی و حاج اسدالله لاجوردی و حاج روح الله خمینی را به خوبی شناخت.

یا اگر در مورد داوود لشگری بخوانیم: «در پاییز ۶۶ بعد از پایان طبقه بندی زندانیان یک بار خودمان شنیدیم که داوود لشگری با شخص نامعلومی تلفنی صحبت می کرد و می گفت: "تخم مرغ گندیده ها را جدا کردیم". همین دژخیم در اردیبهشت یا خرداد ۶۷ یکبار بعد از شکنجه های فراوان بچه ها در حالی که هن و هن می کرد گفت "اگر امام دستور دهد در هر سلول شما چند نارنجک می اندازیم". قبل از او هم چندین بار داود رحمانی رئیس قزلحصار گفته بود: "باید همه شما را ریز ریز کرد و داخل قوطی کنسرو کنیم. این کار را بالاخره یک روز می کنیم و کسی هم متوجه نمی شود» (کتاب قتل عام زندانیان سیاسی خاطرات محمود رؤیایی صفحه ۲۶۴)

بسیار منطقی خواهد بود که بپرسیم آیا حاج اکبری فرقی با داوود لشگری دارد؟ و آیا

داوود لشگری با داوود رحمانی فرقی دارد؟ آیا هردو اینها با پاسدار اکبر سوری فرقی دارند که موهای زندانیان را در همین قزلحصار می‌تراشید و آنها را وادار به خوردن موهایشان می‌کرد؟ یک نمونه‌از کارهای پاسدار سوری را نقل می‌کنیم تا روشن شود در نظام شکنجه آخوندی مطلقاً تفاوتی بین این یا آن شکنجه‌گر وجود ندارد.

فاکت از کتاب خاطرات «نبردی برای همه» که حاوی خاطرات مجاهد از بندرسته متین کریم است نقل می‌شود. زمان وقوع حادثه چند روز بعد از ۱۰ اردیبهشت سال ۱۳۶۰ است. یعنی قبل از شروع مبارزه مسلحانه در ۳۰ خرداد ۶۰. نویسنده در آن زمان دانش آموزی نوجوان بوده‌است که در کرج به‌اتفاق ۱۰۰ دانش آموز دختر دیگر دستگیر شده و به دادستانی می‌برند. نویسنده توضیح داده‌است که در آن ایام دادستان کرج، مستقر در در منطقه عظیمیه، آخوند ابراهیم رئیسی بوده‌است. آخوند رئیسی همان جنایتکاری است که در سال ۶۷ در سمت معاون دادستان تهران از جمله اعضای اصلی کمیسیون مرگ و قتل عام ۳۰ هزار زندانی سیاسی بود. متین کریم در خاطرات خود نوشته‌است: «در دادستانی کرج، اول وارد یک حیاط کوچک شدیم و بعد از یک راهرو تنگ ما را به داخل یکی از اتاقها بردند. در آن جا چشمهایمان را بستند و دیگر چیزی ندیدم. اما همان شب ما را از دادستانی به باغ معروف به باغ جهانبانی بردند که فکر می‌کنم در مهردشت کرج بود. می‌دانستم که جهانبانی از ژنرالهای ارتش شاه بوده که املاک و کاخهای متعدد داشته و از جمله این باغ او در کرج و کاخی که در آن بود، توسط آخوندها تصرف شده بود. این کاخ و باغ بزرگش شامل یک زمین خصوصی اسبدوانی و اصطبلهای بزرگی هم بود که به خاطر کثرت دستگیریهای بهار سال ۶۰ از آن به عنوان زندان استفاده می‌کردند.

ما را با خودروهایی که اتاقک داشت به این محل بردند و نتوانستیم محوطه آن جا را به‌طور کامل ببینیم. درست روبه‌روی این اصطبل یک سوله دیگر مشابه آن وجود داشت و کنارش هم یک توالت ساخته شده بود.

بیش از ۶۰ درصد دخترانی که به آن جا برده شدند، سرهایشان شکسته بود. چون با سنگ و چماق حمله کرده بودند. سرهای بیشترشان در اثر ضربه سنگ و دستهای تعدادی به خاطر وحشیانه پیچاندن موقع دستگیری شکسته یا دررفته بود. تعداد کسانی که مجروح نباشند انگشت شمار بود. تازه آنهایی هم که جراحات ظاهری نداشتند، از شدت ورم عضلاتشان که در اثر ضربه‌های سنگ و لگد کبود شده و باد کرده بود، قادر به حرکت نبودند. بعضیها را سرپایی پانسمان کرده بودند ولی بیشتر مجروحان زخمهایشان باز بود.

سوله بزرگ اصطبل را به طور کامل تخلیه کرده بودند و فقط در انتهای آن بالکنی باقی گذاشته بودند که یونجه‌ها و آذوقه‌اسبها را در آن نگهداری می‌کردند. کف این سوله بتونی بود و فقط در بخش کوچکی از دور آن تعدادی موکت پهن کرده بودند. شبها تا صبح از سرما می‌لرزیدیم و تکه موکتهایی که داشتیم را از زیرمان برمی‌داشتیم و رویمان می‌انداختیم تا سرما نخوریم.

کمترین امکانات صنفی و بهداشتی در آن محل نبود، نه پتو داشتیم که گرم شویم، نه توالی وجود داشت. فقط سه نوبت در روز در را باز می‌کردند که به یک توالت در بیرون اصطبل برویم. آن هم با زمان محدودی که گذاشته بودند به خلیها نوبت نمی‌رسید و مجبور بودند تا نوبت بعدی صبر کنند... پس از چند روز، حمله‌های جمعی شبانه پاسداران هم به ضرب و شتم روزانه اضافه شد. یک شب همه دورتادور سوله خوابیده بودیم که ناگهان در بزرگ سوله باز شد و یک خودور پاترول با سرعت بالا و چراغ روشن درست تا محلی که خوابیده بودیم جلو آمد. همه وحشت‌زده از خواب پریدند. همزمان رگبار مسلسل هوایی می‌زدند تا فضای رعب ایجاد کنند و درحالی که هنوز همه بیدار نشده بودند، حدود ۱۰۰ پاسدار مسلح وارد سوله شدند و با کتک‌زدن و کشیدن گلنگدن تفنگ‌هایشان ما را یک به یک بلند کرده و رو به دیوار کردند. به شدت با قنذاق تفنگ به خصوص به قسمت کمر می‌زدند. به قدری وحشیانه عمل می‌کردند و پی در پی رگبار می‌زدند که اکثر بچه‌ها شهدشان را می‌گفتند... ما را که در آن جا ماندیم، با همان وضعیت بدنهای ضربه‌خورده و شکسته و خونین رها کردند. در روزهای بعد تعدادی از بچه‌ها جای جراحتهایشان عفونت کرده بود یا از شدت درد شکستگی‌هایشان پیدرپی دچار تهوع می‌شدند. چند نفر خون بالا می‌آوردند. حتی یکی از کل جمع ما نبود که به طور نسبی هم سالم باشد.

سقف سوله در اثر رگبارهای هوایی سوراخسوراخ شده بود، پنجره‌های سوله اساساً در اثر رگبارها شکسته بود و هوا در داخل سوله سردتر شده بود. ولی آنها همانطور رهایمان کردند. (کتاب نبرد برای همه خاطرات زندان متین کریم)

با توجه به این عملکرد مشترک یکسان و مستمر همه شکنجه‌گران ریز و درشت، و در هر پست و مقام و یا زمان و مکان، مشخص می‌شود که آنها از یک سنخیت مشترک ایدئولوژیک برخوردارند. یعنی چیزی که در وهله اول این جمع شقی را گرد می‌آورد پیوندهای ایدئولوژیک آنها با یکدیگر، و همه آنها با شخص خمینی، بود. این جمع نمی‌توانست بدون چنین ریشه مشترکی چنان جنایتهایی را مرتکب شوند. در نتیجه

هرگاه از لاجوردی و یا باند او و یا بالا و پایین شدنهای آنها در سازمان شکنجه می‌گویم باید پیشاپیش محرز بدانیم که تغییرات در کادر کسانی بوده‌است که بیشترین سختیها و قربانتهای فکری و طبقاتی را با خمینی داشته و دارند. در واقع «خمینی» در امر شکنجه، در چهره دژخمی‌پلید به نام «لاجوردی» سمبلیزه و شناخته می‌شود. والا پرواضح است که گذشته از پلیدیها و شقاوتهای شخص لاجوردی، نه او و نه هیچ کس دیگر، بدون ریشه داشتن در «بیت» شخص خمینی قادر به انجام این همه جنایت نبود. در جریان هلاکت لاجوردی وقتی که شور ملی ناشی از هلاکت سردژخیم اوین بالا گرفت در این رابطه نوشتیم: «هر چند لاجوردی، لاجوردی بود اما مسأله اصلی، آن اهریمن پشت پرده‌یی است که به عنوان روحی دوزخی و شریر فتوای تقتیل و تعزیر و حرق و ضرب حتی الموت و تجاوز به دختران را صادر می‌کند و کشتن را نوعی «رحمت» می‌شمارد. لاجوردی با همه خباثت و رذالتش به این دلیل ممتاز است که در مکتب جهل و جنایت خمینی تمامی روحش را به این اهریمن فروخته بود... روح خبیث خمینی باید در همه جای نظام اهریمنیش حضور داشته باشد و دارد. بنابراین در میان همه اشکهای شوق و موجهای شادی برآمده از مجازات لاجوردی آن چه که نباید فراموش و گم شود خمینی است. خمینی هم که می‌گویم نه به مثابه یک فرد، که منظور یک ایدئولوژی ارتجاعی و متعفن است که هیچ سنخیتی با دنیای امروز و فرهنگ و تاریخ و مذهب ما ندارد. هر چه هست ارتجاع است و ارتجاع است و ارتجاع. (مقاله آن چه نباید گم شود کاظم مصطفوی نشریه مجاهد) در این جا بد نیست برداشت ویتنی هریس، دادستان دادگاه نورنبرگ، را از هیتلر نقل کنیم که گفته‌است: «من کاملاً مطمئن هستم که آدولف هیتلر صرفاً نامی بیش نبود که بر فروپاشی مطلق اخلاقی در جهان قرن بیستم دلالت داشت. در واقع همه چیز در ۱۹۱۴ با جنگ جهانی اول هنگامی که همه همدیگر را می‌کشتند و هیچ استاندارد اخلاقی باقی نمانده بود آغاز شد. انتقام دستور روز بود و هر عذری موجه». (مصاحبه اسپینگل آن لاین با ویتنی هریس ۱۲ می ۲۰۰۸ بر گردان علی محمد طباطبایی). پس جا دارد که ما نیز تأکید کنیم که خمینی در واقع یک نام بیش نیست! نام انحطاط بزرگ و تاریخی یک فرهنگ و یک تاریخ. براین اساس تمامی بازجویان و شکنجه‌گران خمینی نیز، که همان خلیفه‌های مورد نیازش بودند، کسانی بودند که «هیچ استاندارد اخلاقی» را به رسمیت نمی‌شناختند و «انتقام دستور روز بود و هر عذری موجه».

دو تهدید برای پژوهنده و یک نمونه دیگر:

توجه به آن چه که در بالا آمد، دو مسأله اساسی را برای پژوهنده روشن می‌کند. اول این که در دام فریبکارانی که سعی می‌کنند با تحریف تاریخ، مسأله شکنجه را در نظام آخوندی لوث کنند و نقش اصلی، سازمانده و انگیزاننده شخص خمینی را بپوشانند نمی‌افسیم. چنین افرادی اغلب به دلیل این که خود به نحوی در این جنایات سهیم و شریک بوده‌اند لاجوردی را به مثابه یک فرد، مسبب اصلی اوگیری روند خشونت و شکنجه معرفی می‌کنند. و از آن جا که علی الحساب لاجوردی هم وجود ندارد ساز بی مایه و خطری را به صدا در می‌آورند که ذهن جویندگان حقیقت را بیدار و شعله‌ور نمی‌کند. این قبیل تحلیلها، وراجیها و شارلاتان بازیهای مخدوری است که بیشتر به تخیلات و تصورات دامن می‌زند و در نتیجه ذهنها را مسموم و زهر آلود می‌کند.

دوم این که معیاری متقن و درستی به ما می‌دهد، تا تغییرات و بالا و پایین شدنها در سازمان شکنجه و ارباب را عمیقتر بشناسیم. اگر ما این معیار را در تحلیل خود به کار نگیریم قادر نخواهیم بود به تغییر و تحولاتی که مثلاً در سالهای ۶۳ تا ۶۵ در قزلحصار شده‌است پی ببریم. یعنی نمی‌توانیم درست تبیین کنیم که چه شد شکنجه‌گری به نام «میثم» را (با نام اصلی بابایی از باند منتظری) از زندان وکیل آباد شیراز برمی‌دارند و به زندان قزلحصار منتقل می‌کنند و به چه دلیل باز تغییر می‌دهند و او را به‌اوین انتقال داده و ریاست زندان را به‌او می‌دهند. و چه می‌شود که حتی حضور او را هم نمی‌توانند تحمل کنند و به زودی دفعش می‌کنند.

توجه به یکدست بودن بافت ایدئولوژیک شکنجه‌گران با شخص خمینی راهنمای خوبی است که ارزیابی درستی از جذب و دفعهای سازماندهانه در نظام شکنجه آخوندی داشته باشیم. مثلاً بعد از روی کار آمدن خمینی، و امام شدن او، بسیاری فرصت‌طلبان با شدت و غلظت بسیار خود را به‌او چسبانند و دشنه‌او را تیز کردند. اما خمینی در نهایت هوشیاری ضدانقلابی خود و با خرمرد رندی تمام از وجود آنها سودها برد و بدون این که هیچگاه به آنها مهلت و فرصت بیش از قدشان را بدهد، و آنها را پس از استعمال، بدون هیچ رودربایستی، از خود راند.

یکی از این قبیل شکنجه‌گران ابوالقاسم سرحدی‌زاده بود که همزمان با روی کار آمدن خمینی فرصت‌طلبانه خود را عاشق و شیدای او نشان داد. او علاوه بر وزارت کار در کابینه میرحسین موسوی، مدتی هم پست ریاست شورای زندانها را به عهده داشت. بوی کباب

حاکمیت از او موجودی چنان ضدانقلابی ساخت که می‌گفت: «زمانی رئیس زندانهای کشور بودم، حزب جمهوری اسلامی از بنده دعوت کرد که در اولین انتخابات مجلس کاندیدا شوم، ولی دیدم که یک زندانبان خوب هستم لذا حیفاست که آنرا رها کنم و بروم به مجلس». همین زندانبان خوب! در همان اوائل حاکمیت با تملق گویی علناً می‌گفت مجاهدین به دلیل عدم اعتقاد به خمینی «اصالت» ندارند و لذا: «ما باید ۶ تا گورستان درست کنیم و همه آنها را دفن کرده...، با ضد انقلاب باید با خشونت سیاه مبارزه کرد. حالا مراحل نرم است.» (روزنامه انقلاب اسلامی_ ۸ آذر ۵۹). اما، با وجود این همه خوش خدمتی به خمینی و خوش رقصی برای او، «آقا» هیچگاه به او، و همگنانش، اعتماد نکرد. هر چند که «زندانبان خوب!» حاضر بود محض خوش آمدن «امام» نه ۶ گورستان که ۶۰ گورستان برای مجاهدین درست کند. امام شیادان بسا «درس خوانده‌تر» از ایا مبنری نو خاسته بود و ضمن استفاده از او به طور جدی هیچگاه به بازی اش نگرفت. وقتی هم که او سرخورده و رانده از وردستی لاجوردی «اصلاح طلب» شد بازجوی تواب ساز، حسین شریعتمداری، مچش را باز کرد و فاش کرد و برایش نوشت: «آن زمان مجید انصاری م_دی_ر_زن_دان_ها بود و از طرف آیت‌الله موسوی اردبیلی از من خواست که برای جوانان زندانی جلسات پرسش و پاسخ بگذارم. آن زمان که من و یک عده دیگر این کار را می‌کردیم خلیپها با ما مخالف بودند و می‌گفتند اینها مگر آدم شدنی هستند که با ایشان گفتگو کنیم؟ حتی یک عده از همین‌هایی که حالا از گفتگو سخن می‌گویند، با صورت‌های پوشیده پیش زندانیان می‌رفتند. در این کار آقایان موسوی خوئینیها، سیدهادی خامنه‌ای و سرحدی زاده هم بودند.» (روزنامه کیهان ۱۲ مهر گفتگوی حسین شریعتمداری در دفتر مطالعات سیاسی فرهنگی سازمان دانشجویان جهاد دانشگاهی)

البته از این نوع این شکنجه‌گران تو سری خورده و مفلوک باز هم داریم که ما برای ادامه بحث خود ناچار به همین یک نمونه بسنده می‌کنیم

رؤسای پس از لاجوردی:

در گذشته درباره لاجوردی مختصری نوشته بودیم. اینکه به رؤسای زندان اوین پس از او می‌پردازیم. این پدرخواندگان جنایت و کشتار عبارت بودند از:

۱- اکبر کبیری با نام مستعار فکور: شکنجه‌گری بسیار شقی و عامل چندین فقره تجاوز به زنان زندانی. او در سال ۶۴ از بازجویی و ریاست شعبه ۷ اوین به ریاست اوین رسید. پیش

از آن فکور ریاست شعبه ۴ اوین را به عهد داشت و در کنار احمدی‌نژاد، با نام مستعار گلپا، به شکنجه‌اسیران مشغول بود. در گزارشی می‌خوانیم: «... در بهمن‌ماه سال ۶۰، وقتی برای بازجویی مجدد و به اصطلاح تکمیل پرونده مرا به اوین برگرداندند، به شعبه ۷ و بعد از چندروز به شعبه ۴، منتقل شدم و به‌طور مستقیم توسط "فکور"، رئیس جدید شعبه ۴ و "گلپا" یعنی شخص رئیس جمهور فعلی ارتجاع، شکنجه و بازجویی شدم. هر بار که در اثر ضربات کابل چشمبندم می‌افتاد و چهره احمدی‌نژاد و دیگر شکنجه‌گران را می‌دیدم، به سرعت چشمبندم را محکمتر کرده و به بازجویی ادامه می‌دادند.

یک‌بار در شعبه ۴ گفت کنار میزی بنشینم، پس از مدتی فکر کردم که کسی در اتاق شعبه نیست و چشمبندم را بالا زدم تا با زندانیان دیگر تماس بگیرم، او را به‌طور مستقیم و چشم در چشم دیدم و به‌خاطر همین کارم مورد غضب این جلاد قرار گرفتم و به تعداد ضربات کابل، اضافه شد (نشریه مجاهد ۷۸۸ اول اسفند ۸۴ مقاله شایسته‌ترین رئیس جمهور) فکور در سالهای بعد با درجه سرهنگی به نیروی انتظامی منتقل شد. اما در واقع انتقال او به بخش عملیات برون مرزی وزارت اطلاعات بود. بنا بر برخی از گزارشها فکور خود مستقیماً در برخی ترورهای خارج کشوری که توسط وزارت اطلاعات طراحی شده‌است دست داشته‌است. فکور در این راستا از همسر خود به عنوان یک مهره نفوذ در ارتش آزادیبخش استفاده کرد که شکست آن موجب رسوایی برای وزارت اطلاعات گردید.

به کار گرفتن همسر و کودکان برای نفوذ در گروههای دیگر: در تاریخ ۴ بهمن ۸۴ سایت وزارت اطلاعات موسوم به ایران دیدبان از زنی به نام رفعت یزدان‌پرست به عنوان «عضو شورای مرکزی انجمن نجات» در اصفهان نام برد. او خود را «عضو سابق و جدا شده از مجاهدین» معرفی کرد.

از آن پس رفعت در جلسات متعددی در شهرهای مختلف اعم از بابل، تبریز، اصفهان، کرمان، شیراز و... به فعالیت و لجن پراکنی علیه مقاومت پرداخت. در اردیبهشت ۸۲ بعد از این که خانواده شهیدان و زندانیان سیاسی تظاهراتی در حمایت از فرزندانشان برپا کردند او با کمک برخی زنان دیگر مثل خودش، تظاهراتی در مقابل سفارت سوئیس در تهران، به راه‌انداختند. او همچنین با مراجعه به خانواده مجاهدین مستقر در اشرف به تحریک آنان پرداخت تا آنها را به عراق اعزام کرده و در بغداد تظاهراتی در مقابل دفتر سازمان ملل و دفتر صلیب سرخ به راه بیندازد.

خبرگزاری رسمی رژیم "ایرنا" در اول بهمن ۸۲ نوشت: «رفعت یزدان پرست»، به عنوان مسئول شاخهٔ انجمن نجات ایران در استان اصفهان، از همهٔ مجامع بین‌المللی خواست تا برای رهایی و آزادی این افراد تلاش کنند!

سیاهه‌اعمال چنین زنی جای تردید نمی‌گذارد که با یکی از مأموران وزارت اطلاعات روبه‌رو هستیم. اما نکتهٔ مهم و مربوط به بحث ما این است که توجه کنیم رفعت یزدان پرست یک مأمور ساده وزارت اطلاعات نیست. او همسر فکور (اکبر کبیری) رئیس سابق زندان اوین است.

رفعت ۶ فرزند داشت که یک نفرشان به نام سیامک از سالها قبل در سوئد زندگی می‌کند. رفعت در اوائل مهر ۷۴ همراه ۵ فرزند دیگر خود راهی مأموریت نفوذ در ارتش آزادیبخش شد. او از طریق مرز ترکیه به عراق رفت و در کرکوک مستقر گردید. اما از همان بدو ورود مورد شناسایی قرار گرفت و ارگانهای امنیتی عراقی دستگیرش کردند. در ادامهٔ همین مأموریت بود که رفعت خود را سمپات مجاهدین معرفی کرد. اما این ترفند نیز لو رفت و رفعت بدون هیچ گونه ارتباطی با مجاهدین به ایران بازگشت داده شد. تمام داستان ارتباط او با مجاهدین در همین است که اشاره شد. (تلویزیون سیمای آزادی در برنامه شماره ۱۷ سریال پرونده این رسوایی وزارت اطلاعات را افشا کرد)

معاون فکور:

در زمان فکور، مجتبی حلوائی عسگر شکنجه‌گر معروف و بدنام اوین به معاونت زندان اوین رسید.

مجتبی حلوائی عسگر، مانند حاج داوود رحمانی از نوچه‌های لاجوردی بود. کار خود را در اوین با زدن شلاق آغاز کرد و در کنار لاجوردی جنایات بسیاری علیه زندانیان مرتکب شد. حلوائی در زمان قتل عامها پست معاونت انتظامی و امنیتی اوین را به عهده داشت و از نفرات اصلی اجرا کننده اعدامها بود. در گزارشی پیرامون نحوه برخورد حلوائی با اسیران در دوره قتل عام می‌خوانیم: «روزی به یکی از پاسداران گفت: "برو ۲۰ نفر دیگر هم بیاور." پاسدار گفت: "دیگر کسی نمانده، همه را آورده‌ایم." مجتبی گفت: "برو از آموزشگاه بیاور." او جواب داد: "آموزشگاه هم تمام شده همه را آورده‌ایم." مجتبی گفت: "از کارگاه بیاورید." پاسدار جواب داد: "آخر کارگاه را گفته‌اند نیاورید." مجتبی گفت: "اگر خسته شده‌ای برو... خودم می‌آورم. اینها را باید کشت. همه‌شان یکی هستند و فرقی

با هم ندارند» (نقل از کتاب «قتل عام زندانیان سیاسی»). در گزارش دیگری می‌خوانیم: «وی شخصاً طناب را به گردن زندانیان می‌انداخت، صندلی زیر پایشان را می‌کشید و آنان را به دار می‌آویخت. یک بار با بیسیم دستی توی صورت یکی از زندانیان زد و گفت: «منافقی؟» زندانی گفت: «نه مجاهد خلق هستم». همین که این کلام از دهان او خارج شد حلوایی با مشت به صورت او کوبید. زندانی نقش بر زمین شد. حلوایی با پوتین آن قدر به صورت او زد تا شهید شد...»

همچنان که که خود حلوایی نوجه لاجوردی بود او هم نوجه‌ای به نام پاسدار محمد الهی داشت که علاوه بر فعال بودن در کشتارها به لحاظ اخلاقی هم بسیار فاسد بود. درباره حلوایی و الهی به بخشی از یک گزارش در زمان قتل عامها بسنده می‌کنیم: «جلادان با سرعت هر چه تمام تر به اعدام بچه‌ها مشغول بودند و برای این که کسی از دست آنها در نرفته باشد هر شب به بند ما سر می‌زدند و کنترل می‌کردند مسئولیت این کار هم با مجتبی حلوایی و نوجه‌او محمد الهی بود. مجتبی حلوایی شبها به همراه سایر پاسداران به بند آمده و داخل اتاقها می‌شد و به ما می‌گفت همه دور اتاق بشینیم. سپس صورت تک تک افراد را نگاه می‌کرد و از هر کس که خوشش نمی‌آمد می‌گفت پاشو وسایلت را جمع کن. در آن لحظات آدم به یاد بازار برده فروشها می‌افتاد که چه جوری برده‌ها را دست چین می‌کردند و می‌بردند» (حاطرات رضا شمیرانی بخش ۲) به این ترتیب هیرارشی شکنجه کامل و همگن بود. مشاهده می‌شود که در این سیکل، از لاجوردی تا فکور و تا حلوایی و پاسدار الهی هیچ فرق ماهوی با یکدیگر ندارند و هر چند حضور مستقیم لاجوردی در جریان قتل عامها دیده نمی‌شود اما روح دوزخی او همه جا به صورتی کاملاً محسوس حس می‌شود.

مجتبی حلوایی بعد از جریان قتل عام سال ۶۷ از اوین منتقل شد. سپس پست نائب رئیس اتحادیه اتومبیل‌های کرایه را که در واقع یک شغل امنیتی برای کنترل تردها و ... است به او دادند و تا سال ۸۶ در همین مقام باقی بود.

۲- بعد از فکور، یکی دیگر از بازجویان شعبه ۷ به نام فروتن ریاست اوین را به عهده گرفت. او فردی مودبی و مخفی کار بود. و تا کنون کسی در مورد اصلی و یا مستعار بودن نام او چیزی ننوشته. از زندگی شخصی و سوابق او هم کمترین اطلاعات در دست است. فروتن در سال بعد، یعنی سال ۶۵ به ریاست زندان گوهردشت رسید. بعد از قتل عام ۶۷ هم مجدداً برای مدت کوتاهی باز هم فروتن به ریاست اوین رسید.

در گزارشی پیرامون برخوردهای فروتن در سال ۶۷ می‌خوانیم: «اوایل آبان ماه بود که یک روز فروتن سر زده به بند ما آمد و رفت در آخرین اتاق بند نشست. ما اطلاع چندانی از تغییر و تحولات در سطح مسئولین زندان نداشتیم؛ اما فقط می‌دانستیم که وزارت اطلاعات حاکم است و همه‌امور زندان را در دست گرفته‌است. ظاهراً بعد از رفتن مرتضوی، فروتن به سمت مسئولیت زندان انتخاب شده بود. او بعد از مدت کوتاهی از زندان رفت و فرد دیگری جایی او را گرفت و ما نفهمیدیم چرا آمد و چرا رفت.

با آمدن فروتن به بند، بچه‌هایی که در حیاط بودند به بند برگشتند و همگی رفتند به سمت اتاق ۶، جایی که مسئول زندان جدید بود، تا ببینند چه خبر شده‌است. او هم مانند سایر اسلافش شروع کرد به سر هم کردن یک سری خزعبلات و تهمت‌ها علیه مجاهدین. بچه‌ها با شنیدن حرفهای او به تدریج از اتاق خارج شدند و جزء تعداد اندکی کسی در اتاق نماند. من توی اتاق نرفتم فقط چند لحظه پشت در ایستادم و گوش کردم بینم چی می‌گوید بعدش هم برگشتم به اتاق خودم. مضمون اصلی حرفهای او این بود که منافقین فکر می‌کردند با این حمله (عملیات فروغ جاودان) می‌توانند کشور را از دست ما بگیرند و بعدش هم مسعود رجوی می‌خواست بیاید از رادیو پیام بدهد، اما سربازان گمنام امام زمان همه آنها را قلع و قمع کردند و بحمدالله برای همیشه (از قسمت ۴ خاطرات رضا شمیرانی) ۳- میثم: بعد از فروتن فردی به نام بابایی با نام مستعار میثم به ریاست اوین رسید. او در گذشته مدتی مسئول زندان عادل آباد شیراز بود. سپس به تهران منتقل شد و در جریان اوج گیری تضادهای باند منتظری با باند لاجوردی به تهران منتقل شد و ریاست قزلحصار را به عهده گرفت. میثم تا زمان انحلال قزلحصار ریاست آن‌جا را به عهده داشت. سپس به ریاست زندان اوین رسید. میثم سعی می‌کرد که چهره‌ی متفاوت از حاج داوود رحمانی و لاجوردی از خود نشان دهد. مثلاً بعد از ریاستش در اوین: «یک روز آمدند به هر اتاقی دو قوطی بزرگ مربای ارثی و مقداری کره و حلوا ارده فاسد دادند و گفتند که اینها جیره شما بوده که حاج داوود می‌خواسته بالا بکشد و در بازار آزاد بفروشد...» اما همیشه تأکید می‌کرد مهمترین مسأله برای او روحیه زندانیان است. او می‌گفت: «من همه چیز می‌دهم اما یک مسأله مهم است. صدای خنده بلند در بند نشنوم» (خاطرات رضا شمیرانی قسمت ۴) ریاست میثم هیچگاه تغییری در سیستم و نظام شکنجه و شکنجه‌گری در اوین نداد. در سال ۶۶ و ۶۷ ریاست اوین به گرگ درنده‌ی به نام آخوند حسین مرتضوی تحویل داده شد که یکی از شقی‌ترین جنایتکاران بود. بخشی از یک گزارش درباره کارهای میثم را از

کتاب «صدای رویش جوانه‌ها» که حاوی خاطرات محمود رؤیایی از ده سال زندان خود می‌باشد نقل می‌کنیم. این گزارش فضای عمومی کارهای میثم و برخورد او با زندانیان را نشان می‌دهد:

«... گفتم میثم رفت کنار؟»

– البته کنار رفتن میثم، نتیجه مقاومت بچه‌های سالن ۳ و سالن ۵ بود ولی مستمر جناح میثم و دادستانی با هم درگیرن. هر کدوم با حقه‌یی میخوان زیر آب اون یکی رو بزنی. حتی پاسدارهای شیفت بند، که یه روز از این جناحن، یه روز از اون جناح، بانستن درهواخوری و هزار کلک و توطئه، واسه هم پاپوش درست میکنن.

– از بچه‌ها چه خبر؟ موضعشون بالاست یا پایینه؟ داستان خودکشی چی بود؟ وقتی از موضع بچه‌ها در قبال زندانبان پرسیدم، دستش را به نشانه موضع بالا، از آرنج خم کرد و تا بالای سر کشید:

– بعد از اعتصاب و تحریم ی سالن ۳ و شکستی که میثم خورد، یعنی سه چهار ماه قبل، میثم ۲ تا از خاننها رو میفرسته سالن ۵.

– نگفتن اسمشون چی بود؟

– ما نمی‌شناسیم. وضعیتون قبلاً خیلی خراب بوده. حالا دیگه روشن کم شده، کاری به کار کسی نداشتن. این جور که میگفتن بچه‌ها قبولشون نکردن. محمد فرجاد به عنوان مسئول بند رسماً اعلام میکنه هیچ سلولی اینها رو قبول نمیکنه. پاسدارها هم به زور وسایلشونو انداختن تو یکی از سلولها و گفتن ما تعیین می‌کنیم. بچه‌ها دوباره وسایل اینها رو میدارن تو راهرو، به خودشون هم گفتن به دلایلی که خودتون هم میدونین، شماها رو نمیتونیم تو خودمون قبول کنیم. شب هم وقتی بچه‌ها میخواستن تو راهرو بخوابن اینا رفتن زیرهشت، همونجا خوابیدن.

– بچه‌ها هنوز تو راهرو میخوابن؟ مگه بندشون چند نفره؟

– تو سلولها جا نمیشن. فکر کنم نزدیک ۴۰۰ نفر بشن. حالا میداری بگم یا نه!

– بگو.

– چند روز بعد میثم، علی انصاریون رو که مورد اعتماد بچه‌ها بود، میره بیرون.

– فکر کنم اسمشو شنیدم ولی نمیشناسمش.

– از زندانبای زمان شاهه. واسه همین اونو انتخاب میکنن. علی رو یه راست میرین زیر فشار. یه هفته تموم با نورافکن و انواع روشهای جدید بهش بیخوابی میدن و بازجویی میکنن.

لابلای بازجویی هم ازش فیلمبرداری میکنند. آخر کار هم ازش میخوان که هم اعتراف کنه تو بند تشکیلات داشته و خط سازمان رو تو بندها پیش می‌برده، هم چنین دست ۲ خائن بریده رو بگیره و بره بند. بعد از یه هفته کابل و آتیش و نورافکن و... علی به ظاهر قبول میکنه به تشکیلات بند اعتراف کنه، فقط میگه قبل از این کار باید یه کم استراحت کنم. ساعت ۳ بعد از ظهر، علی با سر و صورت کبود و باد کرده وارد بند میشه. بچه‌ها هم به سمتش هجوم میارن و روبوسی میکنند. علی هم که از زور بیخوابی تقریباً تعادلش رو از دست داده بود، در گوش هر کدوم از بچه‌ها چند کلمه میگه، بعد هم مثل جسد توی سلول میخوابه. ساعت ۱۲ شب، بعد از زمان خاموشی، به بهانه حمام، شیشه‌یی رو داخل پارچه خورد میکنه و بعد از ترکیب با داروی نظافت، مواد ساخته شده رو سرمیکشه. یه ساعت بعد، اسکندر ناظم‌البکا (که ظاهراً مشکوک شده بود) میره سراغش و اونو با وضعیت درب داغون، گوشهٔ حموم پیدا میکنه. بلافاصله مجید مهدوی رو که امدادگر بند بود، صدا میکنه. از ساعت ۲ نصف شب تا ۴ صبح بچه‌ها یکریز داد زدن و در زدن. پاسدارا هم هیچ توجهی نکردن. وقتی بچه‌ها میگفتن مریض داره میمیره، میگفتن عیبی نداره بذار بمیره. ۴ صبح بردنش بیرون. ساعت ۱۰ صبح، میثم، محمد فرجاد و رحیم مصطفوی و سیف‌الله (م) رو صدا کرد و خبر شهادت علی رو داد. چند روز بعد، بچه‌ها با کنار هم گذاشتن همون کلماتی که علی (وقتی وارد بند شد) در گوش بچه‌ها گفته بود متوجه ماجرا (اهداف میثم و برخورد پاسداران در این مدت) شدند.

- بچه‌ها نگفتن هدف میثم از این کار چی بود؟ چرا می‌خواست این جور از علی اعتراف بگیره.

- میثم این کار رو برای تثبیت موقعیت خودش، بعد از عقب نشینی از تحریم و اعتصاب سالن ۳، انجام داد. البته یه نظر هم اینه که بعد از شکست خط منتظری و بن بست رژیم تو زندونا، به این نتیجه رسیدن که یه تعداد از بچه‌هارو با پاپوش و پرونده سازی اعدام کنن. این اعترافات و مصاحبه رو هم واسه همین میخواستن.

- ظاهراً شهادت علی انصار یون، باز هم زندانبان رو آچمز کرد.

- آره، بلافاصله بعد از این ماجرا، میثم کنار رفت و مرتضوی رئیس زندان شد.

۴- آخوند سید حسین مرتضوی: بعد از میثم این آخوند سفاک و خونریز به ریاست اوین رسید. او از عوامل اصلی درسرکوب شکنجه و اعدام زندانیان تا بعد از قتل عامها بود. آخوند مرتضوی اهل زنجان و کاندیدای نمایندگی مجلس از آنجا بود. مرتضوی

پیش از آن در زندان گوهر دشت به شکنجه‌گری اشتغال داشت. او خود بی‌محابا مستقیماً در شکنجه‌اسیران شرکت می‌کرد، و بعد هم بی‌هیچ ملاحظه و شرمی به سالن ملاقات می‌شتافت. ملاقات‌کنندگان زندانیان بارها او را بالباس خونینی که حاکی از شکنجه‌کردن اسیری بود مشاهده کرده بودند. مرتضوی پس از گرفتن پست ریاست اوین برنامه خود را در یک جمله به زندانیان اعلام کرد. او از زندانیان خواست تا از مواضع خود توبه کنند و وعده داد: «اگر شما یک قدم بردارید من صد قدم برمی‌دارم»

اما چیزی نگذشت که چهره واقعی مرتضوی در جریان قتل عام ۶۷ زندانیان بیش از هر وقت دیگر رو شد. او فعالانه در کشتار اسیران شرکت داشت. در گزارشی از یکی از مجاهدین از بند رسته نمونه‌یی از برخورد مرتضوی آمده‌است: «از بهداری برمی‌گشتم که دیدم مرتضوی و تعدادی پاسدار یک نفر را به شدت می‌زدند. کمتر دیده بودم که خود رئیس زندان مستقیماً با چنین وحشیگری کسی را بزنند. چون معمولاً رئیس زندان می‌ایستاد و دستور می‌داد زندانی را بزنند و خودش مستقیم وارد نمی‌شد اما آخوند مرتضوی با لگد به سر زندانی می‌زد و پاسدارها هم با لگد و کابل به بدنش می‌زدند. بعد از مدتی علت قضیه را فهمیدم. مرتضوی از زندانی پرسیده بود اتهام چیست؟ و او جواب داده بود: مجاهدین. مرتضوی گفته بود که این طور. می‌گویی اتهام مجاهد است؟ آن زندانی گفته بود نه اشتباه کردم من فقط هوادار مجاهدین هستم. علت وحشی شدن مرتضوی همین بود»

برای این که بهتر بفهمیم مرتضوی چه کسانی را به کشتن داد نمونه دیگری از بند «زیر زمین اوین» نقل می‌کنیم که توسط یک زن مجاهد خلق نوشته شده‌است: «زیرزمین، محل مخوفی بود که نزدیک ۲۰ تن از خواهران در آن به مدت ۱ تا ۴ سال زندانی بودند. آن زمان که لاجوردی هنوز حضور مستقیم در اداره زندان داشت وجود زیرزمین را به کلی حاشا می‌کرد. این شیرزنان به دلیل روحیه بالا و ایستادگی بر روی هویت مجاهد در برابر زندانبانان، همواره تحت فشارهای خاص قرار داشتند. آنها را در اتاق کوچکی زیر بندهای عمومی نگه می‌داشتند. در این اتاق کوچک و بدون هواخوری بیش از ۲۰ نفر را حبس یا بهتر است بگوییم پنهان کرده بودند. همواره با کمترین بهانه‌یی به افراد اتاق هجوم می‌آوردند. این اسیران آن قدر در زیرزمین مانده بودند که برای خود سرودی به نام «سرود ملی زیرزمین» درست کرده بودند و آن را همیشه می‌خواندند. بچه‌های زیرزمین همواره مورد احترام و محبت همه زندانیان بودند و با شروع قتل عام همین خواهران در اولین سری

اعدامیها با روحیه‌ای سرشار، سرفراز و پرغرور، طنابها را بوسیدند از آنها هیچ کس زنده نماند» (از خاطرات مجاهد از بندرسته پروین پوراقبالی)

مرتضوی، قاسم کبیری را که یکی از پاسداران قدیمی اوین بود، به معاونت خود برگزید. کبیری پیش از آن معاون آموزشگاه و مدتی هم از شکنجه‌گران بند ۳۲۵ بود. او در سال ۷۱ یک زندانی عادی را زیر ضربات مشت و لگد خود کشت.

۵- بعد از قتل عام ۶۷ و مدت کوتاهی که فروتن مجدداً رئیس اوین بود، در سال ۶۸ یکی دیگر از بازجویان سفاک اوین به نام پیشوا به ریاست اوین رسید. پیشوا نام مستعار جلادی به نام حسین ابراهیمی، سربازجوی شعبه یک و چهار اوین، بود. او یکی از کثیف‌ترین بازجویانی است که دارای پرونده‌های متعدد غیر اخلاقی می‌باشد.

حسین ابراهیمی از بازاریان نزدیک به باند عسگر اولادی و شفیق و لاجوردی و قبل از انقلاب در بازار تهران به کار خرید و فروش آهن مشغول بود. بعد از پیروزی انقلاب جزو دار و دسته لاجوردی بود و از سال ۶۰ در اوین به بازجویی و شکنجه در اوین پرداخت. وی عامل شکنجه و شهادت بسیاری از مجاهدین اسیر می‌باشد. برادر او نیز به نام علی ابراهیمی نیز با نام مستعار "عابدی" از شکنجه‌گران اوین بود.

پیشوا در دستگیری و شکنجه و بازجویی شیوه ویژه خودش را داشت. به همین خاطر شعبه او به شعبه «تماس تلفنیها» و «وصل به دادستانی» معروف بود. در یک گزارش پیرامون کار سبک کار پیشوا می‌خوانیم: «پیشوا بریده مزدوران را در خیابانهای تهران روزانه به گشت‌زنی وا می‌داشت. آنها اگر فردی از هواداران را می‌دیدند به او نزدیک می‌شدند و می‌گفتند اگر رابطه شما با سازمان قطع است من ارتباط دارم و می‌توانم برای وصل و اعزام به خارج کمک کنم. به این ترتیب هواداران را به خودشان وصل می‌کردند. حتی در مواردی آنها را به "خانه‌های تیمی" که دست‌ساز خودشان بود انتقال داده و مورد آزمایشهای مختلفی قرار می‌دادند. نمونه‌هایی را داشتیم که حتی به کسانی که فکر می‌کردند لازم است اسلحه هم می‌دادند. بالاخره روز اعزام آنها به منطقه فرامی‌رسید، آنها را حرکت می‌دادند تا مثلاً حوالی کرج هم می‌آوردند و بعد در یک صحنه ساختگی، به وسیله نیروهای دادستانی دستگیرشان می‌کردند. با اطلاعات نسبتاً کاملی که از آنها داشتند تحت شکنجه قرارشان داده و به آنها می‌گفتند یا اعدام می‌شوید یا باید برای ما کار کنید! نمونه‌هایی داشتیم که برخی از دستگیر شدگان تحت فشار ضربه روحی ناشی از خیانت و شکنجه بعدی دست به خودکشی زدند. اما تعداد بسیار بیشتر دستگیر شدگان تا به آخر در

پیمان خود استوار ماندند و اعدام شدند».

پیشوا در طول بازجویی و ریاست خود، خط نفوذ در مجاهدین را با انواع ترندها ادامه داد. ذیلاً به یک نمونه از کارهای او که در مهر ماه ۶۸ توسط فرماندهی بخش اطلاعات سازمان مجاهدین افشا شده است اشاره می‌کنیم (نشریه اتحادیه دانشجویان مسلمان - مهر ۶۸). در اطلاعیه مذکور یک شبکه پوشالی دست ساز شکنجه‌گران و بازجویان افشا شد که تحت فرماندهی پیشوا فعالیت می‌کرد. این شبکه وظیفه داشت با به کارگیری برخی عناصر خود فروخته و خائن، در شبکه هواداران به خصوص در خانواده شهیدان نفوذ کرده و آنها را شناسایی و دستگیر کند.

پیشوا در این عملیات نفوذی علاوه بر خائنین، تعدادی از معجب‌ترین دژخیمان را همچون محمدجعفر دولابی (با نام مستعار احمد) و صابر (با نام مستعار محمدی و قائمی) به خدمت داشت. دولابی از بازجویان شعبه یک اوین بود که به اعتراف هم‌دستانش در شهادت بیش از ۵۰۰ مجاهد خلق مستقیماً دست داشته است. او همچنین از دست اندرکاران حمله مسلحانه به خانه پناهندگان ایرانی در پاکستان بود.

دژخیم صابر نیز از زمان کچویی در اوین به کار بازجویی و شکنجه اشتغال داشت. و بعد از ۳۰ خرداد در گروه ضربت دادستانی فعال بود. صابر از اواسط تابستان ۶۱ به شعبه ۴ اوین منتقل شد و از بازجویان آن شعبه بود. او مدتی در بند آسایشگاه اوین اطاق ۲۰۵ مشغول به کار می‌کرد. او هم چنین از دست اندرکاران اصلی حمله مزدوران رژیم به پناهندگان ایرانی در پاکستان بود و در پاکستان دستگیر شد.

در اطلاعیه مجاهدین کلیه ارتباطات، آدرس مغازه‌ها و شرکتهای مورد استفاده، نام اصلی و مستعار عناصر خائن همراه با مشخصاتشان به طور کامل و مفصل افشا گردیده است. از جمله در مورد مشخصات ظاهری پیشوا می‌خوانیم: «قد ۱۷۳ سانتیمتر، صورت کشیده و گندمگون با موهای مشکی که در جلو سر و شقیقه‌ها ریخته است، وی همیشه دارای ته‌ریش است». در بخش دیگری از این اطلاعیه پیشوا این گونه معرفی شده است: «محل زندگی مزدور جنایتکار حسین ابراهیمی با نام مستعار پیشوا حوالی میدان راه آهن است و معمولاً صبحها حدود ساعت ۹ و بعد از ظهرها حدود ساعت ۳ و ۴ به خانه یوسف آباد سرکشی می‌کند. وی برای تردهای خود از یک تاکسی با شماره ۳۲۹۶۵ - تهران ۱۱ استفاده می‌کند و از اوایل سال ۶۵ در محلی در نزدیکی خیابان پاسداران با شماره تلفن ۲۳۰۴۴۷ کار می‌کرده است»

بعد از سال ۶۸، در ادامه تأثیرات اجتناب ناپذیر سرکشیدن جام زهر آتش بس توسط خمینی، همراه با تغییرات بزرگتر در ساخت و بافت حاکمیت، و از جمله دستگاههای اطلاعاتی رژیم، اوین نیز دچار تحول شد. رژیم از این پس برای اداره اوین دیگر از بازجویان و شکنجه‌گران شناخته شده و به طور مشخص از باند لاجوردی استفاده نکرد. در واقع دوره تاریخی باند لاجوردی در اوین به پایان رسیده بود. رؤسای بعدی، همچون عباس خانی زاده، کمال زارع و فرج الله صداقت، از پاسداران و شکنجه‌گران دست پرورده وزارت اطلاعات بودند که با انتخاب آن به ریاست می‌رسیدند. بررسی این مقوله در کادر بررسی فعلی ما نیست و ما فعلاً به همین اندازه بسنده می‌کنیم.

فصل ششم

زنان زندانبان و شکنجه‌گر

یکی دیگر از زیر مجموعه‌هایی که در بررسی مقوله شکنجه در رژیم آخوندی باید به آن پرداخت مبحث زندانبانان و شکنجه‌گران زن است. پدیده‌ی نو که از ره‌آورد‌های نحس و شوم حاکمیت آخوندهاست.

اما این مقوله قبل از هر چیز به تعداد زنان سیاسی دستگیر شده در حاکمیت آخوندی مربوط می‌شود.

یعنی گزاره نیست اگر بگوییم به وجود آمدن طیفی از زنان بازجو و شکنجه‌گر محصول طبیعی رشد جنبش آزادیخواهی و به میدان آمدن اقشار وسیع زنان در نبرد برای آزادی است.

برای درک ابعاد قضیه، مقایسه‌ی ناقص و کوتاه با زندانبانان سیاسی زن در زمان شاه روشنگر است.

تاریخچه زندانبانان زن به طور خاص به بعد از شروع مبارزه مسلحانه در دهه ۵۰ مربوط می‌شود. تا پیش از آن هرچه بود به صورت بسیار محدود و انگشت‌شمار، آن هم بیشتر به دلیل وابستگی‌های خانوادگی موضوعیت داشت. اما این سازمانهای مترقی و انقلابی، به طور مشخص مجاهدین و فداییها، بودند که توانستند برای اولین بار در تاریخ آزادیخواهی مردم ایران پای زنان روشنفکر را مستقیماً به میدان مبارزه با دیکتاتوری شاه بکشند.

در این میان وضعیت زنان مجاهد با ویژگیهای خود قابل تأمل است. چرا که در میان زنان به میدان آمده، تنها شاهد حضور روشنفکران شوریده بر نظام سلطنتی، مانند شهید اشرف رجوی و یا فاطمه‌امینی، نیستیم. بلکه حمایت خانواده‌ها و طیف گسترده‌ی از مادران و خانواده‌های مجاهدین اسیر یا شهید، شبکه مردمی گسترده‌ی به وجود آورده بود که به نسبت همان ایام وظایف بسیار سنگینی هم به دوش داشتند. بسیاری از این زنان پیشتاز، در نبرد با ساواک یا به شهادت رسیدند و یا دستگیر شدند و سخت‌ترین شکنجه‌ها را تحمل کردند. هرچند ساواکیها در شکنجه زنان مجاهد و مبارزه‌از هیچ رذالتی دریغ نکردند اما تعداد دستگیرشدگان طوری بود که همه‌شان را در یک بند، در کنار بند زنان زندان قصر، سرجمع نگهداری می‌کرد.

هرچند در این مورد بسیار می‌توان نوشت اما ما برای رسیدن به بحث اصلی خود، ناگزیر از آن در می‌گذریم.

انقلاب ضدسلطنتی خود انرژي بسیاری از زنان را آزاد کرد و آنان را به میدان مبارزه

کشانید. زنانی که به دلیل ماهیت «رهای» شان، اصولاً در تضاد بنیادین با حاکمیتی ارتجاع مذهبی بودند. به همین دلیل زنان از همان آغاز ربوده شدن حاکمیت توسط آخوندها به مقابله با آنان برخاستند و جای خود را در سازمانهای مترقی یافتند. روی آوردن زنان به مجاهدین به طور خاص در سالهای اول بعد از پیروزی انقلاب بسیار چشمگیر بود. همزمان با گسترده شدن سرکوب توسط آخوندها و پاسداران تعداد بسیاری از زنان نیز دستگیر شدند. گستردگی دستگیریه‌ها در همان سالها به قدری است که مطلقاً قابل مقایسه با زمان شاه نیست. چه به لحاظ کمی زندانیان؛ و چه به لحاظ میزان خبثاتی که شکنجه‌گران در حق آنان روا داشتند.

یادآوری می‌کنیم که گذشته از تهران در اغلب شهرهای درجه یک (مانند مشهد و تبریز و شیراز و رشت و کرمانشاه) و حتی کوچکتر (مانند لاهیجان و ایلام و زنجان و...) بند مخصوص زنان وجود داشت. و اتفاقاً شکنجه زنان دستگیر شده در این شهرستانها کوچکتر بسا وحشتناکتر و ددمنشانه تر بوده است. بررسی این مقوله، بسیار روشنگر است و تا کنون بررسی دقیقی درباره آن صورت نگرفته است.

کمیت گسترده زنان دستگیر شده، تشکیل بندهای ویژه زنان، حل مسائل خاص آنان و اداره بندها توسط زندانبانان زن را اجتناب ناپذیر می‌کرد. این بود که به طور خاص بعد از ۳۰ خرداد ۶۰ شکنجه‌گران زن در زندانها فعال شدند.

در ابتدا زنان آموزش دیده‌یی که بتوانند در «کارگاه» آخوندی وظایف زندانبانی و شکنجه‌گری را انجام دهند وجود نداشت. لذا آخوندها چاره‌یی جز از به کار گرفتن زنان بدنام یا ساواکی دستگیر شده که تسلیم شکنجه‌گران شده بودند نداشتند. زنان اسیر در گزارشهای خود از این نمونه‌ها بسیار نقل کرده‌اند.

بختیاری، مسئول بندهای ۳۱۱ و ۲۴۶ اوین و قزلحصار، شیرازی، و اکبری سه زن پاسدار از این قبیل زنان بودند که هر سه در گذشته ساواکی بودند. در یک گزارش از زنی پاسدار به نام طالقانی نام آورده شده است که او نیز در گذشته ساواکی بوده و اکنون: «زندانیان زن را به فجیعترین شکل آزار می‌داد. او در هر وعده از نماز، زندانیان زن را که نماز نمی‌گذازدند به تخت شلاق می‌بست تا از حال بروند»

بختیاری، که در زمان شاه نیز زندانبان بود، در زمان آخوندها هم به یکی از شکنجه‌گران اصلی بند زنان تبدیل شد. او تا سال ۶۲ در اوین و سپس به زندان گوهردشت منتقل گردید.

گزارشی که ذیلاً نقل می‌کنیم از کتاب «مجمع الجزایر رنج» خاطرات زندان مجاهد از بند رسته هما جابری است. این گزارش ابعادی از وضعیت شکنجه‌گران زن در زندانهای آخوندی را نشان می‌دهد: «...هنگام ورود به بند ۴ (قزلحصار) تعدادی زندانبان دیدیم که شبیه پاسدارهای زنی که تا آن موقع دیده بودیم، نبودند. اینها هرچند برای بیرون رفتن از بند، مثل دیگر زنهای پاسدار چادر سر می‌کردند. ولی در بند شکل و شمایل دیگری داشتند، مثل مردان لات لباس می‌پوشیدند و فرهنگ صحبت کردن آنها هم خیلی لومپنی بود و فرهنگ و مناسبات و شوخیهای رکیکی، هم با یکدیگر و هم با مردان پاسدار داشتند. اتاق کارشان هم با بطریهای خالی که در اطرافشان پراکنده بود، بیشتر به بارهای مشروبخواری شبیه بود و برای ما علامت سؤال بود که اینها کی هستند؟ بچه‌هایی که پیش از ما بودند، گفتند اینها قبلاً زنان زندانبان ساواک شاه بودند که الان به خدمت رژیم خمینی درآمده‌اند. اینها زندانبانهای حرفه‌یی و در نحوه کتک زدن و شکنجه آموزش دیده بودند. ابتدا که زندانبان زن در سالهای ۵۸ و ۵۹ کمتر بودند و زنان زندانی را به کمیته مشترک می‌بردند، اینها در آنجا بودند و مانند کولوس کلانها با نقاب به سلولها مراجعه می‌کردند و با شیوه‌های ساواک شکنجه می‌کردند. اما بعد از این که دستگیرها گسترده‌تر شده بود و رژیم زندانبان زن آموزش دیده نداشت از آنها در زندانهای دیگر مثل قزلحصار، اوین و گوهردشت استفاده می‌کرد و همینها سایر زنان پاسدار تازه کار را آموزش می‌دادند. یکی از آنها حرکات کاراته بلد بود و به «خانم اکبری» معروف بود. تعدادی از خواهرانی که قبلاً دستگیر شده بودند، و حشیگریهای این باند را دیده و برای ما تعریف می‌کردند. یک روز بعد از ورود ما به بند ۴ قزلحصار، تعدادی از این گروه به آنجا آمدند. زنی به نام «بختیاری» رئیسشان بود و این گ_روه به همین جهت به گروه «بختیاری» معروف بودند، خود بختیاری هم همراهشان بود. بختیاری تپیش مثل زنهای فاسد بود، در حالی که یک زیرپیراهن مردانه به تن داشت، آمد و روی یک صندلی در راهرو نشست. بعد ما را نفر به نفر مقابل او می‌بردند و او قیافه ما را نگاه می‌کرد و با عکسهایی که در آلبوم بود، تطبیق می‌داد و ضمن مسخرگی با نوچه‌هایش در مورد اینکه آیا عکس شبیه فرد مورد نظر هست یا نه؟ صحبت می‌کردند. بعدها فهمیدیم که خانواده‌های ما به دنبلمان می‌گشتند و عکسهای ما را برای شناسایی داده بودند که مطلع شوند زنده هستیم یا نه؟ بعد از مدتی، این زندانبانها را به جاهای دیگری مثل بندهای ۳۱۱ و ۲۰۹ اوین که سلولهای انفرادی داشتند، بردند و چند پاسدار زن جای آنها را گرفتند. این پاسداران جدید از عقب

مانده‌ترین و عقده‌ی‌ترین اقشار جامعه بودند، مثلاً یکی از آنها به نام اعظم آن طور که بچه‌ها میگفتند، قبلاً زن فاسدی بود و به همین جرم در زندان بود، اما بعد رژیم، خود او را زندانبان کرده بود.

یکی دیگر زنی بود با هیكلی کوتاه و خپل، به نام فاطمه که چشمهایش آن قدر انحراف داشت و چپ بود که وقتی کسی را در اول صف نگاه می‌کرد و مخاطب قرار می‌داد، بچه‌هایی که در آخر صف بودند، فکر می‌کردند آنها را صدا زده‌است و به همین جهت اغلب صحنه‌های مضحکی اتفاق می‌افتاد. او هم که فکر می‌کرد بچه‌ها عمداً سرب‌سرش می‌گذارند، مستمر فحش می‌داد و هر چیزی را به خودش می‌گرفت و دعوا مرافعه راه می‌انداخت. البته بچه‌ها هم که این را فهمیده بودند از این بابت اذیتش می‌کردند. مثلاً یکبار که در بیرون سلول گوش ایستاده بود که ببیند بچه‌ها چه می‌گویند، یکی با صدای بلند گفت دیوار موش دارد، موش هم گوش دارد. او از این که به موش تشبیهش کرده بودند، جنجالی به پا کرد، پاسداران مرد را به آن‌جا کشاند و همه نفرات سلول را به کتک داد.

زندانبانهای زن....

در گوهردشت تا ۴، ۵ ماه زندانبان زن نداشتیم، تنها پاسداران مرد بودند که در بچه‌های سلول را بدون این که اطلاع بدهند باز می‌کردند و آدم را با نگاههای ناپاکشان می‌پاییدند، به همین دلیل تا وقتی آنها بودند، ما اجباراً همیشه با چادر و پوشیده در سلول به سر می‌بردم چون هیچ اعتمادی به آنها نداشتیم. این امر به خصوص در گرمای تابستان و سلولی که هیچ تهویه‌ی نداشت، کلافه کننده بود، اما بدتر از خود گرما و محدودیتهای فیزیکی، حضور و سایه این جانوران نرینه، یک استرس و فشار دائمی روانی به آدم تحمیل می‌کرد، وقتی که در آن تنهایی و سکوت می‌خوابیدی و نمی‌دانستی که در اطرافت آیا جنبنده‌ی هست یا نه، یا وقتی در همان سلول، سرویس می‌رفتی، همه‌اش این دلهره را داشتی که اگر الان پاسدار غولش‌ن ناگهان در را باز کند و تو را در آن حالت ببیند، چه خواهد شد. البته آنها به عمد و برای نگهداشتن فشار روانی بر روی ما این کار را می‌کردند.

بعد از مدتی مجدداً سروکله بختیاری پیدا شد فهمیدیم برای آموزش پاسدارهای زن که جدیداً وارد شده بودند آمده‌است. یکی از این پاسداران زن که اسم خودش را فاطمه گذاشته بود، زنی ییسواد بود که چون اوایل کارش بود، هنوز یک مقدار رحم و انسانیت در چهره و رفتارش دیده می‌شد ولی بعد از مدتی که گذشت و از بختیاری آموزش

گرفت، دیگر او هم چهره‌ی کریه و سبغانه مثل سایر پاسدارها پیدا کرده بود. یک دختر پاسدار جوان هم در این اکیپ بود که او هم چون تازه کار بود، همراه زن پاسدار دیگری باهم کار می‌کردند.

حرفهای زنهای پاسدار بسیار مبتدل بود و اغلب در اطراف مناسبات کثیفی که با چند مرد پاسدار داشتند، یا بگو مگو و سگدعوایی که بین خودشان، بر سر تصاحب اجناسی که ملاقاتیها برای زندانیان می‌آوردند، دور می‌زد.

مثلاً مادری برای فرزندش یک شیشه عطر داده بود، زن پاسدار عطر را به خودش زده بود، آن را بومی کرد و به زندانی و مادرش فحش می‌داد که آخرین به چه درد او که در سلول تنهاست، می‌خورد؟ و بر سر این که عطر را کی بردارد دعوایشان شده بود و یا بر سر بلوزی که خانواده یک زندانی برایش آورده بودند و گویا چیز خوبی بود باهم دعوا می‌کردند. دادن مواد و اشیاء به سلولها ممنوع بود، اما این ممنوعیت را به خاطر بازتاب سیاسی و اجتماعی آن به خانوادهها نمی‌گفتند، لذا چیزهایی را که خانواده‌ها می‌آوردند، زندانبانها برای خودشان برمی‌داشتند. فقط پول را به ما می‌دادند که آن هم به دردمان نمی‌خورد.

آنها حتی گاهی یک چیزهایی را بهانه می‌کردند تا از ما اخاذی کنند و پولهایی را که خانواده‌ها برایمان می‌آوردند، از ما بگیرند. یک روز، نزدیک موعد ملاقات، گفتند سرپوش توالتها را که ملامین بوده، شما منافقین برای ضربه زدن به نظام شکسته‌اید، یا الله هر کدام باید ۲۰۰ تومان بدهید. ما هم گفتیم نمی‌دهیم. بختیاری کارش را شروع کرد. ما از سلولها خارج کردند و رو به دیوار نگاهداشتند هر روز بختیاری می‌آمد و شروع به لغز خواندن می‌کرد، از آن‌جا که زمان شاه زندانبان ساواک بود، لغزهایش هم معمولاً مضمون ذکر سوابقش در سیستم ساواک بود. مثلاً می‌گفت من «مسعود رجوی» را در زمان شاه موقعی که شکنجه می‌شد، دیدم، شما چی فکر کرده‌اید؟ می‌خواهید مسعود رجوی بشوید؟ نشانتان می‌دهم! این که حرفهایش چقدر واقعی بود، نمی‌دانم! اما به نظر می‌رسید از این طریق و با بازگو کردن سوابقش برای ما، بیشتر می‌خواست نزد سایر پاسداران زن زیردستش فخرفروشی کند و میخ سلطه خود بر آنها را محکم کند.

به هر حال بختیاری به بهانه شکستن سرپوش توالتها، چند روز ما را ایستاده رو به دیوار نگاهداشت، تا این که زمان ملاقات رسید. آنها که دیده بودند، نمی‌توانند از زندانیان پول بگیرند و این قضیه با مقاومت بچه‌ها روی دستشان مانده بود و می‌خواستند آن را به نحوی ختم کنند، پای خانواده‌ها را به میان کشیدند و روز ملاقات به خانواده‌ها گفتند که بچه‌های

مناقش شما در توالنها را شکسته‌اند و الان در تنبیه هستند و اگر پول ندهید در همین وضع می‌مانند. طبیعی است خانواده‌ها هم که راضی نبودند فرزندانشان به خاطر مقداری پول، تحت آزار و شکنجه قرار بگیرند، پولی را که آنها می‌خواستند داده بودند.

یکی از بچه‌ها به نام فرحناز در سلول مقابل ما بود که وقتی برای ملاقات رفت، داستان این اذیت و آزار چند روزه را به خانواده‌اش گفت. خانواده‌او هم شروع به اعتراض کرده و خانواده‌های دیگر هم وقتی داستان را فهمیده بودند، به آنها پیوسته و داد و بیداد کرده بودند و خلاصه جلو زندان شلوغ شده بود. لذا بقیه ملاقاتها را لغو کرده و ما را به سلولها برگرداندند. وقتی در بسته شد، دیدیم صدای داد و بیداد و کتک زدن می‌آید. بختیاری و اکبری و یک پاسدار زن دیگر، فرحناز را به شدت می‌زدند و او را از سالن ملاقات کشان کشان به سمت سلول می‌آوردند. فرحناز هم فریاد می‌زد و شجاعانه می‌گفت نامردها سه به یک می‌زنید؟! که من از حرفش خنده‌ام گرفته بود. او همچنین در میان فریادهای خود، می‌گفت: شما چی فکر کرده‌اید؟ فکر کرده‌اید صدای ما به جایی نخواهد رسید و ما پای بته به عمل آمده‌ایم و کس و کاری نداریم؟! از روزی نمی‌ترسید که مردم کارهای شما را بفهمند! عجیب بود که وقتی این جمله را گفت گویی پاسدارها که تا یک لحظه پیش آن طور بیرحمانه کتک می‌زدند و عربده می‌کشیدند، یک مرتبه وارفتند، کتک قطع شد و او را به داخل سلول انداختند و در را بستند. یک ساعتی گذشت و بعد، رئیس زندان به نام «صبحی»، که مردی با هیكلی خرس مانند و یک تپه ریش بود وارد سلول او شد. فضای بند کاملاً ملتهب بود و به نظر می‌رسید تمام بچه‌های بند آماده‌اند که اگر کتک زدن فرحناز ادامه پیدا کند، شروع به اعتراض و زدن درها بکنند. ظاهراً صبحی نیز همین فضا را گرفته بود، چون شروع کرد آرام با او صحبت کردن که چرا به خانواده‌ها این حرفها را زدی؟ و سعی می‌کرد او را آرام کند.

در مورد بختیاری گزارشی دیگری از کتاب «نبردی برای همه»، خاطرات مجاهد از بند رسته متین کریم، موجود است که مرور آن روشنگر است. متین کریم با اشاره به برادر خردسالش که به اتفاق مادر و پدرش دستگیر شده بود نوشته‌است: «در سلول به دلیل کمبود مواد غذایی، خودم و سایر خواهرها بخشی از غذایمان را کنار می‌گذاشتیم و به او می‌دادیم. هیچ امکان دیگری جزیی که به زندانیان داده می‌شد، برایش وجود نداشت. چند بار هم که اعتراض کردم بعد از کتک مفصلی که از بختیاری زن پاسدار کثیف مسئول آن جا خوردم، با کینه و غیظ گفتم: این که آدم نیست. توله منافق است. می‌خواست بچه منافق

نشود. بچه منافق که آدم نیست تا نیاز به رسیدگی داشته باشد. از سگ هم بدتر است. مادرت روزی که می‌خواست طرفداری از منافقین بکند، باید فکر این روزهای بچه‌اش را هم می‌کرد. اصلاً از سرتان هم زیاد است که این جا را بهتان داده‌ایم. نفس هم که می‌کشید از سرتان زیادی است»

نظیر همین حرفها از سایر زنان پاسداران نیز نقل شده‌است. مثلاً رحیمی زندانبان بند ۲۴۶ بوده‌است. او به دلیل خوش خدمتیهایش از پاسداری در سالن ملاقات ارتقاء پیدا کرد و مسئول کل بندهای زنان شد. درباره‌ او نقل می‌کنند که در بحبوحه قتل عام سال ۶۷ به زنان اسیر می‌گفت: «زنده ماندن شما حرام است. منافق را باید کشت».

بنا بر گزارشهای موجود رحیمی نظر دهنده در مورد اعدامهای اوین بود. رحیمی در سالهای دهه شصت ۴۵ساله بود در کنار او پاسداران دیگری چون فاطمه جباری، نجفی، محمدی، نظری، علیان و زینتی حضور داشته‌اند که در برخورد خشن و کینه‌یی کردن با زندانیان زن دست کمی از رحیمی نداشته‌اند. پیش از رحیمی، راحله موسوی، که می‌گفتند دختر آخوند موسوی تبریزی است، همه کار بند زنان بوده‌است. او با دخالت مستقیم در شکنجه و اعدام زندانیان زن نقش بسیار سفاکانه‌ای بازی می‌کرد. راحله که به نام نسرین هم خوانده می‌شد در بند ۲۱۶ بود و بعدها در فرودگاه مهرآباد در حال بازرسی بدنی زنان مسافر دیده شده‌است (برخی شهادتها درباره آن چه نباید فراموش شود نوشته‌اعظم مازندارانی نشریه مجاهد ۸۷۶_ ۳۰مهر ۸۶)

از دیگر زنان پاسدار که در کنار بازجویان و شکنجه‌گران مرد نظیر مجید فرلنگ (بازجوی ویژه زنان زندان اوین) به شکنجه و آزار زندانیان مشغول بودند از جمله می‌توان از افراد زیر نام برد:

- _فرزانه نوربخش مسئول بند ۲۴۶ زنان اوین
- _معصومه یکتا پاسدار بندهای ۳۱۱ و ۲۱۶ و ۲۴۰
- _حسینی زن بازجو و مسئول واحد ۲۱۶ اوین
- _حبیبی زن زندانبان بند ۳۱۱ زندان اوین شکنجه‌گر
- _مریم احمدی، پاسدار، مسئول بهداری بخش زنان زندان اوین، کمک بازجو و شکنجه‌گر
- _ربابه آهنگران
- _فیاض بخش

ابراهیمی. نماینده انجمن حجتیه که به قساوت مشهور بود و در زندان گوهر دشت زندانبانی می‌کرد. در سالهای ۱۳۶۱-۱۳۶۳ در دوره او زندانیان تحت شکنجه و مراقبتهای شدید بودند.

زهرا علوی محمدی

محبوبه طیبی

رحمانی

سعیدی

شریفی

سعادت

باقری مسئول بهداری زنان

ماه منیر بهمنی که بسیار سفاک بوده و بنابر برخی از گزارشها در سال ۶۳ کاندیدای نمایندگی مجلس شده است.

علیپور مسئول مستقیم شکنجه زندانیان زن سیاسی بود. در گزارشها آمده است که علیپور یک هوادار مقاوم مجاهدین به نام نادیا نستوه را به شدت شکنجه می‌کرد. این زن سفاک هر روز چند بار با شلاق وارد سلول نادیا می‌شد و جلو سایر زندانیان او را زیر ضربات شلاق می‌گرفت.

در گزارش یک مادر زندانی که توانسته از زندان بگریزد می‌خوانیم: «علاوه بر شکنجه‌گرانی مانند لاجوردی که به صورت روزانه ما را به زیر شکنجه می‌بردند باید از نقش زنان شکنجه‌گر یاد کنم. آنان به عنوان مهره‌های حقیر دستگاه شکنجه و کشتار در کار ضدانسانی خودشان ذوب شده بودند و از هیچ جنایتی در حق زندانیان دیگر خودداری نمی‌کردند... این عده در دریدگی و بی‌حیایی دست پاسداران مرد را از پشت بسته بودند. ما از آنها چیزهایی دیدیم و شنیدیم که قلم از نوشتنشان شرم می‌کند. به عنوان نمونه یک روز یکی از آنها به نام طلوعی با وقاحت گفت: «شنیده‌ایم که می‌گویند ما به زندانیان زن تجاوز می‌کنیم، بله که می‌کنیم» (برخی شهادتها درباره آن چه نباید فراموش شود نوشته اعظم مازندارانی نشریه مجاهد ۸۷۶_ ۳۰مهر ۸۶)

در گزارشی پیرامون نحوه برخورد این زنان شکنجه‌گر با زنان اسیر مجاهد خلق وقتی که حتی برای گرفتن یک داروی مسکن به دفتر بند مراجعه می‌کردند، می‌خوانیم: «پاسدار فاطمه جباری (مسئول بندهای زنان) که در بین ما به "فاطمه عره" معروف بود، با غربتی

بازی جیغ می‌زد. کتاب روی دستمان به پرواز درآمد و از روی تخت طبقه سوم پریدیم و وسط اتاق و همگی دوان دوان به سمت دفتر بند رفتیم. فاطمه جباری و یک پاسدار دیگر از آن طرف مژگان را به سمت دفتر می‌کشیدند و ما از این طرف او را گرفته بودیم و به سمت داخل بند می‌کشیدیم! ما بکش، آنها بکش، بیچاره مژگان عین گوشت قربانی به این طرف و آن طرف کشیده می‌شد...

پاسدار جباری داد می‌زد: منافقای آمریکائی، برادرهای ما در جبهه دارند از بی داروئی شهید می‌شند و شماها اینجا دارو می‌خواهید!؟

مژگان هم با فریاد جواب می‌داد: شماها کیک رو خوردید و کلتش رو بستید اون وقت به ما می‌گید آمریکائی!؟ در این لحظه "فاطمه عره" هوار کشید: مجتبی بدادم برس، از دست این منافقا نجاتم بده!

لحظاتی بعد مجتبی حلوانی یکی از دژخیمان اوین و گروه ضربتش وسط بند بودند؛ در حالی که شلاقش را کف دستش می‌زد و آماده برای یورش می‌شد کمری می‌خواند: پدر سوخته‌های منافق، حالا دیگه به خواهران ما حمله و توهین می‌کنید!؟ با این جمله دستور حمله داده شد و تا توانستند همگی ما را زدند... وقتی به جمع زندانیان حمله می‌کردند زودتر دست برمی‌داشتند تا این که یک زندانی را به تنهایی گیر می‌انداختند؛ به تجربه دریافته بودیم که به این شکل فشار روی جمع تقسیم و خرد می‌شود.

به دنبال حمله و هجومهای بعدی و مقاومت زندانیان، تعداد زیادی از بچه‌ها از جمله سوسن، فریبا، مژگان، فرح، اعظم، ناهید، اشرف و... به منظور تنبیه بیشتر به بندهای انفرادی زندان گوهردشت منتقل شدند». (از مقاله همسلولیه‌ها، شماره‌های ۶۷، بخش ششم، نوشته مینا انتظاری)

پروین فیروزان که مدت ۹ سال در زندان رژیم آخوندی بوده‌است در بخشی از خاطرات خود به نقش زنان شکنجه‌گر اشاره کرده و نوشته: «یک زن پاسدار شهادت داده بود که من دیدم این زندانی در سلول بدون چادر و با روسری نماز می‌خوانده‌است. او را اعدام کنید». نسرین فیض مجاهد از بندرسته در خاطرات خود به نام «دستچین گل‌های باغ عشق» نوشته‌است: «شکنجه و فشار زندانبان، به ۲ دلیل واضح، بر روی زنان مجاهد مضاعف بود. فشار اول دریدگی و وجود گرازهای درنده یی به نام پاسدار بود. تحمل این نامردان وحشی که حرامزادگان ایدئولوژی جنسیت خمینی بودند، شیوه‌یی از تنظیم رابطه را می‌طلبید که تجربه‌اش را از دوران بازجویی داشتیم. اما فشار دومی هم بر روی زنان مجاهد

در زندانها بود که فقط توان تحمل فشارهای جسمی در مقابل آن کافی نبود بلکه باید به غایت در درون خالی از حقد و کمبودهای تاریخی ناشی از ستم مضاعف زنانه می‌بودی تا می‌توانستی در برابر آن مقاوت کنی. و آن اعمال فشارهای خاص از طرف پاسداران زن بود که در نوع خودش بی نظیر بود. عفریته‌هایی که ایدئولوژی مردسالارانه خمینی نه تنها از آنها یک قصاب و شکنجه‌گر ساخته بود، که بر اثر عقده‌های زائیده از همین جریان فکری، به کینه‌کشانی تبدیل شده بودند که برای آزار و شکنجه زنان مجاهد از هیچ تلاش و اقدامی فروگذار نمی‌کردند. اینان که همواره در برابر صلابت و طهارت زنان در بند در برابر نامردان وحشی احساس ضعف و حقارت می‌کردند و در برابر برخی معیارهای جامعه مردسالار مثل تحصیلات و یا حتی شکل و قیافه و سایر ویژگیهای زنان مجاهد به شدت در چاه حسادت فرو می‌رفتند، از فرط کینه و حسادت، روزانه به طور علنی (به دروغ) برای به آزار و ضرب و شتم زنان مجاهد، توطئه چینی می‌کردند. مثلاً یک بار، وقتی یکی از آنان به نام نادری در سلول را باز کرد و با دختر مجاهدی که دانشجوی پزشکی بود روبه رو شد، بی مقدمه گفت: یعنی تو دانشگاه می‌رفتی؟ چطور خانواده‌ات گذاشتند که درس بخوانی؟ حالا می‌خواهی بگی بیشتر از ما میدونی؟... بعد هم در منتهای حسادت و کینه حیوانی، او را زیر کابل و فشار نامردان پاسدار قرار داد. نمونه دیگر روزی بود که دوباره حسادت زنان پاسدار گل کرد و بی دلیل همه ما را در راهرو روبه دیوار نگه داشته و هر کدام با چوبهای میخ دار شروع به کوبیدن کردند. می‌گفتند امروز به جای سرشماری سرشکنی داریم. آن قدر زدند که سهیلا رحیمی بیهوش شد و افتاد. پیشانی شیرین فیض شندی هم شکافت. البته از آن جا که این تنبیه را بی دلیل و بی اجازه و سرخود انجام داده بودند و شدت ضرب و شتم هم خیلی بالا بود، پیش دستی کرده و به رئیس زندان (مرتضوی) گفتند زندانیان به ما حمله کردند و ما هم از خود دفاع کردیم. در نتیجه مرتضوی به بند آمد. و بدون توجه به حرفهای ما، با تنبیه و انفرادی تلافی کرد.»

فصل هفتم

بازجویان و شکنجه‌گران پرونده‌های مشخص

در بازخوانی نهایی به پرونده شکنجه در نظام آخوندی ما با حوادث و اتفاقات مشخصی مواجه هستیم که رسیدگی به آنها هر یک، خود یک پروژه خاص را تشکیل می‌دهند. مهمترین و شناخته شده ترین پروژه، رسیدگی به جریان قتل عام ۳۰ هزار زندانی سیاسی در تابستان ۶۷ است. اما چه پیش از آن، و چه بعد از آن، ما با حوادث مشخصی که هر کدام نقطه عطفی بوده‌اند مواجه هستیم. مثلاً کشتار وحشیانه مجاهدین در ۵ مهر ۶۰ یک پروژه مشخص است که آمران و عاملان خاص خود را دارد. یا «واحد مسکونی» (در تهران و مشهد و سایر شهرستانها) یک پروژه است که باید به صورت جداگانه، البته در بطن رسیدگی کلی به تمام جنایتهای رژیم، رسیدگی شود. در سالهای اخیر نیز فجایعی نظیر قتل‌های زنجیره‌یی، قتل زهرا کاظمی، دستگیری و شکنجه دانشجویان در قیام ۱۸ تیر، اعدام حجت زمانی و ... وجود داشته‌اند که هر کدامشان در خور رسیدگی جداگانه و مشروح هستند. همچنین رسیدگی به شکنجه و امر زندان در نقاط مختلف مانند کردستان و خوزستان و بلوچستان از جمله موارد دیگری این بررسی هستند.

ما در این نوشتار سر آن نداریم که به تمامی این موارد پردازیم. واقعیت این است که از دستان هم بر نمی‌آید و نیاز به یک تحقیق گسترده جمعی دارد. اما تا آنجا که مقدورمان بوده نام برخی از عوامل و آمران برخی از پرونده‌ها را گردآورده‌ایم که با اقرار مجدد به ناقص بودن فقط برای ثبتشان آن را در زیر می‌آوریم.

پرونده قتل‌های زنجیره‌یی:

- ۱- علی روشنی، کسی که طناب را به گردن محمدجعفر پوینده و محمدعلی مختاری انداخته و این دو را خفه کرده بود
- ۲- حمید رسولی، از مجریان قتل‌های زنجیره‌یی
- ۳- مجید عزیزی، از مجریان قتل‌های زنجیره‌یی
- ۴- مرتضی فلاح، از مجریان قتل‌های زنجیره‌یی
- ۵- ابوالفضل مسلمی، از مجریان قتل‌های زنجیره‌یی
- ۶- محمد اثنی عشر، از مجریان قتل‌های زنجیره‌یی
- ۷- علی صفایی پور، از مجریان قتل‌های زنجیره‌یی
- ۸- مصطفی هاشمی، از مجریان قتل‌های زنجیره‌یی

- ۹- علی ناظری ، از مجریان قتل‌های زنجیره‌یی
- ۱۰- اصغر سیاح ، از مجریان قتل‌های زنجیره‌یی
- ۱۱- خسرو براتی، اعتراف کرده‌است هنگام قتل فروهرها بیرون از خانه بوده
- ۱۲- ایرج آموزگار، از مجریان قتل‌های زنجیره‌یی
- ۱۳- مرتضی حقانی ، از مجریان قتل‌های زنجیره‌یی
- ۱۴- علی‌رضا اکبریان از مجریان قتل‌های زنجیره‌یی

پرونده قتل زهرا کاظمی:

- ۱- محمد بخشی رئیس حفاظت اطلاعات اوین از قاتلان زهرا کاظمی
- ۲- مظفر بابایی معروف به تهرانی
- ۳- محمدرضا اقدم احمدی کارمند وزارت اطلاعات که از اتهام قتل شبه عمد زهرا کاظمی تبرئه شد
- ۴- قاضی سعید مرتضوی دادستان عمومی و انقلاب تهران

پرونده اعدام حجت زمانی:

- ۱- ارجمند معاون دادستان تهران و سرپرست اجرای احکام از زمره قاتلان حجت زمانی
- ۲- ماشاالله احمدزاده دادیار شعبه ششم اجرای احکام از زمره قاتلان حجت زمانی
- ۳- علی محمدی معاون زندان اوین از زمره قاتلان حجت زمانی
- ۴- محقق (آخوند زندان) از زمره قاتلان حجت زمانی
- ۵- باقری منشی دادگاه از زمره قاتلان حجت زمانی
- ۶- بابایی مدیر دفتر اجرای احکام زندان رجایی کرج
- ۷- راجی صادر کننده حکم اعدام حجت زمانی
- ۸- آرش صامتی‌پور بازجوی حجت زمانی

برخی بازجویان و شکنجه‌گران شهرستانها:

رسیدگی به وضعیت شکنجه در شهرستانها یکی دیگر از زیر مجموعه‌های اصلی رسیدگی به پرونده شکنجه در نظام آخوندی است. در ضرورت این مسأله لازم به یادآوری است که هر چند گزارشهای متعددی از جنایتهای آخوندها در زندانها منتشر شده‌اما بی تردید هر

آن چه که گفته یا نوشته شده جز اندکی از خروار نبوده است. ما هنوز از بسیاری جنایات در شهرهای کوچک و بزرگ و حتی روستاهای ایران خبر نداریم. وقتی در روستای کوچکی هم چون گز، در ۴۵ کیلومتری گرگان، شاهد یک قتل عام کوچک از زندانیان و اسیران، اعم از زن و مرد و پیر و جوان هستیم می‌توانیم حدس بزنیم که در روستاهای دور افتاده دیگر چه خبر بوده است و یا در زندانهای بزرگی مانند دیزل آباد کرمانشاه، چهارباغ اصفهان، وکیل آباد مشهد، یا کارون اهواز، چه جنایاتی رخ داده است. لازم به یادآوری است که در آبان ۶۴ نشریه مجاهد (شماره ۲۷۶) لیستی حاوی نام ۳۷۷۱ تن از شکنجه‌گران و ۵۷۶ زندان از مجموعه زندانها و شکنجه‌گاههای رژیم را منتشر کرد. بخش اعظم این گستره متعلق به شهرستانها است که باید یک به یک مورد بررسی قرار گیرند.

نکته مهم در این بررسیها این است که باید از پیش بدانیم کاری بسیار پیچیده، پرزحمت و دشوار در پیش رو داریم. زیرا گذشت سالیان متمادی، گرد فراموشی بر بسیاری واقعیات پاشیده و بسیاری از شاهدان جنایات که سینه‌هایشان مأمّن بسیاری از رازهای فاش نشده بوده است رخت برسته و از میان ما رفته‌اند. هم چنین بسیاری از شکنجه‌گران تغییر شغل داده و در ادامه مأموریت سرکوبگرانه‌شان به مشاغل دیگری پرداخته‌اند که به ظاهر ربطی به شکنجه و سرکوب ندارد. مثلاً در گزارشی از اهواز ما نام شکنجه‌گرانی همچون عزیز ستمدی و عزیز راستی و حبیب راستی را در دست داریم. هم چنین می‌دانیم که حبیب راستی به عنوان دادیار و بازجو و شکنجه‌گر در مقطع قتل عام مسئول زندان فایز اهواز بوده است و مرتکب بسیاری جنایات شده است. اما ضمناً گزارش شده است که شکنجه‌گر سفاکی که به نام رضا قاعدی، بازجوی طیف زندانیان غیر مذهبی چگونه بعدها به عنوان پاداش جنایاتی که مرتکب شده بود بورس تحصیلی گرفت و چشم پزشکی شد. در گزارش مربوط به این جنایتکار آمده است: «او مدتی رئیس بیمارستان طالقانی آبادان و مدیر کل بهداری آبادان بود، البته در محافل پزشکی به اسم جهان‌گرا نژاد معروف است، در زندان به اسم رضا قاعدی معروف بود و در بیرون به اسم جهان‌گرا نژاد»
به نمونه دیگری از این دست بپردازیم:

در گزارشهایی که از قوچان در دست است برخی عوامل و مجریان قتل عام سال ۶۷ و مشاغل بعدیشان به شرح زیر افشا شده‌اند:

۱- کنعانی، که در حال حاضر دادیارانقلاب شده است

۲- پاسداری به نام یساقی که در حال حاضر گردی و معتاد است.

- ۳- محمد گواهی، هم اکنون سرهنگ پاسدار است
- ۴- ملایی و سجادی که در حال حاضر تیمسار سپاه می باشند.
- ۵- محمد امید بخدا، در حال حاضر مدیر کل کشاورزی استان خراسان.
- ۶- حمید رضایی، هم اکنون، وکیل در آستان قدس رضوی می باشد.
- اما در همین گزارش به حضور برخی بازجویان و شکنجه‌گران از باند حاج بهرام از کرمانشاه اشاره شده است. ما چیزی از این عده نمی‌دانیم و باید در این مورد پیگیری لازم بشود.

اطلاعات پراکنده و ناقصی هم از برخی شهرستانها در دست است که لازم است تکمیل گردند. مثلاً برخی از دست اندرکاران و شکنجه‌گران مشهد در زمان قتل عام عبارت بوده‌اند از: آخوند حسینی، مقیسه، علیزاده، خدمتگزار، اکبری، سیدی، میرزا زاده. در گزارشی آمده است: «عندلیب زاده، در آن روزها با اصرار زندانیان را به کشتارگاه می برد و می گفت حتی اگر یک نفر از این منافقین زنده بمانند معلوم نیست چه بر سر جمهوری اسلامی بیاورند»

مثال دیگر: در مورد دو تن از جنایتکارترین جلادان آخوندی در کرج اطلاعاتی داریم. می‌دانیم فاتیحه مسئول اطلاعات کرج از عوامل اصلی شکنجه زندانیان کرج بوده است. او در زمان قتل عام در زندان گوهر دشت مستقر شده و با یاری رساندن به هیأت قتل عام نقش فعالی در قتل عام زندانیان محکوم کرج داشت. دادستان وقت کرج نادری نام داشت که امضاکننده حکم کرجیها در زندان بود. در سالهای بعد در کرج خانه فساد کشف شد که دختران ایرانی را به دبی قاچاق می‌کرد. نادری سرپرست اصلی این خانه بود و افشای این مطلب یکی دیگر از رسواییهای آخوندی است.

ملاحظه می‌شود ردیابی تک به تک این جنایتکاران امری است بسیار پیچیده که تا خود به زبان نیابند ابعاد واقعی جنایتها روشن نمی‌شود.

فصل هشتم

کابینه شکنجه

معرفی سه شکنجه گر کابینه احمدی نژاد

بررسی وضعیت کابینه‌های مختلف و متعدد حاکمیت آخوندها از جمله زیر مجموعه‌هایی است که در بررسی نهایی نهادهای سرکوب و شکنجه باید مورد تحقیق و تفحص قرار گیرند.

در کلیه کابینه‌های بعد از مهندس بازرگان عناصری حضور داشته‌اند که به طور مستقیم دست اندر کار سرکوب، کشتار و شکنجه بوده‌اند. یا به صورت علنی و با اسم و رسم مشخص، و یا به صورت مخفی و مقطعی. در هر دو صورت فرقی نمی‌کند و به پرونده تک به تک این شکنجه‌گران بایستی در کمیسیونهای حقیقت یاب رسیدگی شود.

هر چند ما در این نوشته روی سالهای ۷۰-۱۳۶۰ متمرکز هستیم اما ترجیح می‌دهیم در این مورد به آخرین کابینه دولت، یعنی کابینه احمدی‌نژاد اشاره کنیم.

انتصاب احمدی‌نژاد به عنوان ریاست جمهوری بعد از خاتمی، در سال ۸۴، حاوی پیام روشنی بود. کشتی اصلاحات درهم شکسته شده بود وحنای فریبکار بزرگ آن، خاتمی، دیگر نه برای خارجیها و نه برای داخلیها رنگی نداشت. به ناچار خامنه‌ای باید پرده را کنار می‌زد و بر سرکوب بیشتر تأکید می‌ورزید. احمدی‌نژاد مهره دستچین شده‌او برای این دور از بازی بود. مردی که از همان روز اول ریاستش به درستی نام «مرد هزار تیر» گردن آویزشش شد و همگان دانستند که مهره جدید خامنه‌ای، این بار شکنجه‌گری است که هزار تیر خلاص بر شقیقه زندانیان سیاسی شلیک کرده‌است. پیام روشن بود.

معمولاً احمدی‌نژاد و کابینه‌او را به نام «کابینه پاسداران» می‌نامند. البته این درست است. واقعیت دارد که از ۲۱ تن وزرای کابینه او ۱۳ تن سوابق طولانی در سپاه و وزارت دفاع و ارگانهای وابسته به آنها را داشته‌اند.

داوود دانش جعفری، حسین صفارهرندی، مصطفی محمدنجرار، سید مهدی هاشمی، محمد جهرمی، مسعود میر کاظمی، سید پرویز فتاح، محمد سعیدی کیا، محمد رضا اسکندری، محمد رحمتی، علیرضا طهماسبی، محمد سلیمانی و علیرضا علی احمدی وزرای پیشنهادی اقتصاد، فرهنگ و ارشاد اسلامی، دفاع، رفاه، کار، بازرگانی، نیرو، مسکن، جهاد، راه و ترابری، صنایع و معادن، ارتباطات و تعاون هر کدام دارای سوابق اعلام شده و بسیار لو رفته‌ای در نهادهای سرکوب هستند. اما اگر کابینه احمدی‌نژاد را فقط کابینه پاسداران بدانیم اشتباه کرده‌ایم. واقعیت این است که علاوه بر پاسداری، کابینه دارای ویژگی دیگری نیز هست. شکنجه‌گری و شرکت مستقیم در قتل و کشتار زندانیان سیاسی. در کابینه، و

همکاران نزدیک احمدی‌نژاد، کسانی دیده می‌شوند که تنها پاسدار نبوده‌اند. بلکه در بازجوییها و شکجه‌ها و قتلها نقش مستقیم داشته‌اند. مصطفی پورمحمدی، وزیر کشور احمدی‌نژاد، آخوند جنایتکاری است که تنها یکی از جرائمش عضویت در هیأت مرگ در جریان قتل عام ۳۰هزار زندانی سیاسی در سال ۱۳۶۷ است. او چهره شناخته شده‌یی است که از همان سالهای ابتدای حاکمیت آخوندها کاری جز قتل و جنایت نداشته‌است. همچنین سرتیپ پاسدار حسین صفار هرندی و دیگران... ما به عنوان نمونه سه تن از آنان را برگزیده‌ایم که به معرفی مختصر آنان می‌پردازیم.

معاون هزار تیر

اسفندیار رحیم مشایی (متولد ۱۳۳۹ در رامسر) یکی از معاونین اصلی احمدی‌نژاد است. مشایی به قدری به احمدی‌نژاد نزدیک است که مطبوعات حکومتی نوشته‌اند او به کلیه وزار و معاونان خود دستور داده حق ملاقات «با مقامات عالی نظام» را بدون اطلاع مشایی و یا الهام (سخنگوی دولت) ندارند. بعد از هر ملاقات هم موظفند گزارش کامل آن را به این دو نفر گزارش کنند.

او علاوه بر معاونت احمدی‌نژاد، ریاست سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری و همچنین ریاست مرکز مطالعات جهانی شدن را نیز به عهده دارد.

در سایت مشایی مشاغل دیگرش چنین آمده‌است:

جانشین رئیس جمهور در شورای عالی ایرانیان خارج از کشور

عضو شورای نظارت بر صدا و سیما

عضو شورای فرهنگی دولت

نماینده رئیس جمهور در شورای نظارت بر سازمان صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

عضو کمیسیونهای اقتصاد و فرهنگی دولت.

مدیر کل اجتماعی وزارت کشور

مدیر شبکه رادیو پیام

مدیر شبکه رادیو تهران

معاون اجتماعی و فرهنگی شهرداری تهران

رئیس سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران

مشایی از چهره‌های جنجالی کابینه احمدی‌نژاد است. او در یک تقسیم کار با رئیس خود

نقش متفاوت و به ظاهر متضادی به عهده دارد. براساس این وظیفه کارهایی کرده و حرفه‌هایی زده که جنجالهای بسیاری برانگیخته است.

مثلاً در سال ۸۷ وقتی مشایی به ترکیه رفت در «مراسم دعوت از سرمایه‌گذاری برای طرح‌های گردشگری» شرکت کرد. در این مراسم بود که ۱۲ زن با لباس محلی برای تحویل قرآن به قاری رقصیدند. حضور مشایی در این مراسم موجی از خشم بقیه مرتجعان را برانگیخت. به طوری که خواستار استعفای او شدند. از جمله به گزارش خبرگزاری ایسنا «آیت‌الله صافی گلپایگانی در درس خارج فقه روز چهارشنبه، اهانت و جسارت در یک همایش مربوط به سازمان میراث فرهنگی و گردشگری به ساحت مقدس قرآن کریم را شدیداً محکوم کرد». او همچنین گفت: «اهانت به قرآن قابل تحمل نیست و کسی که مسئول این سازمان است صلاحیت ندارد در این جایگاه باشد» (خبرگزاری ایسنا ۲۳ آبان ۸۷)

بعد از این حادثه مشایی با اظهار این که «ایران امروز با مردم آمریکا و اسرائیل دوست است. هیچ ملتی در دنیا دشمن ما نیست این افتخار است...» جنجال دیگری آفرید و خلیه‌ها علیه‌اش حرف‌ها گفتند. از جمله دفتر سیاسی سپاه هم خواستار استعفایش شد و در هفته‌نامه صبح صادق (۲۹ مرداد ۸۷) نوشت: «اگر ایشان به دلیل سخنان زشت خود به این انتظارات به حق پاسخ ندهد، شایسته است رئیس جمهور در مورد استمرار حضور مشایی در مسئولیت سازمان میراث فرهنگی تجدیدنظر کند. چنین درخواستی بدان جهت است که تا به حال مواضع و سخنان مشایی در چندین نوبت برای دولت اصولگرای نهم دردسرساز شده و سخنان اخیر وی اولین اشتباه او نبوده که به راحتی قابل اغماض باشد».

کار آن چنان بالا گرفت که جنجال حتی به جلسه علنی مجلس رژیم کشیده شد. مشایی هم که خط و ربط کاملی در دست داشت در مقابل گفت: «به هیچ وجه واژه ملت اسرائیل را به کار نبرده‌ام. عبارت من مردم اسرائیل بود». و اضافه کرد که: «هزار بار می‌گویم مرگ بر اسرائیل».

در این خیمه شب بازی خامنه‌ای و احمدی‌نژاد می‌خواستند از طریق مشایی به‌از ما بهتران پیام بدهند که اگر قرار بر ساخت و پاخت باشد خود آنها بهترینش هستند. اما از قضا سرکنجین صفرا فزود. یعنی به تضادهای درونی چنان دامن زد که بالاخره پای خود «رهبر» را به میان کشید و با اشاره مستقیم او بود که برخی سکوت کردند. اما قصد ما بررسی مواضع سیاسی مشایی، و هدف نهایی جنجالهایی که راه می‌اندازد نیست. بسیار

روشن است که نه مشایی و نه هیچ مهره دیگری به هیچ وجه، نه ظرفیت و نه توان چنین «غلط کردنهایی» را دارد. آن چه که به بحث ما مربوط می‌شود این است که بیابیم چنین مهره هفت خطی از کجا آمده و در کدام شکنجه‌گاه تربیت شده‌است؟

خود مشایی اصلاً دوست ندارد به سوابق خودش در وزارت اطلاعات و سپاه اشاره‌ی ببند. گویا اصلاً آنها را فراموش کرده‌است. در حالی که چهره واقعی او را وقتی می‌شناسیم که او را در منصب «مسئول مناطق بحرانی» وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران در زمان ریاست جمهوری سیدعلی خامنه‌ای و وزارت محمد محمدی ریشهری ببینیم.

آقای معاون هزار تیر را نباید فقط در آن ژستهای سیاسی باز شناخت. حتی نباید دلخوش بود که او را به خاطر اقداماتی که در جهت نابودی آثار باستانی، از جمله سید سیوند و آرامگاه کوروش، کرده‌است یک جنایتکار دانست. خبرگزاری رویتر در اول اردیبهشت ۸۶ گزارش داد «تظاهر کنندگانی که به آبیگری سد سیوند اعتراض می‌کردند، شعار می‌دادند «مشائی، تو چنگیز خونریزی». حتی او را نمی‌توان با دزدبهایش از مجموعه گرانبهارترین اشیاء باستانی به انگلستان، که یک قلمش ۷۰ قطعه از اشیاء مربوط به دوران هخامنشیان بوده‌است، باز شناخت. او را نباید به خاطر به آتش کشیدن و از بین بردن در ورودی کاروانسرای تاریخی رباط شاه عباسی در میبد اردستان یزد که به تلافی جشن دانشجویان در رستوران سنتی کاروانسرا انجام شد مورد محاکمه قرار داد. همه اینها هست اما «چنگیز»ی و «خونریزی»ی مشایی در جای دیگری است. او بازجویی است که شخصاً به بازجویی از دستگیرشدگان سیاسی پرداخته و آنها را شکنجه داده‌است. جرم اصلی او این است و از این نقطه‌است که باید شروع کرد و به سایر جرمهای او پرداخت.

بهتر است در این زمینه به نشریات باندهای دیگر رژیم استناد کنیم که سوابق او را بهتر از ما می‌شناسند و بیشتر از ما می‌دانند که او چه شکنجه‌گر سفاکی بوده‌است.

در تابستان ۸۷ نشریه‌ی به نام «همت» منتشر شد که عکس مشایی را روی جلد خود و در محاصره تفنگها و هفت تیرها نشان می‌داد. این نشریه که متعلق به انصار حزب الله است (همت مخفف «هسته‌های مقاومت تاکتیکی»). سرمقاله شماره مورد نظر ما را حسین الله کرم، فالانژ معروف انصار حزب الله، نوشته‌است. همت در یک گزارش خود با عنوان «تاریکهای روشن مرد مجهول دولت نهم: اسفندیار روئین تن» درباره سوابق مشایی نوشته‌است. در قسمتی از مقاله می‌خوانیم: «انقلاب که پیروز می‌شود او ۱۸ ساله‌است، جوان رامسری که در فضای داغ گفتگوی آن روزها از پانزده سالگی برای مردم شهر و روستا سخنرانی

کرده و حالا یک سخنران قهار شده و به محور فعالیتهای انقلابی شهر تبدیل شده‌است. راه‌اندازی راهپیماییها، نوشتن بیانیه‌ها و پخش اعلامیه‌های حضرت امام، برگزاری هیأت مذهبی و خواندن دعای کمیل و ندبه نوجوان مداح و قاری قرآن را کم کم به جوان معتمد اول شهر تبدیل می‌کند». نویسنده سپس به سوابق مشایی در اطلاعات سپاه رامسر، اعزام او به کردستان می‌پردازد و پس از تصریح به سوابق امنیتی و اطلاعاتی او نام مستعارش را به نام «مرتضی محب الاولیا» لو می‌دهد و بعد هم می‌نویسد بعد از تشکیل وزارت اطلاعات، مشایی «مسئول تدوین استراتژی نظام جمهوری اسلامی در خصوص اکراد ایرانی» بوده. همچنین در زمان وزارت ریشهری در وزارت اطلاعات مسئولیت «مناطق بحرانی» کشور را عهده دار بوده‌است.

نویسنده همچنین مشایی را مؤسس «مؤسسه مطالعات ملی» (وابسته به وزارت اطلاعات) معرفی می‌کند و در توضیح نحوه آشنایی احمدی‌نژاد با وی می‌نویسد: «احمدی‌نژاد فرماندار خوی بود و مشایی عضو شورای ویژه تأمین استان. این آشنایی سبب گشت تا بعدها احمدی‌نژاد شهردار به سبب شناختی که از سبک کار فرهنگی موفق او در کردستان داشت او را به سازمان فرهنگی_هنری شهرداری تهران فراخواند».

با این حساب کاملاً روشن است که در پس این چهره فرهنگی کابینه مرد هزار تیر، یک شکنجه‌گر سفاک و بیرحم قرار دارد که در آزمایشهای متعدد شکنجه‌گری و کشتار بسیار هم موفق بوده‌است.

یک وزیر، یک شکنجه‌گر

احمدی‌نژاد از نظر به کار گرفتن شکنجه‌گران در کارهای اجرایی گوی سبقت را از همگان خود ربوده‌است. یکی از این وزیران شکنجه‌گر، عبدالرضا مصری نام دارد. او در کابینه احمدی‌نژاد به عنوان وزیر رفاه و تأمین اجتماعی معرفی شده‌است. او در حالی به این سمت گمارده شد که عضو «کمیسیون اجتماعی مجلس شورای اسلامی و نماینده مردم کرمانشاه» بود.

در سوابق و مشاغل او آمده‌است: عبدالرضا مصری متولد ۱۳۳۵ در کرمانشاه فوق لیسانس مدیریت در رشته مدیریت دارد. علاوه بر این اقلام دیگری را هم برای سوابق تحصیلی او برشمرده‌اند. با توجه به نمونه «صادق کردان» وزیر کشور احمدی‌نژاد که رسوایی مدرک دکترای تقلبی‌اش از آکسفورد انگلستان لو رفت باید به مدارک مصری هم با دیده احتیاط

نگاه کنیم. به هر حال در شرح تحصیلات او می‌خوانیم:

_ کارشناسی زمین‌شناسی دانشگاه تربیت معلم تهران ۱۳۶۹

_ کارشناسی ارشد زمین‌شناسی تهران ۱۳۷۴

_ دکترای زمین‌شناسی دانشگاه تربیت معلم تهران ۱۳۸۰

در مورد سوابق اشتغال مصری می‌خوانیم که قبل از ریاست کمیسیون اجتماعی مجلس بر کرسی مشاغل زیر تکیه زده‌است:

_ ناظر شورای عالی توسعه صادرات غیرنفتی

_ عضو شورای عالی اشتغال

_ معاون کمیته‌امداد امام خمینی کشور

_ مدیر کل کمیته‌امداد امام خمینی استان کرمانشاه

_ مدیر عامل گروه صنعتی غرب

_ جانشین دادستان انقلاب اسلامی کردستان

_ دادیار دادرسی انقلاب اسلامی کرمانشاه

_ مسئول تعاون سپاه پاسداران انقلاب اسلامی غرب کشور

_ عضویت در شوراهای اشتغال، برنامه‌ریزی اجتماعی ورزش

_ مشاور کمیته‌امداد در ستاد بیمه درمانی

_ عضو شورای هماهنگی بیمه‌های درمانی استان

_ مجری و طراح آئین‌نامه و دستورالعمل اجرایی پزشک خانواده برای اولین بار در کشور

_ مدیر نمونه کشور و دریافت لوح تقدیر در جشنواره شهید رجایی

_ دریافت ۳۸ لوح تقدیر و افتخار از مسئولین کشور

انبوه این مشاغل بر طنطنه چشممان را نگیرد. دلیل اول تا به آخر دریافت ۳۸ لوح تقدیر ایشان «جانشین دادستان انقلاب اسلامی کردستان»، «دادیار دادرسی انقلاب اسلامی کرمانشاه»، «مسئول تعاون سپاه پاسداران انقلاب اسلامی غرب کشور» بوده‌است. در واقع این مشاغل بوده که مبنای پستهای بعدی شده‌اند. او باید در سمت جانشین دادستان انقلاب اسلامی کردستان چند نفر را اعدام کرده باشد تا به کابینه «مهرپرو» مرد هزار تیر راه یابد؟ معنای «دادیار دادرسی انقلاب اسلامی» برای همه کسانی که دستی بر آتش شکنجه و کشتار دارند بسیار روشن است. برای این که تنها بر اساس تحلیل حرف نزده باشیم گزارش مربوط به او را که یک زندانی از بند رسته نوشته عیناً نقل می‌کنیم: «در کابینه پاسدار هزار

تیر احمدی نژاد فردی وجود دارد به نام عبدالرضا مصری که سمت وزارت رفاه و تأمین اجتماعی را دارا می‌باشد. این فرد از بازجویان و شکنجه‌گران سنگدل در زندان دیزل‌آباد بود. مصری همراه با نوریان رئیس زندان دیزل‌آباد و حاج بهرام و آخوندهای مرتجعی چون محمدعلی پرتوی به شکنجه زندانیان اشتغال داشت. او در سالهای ۶۰-۶۵ یعنی زمانی که فلاحیان حاکم شرع در کرمانشاه بود بازجوی دادگاه انقلاب بود. مصری به قدری بیرحم بود که نه تنها اسیران را شکنجه می‌کرد که خانواده‌های آنان نیز از دست او در امان نبودند. به مادر پیر خود من که با صدها مصیبت و درد برای ملاقاتم آمده بود به تمسخر گفته بود "فرزندت کوبنش تمام شده" منظورش این بود که می‌خواهد اعدام کند. مادر من مدت‌ها به تصور این که من کوبن در زندان ندارم و گرسنه می‌باشم ناراحتی و زجر کشیده بود. او یک بازجوی رسمی بود و هنگام بازجویی و شکنجه معمولاً یک اورکت آمریکایی می‌پوشید و همراه فردی به نام دهنوی که مأمور دادگاه انقلاب بود، با این تفصیل روشن می‌شود که دادیار دادسرای انقلاب و جانشین دادستان انقلاب بودن دوره موفقیت‌آمیزی برای او بوده و مصری به خوبی آموخته‌است که در مشاغل رسمی سیاسی نیز وظایفش را چگونه مانند رئیس خود، احمدی‌نژاد، انجام دهد.

متکی: شکنجه‌گری که تروریست و بعد وزیر شد

منوچهر متکی وزیر خارجه کابینه هزار تیران است. او از لو رفته‌ترین چماقداران، شکنجه‌گران و تروریست‌هایی است که سالیان متمادی دست اندر کار قتل و جنایت بوده‌است.

قبل از این که به معرفی سوابق او بپردازیم بهتر است او و مسئولیتهای گذشته‌اش را مختصری شرح دهیم.

منوچهر متکی متولد ۱۳۳۲، در بندر گز، است. او از دانشجویان انجمن اسلامی بود که در دانشگاه بنگلور هند در رشته علوم اجتماعی درس می‌خواند. با پیروزی انقلاب در سال ۱۳۵۷ به ایران بازگشت و از نوچه‌های احمد توکلی (وزیر کار و نماینده مجلس و از مرتجعان به نامی که از همان آغاز شهره بود) گردید. بنا به نوشته خودش در سال ۱۳۷۰ از دانشگاه تهران مدرک کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل گرفت.

در سوابق شغلی او آمده‌است متکی وقتی به ایران بازگشت ابتدا به معلمی پرداخت سپس نماینده مجلس شد و از آن‌جا به استخدام وزارت امور خارجه درآمد. بعد سفیر ایران در

ترکیه (۱۳۶۴ تا ۶۸) و در سالهای بعد (۱۳۷۳) سفیر ایران در ژاپن شد. او در سالهای در سال ۱۳۶۸ مدیر کل اروپا، معاون امور بین الملل، معاون حقوقی کنسولی و امور مجلس بود.

اما اگر بخواهیم واقعیت مشاغل او را ذکر کنیم خوب است به نشریه مجاهد (شماره ۲۶۷ ۲۴ آبان ۶۴) استناد کنیم. در این شماره نشریه لیستی حاوی نام ۳۷۷۱ تن از شکنجه‌گران و ۵۷۶ زندان از مجموعه زندانها و شکنجه‌گاههای رژیم منتشر شده است.

در ردیف شماره ۳۱۲۲ این لیست نام منوچهر متکی آمده است. در آن لیست علاوه بر نماینده مجلس بودن اشاره شده که وی پاسدار، عضو جوخه اعدام و شکنجه‌گر از بندرگز بوده است. اما برای شناخت دقیقتر بهتر است به نامه یکی از نزدیکان او به نام «محمدحسین متکی» که در نشریه مجاهد ۷۶۳ (۱۵ شهریور ۸۴) به چاپ رسیده، اشاره کنیم. نویسنده که از بستگان متکی است و او را شخصاً می‌شناسد درباره او نوشته است: «من محمدحسین متکی رزمنده ارتش آزادیبخش ملی ایران هستم. از آنجا که قرار است منوچهر متکی جنایتکار و زیرخارجه کابینه احمدی‌نژاد شود و از آنجا که این مهره پلید و جنایتکار نسبت خویشاوندی با من دارد، می‌خواستم اطلاعاتی را در اختیار هموطنان عزیز قرار دهم. البته من از مواردی که قبلاً گفته شده و همه از آنها خبر دارند، مانند نقش منوچهر متکی در تروریسم خارج کشوری صحبت نمی‌کنم و صرفاً از مواردی که عمدتاً مربوط به اولین سالهای نشو و نمای این گرگ درنده است و شخصاً از آنها اطلاع دارم، حرف می‌زنم.

منوچهر متکی متولد بندرگز در ۴۵ کیلومتری شهرستان گرگان از استان گلستان است. او تا قبل از انقلاب ۵۷ در هندوستان دانشجو بود و در مقطع انقلاب ضدسلطنتی به ایران آمد و تقریباً از همان ابتدا جذب دارودسته‌های مرتجع شد. منوچهر متکی در فروردین سال ۵۸ به اتفاق آخوند اسماعیل جهانشاهی، هادی نبوی و عباس محمدی، حزب جمهوری اسلامی را در بندرگز تأسیس کردند. او در فاز سیاسی سردمدار عناصر چماقدار و اوباش حزب الهی در بندرگز بود و به همراه عباس محمدی که فرمانده سپاه پاسداران بندرگز بود، در حمله و هجوم به هواداران مجاهدین و خانه‌های آنها در بندرگز و بخشهای تابعه نقش اصلی را داشت. منوچهر متکی هم‌چنین با سخنرانیهایی که در تجمعات بسیجیان و چماقداران در مساجد و در نماز جمعه بندرگز می‌کرد، از عوامل اصلی تحریک و هدایت آنها بود. او در جریان به اصطلاح انقلاب فرهنگی، در تصفیه و اخراج فرهنگیان و معلمان آگاه و هواداران مجاهدین در مدارس بندرگز و بخشهای تابعه نقش تعیین‌کننده‌ی

داشت.

منوچهر متکی در سال ۱۳۶۰ به‌عنوان نماینده امام‌جمعه فاسدالاخلاق و جانی بندرگز، آخوند ربانی، به‌اتفاق احمد توکلی (دادیار وقت و وزیر کار سابق) و یعقوب هاشمی یکی از فرماندهان سپاه پاسداران بهشهر جزء نفرات ثابت هیأت محاکمه‌کننده هواداران مجاهدین در شهرهای بندرگز، گلوگاه، کردکوی و بهشهر در دادگاه انقلاب بهشهر بود». در ادامه این نامه افشاگرانه به برخی از جنایتهایی که منوچهر متکی به صورت مستقیم دست داشته‌است اشاره شده: «منوچهر متکی در شکنجه و اعدام تعدادی از مجاهدین به‌طور مستقیم شرکت داشت. از جمله شخصاً مجاهد شهید علیرضا آهنگری را مورد بازجویی و شکنجه قرار داد و در اعدام وی به‌همراه پنج نفر دیگر از هواداران مجاهدین در یکی از باغهای اطراف بندرگز شرکت داشت. این جنایتکار به‌اتفاق همدستانش جسد مجاهد شهید علیرضا آهنگری را بعد از اعدام پشت در خانه پدریش گذاشتند. وقتی پدر پیر این مجاهد شهید با جسد غرقه به خون پسرش روبه‌رو شد سخته کرده و کمتر از دوماه بعد فوت کرد.

یک نمونه دیگر مربوط به اواخر سال ۱۳۶۰ بود که منوچهر متکی شخصاً مجاهد شهید حبیب ملک را که معلم بود، مورد بازجویی و شکنجه قرار داد. بعد از این که حبیب پیشنهاد همکاری با مزدوران رژیم را رد کرد، منوچهر متکی گفت که سزای همکاری با منافقین اعدام است. سرانجام حبیب ملک را در پشت یک مرغداری نزدیک دریا در بندرگز همراه با تعدادی دیگر از هواداران مجاهدین اعدام کردند.

در یک مورد دیگر هنگامی که خانواده مجاهد شهید محمدرضا ترابی که دانش‌آموزی ۱۶ساله بود از منوچهر متکی پرسیدند که چرا فرزندمان را آزاد نمی‌کنید؟ در جوابشان می‌گوید: «پسران منافق است، من از او خواستم توبه کند ولی او جواب داد امام (بخوانید خمینی دژخیم) باید توبه کند. بنابراین حق اوست که اعدام شود». بعد از چند روز محمد رضا ترابی ۱۶ساله را همراه چند مجاهد دیگر اعدام کردند.

منوچهر متکی جنایتکار در سالهای پس از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، همراه با همکاران جنایتکارش دهها نفر را در محوطه سپاه پاسداران، لب دریا، در جنگل، در زمینهای کشاورزی و باغهای اطراف شهرستان بندرگز اعدام کردند. هم‌چنین بایستی یادآوری کنم که او یکی از کسانی بود که بعد از اعدام مجاهدین از دفن پیکر این شهدا در قبرستانهای عمومی جلوگیری می‌کرد. در نتیجه خانواده‌های شهدا ناچار آنها را در باغچه خانه خودشان یا در باغ و

جنگل دفن می کردند. از جمله مجاهدین شهید نبی میرعابدینی، صمد سراج، فردوس سراج، غلامرضا آهنگری، حبیب ملک و سایر شهدا که بیش از ۹۵ درصد شهدای مجاهد خلق در آن مناطق را تشکیل می دهند، در حیاط منازل، در باغهای اطراف و در جنگل دفن شده اند.

_ منوچهر متکی در موضع نمایندگی مجلس با استفاده از تریبونهای نمایش جمعه، مساجد و مراسم رسمی از کشتار هواداران مجاهدین فعالانه و به صورت علنی دفاع می کرد. در اوائل سال ۱۳۶۱ منوچهر متکی به اتفاق عباس محمدی و یک آخوند از شهرستان کردکوی، گروهی به نام سیاه جامگان تأسیس کرده بود. این جنایتکاران لباس سیاه می پوشیدند و شبانه با چند خودرو برای ایجاد رعب و وحشت و قتل و غارت به خانه های هواداران مجاهدین حمله می کردند. آنها کار را به جایی رساندند که بعد از مدتی، به دلیل اعتراضات مردم و شکایت به دادستانی تهران، کار این گروه متوقف شد. در سالهای ۶۰ و ۶۱ منوچهر متکی جهت دستگیری هواداران فعال و شناخته شده مجاهدین در بندر گز تیمهای شکار تشکیل داده بود. این تیمها در شهرهای مختلف شمال مأموریت انجام می دادند. محمد متکی (برادر منوچهر متکی) هم در یکی از این تیمها عضویت داشت.»

هر چند محتویات این نامه به اندازه کافی گویا است تا وزیر خارجه کابینه هزار تیران را بشناسیم اما بد نیست به یکی دیگر از جنبه های اقدامات او، این بار در خارج کشور، یعنی اقدامات تروریستی متکی اشاره کنیم.

متکی در سال ۱۳۶۴ به عنوان سفیر رژیم در ترکیه منصوب شد. ولی کار اصلی او پشتیبانی از تیمهای ترور و ایجاد تسهیلات با پوشش دیپلماتیک برای آنها بود. در آن ایام تیمهای ترور رژیم در ترکیه دست به ترور تعدادی از مخالفان زدند. به چند نمونه از «تک زنی» های آنان (اصطلاحی که بین خودشان رایج بوده است) اشاره می کنیم:

_ ۱۱ خرداد ۱۳۶۴ ترور سرهنگ بهروز شهوردی لو در استانبول

_ ۲۲ دی ۱۳۶۴ ترور سرهنگ عزیز مرادی در استانبول

_ ۲ آبان ۱۳۶۵ ترور سرهنگ احمد حامد منفرد، در آنکارا

_ ۱۰ آذر ۱۳۶۶ ترور جواد حائری یک مخالف رژیم در منزلش در استانبول

_ ۳ مرداد ۱۳۶۶ ترور محمد حسن منصوری و یکی از دوستانش در استانبول

_ شهریور ۶۵ حمله به کنیسه یهودیان در استانبول

قتل یک دیپلمات سعودی. روزنامه حریت چاپ ترکیه در ۶ خرداد ۱۳۶۸ گزارش داد یک گروه ۱۴ نفره هنگام نفوذ به خاک ترکیه از ایران برای انجام کار تروریستی دستگیر شدند. رئیس این گروه در قتل دیپلمات سعودی در آنکارا دست داشت. علاوه بر این عده تعدادی از شهروندان ترکیه نیز قربانی «تک زنی» های تیمهای تروری شدند که در پشت پرده همه شان متکی نقش اول را داشت. از جمله آنان می توان از افراد زیر نامبرد:

۳۱ ژانویه ۹۰ (۱۱ بهمن ۶۸): پرفسور معمر آکسوی رئیس جمعیت حقوقدانان ترکیه و وکیل سابق مجلس ترکیه مورد اصابت گلوله قرار گرفت.

۱۶ اسفند ۶۸: ترور چتین امچ: روزنامه نگار ترک
فلاحیان وزیر اطلاعات رژیم در سال ۷۱ در یک مصاحبه تلویزیونی با صراحت گفته بود: «ما رد پای آنها (مخالفین رژیم) را در خارج نیز تعقیب می کنیم. ما آنها را تحت نظر داریم و سال گذشته موفق شدیم که ضربه های سنگینی به اعضای برجسته آنها بزنیم» این حرف شامل عملکرد گذشته رژیم نبود. بلکه در سالهای بعد از سفارت متکی نیز ادامه یافت. مثلاً در ۱۴ خرداد ۷۱ علی اکبر قربانی از اعضای مجاهدین را در استانبول دزدیده و بعد از شکنجه های وحشیانه به شهادت رساندند. در ۷ بهمن ۱۳۷۱ یک روزنامه نگار ترک به نام اوگور مومجو، و در ۵ اردیبهشت ۱۳۷۲ یک روزنامه نگار دیگر به نام حکمت ستین ترور شدند. وزیر داخله ترکیه و همچنین پلیس این کشور بر دست داشتن یک گروه حزب الله که در ایران آموزش دیده بودند و یک شبکه تروریستی رژیم در انجام این ترورها تأکید کردند.

منوچهر متکی در مدتی که ظاهراً سفیر بود، در کلیه موارد تروریستی مسئولیت تهیه پاسپورت و ویزا و حل و فصل مسائل مربوط به تردد تروریستها را به عهده داشت. او همچنین مراکز پوششی، از قبیل چلو کبابی و آرایشگاه و دفتر فرهنگی برای استقرار تروریستها ایجاد می کرد.

یک نمونه رسواکننده:

در آبان ۱۳۶۷ تروریستهای سفارت رژیم در استانبول مجاهدی را ربودند و پس از شکنجه قصد انتقالش به ایران را داشتند. این فرد که ابوالحسن مجتهدزاده نام داشت موفق شد با استفاده از یک موقعیت استثنایی از چنگال تروریستها فرار کند. این فرار پرده از چهره متکی

و سایر دیپلمات تروریستهای سفارت آخوندی در استانبول برداشت. هنگامی که پلیس اتومبیل تروریستها را متوقف کرد (در حالی که مجتهدزاده را در صندوق عقبش مخفی کرده بودند) کار به تیراندازی کشیده شد و نهایتاً پلیس با زور صندوق عقب را باز کرد و ابوالحسن مجتهدزاده را که سراسر بدنش را با چسب ضدآب بسته بودند، پیدا کرد. مجتهدزاده در مصاحبه‌های متعددی شرکت کرد و به طور مفصل داستان آن چه را متکی و بقیه تروریستها بر سرش آورده بودند توضیح داد. روزنامه‌های ترکیه نیز گزارشهای مشروحی در این مورد منتشر کردند. مثلاً روزنامه ترجمان در گزارشی به نام «گزارش ترور، ستاد فرماندهی ناتو در ترکیه زنگها را به صدا در آورد» نوشت: توجهات به ایران در گزارش ستاد فرماندهی ناتو. در دو سال اخیر اقدامات تروریستی بین‌المللی رژیم تهران نسبت به قبل افزایش یافته‌است. بمبهای ساعتی سؤال روز در آنکارا: متکی از ترکیه می‌رود یا نه؟»

مجتهدزاده در اول اسفند ۸۴ در پارلمان اروپا شرکت کرد و مقداری درباره دزدیده شدن خودش توضیح داد. او گفت: «من در اکتبر ۱۹۸۸ در تردد به محل کارم سوار ماشین بودم که ۴ خودروی رژیم با ایجاد یک تصادف ساختگی جلوی مرا گرفتند و مرا ربودند. آنها مرا به زور در پشت یک ماشین انداختند و به یک خانه‌امن بردند. در آنجا با چسب نواری سراسر بدن مرا بستند و شروع به شکنجه کردند. به این شکنجه به اصطلاح فوتبال می‌گفتند. بعد از چند روز مرا به کنسولگری رژیم در استانبول بردند و در یک قفس آهنی کمتر از یک متر مربع حبس کردند. در آنجا شکنجه من ادامه داشت و در یکی از همین روزها بود که من منوچهر متکی سفیر وقت رژیم در ترکیه را دیدم که به من گفت می‌خواهی همسر و پسر کوچکت را که در آن یکی اتاق زندانی هستند، بیاوریم تا ببینی؟ متکی ادامه داد که امروز عمرت تمام است. متکی را سایر مزدوران رژیم حاجی آقا صدا می‌کردند.»

فصل نهم

کفچه مارهای در کمین

پرده‌هایی از نهاد اطلاعات نخست وزیری

ارگانهای موازی شکنجه و سرکوب از جمله زیر مجموعه نظام شکنجه آخوندها هستند. سران و دست‌اندرکاران رژیم خود به کرات از حضور و تأثیر گسترده و تعیین‌کننده ارگانهای موازی یاد کرده‌اند. وجود این نهادها در وهله اول به خصلت ملوک‌الطوایفی نظام آخوندها مربوط می‌شود. در این دستگاه به رغم داعیه عوام‌فریبانه «همه با هم» هیچ کس با هیچ کس نیست. هر کسی کار خود را می‌کند و منافع دسته و گروه خود را پی می‌گیرد. بنابراین خود نظام شکنجه هم از چنین خصلت عامی متأثر می‌گردد. مطالعه و بررسی عملکرد این ارگانهای موازی، چه در گذشته و چه در حال، یکی از وظایف اصلی کمیسیونهای حقیقت‌یاب است.

به عنوان نمونه به یکی از این نهادها اشاره می‌کنیم.

«اطلاعات نخست وزیری» نام یک ارگان اطلاعاتی رژیم است که از همان ماههای اولیه راه‌افتادن نظام آخوندی، در سال ۵۸، در زمان نخست وزیری مهندس بازرگان، شکل گرفت.

با انهدام نظام شاهنشاهی ارگان اصلی سرکوب و شکنجه آن، یعنی ساواک، از هم پاشیده شد. ساواک به علت منفور بودنش دافعه شدید اجتماعی داشت و لذا نمی‌توانست جایی در جامعه و حتی دستگاههای شکل‌نیافته دولتی در آن زمان داشته باشد. اما پرواضح بود که نظام جدید نیز نمی‌توانست بدون ارگان اطلاعاتی باقی بماند.

در کنار کمیته‌ها و سپاه و دار و دسته‌های مختلفی که به صورت ملوک‌الطوایفی عمل می‌کردند دولت مهندس بازرگان به فکر راه‌اندازی دستگاه اطلاعاتی جدیدی افتاد که بعدها نام «دفتر اطلاعات نخست وزیری» را به خود گرفت.

ریاست این نهاد از همان ابتدا با خسرو تهرانی (قنبری) بود. او بخشهایی از ساواک، به ویژه اداره هشتم ساواک را به خدمت گرفت تا نهاد جدید خود را شکل دهد. اداره هشتم ساواک، یک اداره ضد جاسوسی بود و کار اصلی‌اش مراقبت از سفارتخانه‌ها و شناسایی جاسوسان و کشف شبکه‌های جاسوسی بود.

سعید حجاریان، که سمت معاون خسرو تهرانی را به عهده داشت، در این باره در گفتگو با ایسنا (۱۵ شهریور ۸۴)، تحت عنوان «تشکیل وزارت اطلاعات به روایت حجاریان»

نکات تاریکی را روشن کرده‌است. او در پاسخ این سؤال که آیا در دولت موقت هم کار اطلاعاتی صورت می‌گرفت، می‌گوید: «دولت موقت و شورای انقلاب در آن موقع سعی می‌کردند که بخشهایی از بقایای ساواک مخصوصاً اداره هشتم ساواک را که اداره ضد جاسوسی بود، احیا کنند. اداره هشتم ساواک عمده‌تأ مراقب سفارتخانه‌ها بودند و به دنبال جاسوس». در جای دیگر روایت حجاریان می‌خوانیم: «بعداً که سنجابی از دولت استعفا داد و یزدی شد وزیر خارجه و دکتر چمران شد وزیر امور انقلاب، اینها رفتند زیر نظر چمران. بعداً ماجرای سعادت‌ی را هم همین اداره هشتمی‌ها کشف کردند. در پیگیری پرونده آنتولی فنسنکف که افسر اطلاعاتی سفارت شوروی بود به‌ارتباط سعادت‌ی رسیدند و او بازداشت شد».

دفتر اطلاعات نخست‌وزیری در دوره رجایی تقویت شد. در این مقطع نهاد اطلاعاتی مزبور برای جلوگیری از تداخل سیستمهای اطلاعاتی، بین اطلاعات سپاه، ارتش، کمیته و شهربانی شرح وظایف هر نهاد را مشخص کرد و حفاظت اطلاعات و اطلاعات عملیات مربوط به هر یک از این نیروها به خود آنان واگذار کرد.

اطلاعات نخست‌وزیری با عناصری مخفی و کارآمد به کار سازماندهانه خود ادامه می‌داد و در تحولات بعدی دستگاه شکنجه و سرکوب نظام آخوندی، نظیر راه‌اندازی وزارت اطلاعات رژیم، نقش تعیین‌کننده‌ی بازی کرد.

سعید حجاریان در همان گفتگو فاش کرده‌است: «اولین کاری که در آن‌جا صورت گرفت تقسیم کار میان سپاه و ارتش و کمیته و شهربانی بود. حفاظت اطلاعات و اطلاعات عملیات مربوط به هر یک از این نیروها به خود آنان واگذار شد. کمیته‌ها در جمع‌آوری اطلاعات آشکار به عنوان ضابط قوه قضائیه تعریف شدند و البته بعداً دستگاه قضایی پلیس قضایی را تشکیل داد که بعد از چند سال آن را به هم زد و اخیراً مجدداً به دنبال احیای آن افتاده‌اند. کارهایی که برای خود دفتر باقی ماند یکی حراستهای دستگاه‌های مختلف بود. یکی ضد جاسوسی (همان اداره هشتم سابق ساواک با تغییر مأموریتها و کادرها) و سازمان جمع‌آوری پنهان. برخی کارهای ویژه هم زیر نظر این دفتر صورت می‌گرفت. مثلاً برخی خریدهای ویژه اطلاعاتی، دستگاههای خاص که خرید و ورود آن به کشور نیاز به تشریفات ویژه داشت از این طریق صورت می‌گرفت. یک ستاد امنیت کشور هم درست شد که بیشتر نقش دبیرخانه‌ی داشت و در جهت هماهنگی عمل می‌کرد».

به کارگیری عناصر ساواک از عمده‌ترین کارهای نهاد اطلاعات نخست‌وزیری بوده‌است.

معروفترین این چهره‌ها، ارتشبد حسین فردوست، قائم‌مقام ساواک و رئیس دفتر ویژه اطلاعات شاه بود. بنا بر آن چه تا کنون معلوم شده فردوست نقش تعیین کننده‌ی در بازسازی سیستم اطلاعاتی آخوندها داشته‌است. کتاب خاطرات او که در دو جلد با بازنویسی و ویراستاری عبدالله شهبازی (از نویسندگان توده‌ی وزارت اطلاعات) منتشر شده‌است. بخش سانسور شده‌ی بازجویی‌های او (به ویژه درباره‌ی رابطه ساواک با آخوندها) می‌باشد و حاکی از اطلاعات وسیع او و میزان نفوذش در ارگانهای اطلاعاتی شاه‌است. آخوند محمود دعایی به یکی از این نمونه‌های «ریز» تر این قبیل شاهکارها اعتراف کرده‌است که اشاره به آن خالی از لطف نیست. دعایی در ابتدای انقلاب، سفیر ایران در عراق بود. او در گفتگو با روزنامه شهروند امروز (۱۳ خرداد ۸۷) وقتی از خاطراتش در سمت سفیری حرف می‌زند، می‌گوید: «از مسائل جالبی که اتفاق افتاد، آشنایی ما با سفارت ایران در عراق بود. قبل از انقلاب، پس از قرارداد الجزایر که دو رژیم با یکدیگر آشتی کردند، بنای ارتباطات، ارتباطات دیپلماتیک نبود، روابط امنیتی بود. هر دو رژیم سفیر داشتند، اما دو نماینده رژیم، در مقام امنیتی بودند. لباف، مسئول امنیتی ایران، عنصر وطن پرست و عرب ایرانی بود». ظاهراً «میهن پرست» خواندن یک ساواکی برای خبرنگار مقداری تعجب برانگیز است که سؤال می‌کند: «چرا آن مسئول امنیتی را فردی میهن پرست می‌نامید؟» و آخوند دعایی بدون هیچ پرده‌پوشی می‌گوید: «روزی که رژیم شاه اعلام کرد که ساواک منحل شده‌است، مسئولان امنیتی بغداد «لباف» را احضار می‌کنند. به او می‌گویند که تو نماینده تشکیلاتی هستی که آن تشکیلات در ایران منحل شده‌است. ما آمادگی داریم که به تو پناه دهیم. اگر به ایران بروی، اعدام می‌شوی. او تشکر می‌کند و به سفارت می‌آید و مسئولان سفارت را جمع می‌کند و برای آنها آن صحبتها را تعریف می‌کند و می‌گوید: «فردا اگر این مسأله را نپذیریم، خانواده مرا گروگان خواهند گرفت و مرا اسیر خود خواهند کرد. من ترجیح می‌دهم که به دست هموطنانم اعدام شوم، اما به دست این افراد خبیث نیفتم. من می‌روم و شما، بعداً خانواده مرا به ایران بفرستید». پس از انحلال ساواک و فرمان امام مبنی بر فرار سربازها از پادگانها و تقریباً فروپاشی ارتش، صدام حسین توسط برادرش در بصره قرارگاه می‌زند و از آبان ۱۳۵۷ خودش را برای انتقام از ایران به دلیل قرارداد الجزایر، آماده می‌کند. می‌توان گفت که جنگ از آن زمان آغاز شده بود. برای یارگیری، بهترین فرد همین آقای «لباف» بود که فردی وطن پرست بود و حاضر به قبول این مسأله نشد. بنده پس از فراخوانده شدن از سفارت ایران در عراق، در مصاحبه‌ای از لباف تجلیل کردم و گفتم بنده به عنوان یکی از

مسئولان انقلاب اسلامی ایران، از مراتب میهن پرستی و ضدییگانگی یک عنصر خدمتگزار امنیتی تجلیل و تقدیر می‌کنم. دومین روز حضورم در روزنامه اطلاعات، او به دفترم آمد و گفت: شما با آن مصاحبه جان مرا نجات دادید. پس از آن، من او را به آقای خسرو تهرانی معرفی کردم و منشأ کارهای بسیار بزرگی در جنگ تحمیلی شد».

نهاد اطلاعات نخست وزیری از جمله نهادهایی است که مدیران و کارگزارانش به درستی شناخته نشده و کارکردهای آن نیز اغلب مخفی مانده است. بی شک این گزارش بخشی بسیار کوچک از تمامیت این نهاد می‌باشد؛ و عملکردهای آن و عناصر دست اندر کارش باید با دقت تمام مورد بررسی قرار گیرند.

همکاران نهاد اطلاعات نخست وزیری:

براساس اطلاعات منتشر شده در ابتدا دکتر ابراهیم یزدی (وزیر امور خارجه بازرگان) بر کار این نهاد نظارت داشت. در زمان نخست وزیری رجایی، بهزاد نبوی، که حکم پدرخوانده سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی را دارد، با خسرو تهرانی و سعید حجاریان از گردانندگان اصلی این نهاد بود.

برخی همکاران دیگر این نهاد عبارت بوده اند از:

۱_عباس عبدی:

عباس عبدی از چهره‌های جنجالی مطبوعات و سیاست رژیم بوده است. سایت اینترنتی سپهر درباره عبدی نوشته است: «او متولد ۱۳۳۵ در محله دولاب تهران، بزرگ شده در محله نازی آباد تهران در کنار سعید حجاریان است. همکلاس دوران کودکی و همفکر دوران نوجوانی که بعدها در اطلاعات نخست وزیری در کنار خسرو تهرانی همکاری کردید. از دانشجویانی است که در تصرف لانه جاسوسی نقش فعال داشت اما بعدها در پاریس به دعوت یونسکو در مناظره‌ای با "باری روزن" آخرین وابسته فرهنگی سفارت آمریکا در تهران شرکت کرد. وقتی "باری روزن" که ۴۴۴ روز گروگان دانشجویان پیرو خط امام بود دست در دست عباس عبدی گذاشت، "لوموند" نوشت: آشتی گروگان و گروگانگیر، باید اصلاحات سیاسی ایران را باور کرد».

عبدی هرچند به عنوان سخنگوی دانشجویان اشغال کننده سفارت ظاهر شد اما در واقع به لحاظ تشکیلاتی عضو شورای بازو بود. به گفته «دکتر پور یزدان پرست» از دانشجویان خط امامی شورای مرکزی دانشجویان عبارت بودند از: اصغرزاده، رضا سیف‌اللهی،

محسن میردامادی، حبیب الله بی طرف و رحیم باطنی. بعد از این شورای مرکزی، شورای بازو بود. (سایت مرکز انقلاب اسلامی ۱۱ آبان ۱۳۸۵)

یکی از دوستانش درباره او نوشته است: «عبدی در واقع الگوی رفتاری جوانانی را ارائه می کرد که تلفیقی از شریعتی و مطهری و در یک کلام امام خمینی را سرمشق خود قرار داده» (مقاله نازی آبادیها جنبش جوانان جنوب تهران نوشته محمد قوچانی روزنامه هشمهری - اول بهمن ۱۳۸۱)

عباس امیر انتظام که با عبدی در زندان برخورد داشته تصویری تکان دهنده از او ارائه کرده است: «با کلیه کسانی که تا به حال صحبت کرده ام پس از چند دقیقه صحبت، یک حالت انسانیت از صورت و بیاناتشان مشخص می شود جز یک نفر. جوانی است در حدود ۲۲ تا ۲۴ سال به نام عباس که روز اول هم از طرف دانشجویان آمده بود و سؤالات زنده‌یی نوشته بود. این شخص حرفش و نگاهش با دنیایی از کینه و نفرت توأم است و مانند خنجری است که به دل فرو می رود مانند مأمور عذاب» (ایضاً مقاله بالا)

در هر صورت این «مأمور عذاب» در بخش اطلاعات خارجی نهاد اطلاعات نخست وزیری مشغول به کار شد و در زمان دادستانی موسوی خوئینیها، عبدی سمت معاونت سیاسی او را داشت. به همین دلیل از آمران اصلی قتل عام سیاه سال ۶۷ شناخته شده است. در سالهای بعد عبدی به اصلاح طلبی از نوع خاتمی روی آورد و به روزنامه نگاری پرداخت. او علاوه بر روزنامه سلام در روزنامه هایی از قبیل بهار، صبح امروز، مشارکت، نوروز، راه نو مقاله می نوشت و به خاطر اختلاف نظرهایش با بخشهایی از هیأت حاکمه چند بار دستگیر شده و به زندان افتاد. دیدن چهره درهم شکسته او در لباس زندان که اعترافات آن چنانی می کرد البته رقت انگیز بود؛ اما در عین حال بسیار عبرت آموز است که «مأمور عذاب» خود چگونه قربانی شده است.

عبدی عضو مؤسس، شورای مرکزی و دفتر سیاسی جبهه مشارکت و نویسنده سه بیانیه های این حزب در کنگره های اول تا سوم بوده است.

(برای اطلاعات بیشتر از فعالیتهای عبدی مراجعه شود به مقاله یکی از پنج روزنامه نگار برتر سال ۸۵ نوشته مازیار رادمش، ۱۷ اردیبهشت ۸۶، در سایت اینترنتی روز آن لاین)

۲_ تقی محمدی: همان فردی که در تسخیر سفارت کنار گروگانها دیده می شود و در اوایل به اشتباه عکس او به خاطر شباهت با احمدی نژاد معروف شد. تقی محمدی بعدها به سمت کاردار سفارت ایران در افغانستان منصوب شد. از صحبتهای آخوند روح الله حسینیان معلوم

می‌شود که لاجوردی در اواخر عمر مشغول پرونده‌سازی برای جناح رقیب، مجاهدین انقلاب اسلامی، بوده‌است. در ادامه این پرونده‌سازی تقی محمدی به تهران فراخوانده می‌شود. حسینیان گفته‌است: «تنها کسی که به این مسأله پی برد و رحمت خدا بر او باد، مرحوم "شهید لاجوردی" بود. پرونده‌ی تشکیل داد، عده‌ی از اینها را دستگیر کرد. یک نفر به نام "تقی محمدی" کاردار ایران در افغانستان بود. دستگیر شد. آمد تا شروع کرد به پرده برداشتن از مسائل، یک روز بعد جنازه او را کف سلول دیدند! او (تقی محمدی) را کشتند و نگذاشتند پرونده پیگیری شود.» (از سخنرانی روح الله حسینیان رئیس مرکز اسناد انقلاب اسلامی در سخنرانی ۱۳۷۹/۶/۱۰)

۳_ حبیب داداشی (از اعضای مجاهدین انقلاب اسلامی)

۴_ بیژن تاجیک

۵_ محسن سازگارا: هر چند نقش محسن سازگارا در تشکیل سپاه و نهادهای دیگر اطلاعاتی و سرکوبگر رژیم بسیار مفصلتر از این است که در این جا به آن بپردازیم اما ما به یکی از اعترافات بهزاد نبوی در مورد او بسنده می‌کنیم. بهزاد نبوی نوشته‌است: «در یک جایی یک معاونت مهمی بود که آقای سازگارا مسئول آن بودند و خیلی از کارهای سیاسی هم که باید در وزارت کشور انجام می‌شد و در این معاونت به سرانجام می‌رسید» وی ادامه می‌دهد: «اعلامیه ۱۰ ماده‌ی دادستانی که در سال ۶۰ صادر شد، در نخست وزیری تنظیم شد نه در وزارت کشور و یا دادستانی بلکه توسط معاونت سیاسی» به‌انجام رسید.

۶_ علی اکبر تهرانی

۷_ محمد شریعتمداری: معاون اداری مالی نخست‌وزیری بود. شریعتمداری در دهه ۶۰ از بازجویان سفاک اوین شد و سپس در کابینه خاتمی پست وزارت بازرگانی را به عهده گرفت.

۸_ محمد رضوی: اسم کامل این فرد محمد کاظم پیرو رضوی است. او از اعضا شناخته شده گروه فلاح، یکی از هفت گروه تشکیل دهنده جریان مجاهدین انقلاب اسلامی، و از نزدیکان حسن منتظر قائم، حسین شیخ عطار بوده‌است.

خسرو تهرانی: مغز اصلی توطئه

خسرو قنبری تهرانی، متولد ۱۳۳۳، از عناصر اصلی رژیم در نهادهای اطلاعاتی است. او از جمله کسانی است که از همان اولین روزهای حاکمیت آخوندها در نهادهای اطلاعاتی

کار کرده است.

تهرانی از زندانیان زمان شاه بود. در سال ۵۴، بعد از ضربه‌اپور تونیستی سال ۵۴ به مجاهدین، تهرانی در خط فکر لطف‌الله میثمی قرار داشت و مدتی بعد به سینه زنی زیر علم آیت‌الله منتظری پرداخت.

بعد از انقلاب تهرانی در اطلاعات نخست وزیری ابتدا مسئولیت سایتهای شنود آمریکاییها در بهشهر و کبکان را به عهده گرفت. هاشمی‌رفسنجانی در کتاب خاطرات به نام پس از بحران نوشته است: «سه‌شنبه ۵ بهمن [۱۳۶۱]: ... آقای (خسرو) تهرانی از اطلاعات نخست‌وزیری آمد و راجع به سایتهای باقیمانده [شنود روسها توسط] آمریکا گفت. نگهداری آنها در اختیار کمیسیون مشترکی از سپاه و نیروی هوایی و نخست‌وزیری است... (ص ۹۷)

این پایگاهها به قدری پیشرفته و سرری بودند که از یک صد و نوزده نفر پرسنل ایرانی مشغول در آن فقط سپهد برنجیان، رئیس سابق ضد اطلاعات نیروی هوایی، اجازه ورود به آنها را داشت.

به نوشته کتاب «اسرار جاسوسی آمریکا در ایران نوشته اسکندر دلدیم) کار این سایتها «علاوه بر این، با کنترل مخبرات ماهواره‌یی روسها، جاسوسان سیا از مکالمات سران شوروی با رهبران کشورهای آسیا و شمال آفریقا مطلع می‌شده‌اند...» (کتاب شنود اشباح ص ۷۳)

و درباره «سوابق کاری و اجرایی در کار تحقیقاتی و دانشگاهی» تهرانی نوشته‌اند: «فارغ‌التحصیل دانشگاه امام صادق (ع) در رشته علوم سیاسی و معارف اسلامی، سابقه تدریس در دانشگاه تهران، دانشگاه علامه طباطبائی، دانشکده فنون و علوم سیاسی، پژوهشگر سابق مرکز تحقیقات استراتژیک، معاون آموزشی و پژوهشی دانشگاه‌ارشاد دماوند».

تهرانی در نخست وزیری پستی معادل وزیر داشت. آخوند علم‌الهدی، استاد راهنمای او، در این مورد گفته است: «یک مصوبه‌یی بود قانونی. که کسانی که وزیر بودند، اینها بدون کنکور با شرط داشتن فوق لیسانس، دولت برای دکترایشان بورس می‌داد. آقای تهرانی از اون مصوبه استفاده کرد، قانونی. ... می گفتند، ایشان در حد وزیر هست. چون معاون [اطلاعات] نخست‌وزیر بود و ارزیابی شده بود که معاون نخست‌وزیر، در حد وزیر است... موضوع پایان‌نامه‌اش منافقین خلق بود. استاد راهنمایش آقای دکتر سریع‌القلم بودند،

استادهای مشاورش هم یکی خودم بودم. یکی هم آقای ریشه‌ری بود. (کتاب شنود اشباح صفحه ۱۱۹ از مصاحبه محقق با سیداحمد علم‌الهدی - ۱۳۸۰/۲/۲۰)

تهرانی در سال ۷۲ توانست دوره کارشناسی ارشدی خود را از دانشگاه امام صادق رشته علوم سیاسی و معارف اسلامی بگیرد. تز پایان نامه تحصیلی او با نام «ساخت روانی و جامعه شناسانه سازمان مجاهدین خلق ایران با نگاه به مباحث تکنیکی» خود گویای سمت و سوی فکری تهرانی است.

تهرانی فردی است بسیار پیچیده. به طوری که فلاحيان او را «اطلاعاتی تو دار» می‌نامد (روزنامه جام جم ۱۳/۳/۱۳۸۰). اما تنها این خصوصیت نبود که باعث شد در رأس چنان نهاد مهمی قرار گیرد. زیر بنای تفکر او به طور خاص ضدیت با مجاهدین بود. مقاله‌ها و مصاحبه‌های او، از جمله مصاحبه با نشریه چشم انداز (شماره ۵۰) تحت نام «از هژمونی خواهی تا باجگیری» و مقاله‌اش به نام «سازمان مجاهدین از پیدایش تا فروغ جاویدان سازمانی که فرقه شد» در روزنامه شهروند امروز، همگی گویای میزان ضدیت هیستریک او با مجاهدین و به طور خاص با مسعود رجوی است.

تهرانی تا بدانجا در ضدیت با مجاهدین پیش رفت که به صورتی آشکار به حمایت از ساواکیها و سردمداران شکنجه و سرکوب دستگاه شاه پرداخت. او درباره سرتیپ زندی‌پور، دومین رئیس کمیته مشترک ضدخرابکاری شاه که در واقع بازوی اصلی شکنجه صدها مجاهد و مبارز بود، با روشنی تمام نوشت: «سرتیپ رضا زندی‌پور تا پیش از ریاست کمیته در سال ۵۲، هیچگونه سابقه خشونت نداشت، وی عضو دفتر ویژه اطلاعات بود و از آنجا به کمیته مشترک آمد، از آنجا که تیمسار حسین فردوست (قائم مقام ساواک و رئیس دفتر ویژه اطلاعات) معتقد بود فشارهای ساواک به‌ازدیاد مخالفان و دشمنان شاه کمک می‌کند، سعی کرد با تحمیل زندی‌پور از این فشارها کاسته تعدیلی ایجاد کند.

زندی‌پور ترمز فشار در کمیته بود و هنگام بازدید وی از اتاقهای بازجویی و زندان کمیته، مأمورین وسایل و ابزار شکنجه را حتی المقدور از دید وی مخفی می‌کردند، ترور او شرایط را از این نظر حاد کرد و دست بازجویان برای فشار و شکنجه بیشتر باز شد.» (از یادداشتهای خسرو تهرانی برای خاطرات احمد احمد). شاید برای کسانی که سرتیپ زندی‌پور را نمی‌شناسند بد نباشد که یادآوری کنیم: او کسی است که در موزه عبرت (یعنی همان کمیته مشترک که توسط رژیم تبدیل به موزه شده است) این چنین معرفی شده است: «او در طی دوران خدمت خود در رژیم پهلوی عهده دار مسئولیتها و سمتهای زیر بوده است:

«ریاست دفتر ویژه اطلاعات گارد شاهنشاهی، معاون پنجم دفتر ویژه، فرماندهی توپخانه لشکر ۶۴ رضائیه (ارومیه)، کارمند عملیات ویژه ساواک، مشاور کل اداره سوم ساواک، رئیس ستاد جشنهای ۲۵۰۰ ساله در اصفهان (به دستور نصیری) و آخرین سمت او ریاست کمیته مشترک ضد خرابکاری از خرداد ۵۲ تا اسفند ۵۳ بود.»

روشن است که تهرانی با حرامزادگی یک «اطلاعاتی تودار» این حرفها را می زند تا اولاً به خدمت گرفتن امثال «فردوست»ها را توجیه کند و از طرف دیگر خشم خود را نسبت به مجاهدینی که زندگی پورها را مجازات کرده‌اند نشان دهد. و این چنین است که آخوندها او را «انسانی خوب و ارادتمند روحانیت» می‌شناسند. (از اظهارات آیت الله مهدوی کنی رئیس دانشگاه امام صادق در مورد خسرو تهرانی)

در ابتدای راه افتادن سیستمهای سرکوب و شکنجه خسرو تهرانی توانست در نهاد اطلاعاتی زیر دستش جایی برای خود باز کند. نقش او در دولت معادل وزیر بود و در جلسات شورای امنیت ملی در کنار رجایی (رئیس جمهور وقت) و باهنر (نخست وزیر) و سایر سران رژیم می‌نشست. اما سیر حوادث به صورتی که آخوندها پیش بینی می‌کردند، یا دوست داشتند، ادامه نیافت. طوفان ۳۰ خرداد ۶۰ تمامی محاسبات آخوندها را در هم پیچید. به خصوص ضرباتی که نهادهای اطلاعاتی و سرکوبگر رژیم خوردند بر بسیاری از توهامات و خیالپردازیهای نودولتان تازه از راه رسیده خط بطلان کشید. این طوفان در ۸ شهریور ۶۰ در خانه نخست وزیری همه چیز را ویران کرد.

بنابر گزارشهای منتشره در ساعت ۳ بعد از ظهر انفجار شدیدی در جلسه امنیت رژیم رخ داد که منجر به کشته شدن رجایی (رئیس جمهور خمینی بعد از بنی صدر) و محمدجواد باهنر (نخست وزیر)، تیمسار وحید دستجردی (رئیس شهربانی کل کشور) و یک نفر دیگر شد. در این جلسه به غیر از آنان، تعداد زیادی از نخبگان رژیم شرکت دارند و خسرو تهرانی نیز از طرف «اطلاعات نخست وزیری» در کنار دست رجایی نشسته بود. انفجار تمامی دستگاه لرزان حکومتی را به تثنی شدید وادار می‌کند. بهزاد نبوی به صورتی دستپاچه در تلویزیون حاضر شده و نام نفر ناشناخته را، مسعود کشمیری، اعلام را می‌کند. در حالی که روزهای بعد مشخص می‌شود نفر ناشناخته «دفتریان» نام دارد و بر اثر خفگی جان سپرده و نبوی دروغ گفته است. پیگیری وقایع و دقایق این حادثه کار این نوشته نیست اما بازتاب آن بر روی دفتر اطلاعات نخست وزیری به بحث ما مربوط می‌شود.

بعد از این حادثه خسرو تهرانی و بهزاد نبوی به شدت زیر علامت سؤال می‌روند. کار

بدانجا کشیده می‌شود که حتی خسرو تهرانی دستگیر و مدت کوتاهی هم به زندان می‌افتد. پایگاه اطلاع رسانی شاهد (شهریور ماه ۱۳۸۶) نوشته‌است: «این افراد مثل خسرو قنبری تهرانی حتی مدتی را در بازداشت به سر می‌بردند اما فقدان دلیل کافی برای احراز اتهامات آنها باعث آزادی‌شان شد»

در این نقطه‌است که کسانی همچون آیت الله مهدوی کنی به یاری دوست دیرین خود شتافته و می‌گویند: «از این اشتباهات در گزینش افراد در اوایل انقلاب زیاد رخ داده و لذا بنده همیشه از اینها دفاع می‌کردم به خصوص از خسرو (تهرانی) که اتهام بیشتری داشت. من می‌گفتم من اینها را می‌شناسم. زیرا در کمیته به خصوص خسرو با ما همکاری داشتند. بعد هم در نخست وزیری ایشان در قسمت امور محرمانه اطلاعات بود. لذا هر وقت از من در مورد این آقایان سؤال می‌کردند من آنها را تبرئه می‌کردم و می‌گفتم من نمی‌توانم به این اتهام بزنم. البته خانواده شهید باهنر از من گله داشتند که تأیید و تبرئه مهدوی سبب شد که متهمین واقعی از مجازات نجات پیدا کنند.»

ریشه‌ری هم جریان نخست وزیری را «قصور و نه تقصیر» «محمد کاظم رضوی» می‌داند و از تهرانی حمایت می‌کند.

هر چند که تهرانی بعد از اندک مدتی آزاد می‌گردد ولی جدالی که بین باندها راه‌افتاده همواره بر پیشانی او و بهزاد نبوی مهر سیاهی زده بود. به طوری که حتی در سالهای بعد هم قضیه آن چنان بیخ پیدا می‌کند و کار به شخص خمینی کشیده می‌شود و او است که دستور توقف پیگیریها را می‌دهد. رفسنجانی در خاطرات سال ۶۳ خود نوشته‌است: «دو سه نفر از بازپرسان زندان اوین آمدند. برای تعقیب پرونده انفجار نخست وزیری، پیشنهاد دستگیری بعضی از مسئولان معروف را داشتند. قبلاً هم از امام اجازه خواسته‌اند. امام آن را به شیخ یوسف صانعی دادستان کل کشور ارجاع داده‌اند؛ ضررهای احتمالی را تذکر دادم» و در پاورقی همین بخش اضافه می‌کند: «در پرونده انفجار نخست وزیری و شهادت دکتر باهنر و محمد علی رجائی، افراد مختلفی متهم شدند. از جمله آقای علی تهرانی یکی از کارکنان نخست وزیری به علت این که معرف مسعود کشمیری عامل بمب گذاری بوده و با وی رفاقت داشته، دستگیر شد. بعد از دستگیری علی تهرانی، پای افراد دیگری مانند مهندس بهزاد نبوی وزیر صنایع سنگین، خسرو قنبری تهرانی رئیس اداره اطلاعات نخست وزیری و چند نفر دیگر به میان آمد. به این پرونده رسیدگی کامل نشد و به دستور امام خمینی، پیگیری اتهامات متهمان پرونده، متوقف گردید.»

مشکوک شدن به کسانی که با تمام وجود در خدمت رژیم بودند در وهله اول ناشی از به هم ریختگی اوضاع سیاسی و نظام حکومتی است. اما وقتی این موضوع بعد از سالها دوباره مسأله کش پیدا می‌کند، نشانه تصفیه حسابهای باندى و جناحی است. پایگاه اطلاع رسانی شاهد (شهریور ماه ۱۳۸۶) به این مسأله اشاره کرده و نوشته است: «آقای هاشمی رفسنجانی به عنوان کسی که سعی در رفع التهاب در جبهه خط امام را داشت در خاطرات خود از روزهای اول پس از فاجعه هشتم شهریور تأمل کنندگان در این ماجرا را «شایعه پردازان و تفرقه‌اندازها» و ضد انقلاب «که برای ایجاد تفرقه بین حزب جمهوری اسلامی و مجاهدان انقلاب اسلامی و ایجاد جو سوء تفاهم دست به این شیطنت‌ها می‌زنند» توصیف کرده است».

بهباد نبوی هم در مصاحبه با روزنامه دوران امروز (۲۱ اردیبهشت ۷۹) گفته است: «این خیلی جالب است. بحث انفجار نخست‌وزیری را در مرحله اول به بنده منتسب کردند و در مرحله بعد نیز خواستند سازمان [مجاهدین انقلاب] را به همراه من در پرونده، شریک و ذینفع کنند... تا خیلی جاها هم پیش رفتند. علیرغم این که «امام رحمه‌الله علیه» در سال ۱۳۶۴ و یا ۱۳۶۵ بر اساس گزارش رئیس قوه قضائیه وقت، آقای «موسوی اردبیلی»، دادستان کل کشور [آقای «موسوی خوئینها»] و دادستان انقلاب اسلامی، آقای رئیسی که در یک جلسه، هر سه به حضور امام (ره) رسیدند. در آنجا گزارش پرونده را پس از بازجوییهای مفصل از تمام افرادی که در این زمینه متهم بودند، انجام داده بودند. گزارش نتایج را به ایشان ارائه دادند. ایشان دستور مختومه شدن پرونده را به دلیل عدم وقوع بزه صادر کردند و حتی دستور دادند کسانی که در این پرونده سازی شرکت داشته‌اند، تحت پیگرد قرار بگیرند؛ تا این که معلوم شود، این افراد از کجا آمده‌اند و چرا علیه خدمتگزاران انقلاب و نظام، پرونده سازی می‌کنند، که البته این کار هرگز انجام نشد...». اما پایگاه اطلاع رسانی شاهد سؤالی را مطرح می‌کند که سؤال اغلب افراد جناح مقابل است: «مثلاً محسن سازگارا که ابتدا به عنوان یار نزدیک ابراهیم یزدی و وظیفه مسلط ساختن دولت موقت بر نهادهای انقلاب را داشت، چگونه به جمع یاران بهزاد نبوی در دولت رجایی شهید راه یافت» و آخوند روح‌الله حسینیان، رئیس مرکز اسناد انقلاب اسلامی، در سخنرانی ۱۰ شهریور ۷۹ دست بردار قضیه نیست و آشکارا باند مقابل را به خیانت متهم می‌کند و می‌گوید: «اینها چنان تظاهر به خط امامی می‌کردند که خط امام را در انحصار خودشان قرار داده بودند و گفتند که فقط ما در خط امام هستیم... اولین خیانتی که کردند شهادت مرحوم شهید

رجایی» و «شهید باهنر» بود، آنها اطلاعات نخست‌وزیری را داشتند... این دعوای بانندی در سالهای بعد هم ادامه یافت. سعید حجاریان با احساس همیشگی «چپ» بودن خود در این باره نوشته‌است: «اساساً تکیه روی پرونده انفجار نخست‌وزیری اقدامی مسأله‌دار و از نظر من تسویه حساب جناحی بوده‌است. راستها می‌خواهند از این ماجرا سوء استفاده کنند. و گرنه چرا برای انفجار حزب پرونده‌یی درست نشد. چرا ماجرای کلاهی که به لحاظ ابعاد بسیار بزرگتر از دفتر نخست‌وزیری بود و چرا برای ترور شهید قدوسی پرونده تشکیل نشد. بچه‌های دفتر اطلاعات نخست‌وزیری را گرفتند و سخت‌ترین فشارها را بر آن وارد کردند. رکورد تاریخی زندان انفرادی برای یکی از همین دوستان دفتر اطلاعات نخست‌وزیری در این ماجرا به مدت سه سال که نه قبل و نه بعد از انقلاب سابقه نداشت رقم خورد. ماجرا این قدر بالا گرفت که خود امام وارد شد و فرمان داد که پرونده باید مختومه شود. حالا هم هنوز بعد از بیست و چهار سال از آن ماجرا در نماز جمعه می‌گویند که ما نفهمیدیم که پرونده چطور مختومه شد. جا دارد که ما هم بگوییم که ما نفهمیدیم که چرا پرونده انفجار حزب اصلاً مفتوح نشد». (سعید حجاریان ایسنا ۱۵ شهریور ۱۳۸۴ تشکیل وزارت اطلاعات به روایت حجاریان)

به هر حال خسرو تهرانی به عنوان یک مغز توطئه‌گر و یکی از افرادی که در شکل‌یابی نهادهای شکنجه و سرکوب رژیم نقش درجه‌اول را ایفا کرده‌است هنوز هم مطرح است.

حجاریان: فیلسوف ولایت اندیش توطئه

در جریان رسوایی قتل‌های زنجیره‌یی، حسین شریعتمداری خطاب به سعید حجاریان نوشت: «یادت نرود که در آن سالها چگونه مجاهدین را دسته‌دسته توی خیابان اعدام می‌کردی و البته کار خوبی هم می‌کردی» و به این ترتیب یکی از کسانی را شناساند که «مجاهدین را دسته‌دسته» آن هم «توی خیابان» اعدام می‌کرد.

نام سعید حجاریان بعد از به راه افتادن جریان خاتمی، به عنوان یکی از «مهندسان پروژه دو خرداد»، بر سر زبانها افتاد. شهرت او به ویژه پس از رو شدن قتل‌های زنجیره‌یی و ترور نافرجامش توسط باندهای رقیب بیشتر شد. در حالی که او از همان اولین ماه‌های حاکمیت آخوندها از مهره‌های اصلی اطلاعاتی رژیم بود.

دوستانش در مطبوعات رژیم سعی دارند او را «روزنامه‌نویسی اصلاح‌طلب و رادیکال، مدرس و محقق صاحب سخن» معرفی کنند. و حتی باکی ندارند که درباره‌اش بنویسند:

«...حجاریان آگاهترین سیاستمدار زمانه ما به شیوه کارجمعی بود. ... غلبه او بر شیطان نفس در تمنای راست کردن قامت تشکیلات به فرد، چنان در زمانه، بلکه در تاریخ ما نادر است که کمتر همتایی ... در این یکصد سال اخیر، داشته است.» (محمد قوچانی، پدر خوانده و چپهای جوان، نشر نی، چاپ دوم، سال ۷۹ تهران، ص ۱۴۱ و ۱۴۲)

در این که درباره سعید حجاریان بسیار می توان نوشت تردیدی نیست. این را با اشراف به این نکته می نویسیم که می دانیم بیشتر کارهای او، چه در شکنجه گاهها و چه در نهادهای امنیتی و چه در سمت مشاور عالی رتبه خاتمی، لو نرفته است و روشن کردن آنها نیاز به امکانات یک حاکمیت و اختیارات یک کمیسیون حقیقت یاب را دارد.

اما برای دور نیفتادن از بحث مورد نظر خود بهتر است به معرفی او از زبان خود او و همگنانش بپردازیم.

خبرگزاری حکومتی ایسنا او را چنین معرفی کرده است: «سعید حجاریان کاشی با نام مستعار سعید مظفری، مهندس فنی (لیسانس مکانیک) از دانشگاه تهران و دکترای علوم سیاسی از دانشکده حقوق دانشگاه تهران. فعالیت سیاسی خود را از نهاد اطلاعات و تحقیقات نخست وزیری آغاز کرد. در دوران وزارت "محمدی نیک" (ریشهری) مدیر کل آن وزارتخانه بود. پس از دولت "میر حسین موسوی" به تدریج خود را از وزارت جدا ساخته و به مرکز تحقیقات استراتژیک ریاست جمهوری پیوست و معاون سیاسی "محمد خوئینها" که رئیس آن مرکز بود، دست به همکاری زد.» (رضا گلپور چمر کوهی، شنود اشباح جلد اول صفحه ۵۰۸) سعید حجاریان مدیر مسئول روزنامه "صبح امروز"، نائب رئیس شورای شهر تهران، مشاور سیاسی رئیس جمهور و بنا به گفته اطرافیانش مغز متفکر "اصلاحات"، بود» (مصاحبه خبرگزاری حکومتی ایسنا به نام «تشکیل وزارت اطلاعات به روایت حجاریان» ۱۵ شهریور ۱۳۸۴)

حجاریان در همان مصاحبه از شروع فعالیتهای سیاسی خودش به ماههای اولیه بعد از پیروزی انقلاب اشاره کرده و می گوید: «ما آن موقع بیش از هر چیز نگران کودتای نظامی علیه انقلاب بودیم. به همین خاطر فکر می کردیم که اگر بخواهد چنین طرحی عملی شود، باید از ستاد مشترک ارتش پایه ریزی شود. به همین خاطر من با مرحوم حسن منتظر قائم و شهید داوود کریمی و تعدادی از بچه های کمیته نازی آباد و یک سری از دوستان سازمان مجاهدین انقلاب به ستاد مشترک رفتیم... ما پس از استقرار در ستاد مشترک در اداره دوم ارتش کمیته زدیم.»

حجاریان در این جا به درستی بر پیوندهای فکری و گروهی اش با جریان مجاهدین انقلاب اسلامی اشاره می‌کند. اما اگر بخواهیم آغاز جدی فعالیت‌های او را بدانیم باید به تأکید خبرگزاری ایسنا بسنده کنیم که «فعالیت سیاسی خود را از نهاد اطلاعات و تحقیقات نخست وزیری آغاز کرد»

حجاریان در آن‌جا، و تحت مسئولیت خسرو تهرانی، بود. اما باز هم به قول خودش: «مرا به عنوان عضو سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی می‌شناختند». او نزدیکترین و فعالترین فردی بود که با خسرو تهرانی وظایف مربوط به «دفتر اطلاعات نخست وزیری» را پیگیری می‌کرد. بعد از کشته شدن رجایی و باهنر در ۸ شهریور ۶۰ حجاریان از جمله افرادی بود که در تیم تحقیق و بررسی انفجار نخست وزیری» زیر نظر بهزاد نبوی و با شرکت خسرو تهرانی و محمد رضوی و علی اکبر تهرانی و بیژن تاجیک شرکت داشت.

نقش حجاریان در تشکیل وزارت اطلاعات

عمادالدین باقی روزنامه‌نگار حکومتی در مورد نقش حجاریان در تشکیل وزارت اطلاعات نوشته‌است: «سعید حجاریان را به حق می‌توان بنیانگذار وزارت اطلاعات نامید». (کتاب برای تاریخ نوشته عمادالدین باقی).

این گفته گزافه نیست. حجاریان پیگیرترین فرد برای سامان دادن به وضعیت امنیتی رژیم، که در واقع همان نظام شکنجه‌است، بوده‌است.

خود او دربارهٔ تشکیل وزارت اطلاعات نوشته: «با تعدادی از دوستان نشستیم و اولین طرح تشکیل سیستم اطلاعاتی مملکت را در دوران مجلس اول ریختیم. طرح را به آقای مرتضی الویری، که نماینده و هم‌خط سیاسی‌مان در مجلس بود، دادی. او هم پانزده - شانزده امضا جمع کرد. این طرح در دستور کار مجلس قرار گرفت و ب کمیسیون داخلی ارجاع شد، آن را در کمیسیون داخلی دنبال کردیم... بنده برای پیگیری طرح تشکیلات اطلاعات کشور در مجلس هم نمایندهٔ مرحوم رجایی بودم و بعد هم نمایندهٔ مهندس موسوی. آقای مهندس موسوی نامه‌ای به مجلس نوشت و بنده را به آقای هاشمی معرفی کرد که ایشان به نمایندگی از دولت می‌آید تا آن طرح را پیش ببرد». (سعید حجاریان مصاحبه با روزنامهٔ فتح ۱۶ فروردین ۱۳۷۹)

البته به دلایل متعدد طرح حجاریان از جانب محافل و افراد دیگر با مخالفت‌های بسیاری

روبه‌رو بود. این مخالفتها برخی به دلیل رقابت و ترس از بسته شدن دکانهای مشابه بود، نظیر مخالفت اطلاعات سپاه که در ناصیه وزارت اطلاعات تخته شدن کار خود را می‌دید. برخی نیز، نظیر مخالفت آیت الله صافی گلپایگانی، دیدگاهی بود. حجاریان در این مورد گفته‌است: «آن موقع آقای صافی گلپایگانی دبیر شورای نگهبان بود. ایشان البته جزو روحانیت سنتی به حساب می‌آمدند و گرایش‌هاست راست هم داشتند. من با ایشان بحث کرده بودم. ایشان معتقد بود که چون وظایف و اختیارات رهبری در قانون اساسی احصاء شده‌است و این به معنی حصر این اختیارات است عملاً تشکیل سازمان اطلاعات توسط رهبری مخالف قانون اساسی است و اگر امام بخواهد که این تشکیلات را سامان بدهد باید از موضع بنیانگذار نظام حکم حکومتی بدهد و خارج از قانون اساسی اقدام کند. من این استدلال آقای صافی را به اطلاع امام رساندم. موضوع دیگری را هم که مطرح کردم این بود که بالاخره ممکن است در جریان کارهای اطلاعاتی و امنیتی اقداماتی خلاف قانون صورت بگیرد. شکنجه‌یی شود. مشکلی برای بی‌گناهی به وجود آید. اینها اگر کارشان مستقیم زیر نظر امام باشد این مسائل هم به پای ایشان گذاشته می‌شود. امام هر دوی این استدلالها را پذیرفت و نظرشان تغییر کرد».

آخوند محمدی ریشه‌ری که بعدها اولین وزیر اطلاعات رژیم شد در کتاب خاطرات خود به نام «سنجه‌انصاف» روایتی مشابه از تشکیل وزارت اطلاعات و موافقت خمینی نقل می‌کند. ریشه‌ری نوشته‌است: «امام با لحن خاصی فرمودند: فلانی! وزارت اطلاعات است، وزارت کشاورزی نیست! حواست را جمع کن، من فوری فهمیدم که اگر بخواهم قول بدهم که با آقایان مشورت کنم چه اتفاقی ممکن است بیفتد و می‌دانستم که بین دیدگاهها هماهنگی وجود ندارد. دیدم اگر بخواهم همه کارها را با آنها هماهنگ کنم، مشکل پیش می‌آید، آقای موسوی هم گفته بودند که معاونت‌ها را با من هماهنگ کن. به همین دلیل بود که به حضرت امام عرض کردم: من مشورت می‌کنم ولی شما اجازه بدهید بعد از مشورت، خودم تصمیم بگیرم، چون ممکن است این آقایان نظریات مختلفی داشته باشند و چون مسئولیت با من است، خودم افراد را تعیین می‌کنم و به نظر کسی عمل نمی‌کنم. از آنجا که احتمال می‌دادم ممکن است ذهن امام را نسبت به بعضی افراد یا مسائل حساس کنند، به امام (ره) عرض کردم: شما بدانید که بعد از این، درباره من زیاد صحبت خواهد شد، چون مجموعه‌یی که می‌خواهیم راه بیاندازیم هفت خط است! خطها را هم برای حضرت امام مشخص کردم: یک خط از سپاه، یک خط از کمیته، یک خط

از اطلاعات داد‌گاه انقلاب ارتش، یک خط از اطلاعات نخست وزیری و خلاصه هفت جریان را برایشان شرح دادم که قرار است همه این هفت جریان در وزارت اطلاعات متمرکز بشوند».

نهایت این همه کوششها که حتی به خود خمینی و مباحثه با او هم رسیده این است که در ۱۹ اردیبهشت ۶۲ طرح تشکیل وزارت اطلاعات مجدداً به کمیسیون مجلس می‌رود و عاقبت قانون تشکیل وزارت اطلاعات مشتمل بر ۱۶ ماده و ۱۸ تبصره به تصویب می‌رسد و شورای نگهبان هم در سوم شهریور همان سال آن را تأیید می‌کند.

پس از تأیید شورای نگهبان آخوند محمدی ریشه‌ری به عنوان اولین وزیر اطلاعات به مجلس معرفی می‌شود. ریشه‌ری با همکاری یک هیأت ۴۰ نفره، به عنوان مؤسسان وزارت اطلاعات، وزارت مزبور را به راه می‌اندازد. در این هیأت افرادی مانند سعید حجاریان، خسرو تهرانی، محمد هاشمی (برادر فسنجانی)، حسین شریعتمداری، علی فلاحیان و آخوند حجازی دیده می‌شوند.

به این ترتیب در ۱۰ مهر ۶۳ ریشه‌ری آمادگی وزارت اطلاعات را اعلام می‌کند. در این میان پست‌گزینش نفرات وزارت خانه به عهده حجاریان و دوست و رئیسش، خسرو تهرانی، داده می‌شود. در همین پست بود که حجاریان، سعید امامی را وارد وزارت اطلاعات می‌کند. چیزی که سالهای بعد در جریان قتل‌های زنجیره‌یی، و او جگرگیری جنگ باند‌های مختلف رژیم، برای او تبدیل به رسوایی بزرگی می‌شود.

هر چند حجاریان با وزارت فلاحیان در وزارت اطلاعات از آن‌جا رفت اما همواره در همه مسائل اطلاعاتی حضوری فعال داشته‌است. او به صورت بسیار فعالی در روزنامه‌های مختلف با اسامی مختلف مقاله می‌نوشته (و می‌نویسد) یکی از آنها که بعدها لورفت مقالاتی بود که به نام مستعار جهانگیر صالح‌پور در ماهنامه کیان (متعلق به عبدالکریم سروش و اکبر گنجی و شمس الواعظین بود) می‌نوشته. او همچنین در فعالیتهای مشخص پرونده سازی برای جناح رقیب شرکت داشت که یک نمونه‌اش را آخوند روح‌الله حسینیان در سخنرانی معروف خودش (۴ آذر ۸۵) درباره قتل‌های زنجیره‌یی رو کرد. «پروازی» آخوندی بود که در ابتدا با حزب الله کار می‌کرد و بعدها از آنها فاصله گرفته بود. حسینیان می‌گوید: «او شروع کرد علیه بچه‌های حزب الله فعالیت کردن و حرف زدن و صحبت کردن. از این موقعیت گل‌آلود آقای سعید حجاریان، آقای امین‌زاده معاون وزیر امور خارجه، آقای محسن آرمین سخنگوی مجاهدین انقلاب اسلامی، این سه نفر و یک نفر دیگر هم آقای

افشار که من نمی‌شناسم، هنوز هم نمی‌شناسم، که چه کسی است، می‌آیند این طلبه بنده خدا را می‌برند و تحریکش می‌کنند و می‌گویند بیا و بگو که اولاً حزب‌الله تا به حال چه کارهای خشونت‌آمیزی انجام داده و ثانیاً بیا و بگو اینها با دستور رهبری بوده. شروع می‌کند و یک لیستی از کارهایی را که حزب‌الله کرده‌اند، کجا سینما آتش زده‌اند، کجا چه کار کرده‌اند، می‌گوید که مثلاً ده‌نمکی می‌گفت که ما از آقا اجازه گرفته‌ایم، فلانی گفته که ما اجازه گرفته‌ایم. آقای سعید حجاریان شخصیت خیلی بالایی هستند، بالاخره مشاور رئیس جمهور بود آن زمان، مشاور رئیس جمهوری می‌نشیند این نوار را پیاده می‌کند و این می‌گویند هایش و فلانی می‌گوید را حذف می‌کنند و همه این عوامل به قول خودشان خشونت‌آمیز را می‌گویند ما به دستور رهبری انجام دادیم و جزوه‌ی چاپ می‌کند» این جزوه به نام «نام» سخنانی حجت‌الاسلام پروازی در جمع رزمندگان بسیج» به چاپ می‌رسد. براساس حرفهای حسینیان بعد هم به او می‌گویند حزب‌الله قرار است تو را ترور کنند بیا و به آلمان فرار کن. ادامه جریان را حسینیان این گونه توضیح می‌دهد: «شایعه کردند که یک روحانی پناهنده شده. خب ما هم حساس بودیم و مدام سؤال می‌کردیم، کی است. فقط می‌گفتند یک روحانی است که به آلمان پناهنده شده و قرار است که چند روز دیگر با رادیو کلن یک مصاحبه داشته باشد. این طلبه بیچاره بالاخره آدم متدینی بوده، بچه‌اهل جبهه بوده، آن‌جا عقل و دینش مانع می‌شود و می‌گوید حالا این چه کاری است، حالا این جا من کار خلافی کردم، بروم کار خلاف تری هم علیه جمهوری اسلامی بکنم که چی، برمی‌گردد و مستقیماً خودش را به دادگاه ویژه روحانیت معرفی می‌کند و ماجرا را تعریف می‌کند... خدمت آقا رسید و گریه کرد و عذرخواهی کرد و گفت ماجرا را... قرار شد سعید حجاریان را دستگیر بکنند. اما متأسفانه تا به گوش آقای خاتمی رسید، واسطه‌هایی را فرستادند و حتی ظاهراً خدمت مقام معظم رهبری هم رسیده بود که خلاصه این مشاور هست و بد می‌شود برای ریاست جمهوری، دستگیر نکنید. نکردند و اما امیدوار هستیم به هر حال یک روزی این پرونده رو بیاید و سعید حجاریان به میز محاکمه به خاطر این توطئه کشیده بشود».

مجموعه‌ی از این همه فعالیت تئوریک و توطئه و شانناژ است که عاقبت جناح رقیب را به جایی می‌رساند که دست به ترور حجاریان، توسط سعید عسگر، می‌زند. هرچند ترور ناموفق بود اما برای همیشه حجاریان را معلول کرد. ترور حجاریان سر و صدای زیادی به پا کرد و جناح مقابل را به واکنش شدید متقابل کشاند. علی ربیعی، به عنوان مشاور خاتمی

در یک اظهار نظر رسمی اعلام کرد: «کسانی که حجاریان را برای ترور انتخاب کرده‌اند، می‌دانستند که با این اقدام، کشور را به بحران می‌کشاند».

وقتی کار به جایی کشیده می‌شود که جناحی دست به ترور فردی از جناح رقیب می‌زند قاعدتاً این مسأله به ذهن متبادر می‌شود که گویا طرف ترور شده در دستگاه فکری جداگانه‌یی قرار داشته‌است. اما در مورد حجاریان این مسأله مطلقاً مصداق ندارد. حجاریان به رغم همه هارت و پورتهای تئوریکش، و به رغم همه توطئه‌های عملی که برای همه ترتیب داده‌است به هیچ وجه تمامیت خمینی و افکار او را نفی نکرده‌است. اتفاقاً دلسوزی او برای بقای رژیم بیشتر از انتقادات او به افراد و جناحهای رقیب است. بد نیست در این زمینه مقداری از افاضات صریح خود او را مرور کنیم:

مغز متفکر امنیتی چی اصلاح طلبان به چه می‌اندیشد:

«در سیره حضرت امام ره چه قبل و چه بعد از انقلاب، موردی که دستور ارهابی (یعنی رعب و ترساندن) از ناحیه ایشان صادر شده باشد به چشم نمی‌خورد» (حجاریان در هفته‌نامه عصر ما ۲۶ اسفند ۷۸) با وجود عالمگیر شدن فتوای قتل سلمان رشدی، چنین ادعایی واقعاً یا از یک از همه جابی خبر میسر است و یا وقیحی که در تحریف واقعیت از هیچ دروغ و توجیهی دریغ ندارد. و چون حجاریان از نوع دوم است برای ماستمالی کردن قضایا ادامه می‌دهد: «در ماجرای مثل سلمان رشدی هم، امام به عنوان قاضی و حاکم شرع وارد می‌دان شدند»

حجاریان در دفاع از «امام» داغتر از یک حزب الهی دو آتشه، به سیاق همه شکنجه‌گران و قاتلان دست در خون، حسرت به گل نشستن «آرمانهای بلند امام» را می‌خورد و می‌نویسد: «... افسوس که بحرانا و حوادث گوناگون، فتنه گروها و منافقین... فرصت را برای اجرای تحقق آرمانهای بلند امام از جامعه گرفت... پس از گذشت بیست سال از پیروزی انقلاب اسلامی اصلاح طلبان هم چنان بر مطالب و اصولی پافشاری می‌کنند... و همان مسائلی را درخواست می‌کنند که در بیانات امام به عنوان خصوصیات جمهوری اسلامی مورد تأکید قرار گرفته‌است» (سر مقاله روزنامه فتح ۱۱ فروردین ۷۹)

حجاریان با صراحت نوشته و اصلاً ابایی ندارد که «وقتی مملکت در خطر بیفتد» در کنار «بادامچیان» مؤلفه‌چی قرار بگیرد. وقتی که پای «دولت معتبر» (اسم مستعار نظام آخوندی)

به میان باشد حجاریان از جمله افرادی که خواستار محاکمه مخالفان و اعدامشان با صدای بلند است: «دولتی که در چشم شهروندانش مشروع و معتبر باش_د، به راحتی می‌تواند مخالفان خود را رسماً به پای میز محاکمه بک_ش_د و ح_ت_ی برای آنها حکم اعدام صادر و این را به صدای بلند هم اعلام کند» (هفته‌نامه «عصرما» مرداد ۷۸) و البته حافظه‌اش را از دست می‌دهد که گویا جای دیگر در مورد اعدامهای ضدانسانی رژیم نوشته بود: «اما نکن، نکن فایده نداشت، دولت هم قدرت مهار نداشت، یک مرتبه اسلحه کشید و همه را کشت. حتی گفت زخمیها را تیر خلاص بزنید. ظهر سی خرداد بود، این را رادیو گفت، اسمشان را هم نپرسید که چه کسانی هستند. توجیه شرعی‌اش را هم پیدا کردند».

مضحک تر از همه «انتقادات» حجاریان به لاجوردی سردرْخیم است. آن‌جا که می‌نویسد: «... لاجوردی و برخی دیگر به برخورد قانونی و به بیانیه ۱۰ ماده‌یی دادستانی اصلاً اعتقاد نداشتند و معتقد بودند که باید برخورد قاطعی را با آن گروه‌ها کرد و لازم نیست خیلی خودمان را به ضابطه و قانون ملزم کنیم» (مصاحبه سعید حجاریان با عمادالدین باقی روزنامه صبح امروز) اما خواننده وقتی معنای این «انتقاد کوچک» را می‌فهمد که به مثال توطئه‌گرانه‌او توجه کند: «مثلاً در رابطه با ماجرای سعادت‌ی دوستان رفته بودند صحبت کرده بودند که وی حفظ شود و نگه داشته شود ... یک مرتبه خبر آوردند که آقای لاجوردی خودش کار سعادت‌ی را تمام کرده ...» در واقع حرف حجاریان با لاجوردی بر سر اعدام یک زندانی اسیر نیست. اختلاف او با لاجوردی، بر سر سعادت‌ی، این بود که می‌گفت باید او را نگهداشت، رویش کار کرد تا شاید بتوان او را درهم شکست و برضد مقاومت به کار گرفت. یعنی همان کاری که او و دوستش، علی ربیعی، سالهای بعد در مورد یک درهم شکسته مفلوک به نام سعید شاهشوندی کردند. به یاد بیاوریم که سعید شاهشوندی با وساطت همین حجاریان از مرگ نجات پیدا کرد و به خارج فرستاده شد و علیه مقاومت به کار گرفته شد. در این نقطه‌است که اختلاف لاجوردی با حجاریان هم مشخص می‌شود. لاجوردی به اعدام هر چه بیشتر و بلاوقفه معتقد است و حجاریان به توطئه علیه مقاومت (و خمینی به هر دو). اما بعد از این همه بغض و کینه نسبت به زندانیان مجاهد و اسیران سیاسی برای سرپوش گذاشتن برماهیت یگانه خود با لاجوردی تمام کاسه و کوزه‌ها را بر سر «رجوی» می‌شکنند که: «رجوی به این احتیاج داشت که لاجوردی بیشتر بچه‌های او را بزند تا او بیشتر بتواند نیرو جذب کند و کینه و نفرت آنها را به نظام افزایش دهد. لاجوردی هم به این احتیاج داشت که رجوی بیشتر ترور کند تا او بتواند مسئولان

را توجیه کند که باید تا آخر خط رفت و نه تنها سازمان منافقین بلکه هر کسی که ذره‌ی دگر اندیشی دارد باید جارو شود این یعنی سیکل معیوب و ما به شدت در آن زمان با آن مخالف بودیم...» (همان مصاحبه) این جاست که بی اختیار آدمی یاد تعبیر به جای دکتر منوچهر هزارخانی در مورد حجاریان می‌افتد که: «هر ناظر آگاه و بی‌غرضی تصدیق خواهد کرد که مضحک‌ترین صحنه، منظره فیلسوف ولایت‌اندیشی است که سعی دارد از موضع راست افراطی چپ‌روی کند!» (چتر) بازی در تنگنای قافیه یادداشت منوچهر هزارخانی در نشریه مجاهد

حال بد نیست اشاره کنیم که در تمام مقالات و نوشته‌های حجاریان حتی یک مورد یافت نمی‌شود که یک توطئه جلادان و دژخیمان رژیم فاش شده باشد. در حالی که همه می‌دانند او، چه به‌اعتبار مدتی که در وزارت اطلاعات بود و چه به علت ارتباطات و اطلاعات گسترده‌ی که از سایر مراکز شکنجه و سرکوب و کشتار دارد و چه به خاطر شرکت مستقیم خودش در این قبیل جنایات سینه پر از اسراری دارد که اگر لب باز کند و سخن بگوید بسیاری از نهفته‌های نظام شکنجه آخوندی برملا می‌شود. نمونه‌اش اطلاعات او در مورد قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ است. در نوزدهمین سالگرد این نسل‌کشی سیاه، حجاریان در گفتگو با رادیو دویچه وله می‌گوید: «با این که آن موقع من معاون سیاسی استانداری اهواز (خوزستان) بودم، مع الوصف باید این پرونده باز باشد و اصلاح‌طلبان روی آن موضع بگیرند. اما اکنون که شرایط در داخل کشور مساعد نیست و رسانه‌ها و احزاب و نهادهای جامعه مدنی قوی نیستند، امکان پرداختن به این موضوع وجود ندارد» (سایت دویچه وله آلمان ۵_۱۲_۲۰۰۷) ملاحظه می‌شود که بهانه «شرایط نامساعد داخل کشور» و نبودن «نهادهای جامعه مدنی قوی» بهانه شیاذانه‌ای بیش نیست تا فیلسوف ولایت‌اندیش وزارت اطلاعات از پاسخ مشخص طفره برود. باز هم به قول دکتر هزارخانی: «البته باید انصاف داد که پرورش یافتگان نهضت امام خمینی در پشت‌هم‌اندازی و دکانداری بی‌رقیب‌اند» (همان مقاله بالا) در حالی که سایت تورجان که توسط یک طلبه جوان! که بسیار هم دوست دارد رُست روشنفکری بگیرد در مطلبی با عنوان «مغز متفکر اعدامهای تابستان ۶۷ کیست؟» حرفهای رو شده که خواندنی است. در این مطلب می‌خوانیم: «از یک منبع بسیار موثق که در این باره (تعداد قتل عام شدگان سال ۶۷) پرسیدم، گفت که رقم اعدامها بالا بوده... منبع موثق دیگری که خود در تابستان ۶۷ زندانی اوین بوده‌است، برایم نقل می‌کرد که حلقه مفقوده این قضیه را فقط سعید حجاریان می‌داند»

طلبه تازه کار و ناشی بعد از این سعی می‌کند به شیوه خمینی پای مجاهدین را به صورتی رذیلاته به میان بکشد و می‌نویسد: «شاید به همین دلیل است که پس از ترور حجاریان، وقتی او را برای معالجه به آمریکا بردند، مجاهدین خلق با اطلاع از بستری شدن وی در آمریکا در به در به دنبال وی بودند تا او را هم مثل صیاد شیرازی (فرمانده عملیات مرصاد) و لاجوردی (دادستان تهران در اوایل دهه ۶۰) بکشند. از همین رو محل بستری شدن حجاریان چندین بار تغییر یافت و سرانجام معالجات وی ناتمام مانده و به ایران بازگردانده شد». اما در ادامه اضافه می‌کند: «این منبع موثق برایم گفت که حتی موسوی خوئینیها که در آن زمان دادستان کل کشور بوده‌است، از چند و چون ماجرا بی اطلاع است! من هم برای کسب اطمینان بیشتر، از سعید حجاریان در این باره پرسیدم. او تأکید کرد که لاجوردی و مؤلفه در این قضیه دست نداشته و آقایان نیری، پورمحمدی و .. مسؤل این اعدامها هستند. البته هیچ عقل سلیمی باور نمی‌کند که این آقایان مغز متفکر این مسأله مهم باشند. آنها تنها معجری دستورات بوده‌اند. از برخورد حجاریان فهمیدم که او چیزهای زیادی درباره اعدامهای ۶۷ می‌داند و پنهان می‌کند»

فصل دهم

چہرہ آشنا و منفور

طی سالهای حاکمیت نظام آخوندی برخی چهره‌های امنیتی و بازجویان و شکنجه‌گرانی «تولید شده‌اند» که به طور مستقیم هم آمر و هم عامل شکنجه و سرکوب بوده‌اند. در ابتدا کسی آنها را نمی‌شناخت. ولی به دلیل کثرت و افشای جنایاتشان، اکنون برای همگان چهره‌هایی آشنا و منفور هستند. هرچند که بسیاری از آنان به نهادهای دیگر منتقل شده و برای خود عناوین دیگری دست و پا کرده‌اند.

قراردادن این چهره‌ها در یک کاتاگوری مشخص به میزان زیادی مشکل است. چرا که رد پای آنها نه در یک جا، که در بسیار نقاط و تعداد متعددی از جنایات، و موضعگیریها و مسئولیت‌هایشان نه یک و دو، که متنوع و گاه مختلف و بسیار متعدد بوده‌است. براین مجموعه باید ضعف اطلاعات خودمان را نیز از وقایع پشت پرده شکنجه و سرکوب در نظام آخوندی افزود. در نتیجه ما ناگزیر هستیم برای فراموش نشدن نقش این عده، علی‌الحساب، آنها را با نامهای خودشان بنامیم.

افرادی مثل محسن سازگارا، حمید رضا جلایی پور، مصطفی قنادها، از جمله این عناصر هستند. هرچند می‌توان فهرستی از این قبیل شکنجه‌گران تهیه کرد، اما ما برای «پایمال نشدن حق آنان در روند شکنجه» به عنوان نمونه ۵ تن از آنان را انتخاب کرده و اشاراتی به آنان خواهیم داشت.

۱_ شلاق به دستی «از پنجره جامعه شناسی» «با نگاه امنیتی»

علی ربیعی (عباد) از جمله دست اندرکاران شکنجه و سرکوب بوده‌است که طی سالیان اخیر در مقاطع مختلف و حساس سیاسی نامش بر زبانها افتاده‌است.

او خود را نزدیکترین فرد به خاتمی معرفی می‌کند. به صورت اعلام شده هم، مشاور اجتماعی آخوند خاتمی و همه کاره دبیرخانه شورای عالی امنیت رژیم بوده‌است. بسیاری از قلم به داستان رژیمی در معرفی اش نوشته‌اند که او «از پنجره جامعه شناسی و با نگاه امنیتی به مسائل نگاه می‌کند». او هرگز منکر اطلاعاتی بودن خود نیست. حتی از آن دفاع می‌کند و می‌نویسد: «چندی قبل و در جریان برگزاری ششمین جشنواره مطبوعات یکی دیگر از مدعیان به اصطلاح «ارزشمدار» با آب و تاب از همین منظری که رئیس مرکز پژوهشهای مجلس به قضیه و قضایا نگاه می‌کنند، فریاد برآورده بود که فلانی و فلانی که مدیر

مسئول و نویسنده در فلان روزنامه هستند تا دیروز اطلاعاتی بودند و امروز پز روشنفکرانه می‌دهند، گویی در نزد برخی از مدعیان ارزشمدار و مدافعان جبهه اسلامگرا هر که در زمانه‌ی در وزارت اطلاعات، مشغول به خدمت بوده‌است، گناه کبیره‌ی انجام داده‌است». اما برای این که ببینیم یک شکنجه‌گر «جامعه‌شناس» چگونه «با نگاه‌امنیتی» به مسائل نگاه می‌کند اندکی درنگ کنیم.

او هم مثل اغلب شکنجه‌گران رژیم آخوندی وقتی از شکنجه‌گاهها به نهادهای امنیتی منتقل شد «به تحصیلات خود ادامه داد» و مثل هریک عنوانی را زیب سینۀ خود کرد. اگر آن یکی دکتر شد، و آن دیگری روزنامه‌نگار، و دیگری استراتژیست اصلاحات، ربیعی هم در جبهه اصلاحات نوع آخوندی کتابهای «جامعه‌شناسی تحولات ارزشی» و «زنده باد فساد! جامعه‌شناسی سیاسی فساد در دولتهای جهان سوم» می‌نویسد و در سردبیر روزنامه می‌شود و در دانشگاه «خانه کار و کارگر»، که ما نمی‌دانیم چه نوع دانشگاهی است، به تدریس می‌کند. در حالی که در واقع از چهره‌های مخوفی است که در شکنجه و کشتار دستی تا به مرفق آلوده دارد.

ربیعی فعالیت سیاسی خود را از شاخه کارگری حزب جمهوری اسلامی در کنار افرادی همچون «حسین کمالی» و «علیرضا محجوب» آغاز کرد. او از عناصر ثابت و اصلی خانه کار و کارگر بوده است. بعد از تشکیل وزارت اطلاعات مدیریت کل اطلاعات آذربایجان غربی را به عهده داشته است و سپس معاون پارلمانی همان وزارت خانه شد.

از خاطرات آخوند فلاحیان (وزیر اطلاعات سابق رژیم) برمی‌آید که ربیعی مدتی هم استاد دانشگاه امام محمد باقر (زیر نظر وزارت اطلاعات) بوده است. فلاحیان او را «استاد عملیات روانی» معرفی کند. فلاحیان در مصاحبه دیگری به نحوه خروج ربیعی از وزارت اطلاعات می‌پردازد و می‌گوید: «علی ربیعی از بچه‌های خانه کارگر و از بچه‌های چپ بود... یک مقطعی شد مدیرمسئول روزنامه کار و کارگر. در عین حال در وزارت اطلاعات هم بود. ما بهش گفتیم دیگر نمی‌شود که در اطلاعات بمانی. چون رفتی در یک گروه سیاسی. یا آن را انتخاب کن و یا وزارت را. او هم خیلی با من بد شد... علی ایحال وقتی کنارش گذاشتیم آقای حسن روحانی او را برد به دبیرخانه شورای امنیت... بعد از انتخابات آقای خاتمی می‌خواست او را وزیر کار بگذارد و خیلی روی این مسئله اصرار داشت... و در هر حال ربیعی وزیر کار نشد... یکهو گفتند بشود دبیر شورای امنیت... بالاخره بالایی بازیهای پشت پرده (قرار) شد که حالا رسماً دبیر همین آقای روحانی باشد ولی مسئول اجرایی

شورای امنیت عباد شود. البته این پست عباد بسیار کلیدی است در امنیت کشور...» (نقل از کتاب شنود اشباح نوشته رضا گلپور صفحه ۷۵۴. روزنامه جام جم ۱۳ خرداد ۱۳۸۰ - مصاحبه با فلاحیان)

او دبیر ستاد به اصطلاح مبارزه با فساد در دولت خاتمی بود. حریفانش برای این که به او بگویند چندان هم از فعالیت ضد فساد او بی خبر نیستند نوک داده‌اند که «شرکتی با نام «الفت» تأسیس کرده است» که به فعالیتهای کلان و مشکوکی در زمینه‌های سیاسی اقتصادی دست می‌زند»

این قبیل هشدارها بی سابقه نیست. شیوه شناخته شده‌ی است که رقیبان برای افسار زدن به طرف مقابل خود به کار می‌برند تا گوشی دستشان باشد. بعد از خروج از وزارت اطلاعات، ربیعی به خانه کار و کارگر رفت و در نشریه مربوط به آن، به همین نام، مشغول گردید.

بعد از روی کار آمدن خاتمی ربیعی در کنار او بود تا این که رسوایی قتل‌های زنجیره‌ی پیش آمد. ربیعی از طرف خاتمی عضو کمیته تحقیق معرفی شد. این کمیته قرار بود مرکب از علی یونسی (رئیس وقت سازمان قضایی نیروهای مسلح) و سرمدی (از وزارت اطلاعات) به مشاورت سعید حجاریان و خسرو تهرانی جریان قتلها را پیگیری کند. هرچند کمیته مزبور کاری انجام نداد اما سیر تحولات به ترور حجاریان منتهی شد. در آن زمان ربیعی دبیر شورای عالی امنیت ملی بود. بلافاصله به عیادت حجاریان شتافت و پشتیبانی خاتمی و دولت «اصلاحات» را از وی اعلام کرد.

ربیعی از خشن‌ترین بازجویان و شکنجه‌گران وزارت اطلاعات بود. وقتی هم چهره او افشا می‌شود که کسی مانند روح‌الله حسینیان خشونتش را بالای خشونت محسنی اژه‌ای بشمارد و بگوید: «...خشونت همین آقای "وردی‌نژاد" مدیر خبرگزاری جمهوری اسلامی، همین آقای "علی ربیعی" با اسم مستعار آقای «عباد»، من که با شما همکار بودم. من بارها با شما سر خشونتتان با متهمین درگیر شدم... آقای «محسنی اژه‌ای» (وزیر اطلاعات دولت احمدی‌نژاد و از آمران قتل‌های زنجیره‌ی) به خاطر خشونت همین آقای "عباد" با متهمین استعفا داد و رفت. اینها آمده‌اند؛ شعار ضد خشونت سر می‌دهند. واقعاً انسان نمی‌داند قسم "حضرت عباس" را باور کند یا دم خروس را؟!» (نقل از کتاب شنود اشباح رضا گلپور صفحه ۷۳۰ هفته‌نامه «الثارات الحسین» ۲۹ مهر ۱۳۷۹، سخنان «روح‌الله حسینیان».)

با وجود این ربیعی اصلاً کوتاه نمی‌آید و در توصیف زحمات «کارمندان شریف وزارت

اطلاعات» می‌نویسد: «اما آن چه هدف این سیاههٔ دردمندانه‌است دفاع و جانبداری از شریف‌ترین، کم‌توقع‌ترین و پرکارترین افرادی است که در روزها و شبهای بی‌نام و نشان، به تنهایی... به صیانت و حمایت از گوهرهای بزرگی چون انقلاب، اسلام و کشور از جوانی به پیری رسیدند و خود نفهمیدند که چگونه کاروان عمر گذشت.»

لاریجانی که در باند مقابل ربیعی قرار دارد، گذشت کاروان عمر امثال ربیعی را توضیح داده‌است. او در مطلبی با عنوان «آنان که در وزارت اطلاعات از جوانی به پیری رسیدند» نوشت امثال ربیعی مخالفان را به «صلابه کشیده بودند». ربیعی متقابلاً به دفاع از این «وزارت مظلوم» برمی‌خیزد و می‌نویسد: «معنا و مفهومی در بطن این تحلیل نهفته‌است که فریاد می‌زند، یک‌دهه جانفشانی و ایثار یک قشر عظیم، کارکردی جز به صلابه کشاندن دیگران نداشته‌است، آیا نباید بر تحلیلهایی از این دست... تأسف خورد». و نهایتاً اضافه می‌کند: «این درد را به که می‌توان گفت که امروز جماعتی هر از چندی هم‌اوا با معاندین برای جا انداختن برخی تحلیلهای از وزارت اطلاعات و کارمندان شریف و کم‌توقع این وزارتخانه مایه می‌گذارند و برای به‌در کردن حریف نام شریف اطلاعات را به گونه‌ی منفی تکرار می‌کنند، راستی چه کسانی درست یک دهه پیش که مورد اشارهٔ آقای لاریجانی است از مرزهای فکری و عقیدتی کشور و انقلاب دفاع می‌کردند و روز و شب نمی‌شناختند و نمی‌شناسند و آیا انصاف است هر از چندی در روزنامه و جشنواره در قزوین و فلان مجلس برای هدم و حذف رقیب، سابقهٔ ایثارگری برخی افراد را همپا با برخی تحلیلهای معاندین "به صلابه" و صلابه‌کشی تصویر کنیم؟ تا بر فرض بر رقیب فایق آییم؟»

ربیعی نوشت: «راستی چه چیزی برای نظام و دوستان آن باقی می‌ماند اگر این فرض را بپذیریم که اطلاعات امام یا وزارت اطلاعات در زمان امام، مخالفان خطی خود را به صلابه می‌کشید؟! آن‌گاه پس براین منوال اگر رئیس مرکز پژوهشهای مجلس چنین قضاوتی دارد از دشمنان چه انتظاری می‌توان داشت؟»

ربیعی در آخر نه تنها به دفاع از جلادان وزارت اطلاعات که به تظهير خمینی می‌پردازد و می‌نویسد: «امام حتی سیلی به متهم را بر نمی‌تافتند و کارمندان حتی برای بازجویی معاندین با وضو بر سر کار حاضر می‌شدند.»

ربیعی از سردمداران توطئه

وقتی ربیعی صحبت از بازجویانی می‌کند که با وضو بر سر «کار» خود حاضر می‌شدند،

می‌خواهد بگوید که خود این کاره بوده‌است. اما اگر تمام زندگی و فعالیت اطلاعاتی این بازجوی با وضو را خلاصه کنیم در توطئه علیه مقاومت و مخالفان «نظام» بیان می‌شود. او در تمام توطئه‌های ریز و درشتی که از سوی نهادهای اطلاعاتی علیه مقاومت صورت گرفته است حضور مستقیم و فعال داشته است. این توطئه‌ها تنها در داخل ایران و در رابطه با زندانیان و اسیران نبوده است. رضا گلپور که اتفاقاً اجازه انتشار جلد دوم کتابش به نام «گفتگوی اشباح» با اعمال نفوذ ربیعی لغو شد در کتاب دیگری به نام «آقای خاتمی هوشیار باش چشمهای اطلاعاتی ات جانیان بین المللی اند» (صفحه ۱۴۸) می‌نویسد: «همین آقای عباد (علی ربیعی) مگر با طیفش و با هدایت «امیر شهیدی» (علی منفرد) و با استفاده از منصور و موسوی، سعید شاهسوندی را از اعدام حتمی نجات ندادند و چند صد هزار دلار برای راه‌اندازی کتابفروشی‌اش در آلمان و خروج و اسکانش هزینه نکردند؟». ذیلاً به یکی از توطئه‌هایی که رژیم زیر نظر علی ربیعی علیه مقاومت ایران به اجرا درآمد اشاره می‌کنیم.

یک میلیون دلار برای تأثیرگذاری بر روند قضایی پرونده مجاهدین در فرانسه

در ژوئن ۲۰۰۳ دولت وقت فرانسه با یک زد و بند چند میلیارد یورویی که توسط شیراک رئیس جمهور وقت و دومینیک ویلپن نخست وزیر وی با رژیم آخوندی صورت گرفت به مقر مقاومت ایران در اورسوراز و چند خانه و مرکز پناهندگان در پاریس حمله و ۱۶۸ تن از مجاهدین و هواداران‌شان را دستگیر کرد.

گذشته از ماهیت این حمله توسط دولت شیراک، رژیم آخوندی دست به تلاشهای بسیاری می‌زند تا از هر طریق ممکن بر روند قضایی این پرونده تأثیر بگذارد. اقدامات گسترده از قبیل شکایتهای متعدد و به کار گرفتن عناصر خودفروخته و طرح دعای گوناگون از جمله این کارها است. اما تا آن جا که این مقوله به بحث ما مربوط می‌شود همه این توطئه‌ها زیر نظر دستگاههای اطلاعاتی رژیم صورت می‌گیرد و بودجه آن هم زیر نظر علی ربیعی، دبیر اجرایی شورای امنیت ملی، تأمین می‌شود.

مقاومت ایران در ۱۵ اردیبهشت ۸۳ یک کنفرانس بزرگ مطبوعاتی در پاریس برگزار می‌کند. در این کنفرانس محمد محدثین، مسئول کمیسیون خارجه شورای ملی مقاومت، می‌گوید: دستگاه اطلاعاتی رژیم از قبل از ۱۷ ژوئن ۲۰۰۳ تلاش می‌کند شکایتهای

متعددی علیه مجاهدین مطرح کند. هیأت‌های مختلفی را برای تحقیق و استمراج به فرانسه فرستاده‌است. گزارش‌های آنها موجود است. این گزارش سفر یکی از هیأت‌هاست که یک مقام وزارت اطلاعات به نام شکرالله شکری به همراه یک وکیل ایرانی به نام عباسی که برای وزارت اطلاعات کار می‌کند، به فرانسه آمده‌اند... در این گزارش وکیل را با نام مستعار سعید معرفی کرده‌است. در این گزارش ضمن بیان جزئیات سفر تصریح می‌کند که ما باید به یکی از سه راه کار یا ترکیبی از آنها عمل کنیم: باید به عنوان شاکی خصوصی وارد پرونده ۱۷ ژوئن شد (موضوع ورود به پرونده برای دستیابی به اطلاعات). یا این که افراد حقیقی در دادگاه‌های فرانسه از مجاهدین شکایت کنند (همین راهی که الان انجام شده‌است) و سوم این که افراد حقیقی به دادگاه‌های ایران شکایت کنند و مجاهدین مقیم فرانسه را غیاباً محکوم کنید... در وزارت اطلاعات یک ستاد ویژه برای مداخله در پرونده ۱۷ ژوئن تشکیل شده‌است. در این ستاد افرادی از وزارت خارجه هم حضور دارند. در شورای عالی امنیت ملی رژیم علی ربیعی، معاون سابق وزارت اطلاعات و دبیر اجرایی این شورا این موضوع را دنبال می‌کند. کسی که همین شکایت به اسم او انجام شده است قبل و بعد از ثبت شکایت بارها توسط مقامات وزارت اطلاعات توجیه شده است. بودجه این فعالیتها توسط شورای عالی امنیت تأمین می‌شود. در این متن سندی وجود دارد که به تاریخ ۲۶ شهریور ۸۲ و به امضای علی ربیعی؛ وی برای مخارج قضایی در فرانسه خواستار اختصاص یافتن یک میلیون دلار از محل سهمیه‌ارزی ریاست جمهوری می‌شود.

در این زمینه نشریه مجاهد در شماره ۶۵۸ خود، در سال ۸۳، در مطلبی تحت عنوان «نقش ربیعی در ۱۷ ژوئن» نوشت: «بعد از یورش به مقاومت ایران در فرانسه و تشکیل پرونده قضایی، حکومت آخوندی یک کمیته مرکب از نمایندگان وزارت اطلاعات، وزارت خارجه، قوه قضائیه و سازمان ارتباطات اسلامی تشکیل داد که زیر نظر شورای عالی امنیت ملی رژیم کار می‌کند. الهام، سخنگوی قوه قضائیه به نمایندگی از جانب شخص شاهرودی و قوه قضائیه در جلسات این کمیته شرکت می‌کند. این کمیته به عنوان یکی از کمیته‌های فرعی شورای عالی امنیت، زیر نظر ربیعی، دبیر اجرایی شورای امنیت تشکیل می‌شود و وزارت اطلاعات در آن نقش محوری دارد. این کمیته ۱۵۰۰ برگ سند از اکاذیب و دعوای سراپا ساختگی و مدارک معجول و دروغ‌پردازیه‌های عناصر نفوذی بریده‌مردان علیه مجاهدین را به عنوان اسناد، سرهم بندی کرده‌است تا در پیگیریها و اقدامات رژیم برای مداخله در پرونده ۱۷ ژوئن مورد استفاده قرار گیرد». در ادامه این مطلب می‌خوانیم:

«مسئولیت علی ربیعی و نقش محوری وزارت اطلاعات.

بعداز حادثه ۱۷ ژوئن، رژیم آخوندی شعبه ۳ مجتمع قضایی صادقیه را برای ثبت شکایات در نظر گرفت. ولی متعاقباً این شعبه منحل و کلیه پرونده‌ها به وزارت اطلاعات منتقل گردید و از آن پس شکایت و پرونده‌سازی علیه مجاهدین مستقیماً زیر نظر شورای عالی امنیت رژیم توسط وزارت اطلاعات دنبال شده است... در حال حاضر کلیه شکایت و موارد مربوط به پرونده دادگاهها فرانسه، مستقیماً به دست علی ربیعی، به عنوان دبیر اجرایی شورایی عالی امنیت می‌رسد و وی بعد از بررسی آن را به کمیسیونی در وزارت اطلاعات ارجاع می‌دهد.

در وزارت اطلاعات کمیسیونی در ارتباط با دادگاه فرانسه تشکیل شده که ترکیب آن از اعضای وزارت اطلاعات، یک قاضی از قوه قضاییه، (احتمالاً نماینده‌یی از وزارت خارجه) است، این کمیسیون کلیه کارهای پرونده را دنبال می‌کند، مسئولیت این کمیسیون با وزارت اطلاعات است و جلسات آن در وزارت اطلاعات تشکیل می‌شود، مسئول حل و فصل امور این کمیسیون علی ربیعی است.

خط رژیم این است که در این پرونده‌سازیها همه چیز را به اشخاص شاکی نسبت دهد و آنها را ولو با تطمیع و تهدید جلو بفرستد. یکی از دستیاران علی ربیعی که تمامی شکایتها را بررسی و کنترل می‌کند، در این زمینه می‌گوید: «کیس منافقین در فرانسه هیچ شاکی از طرف دولت جمهوری اسلامی ندارد، یکسری شاکی هستند، از کسانی خودشان مستقیم مصدوم و مجروح شدند، یا این که ورثه شهدا هستند، اینها در نظر دارند که با کمک گرفتن از یک وکیل فرانسوی طرح شکایت بکنند. هرگونه طرحی در این زمینه باید با وزارت اطلاعات هماهنگ شود چون آنها در کیس مستقیم دخیل هستند و دارند دنبال می‌کنند». به توصیه و تأکید علی ربیعی، مهره‌های وزارت اطلاعات که در این زمینه فعالند، بسیار مراعات می‌کنند که با اسامی مستعار کار کنند تا سازمانیافته بودن این اقدامات به اصطلاح قضایی برملا نشود و کوچکترین اقدامی باید با اداره حقوقی وزارت اطلاعات هماهنگ شود. حتی ارتباطات بخشهای مختلف همین کمیته نیز زیر نظر وزارت اطلاعات است»

یک میلیون دلار بودجه برای مداخله در پرونده

شورایی عالی امنیت رژیم آخوندی، در تاریخ ۲۲ شهریور ۸۲، نامه‌یی با شماره ۴۲۱۴/ ۸۲ تحت عنوان «پیگیری پرونده منافقین توسط محاکم قضایی فرانسه» و برای دریافت و تصویب

بودجه ارزی به سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور ارسال داشته است. علاوه بر این در تاریخ ۲۶ شهریور نامه محرمانه دیگری باموضوع «پیگیری قضایی پرونده مطروحه در دادگاه فرانسه» و باشماره ۸۲/۳۶۱۴ به سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی ارسال شده است. متن نامه ۲۶ شهریور ۸۲ را که طی آن یک میلیون دلار بودجه برای این کار درخواست شده، در زیر ملاحظه می‌کنید:

بولتن داخلی وزارت اطلاعات _

شماره ۳۷۲۶/د-تاریخ ۲۳/۰۶/۲۰۰۳

«عملیات مذکور که در نوع خود بی سابقه است، از بیش از دوونیم سال قبل توسط سرویس امنیت داخلی فرانسه (DST) برنامه‌ریزی شده بود و جزئیات امر در جلسات تبادل سرویس مذکور برای ما تشریح می‌شد. براساس برنامه‌ریزی به عمل آمده، ۱۶ نفر از اعضای اصلی منافقین در فرانسه به جرم مشارکت در اقدام تروریستی محاکمه خواهند شد»

سند دیگر:

شماره: ۸۲/۴۲۳۶

تاریخ: ۲۶/۰۶/۸۲

موضوع: پیگیری قضایی پرونده مطروحه در دادگاه فرانسه

با عنایت به تصمیمات متخذ در شورایعالی امنیت در خصوص پیگیری قضایی مطروح در دادگاههای فرانسه، که برای تأمین هزینه‌های مربوطه مبلغ یک میلیون دلار از محل سهمیه‌ارزی نهاد ریاست جمهوری طی نامه شماره: ۶۹۸/۳۰۲ س ر مورخ: ۰۲/۰۶/۸۲ اختصاص و مراتب به بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران ابلاغ شود.

مسول اجرایی دبیرخانه شورایعالی امنیت

علی ربیعی

۲_ شریعتمداری: تیولداری توابع ساز

بسیاری حسین شریعتمداری را تیولدار کیهان، از جانب ولی فقیه، می‌دانند، اما او در واقع یکی از ۴۰ نفر مؤسسان وزارت اطلاعات، در ردیف سعید حجاریان، خسرو تهرانی، محمد هاشمی (برادر رفسنجانی) و آخوند حجازی بوده است. ریشهری در مهرماه ۱۳۶۳ آمادگی تشکیل وزارت اطلاعات را اعلام کرد. چند سال بعد حسین شریعتمداری با حکم

علی فلاحیان به ریاست گروه اجتماعی این وزارت خانه منصوب شد. پیش از آن شریعتمداری در راه اندازی سپاه نقش داشت و در دفتر سیاسی آن، مسئولیت تهیه بولتن مخفی «رویدادها و تحلیل» با او بود. سابقه سیاسی شریعتمداری به زمان شاه برمی گردد. او در سال ۵۴، از زندانیان مرتجع شناخته شده بندهای سیاسی زندان قصر بود.

شریعتمداری در سالهایی که میراث کیهان را با خود یدک می کشد نقش یک چاقو کش مطبوعاتی را برای ولی فقیه بازی کرده است. «شعبان بی مخ»ی که بر سر گذر ایستاده و در دستی قداره و در دست دیگر قلم را تبدیل به سلاحی برای سرکوب هر مخالفی، حتی مخالف درون باندی خود ولی فقیه، کرده است. بسیار روشن است که در اتاقهای «تمشیت» و «شعبه های بازجویی»، هم قداره، و هم قلم، به کناری افتاده و در هر دو دست شکنجه گر شلاق جای می گیرد. چهره مخوف و واقعی این قبیل جلادان را باید در پستوها و دهلیزها و تاریکخانه های زندانهای آخوندی باز شناخت.

اما واقعیت این است که شریعتمداری به رغم تمام عربده کشیهایش، فردی است بسیار ضعیف النفس، متملق و چاپلوس. کافی است به نمونه زیر که از مصاحبه خودش نقل می کنیم توجه شود تا علاوه بر پیوندهای ارتجاعی اش با خمینی گوشه یی از خصوصیات مشمژ کننده فردی اش را درک کنیم. شریعتمداری در مصاحبه با پایگاه اینترنتی حزب الله! تحت عنوان «مدیر مسئول کیهان از حسین شریعتمداری می گوید» خاطره یی از دوران کودکی اش نقل کرده و گفته است: دانش آموز دبیرستان بودم. حضرت امام رضوان الله تعالی علیه بعد از این که به زندان افتادند، آن موقع برای مدتی از زندان آزاد شدند که پس از آن نیز به ترکیه تبعید شدند. وقتی که ایشان از زندان آمدند، به قم رفتند. در همان منزلشان که امروزه به عنوان یکی از آثار ماندگار تاریخی حفظ می شود. در هر حال ما به آن جا رفتیم برای این که ابعاد فضای حاکم بر آن زمان را درک کنیم این خاطره را خدمتتان می گویم که ما معمولاً در همه هیأتها شرکت می کردیم، آن زمان از مسجدها نیز یک هیأتی راه افتاد که به سمت قم و منزل حضرت امام برود. من هم خیلی مشتاق بودم که همراه این هیأت باشم. مرحوم پدرم هم که آن موقع شوق سفر را در من دید آن موقع بیست تومان که هزینه سفر بود در اختیار من گذاشت! ببینید اصلاً حضور در آن جا هم یک جذبہ ملکوتی و روحانی داشت و هم راهگشا و تعیین کننده بود. وقتی که ما وارد قم شدیم من در آن جمع از همه کوچکتر بودم. وقتی که خدمت حضرت امام رسیدیم کوچه و حیاط منزل

ایشان مملو از جمعیت بود و عده‌یی هم یک صف درست کرده بودند که به پنجره اتاق حضرت امام می‌رسید که از آن پنجره حضرت امام دست مبارکش را بیرون گذاشته بودند که هر کس که می‌آمد می‌بوسید و می‌رفت. من هم همراه جمعیت آمدم دست حضرت امام را بوسیدم منتها چون به هر حال کوچک و کم سن و سال بودم دیگر همراه جمعیت نرفتم بیرون مجدداً از لای جمعیت بیرون رفتم و برای بار دوم نزدیک پنجره آمدم پیشنهاد مسجد ما مرحوم آیت الله مجد که خداوند رحمتشان کند داخل اتاق کنار حضرت امام نشسته بودند. وقتی که دیدند من برای بار دوم آمده‌ام با چشم اشاره به من کردند که می‌توانم از آن طرف وارد اتاق شوم. برای من این ماجرا خیلی خاطره‌انگیز است و من آن را یک موهبت الهی تلقی می‌کنم. وقتی وارد شدم همان جا کنار حضرت امام نشستم برای حضرت امام چای آورده بودند، حضرت امام مقداری از چای را نوشیده بود و کمی هم ته‌استکان باقی مانده بود. من دقیقه شماری می‌کردم که باقی مانده چای ایشان را به عنوان تبرک بخورم و البته همین کار را هم کردم که حضرت امام هم خنده‌شان گرفت و یک دستی هم برس من کشیدند» (نقل از روزنامه همشهری ۸ شهریور ۱۳۸۱)

حال خوبست به چند سال بعد برویم و ببینیم همین موجود فرومایه که افتخارش سرکشیدن ته مانده چای خمینی است بعد از ورود به وزارت اطلاعات و زمانی که شلاق به دست می‌گیرد تبدیل به چه جانوری می‌شود. اکبر گنجی در مقاله‌ای با عنوان «تا آن زمان که پرده برافتند چه‌ها کنند؟» (روزنامه آزادگان ۲۵ آذر ۷۸) درباره حسین شریعتمداری گوشه‌هایی از برخوردهای او را ذکر کرده‌است. در این مقاله می‌خوانیم:

«۱-ح. شریعتمدار (ی) به وسیله سعید اسلامی سه‌نوبت در برنامه‌ی هویت حاضر و اهداف او را پی می‌گرفت

۲- برادر حسن، زندانبان و برادر حسین، بازجوی ویژه «تواب‌ساز» بودند. بازجویی از مهندس عزت‌الله سبحانی و تهیه فیلمی که در برنامه‌ی هویت از وی پخش شد، به وسیله ح. شریعتمدار صورت گرفت. (پاورقی: چگونه سعید امامی اجازه داد برادر حسین از متهمان در اختیار معاونت، بازجویی به‌عمل آورد؟ چرا از وی برای براندن متهمان استفاده می‌کرد.)

شریعتمدار (ی) بسیاری از توابان راه کارگر، پیکار، چریک فدایی و مجاهد خلق را در جاهای مختلف علیه روشنفکران به کار گرفت. موضع من (گنجی) موضع مخالف با گفتگوی انتقادی با مخالفان نیست. بلکه وقتی شریعتمدار از نفوذ ضد انقلاب در مطبوعات سخن می‌گوید، خود چگونه از توابان علیه دگراندیشان استفاده می‌کند؟ در آینده لیست

توانایی که شریعتمدار در جاهای مختلف از آنها استفاده می‌کند، را اعلام خواهیم کرد. ۳_ علی فلاحیان از آغاز صدارت بر وزارت اطلاعات گروههای مختلف سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و... تشکیل داد که از نظر اداری سطح آنها از مدیر کل بالاتر بود. ح. شریعتمدار با حکم علی فلاحیان به ریاست گروه اجتماعی وزارت اطلاعات منصوب شد. ح. شریعتمدار با توجه به سابقه کار در «دفتر سیاسی» در «بولتن سازی» خبره و دارای تجربه فراوان بود. لذا در وزارت اطلاعات در بولتن سازی علیه روشنفکران و توجیه نظریه تهاجم فرهنگی به کار گرفته شد.

۴ در دوران وزارت فلاحیان، حسین پزشکپور و بنی احمد طی نامه‌ی جهت ورود به کشور درخواست امان‌نامه کردند. فلاحیان رسیدگی و تصمیم‌گیری را به شریعتمدار ارجاع می‌نماید. نامبردگان پس از ورود به کشور به‌اتاق ویژه هتل هما هدایت و در آن جا ح. شریعتمدار به‌همراه (پ_ج) به مدت چهل و هشت ساعت با آقایان گفتگو کرده و در نهایت ضمن موافقت با صدور امان‌نامه، متذکر می‌شوند که نیازی به مصاحبه تلویزیونی خودزنی وجود ندارد.

آقای ح. شریعتمدار مدعی است حزب پان‌ایرانیست از طریق پزشکپور عامل آشوبهای تیرماه سال جاری است. لذا از وزیر کشور (آقای موسوی لاری) می‌پرسد نامبرده چگونه وارد ایران شده‌است؟ اما خود بهتر از هر کس می‌داند که پزشکپور با نظر ح. شریعتمدار وارد کشور شده‌است. از این رو اگر چارچوب تحلیلی شریعتمدار پذیرفته شود، باید او را به‌عنوان عامل اصلی آشوبهای تیرماه بازداشت و محاکمه کرد.

۵ ورود تیمسار ح. شریعتمدار (ی) به روزنامه [۰۰۰] به قصد کنترل و امنیتی کردن عرصه فرهنگ صورت گرفت. تقلیل فرهنگ به تبلیغات و توجیه خشونت و سرکوب مخالفان از لوازم همین پروژه‌است»

در این مقاله صحبت از دستگیری و بازجویی رهبران نهضت آزادی مانند عزت الله سحابی و صباغیان شده‌است. عزت سحابی در این باره می‌گوید: «شریعتمداری سرپرست تیم بازجویی از ۲۳ نفر از افراد ملی مذهبی بود که در سال ۱۳۶۹ بازداشت شدند. در زمان بازجویی در سلول زندان نیز ما چشمانمان بسته بود و بازجوی خود را نمی‌دیدیم... من و آقای عبدالعلی بازرگان شکنجه فیزیکی نشدیم اما اکثر دوستان مورد آزار و شکنجه بدنی قرار گرفتند (روزنامه فتح ۱۶ دی ۱۳۷۸) شریعتمداری در برابر این افشاگریها ابتدا گفت: «تأسف می‌خورم که چرا ثواب بازجویی در نظام در نامه اعمالم ثبت نشده‌است»، و یک

قدم بعد اضافه کرد: «برای حسین شریعتمداری چه افتخاری بالاتر از این که در توفانی ترین روزهای عمر انقلاب، پروژه توابسازی را در زندانهای کشور به کار بست».

در یکی از اطلاعیه‌های کمیسیون امنیت و ضدتروریسم شورای ملی مقاومت به بخش دیگری از کارهای شریعتمداری اشاره شده است که مختصر آن را نقل می‌کنیم: (وزارت اطلاعات برای پیشبرد مأموریتها و «تبلیغات ویژه»ی که به سعید امامی سپرده شده بود، «مرکز پژوهشهای کیهان» را تحت نظر پاسدار حسین شریعتمداری، مدیر مسئول روزنامه کیهان، تأسیس کرده است

مأموریت اصلی این مرکز عبارت است از:

– انتشار «اخبار ویژه»

– تهیه و انتشار جزوات اطلاعاتی – تبلیغاتی علیه گروههای سیاسی، مخصوصاً مجاهدین و شورای ملی مقاومت ایران

– تهیه «برنامه‌های ویژه» رادیوتلوویزیونی به کمک سازمان رادیوتلوویزیون

مرکز پژوهشهای کیهان، برای تهیه جزوات و کتابهای مورد نظر، علاوه بر استفاده از پرونده‌های زندانیان و اسنادی که در زیر شکنجه از آنها گرفته شده، براساس طرحهای مشخص، به تولید برنامه‌های تلویزیونی مورد نظر وزارت اطلاعات می‌پردازد

سریال تلویزیونی «هویت» که در سال ۷۴ از تلویزیون رژیم پخش شد و در آن به قول کیهان «پشت صحنه و هویت اصلی جریانهای ضدانقلاب به طور مستند افشا شده بود»، توسط سعید امامی در «بازداشتگاه توحید»، بند ۲۰۹ اوین و خانه‌های امن وزارت اطلاعات، تولید و تماماً توسط شریعتمداری کارگردانی شده است.

دو پاسدار به نامهای حبیب کریمی و جمشید صداقت‌نژاد، از شکنجه‌گران زندان گوهردشت که از زندان مزبور با شریعتمداری همکاری داشتند و هم‌چنین بحرالعلومی، سرکرده یک گروه چماقدار و نیز تعدادی از زندانیان درهم‌شکسته و خائن که به همکاری کامل با وزارت اطلاعات کشیده شده‌اند، از جمله افرادی هستند که در «مرکز پژوهشها» به کار گرفته شده‌اند».

یادآوری می‌کنیم که در سال ۶۴ شریعتمداری با نام مستعار حسینی همراه حسن شایانفر (با نام مستعار معصومی) در اوین پروژه تواب‌سازی را پی می‌گرفتند. با تشکیل دفتر پژوهشهای کیهان، شایانفر به عنوان مدیر دفتر و مسئول قسمت تحقیقاتی دفتر خامنه‌ای مشغول به کار شد. در این پروژه حسین لاجوردی (پسر اسدالله لاجوردی و از جمله افرادی که در قتل

فروهرها حضور مستقیم داشت) با شریعتمداری همکار و همراه است. شریعتمداری در کیهان از دستی باز و بودجه‌یی فراخ برای پیشبرد سیاستهای خود، که همان سیاست سرکوبگرانه ولایت فقیه است، برخوردار است. بودجه‌یی که در قدم اول شگفت آور و تا حدی باورناکردنی به نظر می‌رسد. به یک نمونه از این دست اشاره می‌کنیم:

وزارت ارشاد آخوندی بودجه‌یی دارد برای کمک به مطبوعات کشور. در ۳ مرداد ۷۳ معاون مطبوعاتی و تبلیغاتی این وزارتخانه میزان این کمک را ۲۷ میلیون دلار ارز اعلام کرد و مدعی شد: «کمکهای وزارت ارشاد به مطبوعات در سال جاری در مقایسه با سال گذشته ۳۰۰ میلیون تومان افزایش یافته» حال بینیم از این مبلغ چقدر به کیهان شریعتمداری، که به گفته شمس الواعظین یک روزنامه اطلاعاتی است رسیده است. معاون وزارت ارشاد گفته است: «در سال ۱۳۷۸ هم یک میلیون و ۶۲۵ هزار دلار یارانه ارزی و ریالی به روزنامه کیهان پرداخت شده و این روزنامه طی دو سال اخیر یک هزار و ۳۵۰ تن سهمیه کاغذ گرفته است. روزنامه مذکور طی دهه گذشته مجموعاً ۱۰۵ میلیون دلار و یک میلیارد و ۶۰۰ میلیون تومان یارانه ارزی و ریالی دریافت کرده است». اما همین مبلغ هم کفاف هزینه‌های شریعتمداری را نمی‌دهد. بنا به گزارش ستاد فرماندهی مجاهدین در داخل کشور در سال ۷۸، باند «تواب سازان» چنگ در صنایع پتروشیمی فرو برده‌اند. شریعتمداری فروش مواد پتروشیمی یک شرکت بازرگانی به نام «پی.سی.سی» را به تیول خود اضافه کرده است. این شرکت در لندن، مسکو، توکیو و شارجه شعباتی دارد. کار شرکت وارد کردن تولیدات پتروشیمیایی است. شریعتمداری با بند و بست با منابع داخلی و دلالاتی مانند شرکت بالین سوئیس سالیانه ۶۰۰ میلیون دلار تولیدات پتروشیمی را با ۲۵ درصد تخفیف وارد کرده و به فروش می‌رساند. طرف اصلی این خریدها خانواده «علاقمندان» از سران باند مؤتلفه بوده است.

از این طریق است که شریعتمداری با در اختیار داشتن تمام امکانات چاپ و نشر روزنامه کیهان، بیشترین سهم از سایر مطبوعات کشور را هم به خود اختصاص می‌دهد تا علیه هر آن کس که ذره‌یی مخالفت با شکنجه‌گران دارد نفس کش بطلبد و چاقو کشی کند. صفار هرنندی (وزیر ارشاد احمدی‌نژاد و همکار شریعتمداری در کیهان) هنگام دادن جایزه «روزنامه نگاران مسلمان» به او، را «مدیر مسئولی که بیشترین و مؤثرترین سرمقاله‌ها را نوشته است» معرفی کرد. البته کمیته‌های حقیقت‌یاب آینده باید پاسخ این را بیابند که شلاقهای او بریدن اسیران مؤثرتر بوده یا سرمقاله‌های هیستریکس علیه روشنفکرانی نظیر

همچون شادروان غلامحسین ساعدی و احمد شاملو؟

اعتراف شریعتمداری به پروژۀ تواب‌سازی در زندان اوین
 حسین شریعتمداری، در گفتگو با خبرگزاری رژیم (ایسنا) در روز ۲۵ بهمن ۸۱، اعترافاتی دارد که باید آن را برای ثبت در سینه تاریخ حفظ کرد. ما عین عبارات و جملات خود او را نقل می‌کنیم تا در آینده به صورت کاملتری به دادگاههایی که او و امثال او را محاکمه خواهند کرد عرضه شود. او گفته است: من بعد از انقلاب چون در دفتر سیاسی سپاه بودم، بعضی وقتها پیش می‌آمد که بعضی از سران گروهها دستگیر می‌شدند یا قرار می‌شد با آنها صحبت شود، افرادی می‌رفتند و با آنها صحبت می‌کردند، از جمله من... در زندانها، یک دیدگاه این بود که کسانی که زندانی می‌شوند دیگر آدم بشو نیستند. اما دیدگاه دیگر این بود که کسانی که زندانی می‌شوند، فریب یک جریان و گروهی را خورده‌اند... در جلسات زیادی می‌رفتم، چه به صورت فردی و چه به صورت گروهی با آنها صحبت می‌کردیم... شریعتمداری درباره وحشت زندانیان از وی نوشت: حتی من خودم به آنها می‌گفتم که شما اگر نگرانید، می‌توانید سؤالهایتان را با دست چپ بنویسید و مستقیم هم آن را به‌ماندهید، آن را در گوشه‌ی بگذارید، یکی از نگهبانها آن را بیاورد...»
 شریعتمداری درباره یک دوره از خدماتش در زندان اوین، گفت: «آقای مجید انصاری در مقطعی مسئول زندانها شدند. ایشان با بنده تماس گرفتند، گفتند که "من دیدگاه تو را می‌دانم... دلم می‌خواهد ببینید در زندان با هم همکاری کنیم. من هم همین نظر را دارم". بعد از تماس آقای مجید انصاری و اصرار ایشان، من به اتفاق دو سه تا از بچه‌های دیگر به آن جا رفتم. رفتن ما چند سالی ادامه داشت که هفته‌ی دو یا سه روز به آن جا می‌رفتم. من معمولاً بعد از ظهرها می‌رفتم اما بعضی از دوستان هفته‌ی دو سه روز از صبح می‌رفتند... البته به شدت مورد انتقاد کسانی بودیم که معتقد بودند آنها آدم‌شدنی نیستند و به‌ما انتقاد می‌کردند که چرا آنها را پررو می‌کنید. البته می‌خواهم تحفظ کنم و اسم آنها را نبرم. یک دفعه به آنها گفتم که ممکن است بالأخره از شما اسم ببرم. یادم هست که مباحثه‌ی داشتیم و صدای ضبط شده‌اش را دارم که یکی دو تا از همین آقایان که از نیروهای مطرح این روزها در جناح به اصطلاح چپ هستند. (البته من تقسیم‌بندی چپ و راست را قبول ندارم و آنها را راست افراطی می‌دانم، چون تمام ویژگیهای راست افراطی را دارند) من به آنها می‌گفتم مگر امام نمی‌فرماید "اینها (زندانیان) گناهکارانی هستند مثل خود ما؟" خب، این

بندگان خدا، طرف یک اعلامیه خوانده که نمی دانسته چه بوده... یک دفعه قرار بود که یک سری از نشریات قبلی آنها [مجاهدین] را به زندان ببرم اما آن هفته یادم رفت و هفته بعد قرار شد ببرم. چند نفری خبر را به بیرون داده بودند، نشریه سازمان منافقین با این تصور که آن کار را کرده‌ام، در شماره جدید خود اعلام کردند که فلانی نشریاتی را در زندان نصب کرد و همه زندانیان مطالب ما را خوانده‌اند، استقبال می کردند و به نفع سازمان در زندان شعار می دادند...»

۳_ شکنجه‌گری سفاک و توطئه‌گری مکار

در معرفی یکی از سفاکترین شکنجه‌گران و توطئه‌چینان امنیتی رژیم آخوندی، هنگام محاکمه‌اش به خاطر رسوایی قتل‌های زنجیره‌یی، می‌خوانیم: سید مصطفی کاظمی مشهور به موسوی‌نژاد شیرازی فرزند علی، متولد سال ۱۳۳۸، شماره شناسنامه ۴۵۲، دیپلمه، متاهل، ساکن فرمانیه تهران. و گفته‌اند که، در آن روزها، ۱۸ سال سابقه «عملیاتی و کاری» داشته‌است. او در رسوایی قتل‌های زنجیره‌یی، به اتهام «آمریت در قتل ۴ نفر فروهر، اسکندری، پوینده و مختاری) به ۴ بار حبس ابد محکوم شده‌است. اما واقعیت این است که این جرم تنها بخشی از صدها جرم‌های ضدبشری و توطئه‌های این شکنجه‌گر است.

نام اصلی مصطفی کاظمی، موسوی‌نژاد است. او از دانشجویان پیرو خط امام بود که در سال ۵۸ با تشکیل اطلاعات سپاه در آنجا کار پرداخت. او با تشکیل وزارت اطلاعات به این وزارتخانه منتقل شد. ابتدا مدیر کل اداره اطلاعات استان فارس بود. در فارس علاوه بر شکنجه‌گری، چهره‌یی از یک توطئه‌گر مکار را به نمایش گذاشت. توطئه‌گری که در ناجوانمردی گوی سبقت از همگان خود ربود و برای نیات پلیدش هیچ حد و مرزی را نشناخت. یکی از این توطئه‌ها قتل خسرو قشقایی (از رهبران ایل قشقایی) بود که توسط رجبعلی طاهری، نماینده سابق مجلس رژیم از شیراز و مدیر مسئول نشریه انتظار، فاش شد. طاهری به هفته‌نامه امید جوان گفته‌است: «من برای خسرو قشقایی از حضرت امام امان‌نامه گرفتم. آن امان‌نامه را به اطلاع آقای هاشمی‌رفسنجانی و رئیس‌جمهور وقت (خامنه‌ای) رساندم. سپس به خسرو قشقایی اطلاع دادم که از امام برایت امان‌نامه گرفته‌ام. او هم به من اعتماد کرد که به خانه من بیاید و بعد هم در گوشه‌یی از تهران به زندگی عادی خود ادامه دهد. با این وجود درحالی که خسرو قشقایی در حمام منزل من در حال استحمام بود،

گروه مصطفی کاظمی او را گرفتند با این ادعا که قصد فرار داشته است. در نهایت به من هم وقت ملاقات با قشقایی را ندادند و او را اعدام کردند». طاهری افزود: «وزیر وقت، فلاحیان، در پاسخ به نامه ما که خواستار کنار گذاشتن وی شده بودیم، او را برکنار کردند و در یک مقام بالاتر گذاشتند»

البته نظر دیگری هم وجود دارد که علت انتقال کاظمی به تهران را در اختلافات او با امام جمعه شیراز می‌داند.

کاظمی طی سالیان کار در وزارت اطلاعات در بیشتر جنایتهای این وزارت خانه حضور فعال داشته است. او بازجوی بسیاری از نویسندگان دستگیر شده است و خود شخصاً با نام مستعار هاشمی از آنها بازجویی کرده است. در جریان قتل‌های زنجیره‌یی نام کاظمی از جمله عناصر اصلی آن برسر زبانها افتاد. از جمله جنایتهای افشا شده قتل پیروز دوانی است. براساس آن چه که خود دست اندرکاران جناحهای مختلف رژیم افشا کرده‌اند، دوانی از چگونگی قتل داریوش فروهر و همسرش، پروانه، با خبر بوده است. آخوند اژه‌ای، به همین دلیل حکمی به کاظمی می‌دهد که «پیروز دوانی از مظاهر خیانت و کفر است و باید خلاصش کرد». کاظمی با این حکم پیروز دوانی را به قتل می‌رساند.

رابطه‌های کاظمی با سران و باندهای رژیم:

کاظمی از جمله بازجویان و اطلاعاتیهای رژیم بود که جریان دوم خرداد را در ابعاد مختلف شکل دادند. کاظمی از طرفداران سرسخت خاتمی بود و در انتخابات ریاست جمهوری برای او فعالیت می‌کرد. به طوری که خاتمی به وزیر اطلاعات خود، دری نجف‌آبادی، پیشنهاد داد پست معاونت امنیت را، بعد از سعید امامی، به او بدهد. دری نجف‌آبادی البته این پیشنهاد را نپذیرفت و کاظمی در همان پست قبلی اش ابقاء شد. کاظمی هم چنین از دوستان بسیار نزدیک آخوند ابطحی، رئیس دفتر خاتمی است، و حریفان و رقبیان به کنایه و اشاره نوشته‌اند که عکسهایی از روابط آنها دارند که «در صورت لزوم منتشر خواهند کرد». ما البته از این روابط اطلاع چندانی نداریم ولی این را می‌دانیم که کاظمی، چه آن زمان که شلاق به دست در شکنجه گاهها به شکنجه مشغول بود، و چه آن زمان که با دوستان مطبوعاتی نزدیکش از قبیل شمس‌الواعظین به مصاحبه می‌پرداخت، و چه آن زمان که نقش کلیدی و اصلی را در قتل‌های زنجیره‌یی و کشتار روشنفکران بازی می‌کرد، و چه آن زمان که از موضع «مدیر کل امنیت داخلی وزارت اطلاعات» به سخن پراکنی

می‌پرداخت و یک جنگ تمام عیار تبلیغاتی علیه مقاومت را دامن می‌زد همواره «اهل مدارا» و «توسعه سیاسی» از نوع خاتمی گونه آن بوده است. روزنامه اطلاعات (۲۱ بهمن ۷۳) نمونه گویایی از این قبیل ادعاهای کاظمی را منتشر کرده است: «موسوی نژاد مدیر کل امنیت داخلی در وزارت اطلاعات گفت: "حکومت می‌تواند در برابر گروههای سیاسی که خواهان براندازی رژیم نیستند، صبور باشد... اگر واقعاً یک جریان سیاسی معتقد به آزادی و حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران باشد و شعار براندازی ندهد ما با آنها هیچ گونه مشکلی نداریم... ما فکر می‌کنیم آن قدر به ثبات و امنیت داخلی رسیده‌ایم که به‌دور از غوغاسالاری قادر خواهیم بود نظرات آنان را بشنویم." آقای موسوی نژاد در بخش دیگری از سخنان خود در روزنامه اطلاعات هوایی از ایرانیان خارج از کشور دعوت کرد به میهن بازگردند. مدیر کل امنیت داخلی وزارت اطلاعات در این زمینه گفت "کلیه کسانی که مرتکب قتل نشده‌اند و یا کسانی که سرنوشتشان را با برخی از رهبران فاسد جریانانات سیاسی گره زده‌اند و فعالیت به‌عنوان یک نیروی برانداز را کنار گذاشته‌اند می‌توانند آزادانه به ایران رفت و آمد کنند و در میان آنها کسانی که قصد سرمایه‌گذاری دارند از تسهیلات لازم برخوردار خواهند شد...»

فهرستی ناقص و ننگین:

اما بهتر است برای درک ماهیت اصلی این ادعاها به فهرستی ولو کوتاه و ناقص از کارهای او، اشاره‌ی بکنیم:

جرائم افشا شده کاظمی در شکنجه و کشتار و توطئه بسیار است. اما همه آنها نوک یک کوه یخ هستند. باید یقین داشت که بیشتر آنها هنوز افشا نشده و کسی از آنها خبر ندارد. برخی از جرائم ضدبشری و توطئه‌های افشا شده این شکنجه‌گر سفاک و بیرحم عبارتند از:

— آمریت در قتل‌های زنجیره‌ی

قتلهای زنجیره‌ی شناخته شده‌ترین جنایتی است که کاظمی در تمامی آنها نقش تعیین کننده‌ی داشته‌است. معمولاً وقتی صحبت از قتل‌های زنجیره‌ی می‌شود نام چند تن از قربانیان آن که به شیوه‌ی دلخراش و فاجعه بار کشته شده‌اند به یاد آورده می‌شوند. اما واقعیت این است که تعداد قربانیان قتل‌های زنجیره‌ی بسیار بیشتر از آن چیزی است

که معروف شده و رقم واقعی آنها چیزی بیش از صدتن می‌باشد. با نمونه‌ها و مواردی بسا دردناکتر و فاجعه‌بارتر از آن چه که در مورد افراد سرشناس این فاجعه شنیده و خوانده‌ایم.

بررسی این سلسله جنایت کار ما در این جا نیست. ما به دنبال اشاره به نقش مصطفی کاظمی هستیم.

لازم به یادآوری است که مقاومت ایران برای اولین بار به افشای نقش کاظمی در این جنایات پرداخت. خبرگزاری فرانسه در اول بهمن ۷۷ گزارش داد که: «محمد محدثین مسئول کمیسیون خارجه شورای ملی مقاومت ایران در مقابل خبرنگاران در بن گفت که یک گروه تحت رهبری آیت‌الله خامنه‌ای و رئیس جمهور محمد خاتمی، نظارت بر «فعالیت‌های تروریستی رژیم» داشته‌است. او با نام رئیس امنیت وزارت اطلاعات تهران، موسوی نژاد و رئیس سپاه پاسداران محمد باقر ذوالقدر را متهم به شرکت داشتن در قتلها کرد. موسوی نژاد یک هوادار خاتمی است. محدثین با تکیه بر اطلاعات رسیده از «منابع مقاومت ایران در داخل رژیم» تهران گفت: رئیس جمهور خاتمی در مورد قتلها از پیش به بهترین وجه با خبر بود». (نشریه شماره ۴۲۵ مجاهد ۶ بهمن ۷۷)

قتل کشیشها

در بهمن ۱۳۷۲ کشیش هائیک هوسپیان مهر و چند ماه بعد، در تیر ۷۳، اسقف میکائیلیان و کشیش مهدی دیباج توسط عوامل ناشناس به شهادت رسیدند. اعلام این خبر توسط رژیم، و از زبان کاظمی، بسیار خواندنی است که به چند موردش اشاره می‌کنیم:

رادیو رژیم، ۲۴ تیر ۷۳: «موسوی نژاد در مصاحبه‌ی با خبرگزاری جمهوری اسلامی تأکید کرد با روشن شدن جزئیات مربوط به قتل کشیشهای مسیحی و بمب‌گذاری در اماکن مقدسه، توطئه گروهبک تروریستی منافقین برای ایجاد تفرقه میان مذاهب و نیز ایجاد جو روانی بر ضد جمهوری اسلامی ایران شکست خورده است. وی با اشاره به اعتراضات صریح منافقین دستگیر شده در مورد قتل اسقف هائیک هوسپیان مهر به وسیله گروهبک منافقین افزود: منافقین می‌خواستند با این اقدام و اقدامهای مشابه جمهوری اسلامی ایران را به نقض حقوق بشر و نادیده گرفتن حقوق اقلیتهای دینی و مذهبی متهم کنند».

خبرگزاری رویتیر، ۲۵ تیر ۷۳: «موسوی نژاد یک مقام اطلاعاتی گفت: ...سلاحها و اعلامیه‌های تبلیغاتی مرتبط به یک گروه اپوزیسیون مستقر در عراق را در خانه‌ای پیدا کرده

که مورد استفاده زنان دستگیر شده به اتهام قتل دو کشیش و طرح بمبگذاریها بوده است. موسوی نژاد گفته است: در آن خانه ما در ضمن دو تپانچه برتا پیدا کردیم که میکائیلیان به وسیله یکی از آنها کشته شده است. ما در ضمن در مورد هویت فرد چهارم به نام مجید اسفندیاری اطلاع یافتیم ۱۰۰۰ این فرد به همراه مرد دیگری توانستند کشور را در هژوئیه از طریق مرز ایلام (به طرف عراق) ترک کنند. وزارت خارجه مان با عراق برای بازگرداندن آن دو تماس گرفته است... موسوی نژاد گفت میکائیلیان به ضرب گلوله کشته شده و در یک فریزر در خانه مورد استفاده آن زنان قرار داده شد. به گفته وی آنها زندانیان سابق بودند... موسوی نژاد گفت آنها در ضمن نقشه‌یی پیدا کردند که آنها را به نقطه دفن دیباج رهنمون می‌کند. با این نقشه توانستند جسد را پیدا کنند که از ناحیه گردن چاقو خورده بود. او گفت جلال اصفهانی صاحبخانه، در ۲۹ ژوئن در حال صحبت با شهبازپور و وافر ی بوده که صدایی از طبقه دوم می‌شنود. آن دو جلوی وی را برای تحقیق در مورد آن صدا می‌گیرند ولی وقتی او در را باز می‌کند انامی تپانچه‌یی را به طرف وی می‌گیرد. او گفت: آنها با کمک یک جوان ۳۰ ساله دستها و پاها ی او را بسته و محل را ترک می‌کنند».

چند سال بعد در جریان تشدید جنگ جناحها حقایقی غیر قابل باور برای همگان افشا می‌شود. هفته نامه امید جوان در دی ۷۸ به دادگاه ساختگی رژیم برای محاکمه سه زن به اتهام قتل کشیشها می‌پردازد و می‌نویسد: «کشیشها به وسیله محفل اطلاعات به قتل رسیدند و آن گاه از ۳ دختر به نامهای فرحناز انامی، بتول وافر ی و مریم شهبازپور برای محاکمه استفاده شد».

روزنامه عصر آزادگان نیز به نقل از آخوند اشکوری درباره قتل کشیشهای مسیحی می‌نویسد: «وقتی بنا به گفته گنجی کشیشان مسیحی با آن طرز فجیع کشته می‌شوند و بعد سه زن زندانی را به تلویزیون می‌کشاند و اعترافات دروغین آنان را پخش می‌کنند و بعد با محاکمه قلابی حکم عادلانه و توأم با شفقت اسلامی! صادر می‌کنند، آیا باز این عملیات محفلی و مربوط به چهار نفر بوده است؟» وی درباره سکوت سردمداران رژیم در مورد قتل‌های سیاسی نوشت: «با این که مدتهاست (حداقل از یکسال پیش) از انجام قتل‌های متعدد سیاسی در طول یک دهه گذشته به وسیله برخی از اعضا یا عوامل وزارت اطلاعات یا احتمالاً نهادهای دیگر سخن می‌رود (قتلهایی که به گفته برادر رئیس جمهور به حدود ۸۰ فقره می‌رسد) اما چرا تاکنون هیچ مقام رسمی در این زمینه اظهار نظر نکرده است؟... البته در مقابل این سکوت، شواهد و قرائنی دال بر صحت این مدعا وجود دارد که از جمله می‌توان به سخنان

مشهور آقای حسینیان اشاره کرد. ایشان صریحاً اعلام کرد سعید امامی معتقد به گردن زدن تمامی مخالفان بوده و در داخل و خارج صدها عملیات (آدم کشی) داشته است». اشکوری می‌افزاید: «اگر این مدعیات درست باشد و آدمکشیهایی در این سطح و با این تنوع (از نظر تیپ فکری و سیاسی و جهات دیگر قربانیان) آن‌هم در طول حداقل یک دهه روی داده باشد، آیا در این صورت باز هم می‌توان قتلها را "محفلی" و آدمکشان را "خودسر" و انگیزه‌های آنان را "ضربه زدن به نظام" دانست؟ بدیهی است که حوزه تصمیم و عمل از محدوده چند جوان خودسر و گردآمده در یک محفل کاملاً شخصی بسیار فراتر بوده و با هیچ منطقی نمی‌توان پذیرفت که قاتلان محدود مثلاً چهار، پنج نفره در طول یک دهه پیوسته آدم کشته و دهها و احتمالاً صدها نفر را در داخل و خارج به قتل رسانده‌اند تا به نظام ضربه بزنند. این چگونه ضربه زدن به نظام بوده است که تمامی مقتولان از «دگراندیشان و مخالفان (واقعی یا توهمی) بوده‌اند؟ آیا تمامی این تصمیمها و عملیات به وسیله سعید امامی صورت گرفته است؟ آیا می‌توان قبول کرد مسئولان کشور از این عملیات بی‌اطلاع بوده‌اند؟... وقتی صریحاً اعلام می‌شود امامی عقیده داشته که باید گردن همه مخالفان را زد و عملاً نیز این کار را می‌کرده است. آیا باز می‌توان پذیرفت که هیچ مقامی از آن اطلاع نداشته است راستی چه کسی باید به این پرسشها پاسخ گوید؟»

حکومتی عصر آزادگان نوشت: «در آن ایام مسئله قتل کشیشهای مسیحی و وقایع مسجد فیض مشهد و درگیری با برادران اهل سنت زاهدان، که به قتل جمعی از آنها منجر شد، نیز در جهان فشارها و اعتراضات سنگینی را متوجه ایران ساخت و متعاقب آن وقوع انفجار در حرم امام رضا(ع) در امتداد حوادث فوق می‌توانست چنین نشان دهد که جمهوری اسلامی ایران نیز مانند برادران مسیحی و اهل سنت قربانی توطئه خارجی مشترک هستند که هدف آنها ایجاد کینه و خصومت میان پیروان مذاهب مختلف است. لذا نگاه کنجکاوانه و شبهات متوجه یک گروه مافیایی در داخل را، به منبعی دیگر منحرف کند».

نشریه حکومتی ارزشها نوشت: «قتل عام کشیشهای مسیحی و بمبگذاری در حرم امام رضا(ع) تحت عنوان تحکیم پایه‌های امنیت ملی انجام می‌شد».

روزنامه ابرار در ۵ دی ۷۸ با صراحت بیشتری می‌نویسد: «طرح به دره افکندن اتوبوس حامل نویسندگان، قتل عام کشیشهای مسیحی، بمبگذاری در حرم امام رضا(ع)،... گوشه‌یی از اقدامهای همکاران و همفکران فلاحیان در وزارت اطلاعات بود که تحت عنوان تحکیم پایه‌های امنیت ملی انجام می‌شد».

رسوایی دروغهای رژیم در متهم ساختن مجاهدین در قتل کشیشها باعث یک رسوایی بزرگ بین المللی برای آخوندها شد. به طوری که لرد ایوبری در این باره نوشت: «تلاش هماهنگ برای نسبت دادن این قساوتها به مجاهدین، به قصد شیطان سازی مقاومت و در عین حال خلاص کردن دولت از رهبران مسیحی مزاحم که از تسلیم شدن به دیکتاتوری خودداری می کردند، بود. فرض بر این بود که بمبگذاری تروریستی در یک حرم مقدس به وسیله همان زنان بیرحمی که در رابطه با قتل کشیشان برایشان پرونده ساخته شد، مجاهدین را به طور مضاعف در صحنه داخلی و بین المللی بی اعتبار سازد. به رغم این نیرنگ پیچیده، هیچ کس شرح رسمی (دولتی) رخدادها را قانع کننده نیافت. داستان سه زنی که متهم به کشتن اسقف میکائیلیان بودند، توسط آماتورها (تازه کاران) اختراع شده بود، و به راحتی به عنوان یک حيله افشا شد» (ایران حکم مرگ بررسی قتلها و پنهان کاریها، از اریک ایوبری، ۲۰۰۰، صفحه ۴۴).

انفجار حرم امام رضا

انفجار حرم امام رضا در مشهد، در ۳۰ خرداد سال ۷۳، و انداختن آن به گردن مجاهدین از دیگر توطئه های وزارت اطلاعات بود که صورت گرفت. بعد از انفجار خامنه ای در پیامی اعلام کرد: «دشمنان منافق و معاند و سنگدل با این کار نشان می دهند که به هیچ یک از موازین انسانی پایبند نیستند و دشمنی آنان با ملت غیور و مؤمن هیچ حد و مرزی نمی شناسد. منافقین کور دل و خائن نشان می دهند که برای حریم مقدس اهل بیت عصمت و طهارت علیه السلام نیز، هیچگونه حرمتی قایل نیستند و زمان و مکانی به این عظمت و قداست مانع و رادع خونخواری و ددمنشی و کینه سبانه آنان نسبت به ملت ایران نیست». و به دنبال موج عظیم تبلیغاتی و هوچیگری، کاظمی به میدان می آید و در مصاحبه با واحد مرکزی خبر اعلام می کند: «به دنبال دستگیری مهدی نحوی، یکی از عوامل اصلی بمبگذاری در حرم مطهر امام هشتم (ع)، و در پی مواجهه حضوری نامبرده با منافق بهرام عباس زاده، خوشبختانه سرخ اصلی این فاجعه آشکار شد و ابهامات موجود در مدت اختفای وی برطرف شد و از متهم عباس زاده مجدداً اعترافات ارزشمندی اخذ گردید که تحرکات دیگر سازمان از آن جمله اند. عباس زاده، مسئولین خود و منافق نحوی ... را عذرا علوی و علیرضا گوینده و محبوبه جمشیدی معرفی کرده و اظهار داشت تیمهای ترور و انفجار اخیر، در پادگان ابوغریب واقع در سی کیلومتری غرب بغداد آموزش دیده

و از نوار مرزی ایلام با کمک سازمان استخبارات عراق وارد کشور شده‌اند». (رادیو رژیم (۱۱ مرداد ۷۳))

این توطئه نیز در جریان تشدید تضادهای باندهای رژیم به صورت مفتضحانه‌تری رنگ باخت. بهزاد نبوی در این باره گفته است: «آن ماجرای حرم امام رضا (ع) هم بحث دیگری دارد که من در صدد طرح آن در این جا نیستم، اصلاً مسأله طور دیگری است (درخواست توضیح بیشتر از سوی حضار)، نخیر، ما تازه عمل کرده‌ایم، نمی‌توانیم برویم آب خنک بخوریم...» (روزنامه کار و کارگر ۱۸ آذر ۷۷). اکبر گنجی نیز گفت: «تاریکخانه اشباحی وجود دارد که در آن عالیجنابان خاکستری اطراق کرده و هم‌چنان به توطئه مشغولند. انفجار مشهد یکی از اقدامات آنان است. آنها مسجد اهل سنت را در مشهد خراب کردند که به دنبال آن حادثه وحشتناک انفجار حرم امام رضا پیش آمد که آن را به گردن منافقین انداختند. (روزنامه آریا ۱۳ آذر ۷۸)

— قتل سعیدی سیرجانی:

خبر قتل سعید سیرجانی در ۴ آذر ۱۳۷۳ در مطبوعات رژیم منتشر شد. سیرجانی، درست یک سال قبل از آن، در آذر ۱۳۷۲ توسط وزارت اطلاعات دستگیر شده بود. کشتن سعیدی در زندان توسط مقامات امنیتی از دیگر توطئه‌هایی است که کاظمی در آن نقش فعال داشته است. در نامه‌یی که از سیرجانی منتشر شد از یک «بازجوی عزیز» نام برده می‌شود. بعدها روشن شد که مصطفی کاظمی همان «بازجوی عزیز» بوده است. عصر آزادگان که از نشریات وابسته به خاتمی بود در مطلبی زیر عنوان «اسرار مرگ نویسنده» نوشت: «بر اساس اظهارات یکی از همکاران سعید امامی نزدیکی از روحانیون شناخته شده و نماینده تهران در مجلس شورای اسلامی، سعیدی سیرجانی در زندان توسط سعید امامی و با استعمال شیاف حاوی پتاسیم که منجر به سگته می‌شود به قتل رسیده و با توجه به این که پزشکی قانونی نیز در همان زمان مرگ سیرجانی را ناشی از سگته قلبی قلمداد کرد و مافیای خشونت از این تأیید برای طبیعی جلوه دادن مرگ سیرجانی استفاده کرده است، می‌توان گفت که امروز در گذشت سیرجانی در زمره قتل‌های زنجیره‌یی محرز شده است. بنابراین، موضوع سعیدی سیرجانی یکی از نمونه‌هایی است که از طریق آن می‌توان ارتباط کیهان را با قتل‌های زنجیره‌یی دریافت...» این روزنامه سپس در مورد چگونگی استفاده وزارت اطلاعات از سعیدی سیرجانی برای نسبت دادن جنایت انفجار حرم امام رضا به

مجاهدین نوشت: «در چنین شرایطی نامهٔ دوم سعیدی سیرجانی برای مطبوعات از داخل زندان منتشر شد که در آن ضمن اعلام تنفر از عاملان این فاجعه تأیید و تأکید دیگری بر نامهٔ قبلی خویش داشته و در ابتدای آن می‌نویسد: بنده شرمنده‌یی که حتی یک سطر از آثارش را نمی‌توان یافت که در آن توهینی به اسلام و تعریضی به تشیع نباشد. در این نامه نیز نمونه‌های تاریخی از حملهٔ روسها به گنبد امام‌رضا(ع) داده شده و در پایان مخالفان ایران را عامل این فاجعه معرفی می‌کند».

روزنامهٔ عصر آزادگان می‌افزاید: «پس از آن نیز روزنامهٔ کیهان متنی را تحت عنوان دست‌نوشته‌های سعیدی سیرجانی در مورد منافقین چاپ می‌کند که مقدمهٔ کتابی است از خاطرات ۳ دختر متهم به بمبگذاری در حرم امام‌رضا که ویرایش این کتاب را سیرجانی در زندان به عهده گرفته است. هر چند سرنوشت این سه متهم که در مصاحبه‌یی تلویزیونی هم شرکت کردند تاکنون نامعلوم مانده، اما تقویت موضوع از طریق نوشتهٔ سیرجانی معنایی ویژه داد و علاوه بر احساس نیاز به جلب اعتماد و تقویت خبر اعترافات این ۳ متهم، سیرجانی هم احتمالاً از پاره‌یی از جزئیات موضوع اطلاع یافته و اسراری را که نباید دریافته است»

عصر آزادگان سپس به صحنه‌سازی در وزارت اطلاعات برای قتل سیرجانی پرداخته و می‌نویسد: «سیرجانی را به جبهه می‌برند و فیلم، عکس و مصاحبه‌یی هدایت‌شده تدارک می‌شود که وقتی یک‌ماه بعد به قتل رسید، بگویند او در اثر مشاهدهٔ مناطق جنگی تکان خورده و تحول یافته و هم چنین به افکار عمومی گفته شود که او دیگر زندان نبوده و آزادی سفر داشته است. اما در این سفر هم او یک زندانی همراه با بازجو و تحت کنترل است نه فردی آزاد...»

عصر آزادگان ضمن اشاره به مقاله‌ای که در روزنامهٔ اطلاعات به قلم یک «دوست گمنام مرحوم سعیدی سیرجانی» چاپ شده، می‌نویسد: «این مقاله تحت عنوان "در سوگ سعیدی باید گریست" بنا بر قرائن موجود در متن آن، به قلم "سید" یعنی همان موسوی‌نژاد، مدیر کل امنیت داخلی وزارت اطلاعات، نوشته شده که چند ماه پیش خبر دستگیری سیرجانی و اتهامات او را اعلام کرده بود».

گوشه‌هایی از توطئه‌های وزارت اطلاعات علیه مجاهدین از زبان کاظمی:
 کاظمی طی سالیان خدمتش در وزارت اطلاعات صاحب مناصب مختلفی بود. یکی از آنها مدیر کلی امنیت داخل و مسئولیت اداره کل التقاط بود. وظیفهٔ این اداره پیگیری مسائل

و توطئه‌ها در رابطه با مجاهدین است. ذیلاً به برخی از موضوعی‌گیریهایی کاظمی در رابطه با مجاهدین می‌پردازیم:

اعتراف به عملیات تروریستی علیه مجاهدین در عراق

کیهان هوایی، ۱۴ بهمن ۷۱: «موسوی نژاد مدیر کل امنیت داخلی وزارت اطلاعات در تماس تلفنی خبرنگار کیهان هوایی گفت: ۴۰ تن از اعضا و هواداران سازمان مجاهدین که با یک دستگاه اتوبوس برای گذراندن دوره آموزش نظامی و شرکت در عملیات تروریستی عازم یکی از پایگاه‌های این سازمان در عراق بودند در بغداد مورد حمله یک گروه مسلح قرار گرفتند و تمامی آنها به هلاکت رسیدند. این اتوبوس که از سوی سپاه دوم نیروی زمینی ارتش عراق برای انتقال ۴۰ نفر از اعضا و هواداران گروهک رجوی به یک پایگاه نظامی در اختیار این گروهک قرار گرفته بود، در بین راه با گروهی مسلح مواجه می‌شود. به گفته شاهدان عینی این گروه مسلح پس از پیاده کردن راننده اتوبوس که یک فرد عادی و غیرنظامی بود، سرنشینان اتوبوس را به رگبار گلوله می‌بندند و پس از اطمینان از کشته شدن تمامی ۴۰ نفر، دهها قبضه تفنگ کلاشینکف و مقداری مهمات دیگر موجود در اتوبوس را با خود به غنیمت می‌برند.

گفتنی است که طی ۲۰ روز گذشته این سومین بار است که خودروهای ارتش عراق در حال جابجایی افراد سازمان مورد حمله گروه‌های مسلح قرار می‌گیرند. بار اول یک خودرو متعلق به ارتش عراق حامل عناصر سازمان در منطقه «امام ویس» در استان «دیاله» عراق هدف حمله مسلحانه قرار گرفت که بر اثر آن چهار تن از عوامل سازمان کشته و هفت تن دیگر بشدت مجروح شدند. هم‌چنین هفته گذشته به هنگامی که سه تن از اعضای رده بالای سازمان به همراه دو عضو استخبارات (سازمان امنیت عراق) در شهر کرکوک در جلسه‌ی محرمانه مشغول گفت و گو بودند، بر اثر انفجار بمبی که در یک کیف دستی جاسازی شده بود، دو عضو سازمان به هلاکت رسیدند و نفر سوم نیز مجروح شد.

روزنامه ابرار، ۵ اردیبهشت ۷۳: «موسوی نژاد مدیر کل امنیت داخلی وزارت اطلاعات طی یک گفتگو با «ایرنا» منجمله اظهار داشت: «عملیتهای مکرر در عراق بر علیه منافقین نیز آن کشور را از حالت مأمّن برای آنها درآورده و در لاک حفاظتی فرو رفته‌اند و کلیه تردهایشان حتی در بغداد مسلحانه است و ادامه این روند که حالت آماده و شبانه‌روزی دارد برایشان دشوار است چون در امان نیستند». جالب آن که کاظمی از طرفی خود این

گونه به انجام عملیات تروریستی در خاک عراق علیه مجاهدین اعتراف می‌کند اما ضمناً مدعی هم می‌شود که این مجاهدین هستند که در سرکوب مردم عراق شرکت داشته‌اند و شیعیان را جنوب و کردها را در شمال کشته‌اند. کاظمی گفته‌است: «به دلیل همکاری علنی گروهک رجوی با ارتش عراق در کشتار مردم بی‌دفاع این کشور از جمله کردهای مقیم شمال و شیعیان جنوب عراق شاید این گروه مهاجم از معارضان عراقی باشد. گفتنی است هواداران گمراه گروهک تروریستی رجوی در جریان سرکوب اعتراضات مردمی در عراق، با اشغال پستهای بازرسی در داخل عراق، حتی از انتقال کمکهای پی و دارویی برای کردهای شمال عراق نیز جلوگیری می‌کردند و به همین دلیل مورد نفرت شدید مردم این کشورند. چندی پیش نیز رادیو اتحادیه میهنی کردستان عراق ضمن اعلام خبر تاراج مواد پی و دارویی متعلق به مسلمانان عراق به این عمل غیرانسانی سازمان مجاهدین شدیداً اعتراض کرده بود». (کیهان هوایی، ۱۴ بهمن ۷۱)

طرح تهاجم تروریستی به مراکز فرانسوی در تهران تلویزیون رژیم، اول آذر ۷۲: «به گفته مدیرکل امنیت داخلی وزارت اطلاعات در پی سوقصدهایی به سفارت فرانسه و دفتر هواپیمایی این کشور در تهران، با هماهنگی وزارت امور خارجه کشورمان و سفارت فرانسه تیم‌های تحقیقاتی وارد عمل شده و یکی از عناصر منافقین را که در این سوءقصد شرکت داشت بازداشت کردند. با پیگیریهای بعدی، دو تن از منافقین که در طرحهای خرابکاری مشارکت داشتند شناسایی و به هنگام خروج از مرز در استان ایلام در درگیری به هلاکت رسیدند. گفتنی است در این درگیری یک تن از منافقین به هلاکت رسید و نفر دوم که مجروح شده بود، اقدام به خودکشی کرد. به گفته مدیرکل امنیت داخلی وزارت اطلاعات هدف از طراحی این عملیات خدشه‌دار کردن چهره حزب‌الله و دادن رنگ و بوی تروریستی جهت فراهم نمودن زمینه تبلیغاتی علیه نظام جمهوری اسلامی در غرب بوده‌است. موسوی‌نژاد هم چنین در مورد منافقینی که دارای فعالیتهای تروریستی هستند گفت: گفتگوهایی با سرویسهای اطلاعاتی چند کشور جهت کنترل و استرداد آنها در جریان است».

خبرگزاری فرانسه، ۳۰ آبان ۷۲: «مطبوعات به نقل از موسوی‌نژاد، رئیس بخش امنیت داخلی در وزارت اطلاعات تأکید کردند که مجاهدین می‌خواهند مسئولیت اعمالشان را به حزب‌الله نسبت داده و به روابط فرانسه ایران ضربه بزنند و فرانسه را مجبور به اتخاذ

اقداماتی "علیه تهران کنند. موسوی نژاد بدون دادن توضیحات دقیق در مورد این "توطئه بزرگ" اعلام کرد که "دیگر هیچ تهدیدی علیه منافع فرانسوی" در ایران وجود ندارد، نیروهای انتظامی و سرویسهای اطلاعاتی اوضاع را در دست کنترل دارند. بنا به گفته موسوی نژاد، مجاهدین "می‌خواسته‌اند از فضای ناراضیتی قابل پیش‌بینی ایجاد شده در حزب الله در اثر عمل ناخردانه فرانسویها در مورد پذیرایی از مریم رجوی" استفاده کنند».

۴_ روحی خبیث و شکنجه‌گری شریر

روح الله حسینیان، در کنار مصطفی پورمحمدی و غلامحسین اژه‌ای، سه آخوند دبستانی مدرسه حقانی و سه تن از چهره‌های مخوف و مافیایی نظام کشتار و شکنجه رژیم آخوندی طی سالیان متمادی بوده‌اند.

نام پورمحمدی بعد از قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ شهرة آفاق گردید؛ و نام اژه‌ای با محاکمه کرباسچی شهردار سابق تهران، از باند رفسنجانی علنی شد. اما نام روح الله حسینیان با مصاحبه صریح و بی‌پرده‌اش در دفاع از سعید امامی و قاتلان و دست‌اندرکاران قتل‌های زنجیره‌یی بر سر زبانه افتاد. او در مصاحبه‌اش با کیهان شریعتمداری گفت: «سعید اسلامی کسی است که اگر انصافی بود و می‌فهمیدیم که آن بنده خدا، چه خدمت بزرگی در بحرانی‌ترین زمانها انجام داده‌است».

حسینیان اکنون مشاور امنیتی احمدی نژاد است. نماینده مجلس است و سالهاست که پس از عزل آخوند حمید زیارتی (روحانی) ریاست مرکز اسناد انقلاب اسلامی را به عهده دارد. اما او یکشنبه به این مقامات شامخ نرسیده‌است.

او در اولین سال دهه ۱۳۶۰ وارد دستگاه قضایی و امنیتی کشور شد. در سال ۶۲ قائم‌مقام دادستانی انقلاب اسلامی مشهد را داشت. در آن زمان آخوند رازینی، به عنوان حاکم شرع، پورمحمدی، به عنوان دادستان و حسینیان (با نام مستعار حاجی حسینی) مثلث کشتار زندانیان سیاسی را تشکیل می‌دادند.

چندی بعد حسینیان جانشینی دادستان تهران را به عهده گرفت. سپس به سیستان و بلوچستان رفت و بعد از مدتی به تهران بازگشت و بر کرسی ریاست شعبه ۴ دادگاه ویژه روحانیت و یکی از دادگاههای عمومی تهران تکیه زد. مدتی بعد حسینیان جانشین نماینده دادگاه انقلاب در وزارت اطلاعات شد. پست حساسی که بعد از او به دست محسنی اژه‌ای (دوست دوران تحصیل حسینیان و وزیر اطلاعات احمدی نژاد) سپرده شد.

در جریان انتخابات دوره هفتم ریاست جمهوری رژیم حسینیان حزبی چند روزه به راه‌انداخت که ریاستش به عهده آخوند ریشه‌ری اولین وزیر اطلاعات رژیم بود. این حزب که «جمعیت دفاع از ارزشهای انقلاب اسلامی» نام داشت پس از انتخابات تعطیل شد. احمدی‌نژاد در ۵ اردیبهشت ۸۶ حسینیان را به عنوان مشاور سیاسی و امنیتی خودش معرفی کرد.

آخوند حسینیان از آخوندهای با نفوذی است که حرفهایش مورد قبول اکثر سردمداران رژیم بالاخص شورای نگهبان آخوندی است. او با در اختیار داشتن کرسی ریاست مرکز انقلاب اسلامی به کلیه پرونده‌های امنیتی و سری مسئولان رژیم دسترسی دارد. محل مرکز اسناد انقلاب اسلامی خانه بزرگ و مجلل امیر هوشنگ دولو قاجار است و حسینیان با در اختیار داشتن امکانات بسیار گسترده (اعم از مالی و اسناد حکومتی) در کنار کارهای امنیتی خود به تدوین آثارش مشغول است.

حسینیان به لحاظ تفکر بسیار مترجع و عقب افتاده است. ما ترجیح می‌دهیم که قبل از پرداختن به مواضع سیاسی او یک نمونه از افکار ارتجاعی اش را در این جا بیاوریم.

حسینیان و مصدق

حسینیان کینه عجیبی نسبت به مصدق، رهبر نهضت ملی ایران، دارد. او کتابی درباره مصدق نوشت و در آن هر چه توانسته به مصدق تهمت زده و با عباراتی بسیار موهن از او یاد کرده است. او همچنین در یک مناظره با احمد زید آبادی، در بهمن ۸۴، گفت: «مصدق در یک طبقه اشرافی وابسته به حکومت متولد شد، پدرش یکی از کارگزاران حکومت قجری بود، مادر مصدق نوه فتحعلی شاه بود، مظفرالدین شاه شوهر خاله مصدق بود... مادر دکتر مصدق سه شوهر ۷۰ ساله کرد» وی گفت: «راديو در اختيار دولت بود و مصدق هر نطقی می‌خواست انجام می‌داد و روزنامه‌ها از وی حمایت می‌کردند، طرفداران جبهه ملی به رهبری فروهر به منزل آیت الله کاشانی حمله کردند و فردی به نام حدادیان را به قتل رساندند.» «مصدق هر وقت فرصتی دست می‌داد کمال چاپلوسی را رعایت می‌کرد» «آقای کاشانی از ابتدا از آزادیخواهی سخن می‌گفت ولی مصدق قبل از ۱۳۲۹ از مخالفان ملی شدن صنعت نفت بود» «مصدق را ناسیونالیست نمی‌دانم برای این که ناسیونالیست باید به وطن خود عشق بورزد ولی مصدق خود (در خاطراتش) معترف است می‌خواستم در سوئیس زندگی کنم.» «من او را مبارز نمی‌دانم برای این که هر وقت اوضاع سخت

می‌شد به احمدآباد می‌رفت و به زندگی خصوصی خود می‌پرداخت» «مصدق را لیبرال دموکرات نمی‌دانم چرا که وقتی به حکومت رسید تمامی مبانی لیبرال دموکراسی را زیر پا گذاشت» «مصدق مدعی قانون اساسی و تفکیک قوا بوده و وقتی به حکومت رسید مبانی دموکراتیک را زیر پا گذاشت» «... در عمل هیچ کس عملی را که عمل به شریعت باشد از او روایت نکرد، مصدق با این که مستطیع بود اما به حج نرفت» «در دوران حکومت مصدق برخی بهائیان شروع به آزار مسلمانان کردند و آیت الله بروجردی هم آقای فلسفی را به عنوان نماینده نزد مصدق فرستاد و درخواست برخورد با بهائیان را داشت که مصدق هم خندید و گفت: "برای من بین بهائیان و مسلمانان فرقی نیست و هر دو اعضای این کشورند" «وقتی شاه موضع مصدق را حمایت می‌کرد، مصدق هم متقابلاً به تعریف و تمجید از شاه می‌پرداخت» در جای دیگر هم آب پاکی را روی دست همه می‌ریزد و حرف آخرش را می‌زند که: «امام وقتی در مورد جبهه ملی حرف می‌زند می‌گوید کسی که اینها این همه از وی تعریف می‌کنند اصلاً مسلمان نبود». (آفتاب نیوز_۱۵ بهمن ۸۴)

بازجوی ویژه و دفاع از قتل‌های زنجیره‌یی:

رسوایی قتل‌های زنجیره‌یی چنان بود که تا مدتها حتی مقامات حکومتی هم نمی‌توانستند درباره آن حرفی بزنند. اما در ۲۳ دی ماه ۷۷ وقتی که حدود یک هفته از انتشار اطلاعیه وزارت اطلاعات گذشته بود آخوند روح الله (خسرو) حسینیان به میدان آمد و با کیهان شریعتمداری گفتگو کرد و بعد هم در برنامه شبکه اول سیمای جمهوری اسلامی، به نام چراغ، شرکت کرد. حسینیان از جمله درباره قاتلان گفت: «نیروهایی که مرتکب چنین قتل‌هایی شدند، نیروهای مذهبی بوده و از لحاظ سیاسی از طرفداران جنای چپ استحاله شده و از هواداران جدی رئیس محترم جمهوری بوده‌اند و تا آنجایی که من از سوابق ممتد آنها اطلاع دارم مسؤول این جریان، آدم اهل فکری بود». حسینیان همچنین قربانیان را این گونه معرفی کرد: «مقتولان نیز از مخالفان نظام بودند به طوری که بعضی از آنها حتی مرتد بودند و عده‌ای دیگر ناصبی بوده و نسبت به ائمه اطهار (ع) جسارت می‌کردند».

حسینیان سپس به تعریف از سعید اسلامی، چهره‌لورفته قتل‌های زنجیره‌یی، که از شدت منفوریت کسی از مقامات رژیم حتی جرأت نامبردنش را نداشت پرداخت و گفت: «سعید اسلامی ... به هر حال کسی بوده که مسؤول امنیت کشور بوده، مسؤول امنیت وزارت اطلاعات بوده، شاید صدها عملیات برون مرزی در رابطه با منافقین، من جمله

بمباران پایگاه منافقین در بغداد سال ۷۴، در حین سخنرانی که شایعه شد مسعود رجوی هم کشته شده، فرمانده عملیات همین آقای سعید اسلامی بود. خیلی عملیات داشت...» او در همان جا به قتل سعید امامی اشاره کرد و با صراحت اعلام کرد او خودکشی نکرده و او را کشته‌اند. سپس به دفاع از او پرداخت و گفت: «گفت آن‌جا داد و بیداد می‌کرد و می‌گفت آقا به داد من برسید، پدرم را در آوردند، کشتنم، شکنجه‌ام می‌کنند. توی بیمارستان داد و فریاد می‌کرد. شاید واقعاً همین خطی به او داده‌اند و بعد آورده‌اند بیمارستان، آمپول هوا بهش زدند، سکنه کرده. تحقیق کنید، بررسی کنید. آخه سعید اسلامی آدمی نبود که خودکشی کند. ما می‌شناختیم سعید اسلامی را»

دریدگی حسینیان در دفاع از قاتلان، در واقع دفاع از خودش، به عنوان یکی از دست اندرکاران جنایت، و دفاع از محافل پشت پرده‌ای بود که آمران اصلی جنایت بودند. در این زمینه روزنامه همشهری، ۲۹ خرداد ۷۸، درباره حسینیان نوشت: «ضمن حمایت از سعید اسلامی معدوم، اذعان می‌دارد که او معتقد بود مخالفان جمهوری اسلامی باید از دم تیغ گذرانده شوند و در این زمینه هم تجربه داشت. در واقع حسینیان با این نوع اعترافات، اعتقاد قلبی خود را مبنی بر این که «قتل مخالفان در دستگاه اطلاعاتی را باید امری عادی دانست»، بروز می‌دهد» و در ادامه همین مطلب می‌خوانیم: «نظر حسینیان در این زمینه، شبیه نظر افرادی است که این روزها در محافل و مجامع، «جواز قتل» صادر می‌کنند و حسینیان فقط سخنگوی صریح‌اللهجه این محافل است» محمدرضا خاتمی، عضو جبهه مشارکت و برادر خاتمی، نیز گفت: «آقای حسینیان آزادانه به قتل مخالفان اعتراف و افتخار کرده است و قبلاً هم گفته بود زیادی زنده مانده است، چرا وی را به اتهام دهها مورد قتل محاکمه نمی‌کنند؟» (روزنامه خرداد ۲۸ شهریور ۷۸) محمدرضا خاتمی همچنین در مصاحبه روز ۳۰ خرداد خود با همین روزنامه تصریح کرد: «بنابه اظهارات ایشان، اقداماتی نظیر قتل، شکنجه و ترور از اقدامات رایج در نظام اطلاعاتی کشور بوده است. بر همین اساس لازم است اگر این اظهارات درست باشد، مسئولان وقت از رئیس جمهوری سابق گرفته تا همه وزرای اطلاعات و مسئولان ذیربط دیگر به مراجع قضایی ذیصلاح احضار شده و مورد بازجویی قرار گیرند».

با این همه، صراحت حسینیان حکایت از میزان نفوذ او داشت. او به تنهایی قادر به چنین موضعگیری بی‌پروایی نبود. و از آن پس بود که همگان دانستند او یکی از پرنفوذترین چهره‌های امنیتی رژیم است. او همچنین در کلیه وزارتخانه‌ها، از جمله وزارت اطلاعات

و کشور و دفاع جاسوسان خود را دارد و اخبار ویژه‌یی به دست می‌آورد که برای دیگران به سادگی قابل دسترس نیست.

افشای تقلبی بودن مدرک تحصیلی علی کردان:

با به روی کار آمدن احمدی‌نژاد، اغلب کسانی که به اتهام شرکت در قتل‌های زنجیره‌یی از وزارت اطلاعات از کار برکنار شده یا از دور خارج شده بودند به کار در پست‌های اطلاعاتی و امنیتی بازگشتند. احمدی‌نژاد، آخوند پورمحمدی را به وزارت کشور و محسنی اژه‌ای را به وزارت اطلاعات کابینه خود برگزید. اما بعد از مدتی اندک تضادهای آنها با یکدیگر آن چنان شدت گرفت که پورمحمدی کنار گذاشته شد و از دور خارج شد. این مسأله نمی‌توانست از سوی مثلث «پورمحمدی، اژه‌ای، حسینیان» بی‌پاسخ بماند. این بود که حسینیان برای هشدار به احمدی‌نژاد و چشم زهر گرفتن از بقیه به میدان آمد. و زمانی که احمدی‌نژاد، علی کردان را به عنوان جانشین پورمحمدی معرفی کرد حسینیان مدرک تحصیلی او را زیر علامت سؤال برد.

بعد از افشای اولیه حسینیان بود که موجی چنان بلند به راه افتاد که موجب رسوایی کردان و باند احمدی‌نژاد گردید و کردان مجبور به استعفا گردید.

حسینیان در نطقی که علیه علی کردان کرد علت این موضعگیری را که به ظاهر با منافع جناحی خودشان نمی‌خواند بیان کرد و گفت: «من از مدافعان احمدی‌نژاد هستم و به خاطر دلسوزی نسبت به وی تذکر می‌دهم و هنوز هم از دولت دفاع می‌کنم اما دفاع این نیست که راه خطا رفتن را تأیید کنیم». وی ضمن رد اتهام رقابت فردی با علی کردان افزود: «دلم می‌سوزد که کسی را مثل پورمحمدی بر می‌دارند و کسی را مثل کردان جایگزین می‌کنند و سؤال این است که چگونه کسی با این مدرک تحصیلی خودش را به عنوان وزیر معرفی می‌کند و ما در مقابل خون شهدا مسئول هستیم». به این ترتیب حسینیان علت مخالفت با کردان را برملا کرد و انتقام برکناری پورمحمدی (یار دبستانی خود را) از احمدی‌نژاد گرفت و گفت: «من از کردان دربارهٔ دکترای افتخاری اش از آکسفورد سؤال کردم و پرسیدم آکسفورد به این راحتی به کسی مدرک دکترای افتخاری نمی‌دهد؛ این مدرک یا به سیاستمداران کهنه کار و یا چهره‌های سرشناس پژوهشی دنیا تقدیم می‌شود، شما از کجا این مدرک را آورده‌اید که پاسخ داد من رساله‌یی نوشتم و برای آکسفورد ارسال کردم و آنها هم مدرک دکترای را برای من فرستادند... حسینیان یادآور شد: کردان بعداً اعتراف

کرد که دروغ گفته و اصلاً دفاع نکرده و اذعان کرد اشتباه کرده و من از وی پرسیدم در این سالها حقوق شما چگونه پرداخت می‌شده که جواب داد با همان مدرک دکترا و البته کردان مدعی بود چون در مأموریت‌های زیادی که رفته حق مأموریت نگرفته حقوقش درست پرداخت شده‌است. به هر حال از ایشان پرسیدم این حقوق با چنین مدرکی با اجازه چه کسی به شما داده می‌شد که او گفت: لاریجانی! (سایت شهاب نیوز ۱۸ دی ۸۷)

بسیار طبیعی بود که در برابر چنین تهاجمی طرف مقابل هم ساکت نخواهد نشست. این بود که «امدادسانی» توسط یک عضو سابق حزب توده صورت گرفت. شهاب نیوز (۱۸ تیر ۸۷) نوشت: «عبدالله شهبازی عضو بلندپایه حزب توده که پس از انقلاب در زندان به جمع تواین پیوست و از آن پس روابط بسیار نزدیکی با برخی محافل امنیتی پیدا کرد؛ هفته گذشته (دوشنبه ۹ اردیبهشت) شبهاتی را دربارهٔ پیشینه خانوادگی حسینیان مطرح کرد. این اقدام شهبازی و نوشته‌های به اصطلاح «افشاگرانه» او طی ماههای اخیر برای کسانی که گذشته وی را می‌شناسند بسیار تردید برانگیز بود. با این حال، گفته‌های شهبازی نیز آن قدر حساسیت برانگیز بود که به سرعت در محافل پخش شود». شهبازی نوشته بود: «حجت الاسلام والمسلمین روح‌الله حسینیان اهل روستای صُغاد آباده است. روستایی است بهائی‌نشین و در این زمینه معروف. ولی، تنها به صرف تعلق به این روستا مگر می‌توان اهانتی بزرگ کرد و شخصیتی چون آقای حسینیان را، که سالها حاکم شرع و وزارت اطلاعات بوده و هم اکنون مشاور امنیتی رئیس جمهور و رئیس مرکز اسناد انقلاب اسلامی است و به زودی رئیس کمیسیون امنیت ملی مجلس خواهد شد، خدای ناکرده به بهائیکری متهم نمود؟».

سایت مرکز انقلاب اسلامی بعد از رد اتهامات شهبازی به حسینیان از او سؤال کرد: «شما تا چه زمانی بعد از انقلاب با حزب توده همکاری داشتید؟ و چگونه بعد از دستگیری در زندان از حزب توده اعلام براءت کردید و ادعای مسلمانی کردید؟ شما با آن سوابق و دشمنی‌تان با جمهوری اسلامی چگونه و از چه تاریخی به انقلاب اسلامی تعلق خاطر پیدا کردید؟».

۵_ بر کرسی داوری، از تخمهٔ بد سگال لاجوردی

از دهه ۱۳۶۰ تا کنون نام قاضی حداد (حاج حسن زارع دهنوی) برای زندانیان سیاسی طنینی وحشت آور دارد. نامی در کنار لاجوردی و از چهره‌های مخوف کشتار و شکنجه

زندانیان. شهوت کشتار در این قاضی دست پروردهٔ لاجوردی به حدی است که در بین همکاران خود نیز به بیمار روانی (موجی بودن) مشهور است. قاضی حداد عادت ندارد حکمهای فله‌یی خود را به متهمان ابلاغ کند.

حداد دانشجوی رشتهٔ حقوق دانشگاه ملی بود و از همان دانشگاه فارغ التحصیل شد. او کارش را در دادستانی تحت ریاست لاجوردی، در دهه ۶۰ آغاز کرد. و در سالهای بعد از جمله دادباران اصلی قتل عام زندانیان سیاسی در نسل کشی سیاه سال ۶۷ بود. شکنجه‌گری و صدور احکام متعدد اعدام تا سال ۶۸ ادامه یافت. در این سال قاضی حداد «به دلیل فساد مالی و اخلاقی»، که البته چند و چونش هرگز فاش نشد، از اوین به «ستاد اجرایی فرمان حضرت امام» منتقل شد و به بررسی املاک مصادره پرداخت. آن‌جا هم بعد از رو شدن مقدار زیادی از اختلاسها و دزدیهای اخراج و به دادگاههای انقلاب نقل مکان کرد. قاضی حداد بر کرسی ریاست شعبهٔ ۲۶ این دادگاهها تکیه زد و به صدور حکم اعدامهای بی‌مرزش ادامه داد. خود او در گفتگو با خبرنگاری حکومتی ایرنا گفته‌است: «با توجه به این که در شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب اکثر پرونده‌های امنیتی مطرح بود و من نیز فعالیت روی پرونده‌های امنیتی را آموخته و با جریانهای ضد انقلاب و گروههای سیاسی آشنا بودم، علی‌رغم این که مسئولیت سخت و پراضطرابی بود، آن را پذیرفتم». او نه تنها به بیرحمی در مورد زندانیان مجاهد و مبارزه مشهور است که یکی از مهره‌های مؤثر ولی فقیه برای تصفیه حسابهای باندهای دیگر رژیم به حساب می‌آید. او با قاطعیت و شقاوت بسیاری از مخالفان درون حکومت را منکوب و از حقوق اجتماعی و حتی کار در دستگاههای دولتی محروم کرده‌است. با امضا و تصمیم حداد است که بسیاری از نشریات حکومتی تعطیل شده‌اند. حکمهای سنگین اعدامی که حداد صادر می‌کرد، ابتدا در مورد قاچاقچیان مواد مخدر و اجناس عتیقه بود. اما با توجه به گفته‌اکبر گنجی که نوشته بود «ترانزیت اصلی و عمده حمل مواد مخدر در کشور در دست وزارت اطلاعات است» بسیاری معتقدند که این شدت عمل، بیشتر برای حذف رقیبان وزارت اطلاعات بوده‌است.

در هر صورت این اقدامات به زودی ماهیت اصلی خود را نشان داد. قاضی حداد پرونده دانشجویان معترض در ۱۸ تیر ۷۸ و تظاهرات آنان را به دست گرفت و چنان احکام سنگینی صادر کرد که فغان همه‌از دستش بالا گرفت. در این سالها بود که رسیدگی به پرونده‌های مهمی در ارتباط با فعالیتهای تشکلهای و جریانهای مانند نهضت آزادی ایران، جنبش مسلمانان مبارز، ائتلاف ملی مذهبیها، جبهه ملی ایران، جبهه متحد دانشجویی، جبهه

دمکراتیک ایران، دفتر تحکیم وحدت، حزب ملت ایران، سازمان مجاهدین خلق ایران، جندالله، انجمن پادشاهی ایران و غیره بر عهده او بود.

قاضی حداد در این سمت به قتل عام اعضای گروه جندالله، پرونده دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب، سرکوب فعالان جنبش زنان، سندیکای کارگران شرکت واحد، صدور حکم اعدام اعضای حزب حیات آزاد کردستان و صدها احضار و بازداشت فعالان مدنی مبادرت کرد.

در ۱۹ تیر ۸۵ حداد از سوی قاضی سعید مرتضوی، دادستان عمومی و انقلاب تهران، به معاونت امنیت دادسرای عمومی و انقلاب تهران منصوب شد. سعید مرتضوی در مراسم تودیع حداد گفت: «مسائل امنیتی، جاسوسی، براندازی و برهم زدن نظام و آسایش عمومی از جمله توطئه‌های دشمنان است که باید با قاطعیت با این جرایم برخورد کرد. ... کشورهای استعمارگر در حال حاضر برای از بین بردن یک کشور مورد نظر، تنها از سلاح و مهمات جنگی استفاده نمی‌کنند بلکه به شیوه‌های نوین جاسوسی و براندازی نیز متوسل می‌شوند» سعید مرتضوی اظهار امیدواری کرده است که: «معاونت امنیت دادسرای تهران بتواند در حفظ نظم و امنیت اجتماعی و مقابله با توطئه‌های دشمنان با کمک معاون جدید خود (حداد) که سابقه درخشانی در این امر دارد، عملکرد مطلوبی را ارایه دهد» و «قضات معاونت امنیت تهران باید با شیوه‌های مختلف و جدید مجرمین امنیتی آشنا شده و با برنامه‌ریزی و جمع‌آوری سوابق آنان و با همکاری وزارت اطلاعات و سایر ارگانها جلوی عملی شدن توطئه‌هایشان را بگیرند» (خبرگزاری ایلنا_ تیر ۸۵)

قاضی حداد یک سال بعد در ۲۱ تیر ۸۶ در گفتگو با خبرگزاری ایرنا درباره بند ۲۰۹ گفت: «بند ۲۰۹ زندان اوین یکی از بهترین بازداشتگاه‌های دنیاست، برخی زندانیان به ما می‌گویند تا آنها را به این بند زندان منتقل کنیم. بند ۲۰۹ به هیچ عنوان با زندانهای دیگر قابل مقایسه نیست، این بند به صورت کاملا مجهز نگهداری می‌شود.

در مورد سلول انفرادی هم آن طور که گفته شد، واقعاً اینطور نیست، در برخی موارد به دستور قاضی، متهمین امنیتی در سوئیتهای مجهز برای مدتی محدود نگهداری می‌شوند.

برای درک درست ادعای قاضی حداد بد نیست به یک نمونه اشاره کنیم. در جریان قیام تیر ۷۸ نیروهای سرکوبگر انتظامی با حکم قاضی حداد به یک دانشجوی فعال به نام میثم لطفی مراجعه کرده و او را دستگیر کردند. شکنجه‌های وحشیانه برای گرفتن اعترافات آن چنانی، در سوله‌های کهریزک و اوین و قزلحصار، شروع شد و در حین همین شکنجه‌ها

بود که از او می‌خواستند به «تجاوز به عنف و حمل سلاح و قاچاق مواد مخدر، و اختلال در نظم عمومی» اعتراف کند. قاضی حداد نام او را در لیست لائفر از «اراذل و اوباش»ی قرار داد و حکم اعدام آنها را صادر کرد. رسوایی این اقدامات ضدانسانی تا بدانجا بالا گرفت که بالاخره مجبور شدند پس از ماهها شکنجه بدون احراز حتی یک مورد از اتهامات با پرداخت ۵۰ میلیون تومان وثیقه آزاد کنند.

فصل یازدهم

شکل گیری ارگان اطلاعات سپاه

در بررسی شکل‌گیری نظام شکنجه در حکومت آخوندی ناگزیر از پرداختن به نهادهای نظامی و اطلاعاتی (همچون سپاه و کمیته‌های انقلاب اسلامی) هستیم. نهادهایی که در ابتدا نبودند، ولی بر اثر ضرورت اجتناب‌ناپذیر «حفظ نظام»، آخوندها بدانها پرداختند. سپاه پاسداران به عنوان بازوری نظامی و سرکوبگر نظام جدید (بعد از شاه) یکی از مهمترین این نهادها است. عناصر و جریانهای تشکیل دهنده آن در آغاز بسیار متنوع و متعدد بودند. به طوری که تفکیک آنها از یکدیگر بسیار مشکل و گاه ابهام‌آفرین است. اما به طور کلی می‌توان اشاره کرد که سپاه با نظر شخص خمینی و تحت نظارت اولیة آیت‌الله بهشتی راه افتاد. آنها مدعی بودند که سپاه را برای جلوگیری از کودتا و تعرضات دولتهای دیگر به حمایت از نظام شاه سازمان می‌دهند. اما همه آنها که دست‌اندرکار سیاست بودند به خوبی می‌دانستند که دلایل ارائه شده توسط خود خمینی و کسانی همچون بهشتی بهانه‌هایی بیش نیست. آنها به یک چیز می‌اندیشیدند و آن سرکوب نیروهای سیاسی مخالف خودشان بود. آنان به خوبی می‌دانستند که تب و تاب انقلاب فرو خواهد نشست و در یک محیط باز سیاسی که دیگران نیز، فارغ از سرکوب، نظراتشان را ابراز کنند جایی نخواهند داشت (تجربه روزهای بعد در دو سه ساله اول حاکمیت آخوندها نیز به بهترین وجه این واقعیت را به اثبات رسانید). خمینی به خوبی می‌دانست که محبوبیتش زودگذر و رو به افول است. او می‌دانست نه او و نه هیچ آخوند دیگری قادر نیست انرژی آزاد شده مردمی ناشی از انقلاب را سازماندهی کند و به کار بگیرد. و مهمتر این که او می‌دانست در صورت دیر جنیدن این موج عظیم بیداری علیه خودش به کار خواهد افتاد. بنابراین «هوشیاری» حکم می‌کرد که به فکر سرکوب نیروهای مخالف باشد. و اگر با سرکوب نشد با تکفیر و تطمیع، مقهور و تسلیمشان کرد. در هرصوت قاعده «النصر بالرعب»، که قانون بنیادی همه حکومتگران دیکتاتور است، حکم می‌کرد که باید بازویی سرکوبگر را به کار گرفت. سیستمهای بعدی، از قبیل پی‌ریزیهای نهادهای اطلاعاتی و به راه انداختن دستگاههای تفتیش عقاید و شکنجه و زندان، الزامات و نتایج بعدی این اصل بنیادی بود. اگر بخواهیم این اصل را در مورد خمینی و حکومتش به بیان مشخص و ساده‌تر بیان کنیم گویاترین نامش «عدم مشروعیت تاریخی» است. خمینی بهتر از هرکس می‌دانست که در یک نابهنگامی تاریخی، به دلایلی که جای بحثش این جا نیست، به حاکمیت رسیده و این دو راه بیشتر ندارد. نیروی عظیم آزاد شده از انقلاب ضد سلطنتی را یا باید متوجه یک

نیروی خارجی کند و یا بخشی از آن را علیه بخش دیگر به کار گیرد. این بود که «جنگ خارجی» و «سرکوب داخلی» دو مؤلفه همیشگی و ثابت سیاست رژیم آخوندی بوده و هست و تا آخرین روز حاکمیت آن نیز خواهد بود.

در میان عناصر اولیه تشکیل دهنده «بازوی سرکوب» می‌توان به عناصر سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، دانشجویان انجمنهای اسلامی داخل (مانند علیرضا معیری)، دانشجویان انجمنهای اسلامی خارج (به طور خاص آمریکا، مانند کاظم کاظمی)، بقایای حزب ملل اسلامی و حزب الله (مانند جواد منصوری و عباس دوزدوزانی)، عناصری از ساواک و رکن ارتش (مانند حاج عباس کریمی فرمانده لشکر ۲۷ حضرت رسول) و افراد شناخته شده مرتجع که به صورت منفرد فعالیت می‌کردند اشاره کرد. در میان انبوه نیروهای مرتجع گردآمده در سپاه و کمیته‌ها، انبوهی توده‌های ناآگاه و در برخی از شهرستانها گاه عناصری ملی و مترقی نیز وجود داشتند. این قبیل افراد اغلب در همان اولین ماههای بعد از پیروزی انقلاب یا خود از سپاه بیرون آمدند و یا اگر در دستگاه سرکوب بعد مسخ نشدند، بیرونشان کردند.

در سپاه از همان ابتدا جریان مؤتلفه و عناصر راست بازار تقریباً نقشی نداشتند و حضور کسانی مثل محسن رفیق‌دوست در آن استثنایی بود.

عناصر و جریانهایی که اشاره شد در ابتدا به صورتی تفکیک ناپذیر با یکدیگر عمل می‌کردند. و بسیار طبیعی است که با یکدیگر نیز رقابتها و حسادتها و تضادهایی داشته باشند. اما وجه مشترک همه آنها ضدیت با عناصر مترقی و سازمانهای غیر «خمینی‌گرا» بود. از همان روز اول جایی برای دگراندیشان، اعم از مارکسیست یا ملی حتی، نبود. مجاهدین خلق نیز به شدت رانده می‌شدند. و این روند تصفیه و پالایش ادامه داشت تا سپاه شکل خاص خودش را یافت.

از آنجا که این سپاه عملکردهای گوناگونی، در زمینه‌های مختلف، و در مقاطع متعدد، داشته است بررسی جامع آن کار ما نیست و ما در این جا فقط به مقطع تشکیل واحد اطلاعات آن در ابتدا می‌پردازیم.

این گونه مشهور شده است که اولین فرمانده واحد اطلاعات سپاه محسن رضایی بوده است. خود او هم بسیار دوست دارد این گونه گفته شود و بالاتر از این، خود را «پایه گذار» واحد اطلاعات می‌خواند. در حالی که این مسأله درست نیست. واحد اطلاعات سپاه در وهله اول توسط علی محمد بشارتی (زندانی زمان شاه که با تعهد به همکاری با ساواک

آزاد شده بود) راه افتاد. و مدتی بعد جواد منصوری، اولین فرمانده سپاه و از اعضای سابق حزب ملل اسلامی و حزب الله، پاسدار سبزواری رضایی قائد» (معروف به محسن رضایی) را به عنوان فرمانده آن معرفی کرد. محسن رضایی از اعضای گروه منصورون، یکی از هفت گروه تشکیل دهنده سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، بود. رضایی به اتفاق دوستان خود، نظیر محمدباقر ذوالقدر و شمخانی، که بعدها از معروفترین و بالاترین مقامات سپاه شدند از همان ابتدا در سپاه مشغول بودند. رضایی در سالهای بعد، به فرماندهی سپاه منصوب شد. پاسدار رضایی در مورد تشکیل اطلاعات سپاه گفته است: «در حقیقت در مدرسه علوی ما به امام پیوستیم. سیاست من هم همیشه آن بود که بدون واسطه پیش امام می رفتم. یعنی اصلاً از طریق مسئولان و... خیلی کم عمل می کردم. لذا بنا به حوادثی که پیش می آمد، بلافاصله می رفتم خدمت امام و اطلاعات و تحلیل‌های خودم را خدمت ایشان می دادم، به طوری که یک روز ناچار شدم، سازمان مجاهدین انقلاب را رها کنم و بیایم در سپاه و اطلاعات سپاه را پایه گذاری کنم. اطلاعات سپاه را که پایه گذاری کردم، با این که از ابتدا در طرح اساسنامه سپاه چنین چیزی پیش بینی نشده بود؛ یعنی اصلاً واحدی به اسم "واحد اطلاعات" وجود نداشت، ولی به خاطر ارتباطی که من با امام برقرار کردم و تاییدهایی که ایشان می کرد، همین باعث شد که ما یک واحدی را با نام "واحد اطلاعات و بررسیهای سیاسی" در سپاه درست کنیم و به این وسیله تحلیلها و نظرات خودمان را مرتب می رفتم و به امام می دادیم و ایشان نیز مرتب مرا تشویق می کرد. می گفت، "شما ادامه بده" و حتی مثلاً می گفت، این کار را شما دنبالش بروید و جوابش را برایم بیاورید. این ارتباط تقریباً دو سال قبل از این که من فرمانده سپاه شوم به طور مستمر با امام برقرار شد». (بخش اول مصاحبه دکتر رضایی با بازتاب، جمعه، ۱۳ خرداد ۱۳۸۴)

محسن ریفقدوست که بعدها اولین وزیر سپاه شد دربارهٔ تشکیل سپاه پاسداران می گوید: «یک روز که احتمالاً نهم اسفند ۱۳۵۷ بود، من در مدرسه علوی بودم. کارها را انجام می دادم. مرحوم شهید بهشتی، جلوی پله‌های مدرسه علوی من را صدا کردند. مرحوم شهید مطهری، آقای هاشمی رفسنجانی، مقام معظم رهبری و آقای موسوی اردبیلی نیز حضور داشتند. گفتند الان آقای لاهوتی حکم تشکیل سپاه را زیر نظر دولت موقت از امام (ره) گرفت. شما کارهای اینجا را رها کن برو به سپاه. گفتم کجا هستند. ایشان گفت که در پادگان عباس آباد جمع شده‌اند. من رفتم. آقایان محسن سازگارا، حسن جعفری، علی فرزین، ضرابی، صباغیان، تهرانچی و دانش منفرد آنجا بودند. من آنها را می شناختم و

آنها هم من را. گفتم سلام علیکم. سپاه قرار است این جا تشکیل شود؟ گفتند که بله. روی کاغذی نوشتم سپاه پاسداران تشکیل شد. یک - محسن رفیق دوست..

(شورای فرماندهی) همانجا انتخاب شد. دانش منفرد به عنوان فرمانده سپاه پاسداران انتخاب شد. من مسئول تدارکات، بشارتی مسئول اطلاعات، مرتضی الویری مسئول روابط عمومی شدیم. بقیه هم به ترتیب پستهایی گرفتند» رفیق دوست در ادامه گفتگوی خود به واحد اطلاعات سپاه پرداخته و می گوید: «این بخش سپاه با آمدن آقای محسن رضایی کاملاً قدرت گرفت. می توان به جرأت گفت وزارت اطلاعات تشکیل شده از ۹۰ درصد از کادر و دستاوردهای اطلاعات سپاه و ۱۰ درصد از اطلاعات نخست وزیری، کمیته انقلاب و سایر نهادهای دیگر بود. به واقع هسته اصلی وزارت اطلاعات از سپاه جدا شد. همه سپاهی بودند. بیش از ۹۰ درصد کسانی که وزارت اطلاعات را تشکیل دادند سپاهی بودند. اطلاعات سپاه، اطلاعات بسیار قوی بود. بچه های خوبی جمع شده بودند و با قدرت هم عمل کرده بود. به یاد دارم که وقتی اطلاعات سپاه، حزب توده را زد، خود آنها می گفتند حکومت شاه حتی ۲۰ درصد این موفقیت را نتوانسته بود در دوران طاغوت پیدا کند.» (ناگفته های سپاه پاسداران در گفتگوی شهروند امروز با محسن رفیق دوست)

به هر حال محسن رضایی با استفاده از اداره اطلاعات و امنیت سوریه، و واحد اطلاعات سپاه را سر و سامان داد. کارشناسان سوریه به ایران آمدند و در خیابان جردن، خیابان جانسپاران، پلاک ۱۱۵ به آموزش عناصر اطلاعات سپاه پرداختند. رضایی در مسیر راه اندازی اطلاعات سپاه، اداره سوم ساواک (امنیت داخلی) را الگو قرار داد. رضایی در ابتدای کار یک تیم ۵ نفره به سرپرستی فردی با نام مستعار پیام، از گروه موحدین، را مأمور این کار کرد. آنها کلیه اطلاعات مربوط به اداره کل ساواک تهران را جمع آوری کرده و روی آن کار کردند. واحد جدید این تفاوت را با سایر واحدهای دیگر سپاه داشت که از طریق مرکز استان به واحد اطلاعات در تهران وصل می شدند. سمینارهای مسئولان اطلاعات هر استان در تهران تشکیل می شد.

نکته مهم این است که توجه کنیم درست همزمان با این که واحد اطلاعات سپاه در اختیار فردی از اعضای سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی قرار می گیرد، عناصر دیگر این باند فاشیستی واحدهای دیگر سپاه را اشغال می کنند. مرتضی الویری و محمد بروجردی از جمله این افراد هستند که در شورای فرماندهی سپاه جای دارند و به طور همزمان عناصر دیگر این باند، همچون فیض الله عرب سرخی، محسن آرمین، مهدی منتظری در واحد

اطلاعات سپاه به کمک رضایی می‌شتابند. بهزاد نبوی در این مورد به نکته درستی اعتراف کرده است: «سازمان اولیه (مجاهدین انقلاب اسلامی) تشکیلات سیاسی_نظامی بود و مهمترین کارکرد سالهای اول انقلاب سازمان در زمینه نظامی، می‌توان حضور فعال در کمیته‌های انقلاب، یعنی تنها سازمان نظامی و خدماتی روزها و ماههای اول انقلاب و کمک به تشکیل و فعال شدن سپاه پاسداران انقلاب اسلامی دانست. یک جمع ۱۲ نفره، تشکیل سپاه پاسداران را برعهده داشت، که ۳ نفر آنان نمایندگان رسمی سازمان بودند» («تاریخچه سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در مصاحبه رادیو گفت‌وگو با بهزاد نبوی بخش سوم). به طوری که در واقع می‌توان تصریح کرد هسته اصلی واحد اطلاعات سپاه را مجاهدین انقلاب اسلامی تشکیل می‌دادند.

در این رابطه باید حق را کاملاً به بهزاد نبوی، پدر خوانده باند، داد که به درستی یادآوری می‌کند: «اعضای سازمان هم در سازمان اطلاعاتی آن زمان و هم در سپاه و خصوصاً در معاونت اطلاعات آن، آقای رضایی اولین معاون اطلاعاتی سپاه عضو سازمان بود. در آن روزها هنوز فرمان امام در مورد عدم عضویت نیروهای مسلح در احزاب صادر نشده بود. در کمیته مرکزی انقلاب اسلامی و اداره دوم ارتش تا ماهها اعضای سازمان مسئولیتهای کلیدی داشتند و از این طریق در حفظ و تثبیت انقلاب و نظام و جلوگیری از توطئه‌ها نقش تعیین کننده‌ی ایفا کردند» (گفتگوی بهزاد نبوی درباره تاریخچه سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی بخش دوم)

ما در ادامه بحث، به نقش بیشتر و دقیقتر این جریان ضدانقلابی و فاشیستی در شکل‌گیری و راه‌اندازی و استمرار نظام شکنجه آخوندی خواهیم پرداخت. اما در این جا علی الحساب بهتر است به عملکرد و معرفی دو تن از چهره‌های دیگر واحد اطلاعات سپاه بپردازیم. بعد از تشکیل واحد اطلاعات در کلیه سرکوبها و تهاجمات به گروهها و سازمانها عناصر این نهاد نوپا حضور مستقیم داشتند. حتی در جریان اشغال سفارت آمریکا از جمله اولین نیروهایی که در سفارت حضور یافت و به حمایت از دانشجویان اشغال کننده پرداخت محسن رضایی و نیروهای تحت فرماندهی او بود. پاسدار ضرغامی، رئیس صدا و سیما که خودش از دانشجویان مسلمان پیرو خط امام بوده است در این باره گفته است: «اولین کسانی که پس از تسخیر لانه در محل حاضر شدند، نیروهای سپاه بودند. بچه‌های سپاه و آقای محسن رضایی که آن موقع مسئول واحد اطلاعات سپاه بود، سریعاً در محل حاضر شدند. به هر حال، تسخیر لانه جاسوسی در عرض چند ساعت به مهم‌ترین مسأله

کشور، بلکه جهان، تبدیل شد. طبیعی بود که سپاه، به عنوان مسؤل حراست از انقلاب و دستاوردهای آن، سریع وارد مسأله شود. نیروهای سپاه در این مقطع، حفاظت از سفارت را بر عهده گرفتند که نیروهای فرصت طلب، دست به حرکت‌های انحرافی نزنند و پس از آن که حضرت امام از اقدام دانشجویان صراحتاً حمایت کردند، آقای رضایی همکاری خوبی با دانشجویان به عمل آورد و امکاناتی را در اختیار دانشجویان قرار داد، تا به خوبی از اسناد و مدارک محافظت شود» (چرا سفارت آمریکا اشغال شد؟ سایت مرکز اسناد انقلاب اسلامی ۱۸ آبان ۸۹)

دو چهره از عناصر منفرد اطلاعات سپاه:

۱_ علیرضا علوی تبار: شکنجه گری که به فکر توبه ملی افتاده

علیرضا علوی تبار از جمله عناصر اطلاعات سپاه است که در شیراز و استان فارس کار می کرد. او از کسانی است که مستقیماً دست در خون زندانیان سیاسی دارد. اما مانند بسیاری از شکنجه گران دیگر بعد از فراز و نشیب بسیار به ارودی «اصلاح طلبان» پیوسته و سعی می کند با نوشتن مقالات مثلاً انتقادی نسبت به برخورد با مخالفان رژیم گذشته خود را به فراموشی بسپارد. ابتدا بینیم از درون خود رژیم درباره او چه نوشته اند. یک روزنامه نگار از داخل رژیم درباره او نوشته است: «... صحبت به علوی تبار رسید. می دانستم که نام خانوادگی اش جدید است، ولی وقتی نشانی داد که او پسر حاجی سیمین بود، تازه دوزاری ام افتاد که ماجرا چیست. سالهای شصت، فضای شیراز بسیار مخوف بود، اگر کسی پایش به زندان عادل آباد می رسید، معلوم نبود جان سالم به در ببرد یا نه. خلیها از جماعت سپاهی وحشت داشتند. فامیل به فامیل رحم نمی کرد. حتی رقابت‌های خانوادگی جان بعضیها را گرفت. روزی که نوه حاج حبیب مشکسار، یکی از معلمهای مذهبی با سابقه را اعدام می کردند (دختری ۱۳-۱۴ ساله) تازه می فهمیدی که یکی از فامیلها که مرید دستگیریها بوده در لو دادن آن دختر تا چه حدی تاثیر گذاشته. در آن فضا، پسر حاجی سیمین در اطلاعات سپاه بوده. و فردی متنفذ و قدرتمند. شاید برای پسر حاجی سیمین که پدرش پایبند خیلی رفتارهای آخوند پسند نبود، کسر شأن بود که با نام پدرش شناخته شود علوی تبار را هم هر از گاهی می دیدم. البته باورم نمی شد این همان کسی باشد که در شیراز جولان می داده. ... همیشه سعی می کردم ریشه آدمهایی که در روزنامه صبح امروز رفت و آمد می کنند را در بیاورم. یک جای کار می لنگید» (نوشته نیک آهنگ کوثر نقل از مقاله

کشتار ۶۷، پرده‌ی دوم خرداد ۶۰ ناصر مهاجر) از همین چند سطر به خوبی روشن می‌شود که همان فرد قدرتمند و متنفذ اطلاعات سپاه، چگونگی در اعدام دختران ۱۳_۱۴ ساله نقش داشته است.

حالا سالها گذشته است. علوی تبار گذشته خودش را فراموش کرده؛ نویسنده و «اصلاح طلب» شده است. پز روشنفکری می‌دهد و می‌نویسد: «همه ما راه‌حلهای قهرآمیز را بر راه‌حلهای دیگر ترجیح می‌دادیم» راستی چه کسی راه‌حلهای قهرآمیز را ترجیح می‌داد؟ مگر یادمان رفته که وقتی نه خبری از مبارزه مسلحانه بود و نه راه‌حلهای قهرآمیز» در همین شیراز چه بلایی بر سر نسرين رستمی، دختر دانش آموز، آوردند و فریاد هیچ کس نه به گوش علوی تبار و نه بالاتر از او نرسید. و چقدر باید شارلاتان بود که با همه این اوصاف نوشت: «حاکمیت رقابت‌ستیز بود و اوپوزیسیون تمامیت‌خواه» و چقدر باید رند بود که آن همه شقاوت و سفاکی را که بعد از ۳۰ خرداد ۶۰، از جمله در زندان عادل‌آباد شیراز و تحت نظارت امثال خود علوی تبار، فراموش کرد و آنها را اشتباهاتی «که عمدتاً نتیجه بی تجربگی» است نامید و بزرگوارانه فرمایش فرمود: «نباید (آنها را) خیلی بزرگ کرد!» و راستی چقدر باید در به کار بردن کلمات ناصداق بود که نوشت: «آقای لاجوردی در اواخر عمر قانون‌گرا شده بود» از آن‌جا که لاجوردی آدم شناخته شده‌ی است، لذا وقتی علوی تبار از قانون‌گرایی او صحبت می‌کند ماهیت و حدود قانون‌گرایی خود را لو می‌دهد. (ایضاً همان منبع سابق)

و راستی آیا «نوه حاج حبیب مشکسار» فقط یک مورد بوده است؟ شاید علوی تبار گذشته خود را به یاد نیاورد. اما همه کسانی که حافظه خود را از دست نداده‌اند می‌دانند درست در همان زمان که ایشان در واحد اطلاعات سپاه در عادل‌آباد شیراز به «خدمت!» مشغول بودند، الهه دکنما دانش‌آموز شیرازی روی لباسش نوشته بود قبل از اعدام ۷ بار مورد تجاوز واقع شده است، ما می‌دانیم همان زمان، درست در همان مکان خون شهزاد امامی دانشجوی شیرازی را کشیدند و بعد از تجاوز به دارش آویختند. ما می‌دانیم درست در همان جا و همان زمان زمان سه بار خون مریم فلاح را برای تأمین خون پاسداران کشیدند و بعد از سه بار تجاوز اعدامش کردند (صفحات ۶۵ و ۶۶ کتاب قهرمانان در زنجیر)

علوی تبار شاید «نوه ۱۳_۱۴ ساله حاج حبیب مشکسار» را به یاد نیاورد. اما ما ناهید مقیمی دانش‌آموز شیرازی را در زندان عادل‌آباد شیراز می‌شناسیم که وقتی به جوخه تیرباران سپرده شد روزنامه‌های محلی درباره جرمش، نوشتند: «به حمایت از مجاهدین شعار

می‌داد». ما اسامی و مشخصات ۵ دختر دانش آموز دیگر را که در ۳۱ تیر ۱۳۶۲، به جوخه تیرباران سپرده شده‌اند در اختیار داریم. اسامی آنها عبارتند از:

۱_ محبوبه جمشیدی ۱۷ ساله، دانش آموز سال چهارم دبیرستان که یک سال و نیم قبل دستگیر شده بود

۲_ رؤیا حاجیانی قطب آبادی ۱۶ ساله دانش آموز سال دوم دبیرستان که یک سال و نیم قبل دستگیر شده بود

۳_ سوسن ملازاده ۱۹ ساله از جنگ زدگان شهر آبادان که یک سال قبل دستگیر شده بود

۴_ مرضیه طاهری ۱۸ ساله، دانش آموز سال آخر دبیرستان که یک سال و نیم قبل دستگیر شده بود

۵_ مرضیه منزب‌دی (صفحه ۱۶۶ کتاب قهرمانان در زنجیر)

علوی تبار، و علوی تبارهایی که تا دیروز شلاق به دست در زندانها و شکنجه‌گاهها هر کاری خواستند کردند، بی جهت سعی می‌کنند تمامیت رژیم را از زیر تیغ در ببرند و جنایتهای پاک ناشدنی نظام آخوندها را منحصر به «یک اقلیت بسیار فعال» که «آتش بیار معرکه» شده بودند معرفی کنند که «بهترین راه تغییر آدمها را استفاده از مناسبات خشونت‌آمیز» می‌دانستند.

علوی تبار می‌نویسد: «جامعه ما در مقطع ۳۰ خرداد هنوز به قبح خشونت واقعا پی نبرده بود» و ما سؤال می‌کنیم آیا شما پی برده‌اید؟ شما که مدعی هستید باید «همه باید از زاویه این که "من چقدر تقصیر داشتم" به این موضوع نگاه نکنند» نظر تان را در مورد حرفهای گورکن شیرازی که زهرا فروغی را دفن کرد، بنویسید تا همگان متوجه میزان صداقت شما در پیشنهاد «توبه ملی» تان بشوند. گورکن شیرازی گفته است: «موقع دفن او متوجه شدم زنده و بدنش هنوز گرم است. به پاسداری که جسد را آورده بود گفتم: "هنوز زنده است" پاسدار گوشه چادر او را در دهانش فرو کرد، حالت خفگی باعث شد تا آن را هق بزند بیرون. دستش را گرفتم، دیدم داغ است، دستش را از دستم بیرون کشید. به پاسدار گفتم: "او هنوز زنده است، تشخیص می‌دهد" این بار پاسدار او را کشان کشان به پشت ماشین انداخت و برد. مدتی بعد برگشت. گفت: خاکش کن! وقتی او را در گور می‌گذاشتم هنوز زنده بود و حتی چشمهایش را هم باز کرده بود» (صفحه ۳۲۳ کتاب قهرمانان در زنجیر) راستی نظر علوی تبار چیست وقتی درباره شهناز داوودی، یکی از زندانیانی که

در زمان شلاق به دستی ایشان در همان زندان عادل آباد بود، می‌خواند؟ «شهناز دو دختر به نامهای مریم (۱۱) ساله و لیلیا (۶ساله) داشت و پسرش به نام محسن ۴ساله بود ... او در تابستان سال ۱۳۶۱ در حالی که باردار بود دستگیر شد و درخیمان جنایتکاری نظیر پاسدار جواد معلمی و مجید تراب‌پور او را به زیر وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها بردند. چند روز بعد از دستگیری‌ش در جریان حمله پاسداران به یکی از پایگاههای مجاهدین در شیراز، مریم و لیلیا هم دستگیر شدند و در مقابل چشمان شهناز زیر شکنجه قرار گرفتند. شهناز را بارها در حضور فرزندانش شکنجه کردند» علوی تبار همکارانش «جواد معلمی و مجید تراب‌پور» را می‌شناسد؟ اگر راست می‌گوید دو نفر دیگر مثل آنها را به ما معرفی کند. اگر راست می‌گوید دو مورد دیگر مثل شهناز را برای ما بنویسد. یک مورد دیگرش را ما در مورد فاطمه زارعی و شکنجه او در برابر فرزندان ۳_۴ ساله‌اش به نامهای، شورا و مسرور، می‌دانیم. شما لطف کنید یک نمونه دیگرش را بنویسید. و نکند این هم «شایعه شکنجه» ساخته و پرداخته «منافقان» برای بد نام کردن نظام است؟ در این صورت باز هم اجازه بدهید زمان «متنفذ و قدرتمند» ایشان در اطلاعات سپاه را به یادشان بیاوریم و از آن چه برسر یک زوج مجاهد به نام جواد شاهین (زندانی زمان شاه) و طاهره حبیبی فرد، پیرسیم. آقای علوی تبار آنها را در آن جا ندید؟ ما می‌دانیم که وقتی جواد شاهین را با همسرش رو در رو می‌کنند از شدت شکنجه کور شده بوده است. ما می‌دانیم که طاهره در زمان دستگیری ۴ ماهه حامله بود است و در زیر شکنجه، سینه‌اش را سوراخ کرده‌اند. ما می‌دانیم سه انگشت طاهره را قطع کرده بودند و شنیده‌ایم که وقتی تیربارانش کرده‌اند یک تیر به شکم او خورده و جنین چند ماهه‌اش به روی زمین افتاده است. راستی نظر پیشنهاد دهنده «توبه ملی» در این مورد چیست؟

۲_ علیرضا معیری: پلی از اطلاعات سپاه به سفارت و تروریسم علیرضا معیری یکی دیگر از افرادی است که در اطلاعات سپاه زیر نظر محسن رضایی شروع به کار کرد. او از نزدیکان دکتر مصطفی چمران بود. معیری فعالیت خود را از انجمن اسلامی دانشجویان دانشکده توانبخشی تهران آغاز کرد. به طور همزمان در انجمن تحکیم وحدت، که عمدتاً وابسته به سپاه بود، فعال بود. علیرضا معیری ابتدا در باغ مهران تهران (مرکز ساواک شاه) به تجدید ساواک متلاشی شده پرداخت. او در جریان انقلاب فرهنگی، در اوائل سال ۵۹، از جمله دانشجویانی بود که به شناسایی دانشجویان مخالف

پرداخت و برای آنها پرونده سازی کرد. معیری در ضرب و شتم دانشجویان در این زمان بسیار فعال بود.

در جلد دوم کتاب شنود اشباح (ص ۷۲۷) در مصاحبه محقق با "منبع (ص) درباره معیری می‌خوانیم: «کنگرلو از فجر اسلامیه بود. مثل علیرضا محسنی و علیرضا معیری. و اینها. ظاهراً او آنها توی تشکیلات مجاهدین انقلاب نیامدند... محسن کنگرلو به شدت به میرحسین موسوی در بحثهای امنیتی نزدیک بود... توی قصه "مک فارلین" از کلیدهای اولیه و اصلی بود. در تحقیقات استراتژیک هم همراه سعید حجاریان بود». برداشت نویسنده کتاب شنود اشباح در سالهای بعد تأیید شده است. زیرا معیری برخلاف بسیاری دست اندر کاران شلاق به دست دیگر هرگز به اصلاح طلبان نزدیک نشد و همیشه یار وفادار «ولی فقیه» باقی ماند. در معرفیهایی که از معیری می‌شود هیچگاه به سوابق او در اطلاعات سپاه اشاره نمی‌شود. بلکه بیشتر سعی دارند تا او را یک سیاستمدار با سوابق بسیار زیاد سیاسی معرفی کنند. مثلاً در سایت سفارت رژیم در پاریس او را چنین معرفی کرده‌اند: «تاریخ تولد: ۱۳۳۵، رشت... تحصیلات: فارغ التحصیل رشته گفتار درمانی، تاریخ ورود به وزارت امور خارجه: ۱۳۵۹، سوابق شغلی: کاردار ایران در فرانسه مرداد ۱۳۶۳ تا آذر ۱۳۶۴، معاون سیاسی نخست وزیر (میرحسین موسوی) ۱۳۶۴-۱۳۶۸، مشاور رئیس جمهور (رفسنجانی) در امور بین‌الملل ۱۳۶۸-۱۳۷۶، مشاور رئیس جمهور در امور هماهنگی و مسئول گروه مشاورین رئیس جمهور (رفسنجانی) ۱۳۷۶-۱۳۷۷، سفیر جمهوری اسلامی ایران در فرانسه ۱۳۷۷-۱۳۸۱، سفیر و نماینده رژیم در دفتر اروپایی سازمان ملل متحد در ژنو، در سال ۱۳۸۵ به بعد» اما این تصویر ناقص، تنها یک بعد از واقعیت چهره یک دیپلمات تروریست ارائه می‌دهد که خود در شکنجه‌گاههای آخوندی در اعدام و شکنجه بسیاری شرکت مستقیم داشته است. واقعیت این است که معیری پس از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ طبق بیاناتی که خودش به سپاه ارائه کرده، نزدیک به ۲۰۰ دانشجوی را شخصاً دستگیر و اغلب آنها را به جوخه‌های اعدام سپرده است. براساس گزارشهای موثق معیری مستقیماً در اعدام مجاهدین شرکت می‌کرد. انتقال یک مهره آزمایش پس داده اطلاعاتی به وزارت امور خارجه و گرفتن پستهای حساس و کلیدی یک انتقال ساده و بی‌پیرایه نبود. این انتقال زمانی صورت گرفت که هنوز وزارت اطلاعاتی به وجود نیامده بود. از سوی دیگر صدور تروریسم در دستور کار رژیم قرار داشت. همچنان که وابستگان خمینی اعتراف کرده‌اند خمینی هیچگاه با ترور مخالفان خود مخالف نبود. فتوای قتل سلمان رشدی نمونه مفضح بین‌المللی آن است و

موافقت با ترور حسنعلی منصور در سالهای دهه ۱۳۴۰ توسط گروه مؤتلفه نمونه داخلی آن. در این مورد حمیدرضا ترقی، وقتی مورد سؤال قرار می‌گیرد پاسخ صریحی داده است: «مؤتلفه بر این باور تاکید دارد که مرجعیت و شخص حضرت امام بر خورد نظامی با این گونه عناصر خائن به اسلام را تایید کرده‌اند.»

وی با رد این مسأله که امام با خط مشی ترور موافق نبوده‌اند افزود: «این مسئله قابل بحث است اما وقتی امام در مورد سلمان رشدی حکم اعدام می‌دهند نشان می‌دهد که ایشان با بر خورد نظامی با خائنین به اسلام موافق بوده‌اند و آقای عسکر اولادی که حافظه تاریخی بسیار خوبی هم دارند این موضوع را از فرمایشات امام استنباط کرده‌اند.»

از این رو، و بعد از فتوای خمینی برای ترور مخالفان در خارج کشور، سپاه پاسداران تعدادی از عناصر خود را به وزارت خارجه فرستاد تا آنان با استفاده از پوشهای دیپلماتیک بتوانند سیاستهای رژیم را پیگیری کنند. یکی از این عناصر معیری بود. او با دستور صریح خمینی مأموریت ترور مسعود رجوی در پاریس را به عهده گرفت و قرار شد به عنوان کاردار سفارت رژیم به فرانسه برود.

اما دولت وقت فرانسه با ورود او مخالفت کرد. سپاه برای ادامه وظیفه‌ی که به معیری محول کرده بود او را با پاسپورت عادی به فرانسه فرستاد و در فرانسه او را به عنوان کاردار معرفی کرد.

معیری در پاریس با دیپلمات تروریستهایی همچون وحید گرجی و مسعود هندی در یک سلسله انفجار و عملیات تروریستی شرکت داشت. و به طور مشخص طرح ترور مسعود رجوی را پیگیری می‌کرد. در این راستا بود تعداد دیگری از تروریستها به فرانسه آمدند تا طرح مورد نظر خمینی را اجرا کنند.

طرح ترور مسعود رجوی به دلایلی با شکست مواجه شد. به طوری که سالهای بعد محسن رضایی زبان به اعتراف گشود و در این باره گفت: «چرا این همه ماشین ضد گلوله به او دادند؟ چرا این همه پلیس امنیتی رد می‌شدند... عده‌ی از رزمندگان لبنان و جاهای دیگر از راههای مختلف پیام می‌دادند، یک صحبتی می‌کردند، می‌گفتند بابا شما میتران را بخواهید، ما دست و پا بسته او را تحویل می‌دهیم، اما رجوی ۱۰ برابر میتران حفاظت می‌شود» (محسن رضایی نماز جمعه تبریز ۳۰ تیر ۱۳۶۵)

یکی از تروریستها محمد شریف‌زاده (با نام مستعار محمدی) بود. محمدی همان کسی است که در سالهای بعد در جریان قتل‌های زنجیره‌ی نامش به عنوان یکی از مهره‌های

اصلی آن جنایتها برزبانها افتاد. محمدی در سال ۶۴ به اتفاق حمید نقاشان به پاریس آمد و پس از شکست طرح به ایران بازگشت و مدیر کل امنیت وزارت اطلاعات رژیم شد.

با شکست طرح ترور مسعود رجوی تروریستها به ایران بازگشتند. معیری نیز در فوریه ۸۶ به ایران رفت و چند ماه بعد به عنوان فرستاده رژیم خمینی به فرانسه بازگشت تا به قول خبرگزاری فرانسه: «خواستار استرداد مخالفان و مشخصاً آقای مسعود رجوی» گردد.

(خبرگزاری فرانسه ۲۲مه ۱۹۸۶) از آن پس بود که به معاونت سیاسی نخست وزیر وقت رژیم (میر حسین موسوی) برگزیده شد. پس از آن در ابتدای ریاست جمهوری رفسنجانی بر کرسی «مشاور امور بین‌المللی» در دفتر رفسنجانی مشغول به کار شد و به طور همزمان در جلسات شورای عالی امنیت شرکت می‌کرد. در سال ۱۳۷۰ خامنه‌ای او را به عنوان رئیس دفتر نهضت‌های آزادیبخش معرفی کرد. در این پست بود که فعالیتهای بنیادگرایی و تروریستی در کشورهای بحرین، عربستان، مصر، فلسطین، لبنان را اداره می‌کرد. یک سال بعد وقتی که رئیس جمهور وقت فرانسه تصمیم گرفت قاتلان دکتر کاظم رجوی را به جای تحویل به قوه قضائیه سوئیس به رژیم تحویل دهد این معیری بود که با همکاری امیرحسین تقوی، رئیس اداره اروپایی وزارت اطلاعات، به پاریس رفت و تروریستها را تحویل گرفت و با خود به تهران برد. معیری در سال ۷۷ به عنوان سفیر در فرانسه به کار مشغول بود و بعد از ۴ سال به تهران بازگشت و به سمت سفیر رژیم در سوئیس منصوب شد. در سال ۱۳۸۵ از طرف احمدی‌نژاد به عنوان سفیر ایران در سازمان ملل در ژنو برگزیده و معرفی شد. (این بخش از نوشته ما با استفاده از افشاگری شورای ملی مقاومت به نام «سوابق دژخیم علیرضا معیری در مقام نمایندگی رژیم آخوندی در ژنو» نوشته شده است. سایت شورای ملی مقاومت بهمن ۱۳۸۴) در سال ۸۶ هنگامی که معیری قصد سفر به آمریکا را داشت، دولت آمریکا به اتهام «شرکت در تسخیر سفارت آمریکا» در سال ۵۸، به وی ویزا نداد. در این جا بود که بازی موش و گربه آخوندها شروع می‌شود. در این قبیل موارد معمولاً یکی از اصلاح‌طلبان نوع خاتمی جلو می‌افتند و شهادت می‌دهند که همکار سابقشان بی‌گناه است. این بار ایفای نقش ریختن آب توبه‌آلود آمریکایی به سر معیری به عباس عبدی واگذار شد. او، به کمک معیری شتافت و شهادت داد: «معیری از ابتدا تا انتها هیچ نقشی در تسخیر سفارت آمریکا در سال ۱۹۷۹ در ایران ندارد» (روزنامه اعتماد ملی ۳۱ شهریور ۸۹)

فصل دوازدهم

محاكمات گروه فرقان
يك نمونه از بلبشو و قساوت

شکل دادن و راه اندازی سیستمهای شکنجه و زندان گذشته از ضرورت، برای نودولتان جدید، نیاز به یک دستاویز هم داشت. در واقع با توجه به دافعه شدید ضداجتماعی این قبیل کارها و بد نامی این قبیل سازمانها، آخوندها به شدت نیازمند بودند که توجیهی «شرعی» و «سیاسی» ارائه دهند تا کارهایشان مقبول افتد یا حداقل سر و صدای زیادی تولید نکند.

حزب توده از ابتدای به حاکمیت رسیدن حاکمان جدید، این وظیفه تاریخی را به عهده گرفت تا با به کار انداختن دستگاه توطئه‌شمار خود هر از گاهی یک کودتا و توطئه کشف کند و بهترین توجیه «سیاسی» را به آخوندها برای راه‌اندازی دستگاه سرکوب و شکنجه‌شان بدهد.

علاوه بر آن و در همین راستا، عملیات نظامی برخی گروههای مسلح (به ویژه در مناطقی مانند ترکمن صحرا و کردستان) علیه سردمداران آخوندی نیز مؤثر بود. ترورهای گروه فرقان، یکی دیگر از این نمونه هاست. این ترورها گذشته از ماهیتشان، آخوندها را به شدت ترساند. آنها به دست و پا افتادند تا هر چه زودتر خود را جمع و جور کنند و دستگاههای تفتیش و دستگیری و بازجویی و شکنجه‌شان را راه بیندازند. به لحاظ تحقیقی بسیار درس آموز و عبرت‌انگیز است که ببینیم چگونه چپ روی یک گروه، یا حتی اقدام چپ روانه یک فرد، به دیکتاتوری حاکم، به خصوص وقتی که عوامفریب هم باشد، کمک می‌کند تا به سوءاستفاده از فضای ناشی از چپ روی پردازد و دستگاه سرکوب خود را گسترش دهد.

مثلاً در ۱۱ اردیبهشت ۵۸، یعنی زمانی که کمتر از سه ماه از پیروزی انقلاب گذشته بود، مرتضی مطهری، آخوند برجسته و از تئوریسینهای انقلاب اسلامی ترور شد. ترور توسط گروه فرقان انجام گرفت. گروهی که در سالهای حاکمیت شاه توسط اکبر گودرزی، یک طلبه طرفدار دکتر شریعتی که گرایشات شدید ضدآخوندی داشت، بنیاد گذاشته شده بود.

ترور مطهری بنا به گفته جمال اصفهانی، رئیس اطلاعات کمیته و کسی که روزنامه شهروند امروز (۱۷ اردیبهشت ۸۷) او را «یکی از مسئولان پرونده فرقان» معرفی کرده است، توسط «حمید نیکنام، علی بصیری و وفا قاضی‌زاده» صورت گرفت که یکی از سه تیم

گروه (تیم جنوب) فرقان بود.

بعد از پیروزی انقلاب اولین عملیات گروه فرقان ترور سرلشگر قره‌نی بود. بعد هم چند ترور دیگر را، مانند ترور آخوند مفتاح و حاج مهدی عراقی و آخوند قاضی در تبریز، انجام داد. ترور رفسنجانی و خامنه‌ای هم به صورت ناموفق انجام گرفت.

مجموعه این سلسله ترورها، در کنار اخباری که دال بر تجمع ساواکیها و ارتشها برای تدارک یک کودتا به دست آخوندها می‌رسید آنها را به شدت ترساند. و آنها را به اقداماتی برای کشف و خنثی‌سازی این قبیل گروهها و ادار کرد.

در هر صورت اقدامات گروه فرقان، و در رأس همه آنها ترور مطهری فکر راه انداختن سیستم اطلاعاتی آخوندها را تقویت کرد. محمد عطریانفر، از اعضای سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، که در همان زمان از کلیدی‌ترین افرادی بود که به ردیابی و دستگیری و بازجویی از اعضای گروه فرقان پرداخت در گفتگوی خود با شهروند امروز گفته است: «پس از این ترورها موضوع احاله شد به کمیته‌های انقلاب اسلامی و کمیته‌ها مسئولیت پیگیری جریان ترورها را عهده‌دار شدند. به علت غیبت نهادهای اطلاعاتی، واحد اطلاعات کمیته‌های انقلاب فعال شد و بنا به سنت نهادهای اطلاعاتی، آنها به سمت پیدا کردن سرنخهای لازم رفتند و افرادی دستگیر شدند. با این حال ترورها دوش به دوش بازداشتها و پیگیریها ادامه پیدا کرد. در زندان اوین بند جدیدی را که زمان شاه ساخته شده بود و خود من نیز مدت‌ها در سال ۵۴ در آن بازداشت بودم و الان معروف به ۲۰۹ است، اختصاص دادند به کسانی که دستگیر می‌شدند. بچه‌های مجاهدین انقلاب با توجه به سوابق آشنایی‌شان با فضای زندان و بازجویی در سالهای قبل از انقلاب توسط بخش اطلاعات کمیته به کمک گرفته».

آن طور که از گفته‌های خود عطریانفر و بقیه عوامل رژیم برمی‌آید محمد بروجردی، از اعضای اصلی گروه صف، از مؤتلفان هفتگانه سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، و از طرف کمیته‌ها جمال اصفهانی مسئول کشف و دستگیری گروه فرقان شدند. پس از گردآوری اطلاعات و سرنخهای لازم در یک شب به ۲۱ خانه تیمی گروه فرقان حمله می‌شود. به گفته عطریانفر «در آن شب عموم بچه‌های فرقان یعنی حدود شصت تا هفتاد نفر بازداشت شدند و این گروه به کنترل درآمد. تمام سلولهای بند ۲۰۹ اوین پر شد» عطریانفر گفته است که در روزهای بعد تعداد دستگیر شدگان به ۱۱۰ نفر می‌رسد که بعدها حدود ۳۰ نفر از آنها اعدام می‌شوند. (روایت محمد عطریانفر از برخورد با گروه فرقان و

اعترافات اعضای آن شهروند امروز شماره ۴۴ (۸ اردیبهشت ۸۷) نگاهی کوتاه به جریان بازجوییها و شکنجه افراد گروه فرقان و اعدام برخی از آنان به ما این کمک را می‌کند تا به گوشه‌هایی تاریک از نحوه شکل‌گیری نظام شکنجه‌آخوندها پی ببریم.

آخوند عبدالمجید معادیخواه یکی از کسانی است که در جریان دادگاههای اولیه بعد از پیروزی انقلاب به عنوان قاضی شرع حضور داشت. معادیخواه یکی از صادرکنندگان احکام اعدامها در ابتدای انقلاب بود. او از قاضیها و دادستانهای محاکم شرعی بود و دادگاههای مهمی چون دادگاه محمدتقی شهرام (رهبر گروه پیکار) به دست او برگزار شده است. معادیخواه مدتی هم برکسی وزارت ارشاد رژیم تازه به حاکمیت رسیده تکیه زد ولی به دلیل لو رفتن روابط نامشروعش با یک گوینده تلویزیون رژیم شاه مجبور به کنارگیری شد و بعد از آن دور سیاست را خط کشید و به قول شهروند امروز (۱۵ اردیبهشت ۸۷) «دل خود را به تاریخ ایران و اسلام گره زد». معادیخواه اکنون پس از سالیان متمادی در مصاحبه‌ای با شهروند امروز (ایضاً همان تاریخ) نکاتی را فاش کرده که خوب است به آنها دقت کنیم.

در ابتدا معادیخواه برای پاک کردن گذشته خود از رسواییهای صدور احکام اعدامهای غیرقانونی می‌گوید: «چند ماهی از انقلاب نگذشته بود که قصد کردم تهران را برای همیشه ترک کنم و به قم بروم. رفتم با آقای هاشمی در میان گذاشتم اما ایشان مانع شد و به علت رودربایستی با ایشان و رفاقتی که داشتیم و داریم چند صباحی دیگر عرصه قدرت را تحمل کردم». البته معادیخواه فراموش کرده است که خودش در سال ۶۰ از پشت تریبون نماز جمعه تهران در تأیید اعدامهای بی‌وقفه می‌گفت: «من می‌بوسم دستهایی را که سوراخ کردند سینه‌های این گرگ‌منشهای زشتخوی ضدانسانیت را، در مقام حفظ جمهوری اسلامی جای هیچ ملاحظه‌یی نیست...» (جمهوری ۱۷ آبان ۶۰).

به هر حال معادیخواه اعتراف می‌کند که خودش داوطلبانه به این پرونده وارد شده است. او می‌گوید: «وقتی ما باخبر شدیم که این گروه دستگیر شدند، اولین چیزی که برایم اهمیت داشت این بود که قاتل شهید مطهری را ببینم. به همین دلیل خیلی سریع به زندان اوین رفتم. آقای حمید نقاشان یکی از کسانی بود که برای دستگیری این افراد در تلاش بود.

مگر کسان دیگری هم بودند؟

بله. دو گروه به صورت همزمان فعال بودند تا گروه فرقان را کشف کنند. آنها جدا از هم کار می‌کردند و هر دو گروه به آقای هاشمی رفسنجانی مراجعه کرده بودند. ایشان این دو گروه را یکی کرد تا کارها خنثی نشود.

— دو گروه را معرفی می‌کنید؟

یکی گروه آقای حمید نقاشان بود. اینها جمعی بودند که دور هم جمع می‌شدند و این جور کارها را دنبال می‌کردند.

— عقبه اینها به چه کسی برمی‌گشت؟ شخصی بود که از آنها حمایت کند؟

آقای ناطق‌نوری اینها را بهتر می‌شناسد. موقعی که من اینها را دیدم، با آقای ناطق رفیق بودند. شخصی به نام هنردوست بود که او نیز همراه گروه بود. من قبلاً آنها را در مدرسه علوی دیده بودم. چون آقای ناطق در مدرسه علوی مسئول انتظامات بود و نیروهایی که در کار انتظامات فعال بودند، همین گروه بودند. اصلاً حمید نقاشان خیلی وقتها در کنار امام می‌نشست. عکسها را اگر ببینید، او را در کنار امام می‌بینم.

— گروه دوم چه کسانی بودند؟

آنها بچه‌های سازمان مجاهدین انقلاب بودند. البته جریان راست مجاهدین انقلاب بودند. کسانی که بعداً جدا شدند.

— شاخه نظامی سازمان؟

بله. من با گروه اول خیلی در ارتباط نبودم. فقط حمید نقاشان را می‌شناختم و زمانی که به زندان اوین رفتم، با او گفتم و گو کردم. معادیکخواه اضافه می‌کند وقتی به بند ۲۰۹ اوین رفته است: «آن جا از آقای نقاشان سراغ قاتل شهید مطهری را گرفتم. گفت اعدام کردیم. من شوکه شدم. برایم عجیب بود که در فاصله حدود ۲۴ ساعت او را اعدام کرده‌اند». معادیکخواه فاش می‌کند که بهشتی به ناطق‌نوری حکم دادستانی داده بوده است: «در حالی که من تا همین سالهای اخیر اصلاً خبر نداشتم». معادیکخواه بعد مقدار بیشتری پرده را بالا می‌زند و اضافه می‌کند: «حکم ایشان اصلاً حکم دادستان نیست. حکم قاضی است... دادستان نمی‌تواند قاضی باشد. تصور من این بود که آقای ناطق به علت رفاقت با آقای نقاشان به اوین رفت و آمد می‌کند و بعداً نیز آقای منتظری یک حکم مشترک برای من و ایشان صادر و هر دو را قاضی پرونده کردند». مصاحبه کننده از معادیکخواه می‌پرسد: «وقتی آقای نقاشان به شما گفت که قاتل را اعدام کردند، شما اعتراض نکردید که چرا بدون دادرسی این اتفاق افتاده؟» معادیکخواه پاسخ می‌دهد: «من گفتم که این کار از هر

جهت خیلی بد است. ایشان گفت بقیه را هم می‌کشیم». بعد هم فاش می‌کند که حکم را آیت‌الله محمدی گیلانی صادر کرده بوده است. معاد یخواه درباره نقاشان اطلاعات بیشتری داده و گفته است: «۲۰۹ دست ایشان بود. یعنی بند ۲۰۹ برای کار این گروه در نظر گرفته شده بود. پیش از این که اعضای گروه فرکان دستگیر شوند، جایی برای شنود لازم بود. بند ۲۰۹ برای چنین کاری تعبیه شده بود و دست اینها بود». ما در این جا ناگزیر هستیم اندکی از مصاحبه معاد یخواه خارج شده و به عاقبت وضعیت حمید نقاشان پردازیم.

نقاشان بعد از این تاریخ مدتی گم می‌شود. اما بعدها ردش را در ترورهای خارج کشوری رژیم می‌یابیم. او از جمله افرادی بود که به اتفاق محمد شریف زاده (محمدی) تحت نظارت علیرضا معیری، سفیر وقت رژیم در فرانسه، برای ترور مسعود رجوی به آنجا رفت. بعد از شکست طرح ترور، نقاشان به معاملات قاچاق اسلحه روی آورد. بد نیست به دو نمونه از اخبار آن اشاره کنیم: «هفته‌نامه الدستور در شماره مورخ ۱ فروردین خود به نقل از نشریه ی سوئسی "نرونتاخ بلیت" می‌نویسد که یک دیدار سری بین شیمون پرز و یک دلال رژیم خمینی به نام حمید نقاشان در سال ۱۹۸۶ ترتیب یافته است. الدستور درباره اقدامات انجام شده طی این دیدار به نقل از نشریه سوئسی مزبور می‌نویسد: "طی این دیدار قراردادی مبنی بر ارسال ۳۰۰۰ موشک ضد تانک از نوع "تاو" به ارزش ۳۶,۲۵ میلیون دلار به ایران که از طریق "کلیدرن بانک" در لوکزامبورگ تحویل گردید، به امضا رسید»

دوم: «روزنامه آلمانی زود دو و یچه سایتونگ مورخ ۱۳ اسفند نوشت: "یک مأمور سابق پلیس... در شهر آرنسبرگ در آلمان بخاطر تجارت غیرقانونی سلاح به مبلغ بیش از ۱۰۰ میلیون دلار [برای رژیم ایران] محاکمه می‌شود.

طبق اقرار متهم، وی چندین بار به عنوان فرد مورد اعتماد سفیر مخصوص ایران، حمید نقاشان، برای خریدهای تسلیحاتی وارد سوئیس شده است. هنگام دستگیری این فرد مبلغ ۳۶,۲ میلیون دلار نزد او پیدا شده است. این مأمور سابق پلیس آن قدر مورد اعتماد نماینده دولت ایران بود که توسط او اسناد قراردادهایی برای خرید ۲۵۰۰ راکت ضد تانک به مبلغی حدود ۳۶ میلیون دلار بین یک شرکت فروش سلاح در سوئیس و دولت ایران جریان پیدا کرده است. اسلحه‌ها برای سپاه پاسداران در نظر گرفته شده بود. طبق اقرار متهم همچنین بر اساس پرونده‌های تحت بررسی در اداره آگاهی، می‌بایستی معاملات دیگری نیز در کار بوده باشد.

در این حین، دولت اسرائیل اعلام آمادگی کرد که به شرط آزادی ۲ سرباز اسرائیلی و

شهروند آمریکایی خرید ۳۰۰۰ راکت پدافند هوایی برای رژیم ایران را به عهده خواهد گرفت». بعد از این رسوایها حمید نقاشان از صحنه بالکل خارج شده و اکنون سالیان است که دیگر خبری از او نیست.

به مصاحبه معاد یخوآه باز گردیم. او در همین مصاحبه روی رقابت پنهانش با ناطق نوری دست می‌گذارد و او را عامل اصلی اعدامها معرفی می‌کند و می‌گوید: «نکته جالبش همین جا بود. وقتی قضیه تمام شد، یک شب لیستی را آوردند که من احکام را امضا کنم. گفتم من که اصلاً در محاکمه اینها نبودم که امضا کنم. گفتند که آقای منتظری به شما حکم داده است. گفتم اگر در آن حکم، دو نفر قاضی وجود داشته، پس چرا محاکمه تنهایی انجام شده است؟

یعنی آقای ناطق آنها را محاکمه کرده و حکم دادند؟

علی‌القاعده این گونه بوده. حالا من دقیق نمی‌دانم». معاد یخوآه در بخش دیگری از حرفهای خود، وقتی مورد سؤال واقع می‌شود که آیا در بازجوییها ناطق نوری هم بوده است، می‌گوید: «نه. ایشان فقط در محاکمه‌ها شرکت می‌کرد». اما مصاحبه کننده اشاره به یکی از دادگاههایی می‌کند که معاد یخوآه در آن نقش داشته و می‌پرسد: «اما آقای ناطق در کتاب خاطرات خود از جلسه‌ای دادگاهی سخن می‌گویند که شما در حال گفت‌وگو با یکی از اعضای گروه هستید. ایشان از زیر میز به پای شما می‌زنند که ادامه نده و تمامش کن. جریان آن دادگاه چی بود؟» معاد یخوآه می‌بیند که نقش خودش توسط ناطق نوری از قبل لو رفته است. این است که دستپاچه شده و می‌گوید: «آن دادگاه اصلاً جلسه مهم و جدی نبود. مجموعه‌یی که آن جریان را اداره می‌کرد، به این نتیجه رسیده بود که یک صحنه تبلیغاتی برای افکار عمومی درست کنند».

و سپس به بازجویان اشاره می‌کند و می‌گوید: «(بازجوییها کار) گروهی بود که این کار را انجام می‌داد. آقای لاجوردی نیز با بچه‌های دیگر صحبت می‌کرد».

معاد یخوآه در این مصاحبه اعتراف می‌کند که حکم اعدام اکبر گودرزی و علی حاتمی (عضو دیگر گروه فرقان، نفر سوم را نام نمی‌برد) را صادر کرده است. دلایلی که برای صدور این احکام ارائه شده بسیار خواندنی است: «نسبت به اکبر گودرزی نفرت داشتم و دارم»، یا «از گودرزی بدم می‌آمد» و «حرفهای شعاری می‌زد. وارد بحث نمی‌شد. پرخاشگری می‌کرد. می‌گفت کور خواندید. جوانها چنین و چنان می‌کنند» و در مورد نفر دوم: «مجموعاً علی حاتمی را دو دوزه‌باز دیدم. خیلی بدم آمد و به همین دلیل محاکمه‌اش

را قبول کردم».

معادیکه در این مصاحبه نقش خود را ارشادی و محدود به بحث و گفتگو با دستگیر شدگان می‌کند. البته اگر ظاهر این کلمات شیک را کنار بزنیم به خوبی در می‌یابیم که معادیکه می‌خواهد بگوید اولین کسی است که تواب سازی را در رژیم آخوندی باب کرده و وظیفه براندن گروه فرقان را به عهده داشته است. او می‌گوید: «عباس عسگری (یکی از نفرات بالای گروه فرقان) را آوردند. قیافه بسیار معصوم و ترحم‌برانگیزی داشت. از دانشجویان پلی‌تکنیک بود. گفتم می‌گویند شما حاضر نیستید با ما حرف بزنید. گرچه اشتباه می‌کنید حالا من نشستم در کنار شما. شما با چه دیدگاهی می‌خواستی فردی مثل من را بکشی؟ چه ضرری دارد که معلوم شود آیا شما درست فکر می‌کردی یا نه؟ علاوه بر این من یک سوال دارم. این پدیده انقلاب اسلامی را چقدر می‌شناسید که با آن مخالفت می‌کنید؟» معادیکه می‌گوید بر اثر «کوشش‌های او عباس عسگری «به راه می‌آید» و بالاخره شکسته شده و تواب می‌شود. و تأکید می‌کند که: «این فرآیند توبه بود و برگ زرینی است در دستگاه قضایی» اما از آن جا که تواب سازی مفهومی بسیار لورفته است که ماهیت ضدانسانی باجو را مشخص می‌کند معادیکه می‌گوید: «این تواب سازی نبود. تواب سازی کپی ناقصی از کاری بود که من انجام داده بودم. البته آقای ناطق‌نوری جوری در خاطرات خودشان سخن گفته‌اند که گویی این کار را آقای لاجوردی انجام دادند، در حالی که آقای لاجوردی، بعداً روش من را در مورد دیگران کپی کرد. در این مرحله، ایشان حضور فعالی نداشت. آقای ناطق خبر ندارد». به حال معادیکه اعتراف می‌کند بر اثر اقدامات او عباس عسگری به جایی می‌رسد که می‌گوید: «اگر من عفو بشوم و بخواهم بعد از این بچه‌ها زندگی کنم، هر لحظه زندگی برایم از مرگ بدتر است».

با توصیفاتی که معادیکه از درهم شکستن عباس عسگری می‌کند قاعدتاً باید او را نجات دهد. اما این کار را نمی‌کند. و قربانی خود را به دم برق تیرباران می‌دهد. ولی ضمناً با مرد رندی اعدام او و بقیه را می‌اندازد گردن خود خمینی و می‌گوید: «در فکر بودم تا راهی پیدا شود و این بچه‌ها اعدام نشوند. به همین خاطر رفتم با مرحوم امام صحبت کردم. منتها امام بنا بر روش خود، در این ماجرا ورود نکردند» و در ادامه: «تقریباً نزدیک به یک ساعت شرایط این افراد را برای امام تشریح کردم و گفتم اگر از اختیارات شما استفاده شود و راهی پیدا کنید، آنها زنده می‌مانند... اما امام دخالت نمی‌کردند». البته در این که خمینی صد نفر مثل معادیکه را در حرامزادگی به لب چشمه برده و تشنه باز می‌گرداند شکی

نیست. اما جالب است که توجه کنیم در جنگل وحوش آخوندی چگونه «حاکم شرع» رندی می‌کند و «امام» خرمرد رندی. این خرمرد رندی را وقتی بیشتر می‌فهمیم که در خاطرات ناطق نوری می‌خوانیم: «امام فرموده بودند که نفس عضویت در فرقان محاربه با خدا و رسول است، اما چون از اعدام خوشم نمی‌آمد و با خشونت به شدت مخالف بوده و هستم فکر کردم شاید عده‌یی از این جوانان گول خورده باشند. اگر بتوانیم اصلاحشان کنیم بهتر است. به همین دلیل آقای لاجوردی را آوردم که ایدئولوژی اینها را محاکمه کنیم. شب تا صبح با اینها بحث می‌کرد و آنها را با یکدیگر روبرو می‌کرد. اکبر گودرزی که رهبر فرقان بود را هم می‌آورد. از جمله شخصی به نام حاتمی سر موضع خود ایستاد و اعدام هم شد، اما برای بسیاری از اینها حکم ندادم چون اظهار پشیمانی و ندامت کردند و بعد از چند سال زندان مورد عفو قرار گرفتند. برخی از آنها نیز در زمان جنگ در جبهه به شهادت رسیدند، بعضی به سپاه رفتند و برخی در دادستانی انقلاب جزو همکاران شهید لاجوردی شدند.»

فصل سیزدهم

نقشهای رنگارنگ یک باند فاشیستی

سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی یکی از «محصولات» صادر شده ارتجاع، به فضای سیاسی کشور بعد از حاکمیت آخوندهاست. چنین سازمانی در زمان شاه وجود نداشت. در ۱۴ اسفند ۵۷، این سازمان از ادغام هفت گروه کوچک (بعضاً مسلح) قبل از انقلاب، تشکیل شد. به دلایلی که خواهد آمد این سازمان نقش بسیار زیادی در مسائل سیاسی بعد از انقلاب ایفا کرد. به طوری که یک سایت حکومتی از باند مقابلش نوشته، آنها توانسته‌اند: «اکثر معاونت‌های کلیدی وزارتخانه‌های مهم نظیر کشور، خارجه و وزارتخانه‌های اقتصادی نظیر بازرگانی و تعاون و نیز پست‌های کلیدی در وزارت نفت را در دست بگیرند و در مجلس نیز نیابت رئیس مجلس را از آن خود کنند». (سایت بی عنوان تاریخچه سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی ۲۱ مهر ۸۱) همچنین «نقش محوری عناصر سازمان در جبهه دوم خرداد کاملاً مشهود است» (ایضاً همان منبع)

فراز و نشیها و نقش‌های رنگارنگ این باند فاشیستی تنها به عملکرد سیاسی آن محدود نمی‌شود. این باند مرتجع نقش بسیار تعیین‌کننده‌یی در شکل‌گیری نظام شکنجه‌آخوندی داشته است و از همان روزهای اول حاکمیت مرتجعان به بازجویی و شکنجه نیروهای مخالف آخوندها پرداخت. عملکرد سیاسی و مواضع به غایت فاشیستی این باند از یاری رساندن‌های مستمرش به شکل‌گیری و ادامه حیات سیستم‌های شکنجه و زندان و توطئه جدا نیست. تجربه تلخ و فاجعه‌باری که حاوی درس‌هایی است ارزنده برای همه کسانی که نمی‌خواهند دشنه جلا را تیز کنند.

قبل از ادامه بحث لازم است یادآوری کنیم که تعبیر «باند فاشیستی» برای باند «مجاهدین انقلاب اسلامی» تعبیر رسایی نیست و ما باید به تفاوت‌های اساسی «باندهای فاشیستی» کلاسیک و شناخته شده در کشورهای دیگر با این باند بی‌ریشه و بی‌هویت را توجه لازم داشته باشیم.

سیلونه، نویسنده ضد فاشیست ایتالیایی، در کتاب مکتب دیکتاتورها به خوبی نشان داده است که چگونه باندهای حقیر و مطرود اجتماعی و سیاسی در روند گسترش خود به فاشیست‌های شقاوت‌پیشه و توطئه‌گر تبدیل می‌شوند. سیلونه به درستی اشاره کرده است که این باندها در صورتی موفق می‌شوند که بتوانند یک «رهبری» شیاد و شارلاتان، مثل موسولینی، برای خود بیابند. اما نمونه باند فاشیستی موسوم به مجاهدین انقلاب اسلامی این تفاوت را با فاشیست‌های ایتالیایی دارد که هرگز توانست رهبری همچون موسولینی

برای خود بیافریند. این ناتوانی هم دو دلیل داشت. اول وجود خمینی که در آن شرایط تاریخی امکان ساخته شدن رهبری همچون موسولینی را در طیف حاکمیتش مطلقاً از بین برده بود و دوم این که بنیانگذاران باند هیچ یک توان و کارآیی چنین کاری را نداشتند. اکثریت قریب به اتفاق آنها عناصر رانده شده از دور اصلی مبارزه با شاه بودند که دیگری را قبول نداشتند. این عده به خصوص بعد از ضربه اپورتونستی سال ۵۴ به سازمان مجاهدین از مبارزه سر خورده و به دامن ارتجاع افتاده بودند. البته اگر کسی همچون خمینی پیدا نمی‌شد که بتواند رهبری یک جنبش آزادیخواهانه را بر باید اغلب این افراد بعد از مدتی به دنبال زندگی معمولی خود می‌رفتند. کما این که مرتضی الویری در خاطرات خودش (صفحات ۶۸۰-۶۸۴) اعتراف می‌کند: «من و آقای [محمد] کاظم پیرو [رضوی]» (از اعضای گروه «فلاح») شرکتی تحت عنوان «شرکت پوش» تأسیس کردیم، که مثلاً کارهای الکترومکانیکی و تعمیرات و مشاوره انجام می‌داد... دفتر شرکت پوش - در قلهک - را به محل کار گروه «فلاح» تبدیل کردیم... عملاً مبارزه مسلحانه را کنار گذاشته، به کار فرهنگی روی آورده بودیم... هفت، هشت ماه پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، روزی آقای «مطهری» مرا صدا کرد و گفت: «شما آدمهایی را که در حد فرمانداری و استانداری و وزارت هستند، به ما معرفی کن...» به خاطر این که در گروه «فلاح» چند مهندس وجود داشت، تدارکات فنی راهپیمائیه‌ها را به گروه «فلاح» می‌سپردند... به عبارت دقیق‌تر باند بی‌مایه و بی‌ریشه‌ی همچون مجاهدین انقلاب اسلامی، بسیار حقیرتر از آن که بود که حتی با گروه‌های فاشیستی از نوع فاشیستهای ایتالیا مقایسه شود. در واقع و به معنای واقعی، آنان تفاله‌هایی بودند که تنها و تنها شیادی مانند خمینی می‌توانست آنها را گردآورد و در جهت امیال و طرح‌های خود سازمان دهد.

اما به ویژه بعد از حاکمیت آخوندها بهترین زمینه مادی فراهم شد تا این باند سرهم بندی شده به عنوان یک بال ارتجاع حاکم به بازسازی سیستم سرکوب (در سپاه و کمیته‌ها) و شکنجه و زندان (در بندهای ۲۰۹ و سایر نهادهای امنیتی) و سرکوب اقلیتهای قومی (مانند به راه انداختن سازمان ارتجاعی و سرکوبگر پیشمرگان کرد مسلمان) یاری رساند و نقش مستقیم ایفا کند. در باره سرنوشت عبرت آموز این باند جا دارد که تحقیق‌های جداگانه مفصل صورت گیرد. اما ما برای متمرکز بودن روی بحث خودمان (شکنجه) ناگزیر از اشاراتی کوتاه در این زمینه‌ها هستیم.

یک باند فاشیستی چگونه شکل می‌گیرد؟

مرتضی الویری یکی از اعضای مؤسس سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در معرفی گروه خودشان گفته است: «هفت گروه بودیم که در کمیته استقبال از امام شرکت داشتیم:

۱- گروه بدر [که بچه‌های شهرری و علی عسگری جزو آنها بود] (به گفته بهزاد نبوی علی عسگری و حسین فدایی از این گروه بودند که در سال ۵۶ به زندان افتادند).

۲- گروه فلق [که بچه‌های خارج از کشور بودند از قبیل آقای حسن واعظی، مصطفی تاج‌زاده، آقای محمد طیرانی و بهروز ماکویی]

۳- گروه منصورون [که اشخاص مهمش آقای محسن رضایی، شهید علم الهدی، عبدالله‌زاده و محمد باقر ذوالقدر، شمخانی... بودند] (به گفته بهزاد نبوی یکی دیگر از اعضای گروه منصورون رضا بصیرزاده نام داشته است)

۴- گروه صف [که اشخاص شاخص آن عبارت بودند از محمد بروجردی (فرمانده قرارگاه حمزه که در سال ۱۳۶۲ در کردستان کشته شد)، سلمان صفوی (معلوم نیست که آیا همان برادر یحیی صفوی فرمانده سابق سپاه است یا نه)، حسین صادقی (سفیر ایران در کویت)، اکبر براتی و فردی به نام اباذر]، عطریانفر مرتبط با محمد منتظری بودند

۵- گروه امت واحده [که بچه‌های زندان بودند از قبیل بهزاد نبوی، محمد سلامتی و پرویز قدیانی، محسن مخملباف، فریدون وردی نژاد، رحمانی، علی شجاعی زند] (بهزاد نبوی از صادق نوروزی هم به عنوان اعضای اصلی گروه یاد کرده است)

۶- گروه موحدین پاسدار علم الهدی از انجمن اسلامی دانشگاه مشهد (بهزاد نبوی یکی دیگر از اعضای گروه موحدین را محمود بخشنده «که خیلی شناخته شده نبود و نمی‌دانم در حال حاضر کجاست» معرفی می‌کند)

۷- گروه فلاح [محمدرضوی، حسن منتظر قائم، حسین شیخ عطار و دیگران که بیشتر ذکرشان کرده‌ام عضو آن بودند.]

....بدین ترتیب تصمیم گرفتیم گروه‌های هفتگانه فوق را در هم ادغام کرده و تشکیلاتی را جهت گسترش و تداوم انقلاب اسلامی سامان دهیم. شرط لازم برای عضویت در این تشکل، تبعیت و پذیرش قطعی ولایت فقیه و رهبری امام خمینی بود. پس از جلسات متعدد سرانجام نام سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی برای این تشکیلات برگزیده شد. (مرتضی الویری. شانزدهم فروردین ۵۸)

بهزاد نبوی درباره ۷ گروه مزبور می‌گوید: «از این گروه‌ها تنها گروه توحیدی صف،

منصورون و موحدین عملیات مشخص نظامی داشتند و گروه فلق عمدتاً مبارزین خارج از کشور و گروه فلاح و بدر سیاسی و بعضاً در تدارک کارهای نظامی بودند». پدرخوانده جریان موسوم به مجاهدین انقلاب اسلامی، دربارهٔ ریشه‌های فکری و عقیدتی گروهی که خود در زندان راه انداخته بود، می‌گوید: «در زندان شاه، پس از تغییر ایدئولوژی مجاهدین خلق، زندانیان مسلمان به ۳ دسته تقسیم شدند. یک دسته بر این اعتقاد بودند که به قول مائوتسه تونگ (بنیانگذار چین کمونیست) «سوسیال امپریلیزم خطرناکتر از امپریالیزم است» و منظورشان این بود که مجاهدین خلق خطرناکتر از رژیم هستند. یک دسته مثل امت واحده معتقد بودند کماکان رژیم دشمن اصلی است و در عین حال با مجاهدین خلق هم مبارزه ایدئولوژیک داشتند. دسته سوم حامیان و موافقین مجاهدین خلق بودند. ما آن دسته دوم یعنی امت واحده را تشکیل دادیم که مرزبندی اعتقادی هم با مجاهدین خلق داشتیم و مبارزه با رژیم را هم سرلوحه کار خود قرار دادیم» (تاریخچه سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در مصاحبه رادیو گفت‌وگو با بهزاد نبوی بخش سوم)

علت انتخاب نام سازمان

نام این سازمان از ابتدا مشکوک و بسیار شبهه انگیز بود. همه می‌دانستند که این تقلیدی است از نام «سازمان مجاهدین خلق ایران». این نامگذاری هویت کاذب و بی‌ریشه یک باند فاشیستی و تفاوتش را با یک سازمان مقاومت را نشان می‌دهد. و اتفاقاً باید تصریح کرد که این نامگذاری به هیچ وجه تصادفی نبوده است. محسن رضایی گفته است: «ما آمده بودیم تا به عنوان بازوی مخفی انقلاب، سازمانی را متشکل از هفت گروه مبارز اسلامی تشکیل دهیم که درحقیقت یک حزب بود و برای این که نقطه مقابل منافقین بایستیم اسممان را گذاشتیم سازمان مجاهدین انقلاب» (سایت لیله القدر سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی ۱۲ خرداد ۸۷) مرتضی الویری نیز در کتاب خاطرات خود (ص ۷۱۱-۷۰۹) نوشته است: «با اشخاصی که در کمیته استقبال از امام آشنا شده بودیم، به این تصمیم رسیدیم که تشکلی به وجود بیاوریم و بتوانیم جلو سازمان مجاهدین خلق و چریکهای فدایی خلق بایستیم». الویری در ادامه توضیح داده است: «شرط لازم برای عضویت در این تشکل تبعیت و پذیرش قطعی ولایت فقیه و رهبری امام خمینی بود. پس از جلسات متعدد، سرانجام نام «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» برای این تشکیلات برگزیده شد... به امام پیشنهاد کردیم که ما آمادگی آن را داریم که یک کمیته مرکزی را تشکیل دهیم و

کمیته‌های دیگر را تحت مرکزیت این کمیته نظم بدهیم... آقای مطهری خدمت حضرت امام رفتند و پس از آن، به ما گفتند که نظرم‌ان را با امام مطرح کرده‌اند و امام نیز تصمیم گرفته‌اند، طی حکمی، آقای مهدوی کنی را مسئول تشکیل دادن کمیته بکنند. آنگاه گفتند که هر کمکی از ما ساخته است، می‌توانیم به آقای مهدوی کنی برسانیم... پس از مشخص شدن اعضای شورای مرکزی، اعضای سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی نیز به ما کمک کردند و آقای بهزاد نبوی که عضو این سازمان بود، مسئول صدور کارت شناسایی شد... این اظهارات علاوه بر این که انگیزه اصلی مؤسسان باند را بر ملا می‌کند نشان می‌دهد که با وجود «پذیرش قطعی ولایت فقیه و رهبری امام خمینی» آنها مورد اعتماد خمینی نبودند و باید بسا کارهایی می‌کردند تا مورد اعتماد رهبر قرار گیرند.

پدر خوانده این باند فاشیستی و ضدانقلابی در گفتگویی پیرامون تاریخچه تشکیل باند خودش که در نشریه عصر نو، ارگان همان سازمان، آمده بخشهایی از واقعیت را بیان کرده است. او سازمان خودش و حزب جمهوری را دارای یک ایده دانسته و گفته است: «در کنار آن (حزب جمهوری) تشکل دیگری به نام سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی به عنوان یک سازمان سیاسی نظامی و نیمه مخفی نیمه علنی تشکیل شد. این سازمان هم به لحاظ فکری یک سازمان مسلمان و طرفدار انقلاب و نظام بود.

در آن مقطع عده‌یی از سازمان به عنوان شاخه نظامی حزب جمهوری اسلامی یاد می‌کردند. بعضی نیز می‌گفتند با وجود حزب چه ضرورتی به وجود سازمان هست؟ به یاد دارم حتی شهید بهشتی بعضاً به ما پیشنهاد می‌کرد که در حزب جمهوری اسلامی فعالیت کنیم، در حالی که فلسفه تشکیل سازمان با فلسفه تشکیل حزب جمهوری اسلامی متفاوت بود»

روشن است که چنین درخت بی‌اصل و ریشه‌یی که مثل قارچ در تندباد حوادث انقلاب ضدسلطنتی فقط و فقط به خاطر رویارویی با سازمان مقاومت شکل می‌گیرد سرنوشتی جز انحطاط بیشتر و روزمره رهبران و اعضایش نخواهد داشت. حرفهای بهزاد نبوی، که در واقع اعترافات او در شرکت مستقیم در سرکوب مردم و مخالفان و کمک به شکل‌گیری نظام شکنجه و زندان است بسیار گویا است: «در آن روزها دو خطر برای انقلاب نوپا حس می‌کردیم. یکی خطر بازگشت رژیم سابق و دیگری خطر گروههای مخالف انقلاب که قبلاً مخالف نظام قبلی هم بودند. من و دوستانم آن روزها علاوه بر عضویت در سازمان، از بنیانگذاران کمیته مرکزی انقلاب اسلامی نیز بودیم» بعد هم با اشاره به گروههای مسلح دیگر «نظیر چریکهای فدایی خلق، مجاهدین خلق، پیکار و تعدادی از گروههای چپ

مارکسیستی» اضافه می‌کند: «این دو خطر مهم انقلاب اسلامی را تهدید می‌کرد و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در واقع برای پاسخگویی به این دو خطر بوجود آمده بود و به همین دلیل سازمان نیمه‌مخفی و نیمه‌علنی و سیاسی نظامی بود» (تاریخچه سازمان در مصاحبه رادیو گفت‌وگو با بهزاد نبوی بخش دوم) نبوی در بخش پنجم همین گفتگو اذعان می‌کند: «یک جمع ۱۲ نفره، تشکیل سپاه پاسداران را برعهده داشت، که ۳ نفر آنان نمایندگان رسمی سازمان بودند» و با صراحت اعلام می‌کند: «سازمان در کلیه فعالیتهای اطلاعاتی، نظامی و امنیتی یکی دو سال اول انقلاب نقش تعیین کننده داشت. اعضای سازمان، هم در سازمان اطلاعاتی آن زمان، و هم در سپاه و خصوصاً در معاونت اطلاعات آن، آقای رضایی اولین معاون اطلاعاتی سپاه عضو سازمان بود. در کمیته مرکزی انقلاب اسلامی و اداره دوم ارتش تا ماهها اعضای سازمان مسئولیتهای کلیدی داشتند و از این طریق در حفظ و تثبیت انقلاب و نظام و جلوگیری از توطئه‌ها نقش تعیین کننده‌ی ایفا کردند».

ملاحظه می‌شود که تفاوت این جریان فاشیستی با باند لاجوری و جماعتی که بر اوین چنگ انداخته بودند تفاوتی ماهوی نیست. دو بال یک پرندة مخوف هستند که بر جامعه بال گسترانده‌اند و می‌خواهند دیکتاتوری مهیبی را اعمال کنند. تفاوت آنها، تفاوت دو دسته تازه به قدرت رسیده است که هر یک سعی دارد به شکل «بهرتر» و «بیشتر»ی مخالفان را سرکوب کنند. این مسأله به قدری لو رفته است که خود نبوی در سال ۸۷ اعتراف کرد که باندشان در ابتدای انقلاب زندان و شکنجه‌گاه دایر کرده بوده است. او گفته بود: «سازمان حتی در محل دفتر مرکزی خود به ناچار یک بازداشتگاه درست کرده و افرادی را که دستگیر کرده بود، در آنجا نگهداری می‌کرد».

رسوایی این اعتراف به حدی بود که محمد سلامتی، دبیر کل کنونی سازمان، مجبور شد به صحنه بیاید و این اعتراف را تکذیب کند. سلامتی به خبرنگاری مهر (۷ مرداد ۸۷) گفت: «این مسأله صحت ندارد، آقای بهزاد نبوی در این مورد اشتباه کرده و ما در سازمان به وی در این خصوص تذکر دادیم» بعد هم به صورت مضحک تری اضافه کرد: «بهزاد نبوی، بازداشتگاه کمیته را که نزدیک محل سازمان بود با بازداشتگاه خود سازمان اشتباه گرفته بود». سلامتی در همین اظهارات استدلالی می‌کند که بسیار قابل توجه است: «در اوایل انقلاب، من مسئول هماهنگیهای اجرایی در سازمان بودم و مسئولیت بخشهای نظامی و اجرایی را برعهده داشتم، ما نیازی به داشتن بازداشتگاه نداشتیم، چون این طور امکانات را

در سپاه و کمیته در اختیار داشتیم»

یکی دیگر از کارهایی که این باند فاشیستی کرده و برای بسیاری ناشناخته مانده جنایاتی است که در در کردستان انجام شده. بهزاد نبوی صراحتاً می‌گوید: «حضور فعال سازمان به طور مستقل و بعضاً در قالب سپاه در مناطقی نظیر کردستان و سیستان و بلوچستان که حرکت‌های واگرایانه وجود داشت از دیگر فعالیت‌های سیاسی نظامی سازمان اولیه بود. در کردستان با استفاده از امکانات سپاه نو پا توانست سازمان پیشمرگان مسلمان کرد را شکل دهد که نقش تعیین‌کننده‌ی را در متوقف کردن حرکت‌های واگرایانه ایفا کرد». نبوی البته اسمی از فرماندهان پیشمرگان مسلمان کرد نمی‌برد ولی برای ما معلوم است که منظورش محمد بروجرودی (از گروه صف) است که فرمانده تیم حفاظتی خمینی هنگام ورود به ایران بود. بروجرودی پیش از انقلاب رستوران خوانسالار در اصفهان و اتوبوس حامل مستشاران آمریکایی در لویزان را منفجر کرده بود. او بعدها فرمانده قرارگاه حمزه شد و در سال ۱۳۶۲ در کردستان به هلاکت رسید.

بهزاد نبوی در ادامه اعترافات خود تصریح می‌کند: «سازمانش (همچنین در افشای کودتای نوژه سازمان نقش مؤثری داشت. سازمان در کلیه فعالیت‌های اطلاعاتی، نظامی و امنیتی یکی دو سال اول انقلاب نقش تعیین‌کننده داشت».

در جای دیگر گفتگو، نبوی به نقش توطئه‌گرانه باندشان اشاره شده و از جمله فاش کرده است: «در ماجرای غیبت مرحوم طالقانی در سال ۵۸ و بهره‌برداری سازمان مجاهدین خلق از این غیبت و تظاهرات و موج اعتراضاتی که در کشور حاکم شده بود، سازمان به عکس العمل مجاهدین خلق به بهانه غیبت مرحوم طالقانی، ۴ یا ۵ روز به شکل مداوم تظاهرات داشتند و علیه انقلاب و نهادهای انقلاب مثل سپاه، جهاد، کمیته و ... شعار می‌دادند و به مراکز آنها حمله و آشوب و تشنج برپا می‌کردند. سازمان با تدارک یک راهپیمایی گسترده در ۲۹ فروردین ۵۸، آن حرکت ضد انقلابی و علیه نظام را خنثی نمود» منظور نبوی تظاهرات چماقداران است که به تحریک حزب جمهوری و باند مؤتلفه صورت می‌گرفت. نبوی برای عقب‌نماندن از آنها می‌گوید تنها آنها نبودند بلکه او و سازمانش هم در آن نقش داشته است.

نقش باند فاشیستی منحصر به اعترافات خود آنها نیست. سایرین عناصر و سردمداران ارتجاع نیز هر جا که حرفی بوده، به مناسبت به این نقش‌ها و رنگ‌ها، اشاراتی داشته‌اند. مثلاً عزت شاهی که از عناصر شناخته شده کمیته‌های ابتدای انقلاب و از باند لاجوردی است

در خاطرات خود گفته است: «آقایان صادق اسلامی، مهدوی کنی، باقری کنی، مطهری، ناطق نوری، بهزاد نبوی، محمد موسوی، الویری، خسرو تهرانی، قنادها (مصطفی و علی) و من از اولین نفرات شکل دهنده کمیته انقلاب اسلامی بودیم. مهدوی کنی مسئول کمیته و بهزاد نبوی مسئول روابط عمومی بودند».

عزت شاهی در قسمت دیگر خاطرات خود اشاره می‌کند: «در انتظامات هم عده‌یی طرفدار سازمان مجاهدین انقلاب و بهزاد نبوی بودند که به سپاه کانال زده بودند. بچه‌های سپاه آسان با قضایا برخورد می‌کردند. بند ۲۰۹ اوین هم در اختیارشان بود، لذا طرفداران بهزاد نبوی بیشتر مایل بودند از این کانال عمل کنند، دوگانه عمل می‌کردند. مسئولین انتظامی اینها بودند، شبانه می‌رفتند عمل می‌کردند، اگر کسانی را که دستگیر می‌کردند می‌خواستند از امکانات ایشان استفاده کنند به ما تحویل نمی‌دادند چرا که می‌دانستند ما متهم را با کلیه امکانات طی صورت جلسه‌یی تحویل می‌گیریم، لذا خود مستقیم عمل کرده و این قبیل متهمان را تحویل سپاه می‌دادند، آنها در حد ما سخت‌گیری نمی‌کردند» علیرضا علوی تبار، اطلاعاتی سابق و اصلاح طلب فعلی، هم نوشته است: «بیانیه ده ماده‌یی دادستانی... همان موقع با حمایت مجاهدین انقلاب اسلامی تهیه (شد) (گفتگو با علیرضا علوی تبار نشریه چشم انداز).

آخوند فلاحیان نیز در گفتگو با گردآورنده کتاب شنود اشباح گفته است: «...وردی نژاد... اون مقداری که من می‌شناسمش، ابتدا از حوالی سال ۶۱ بود، توی سپاه دیدمش. مسئول امنیت بود [در اطلاعات سپاه]. معروف بود از بچه‌های مجاهدین انقلاب، بعد هم از خودش پرسیدم، گفت: خب بله بودم. ولی به خاطر نظر "امام" استعفا دادم... خب پستهای کلیدی اطلاعاتی را این طیف مجاهدین انقلاب قبل از تشکیل وزارت داشتند» (کتاب شنود اشباح رضا گلپور_صفحه ۶۲۹)

در همین کتاب منبع «ن» به محقق گفته است: «در کمیته مرکزی سه طیف اعضا جمع شده بودند. دسته اول مشترک سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی بودند. مثل "خسرو تهرانی"، "بهزاد نبوی"، "عباس یزدان پناه"، "خلیل اشجعی"، "مهندس "خالدی" (معاون وزیر بازرگانی)، "قنادان"...

برخی از مواضع سیاسی باند:

بسیار روشن است که این باند فاشیستی نمی‌تواند یک موضع اصولی در قبال مسائل سیاسی

جامعه بگیرد. ناگزیر مواضع سیاسی اش نیز بالا و رفتنهای جو^{۱۰} در حاکمیت فرق می کند و به همین دلیل است که در تاریخچه آن شاهد ریزش پی در پی، انشعاب، فروپاشی، و موضعگیریهای متضاد سیاسی هستیم. قبل از توضیح برخی از آنان لازم است یادآوری کنیم به رغم همه امیدهایی که ارتجاع حاکم در به راه انداختن این باند در مقابل سازمان مجاهدین خلق داشت این باند نتوانست چند سال بیشتر دوام بیاورد و با هر تکان سیاسی در جامعه دچار ریزش شد. خود نبوی، در بخش ۷ و ۶ همان گفتگویی که اشاره کردیم، گفته است: «باید اشاره کنم به خطراتی که انقلاب و نظام نوپای ما را در ابتدای پیروزی انقلاب تهدید می کرد و سبب شد ما شتاب زده اقدام به تأسیس سازمان کنیم و نقاط اشتراک و افتراقمان دقیق بررسی نکنیم و شناخت کافی و دقیقی از یکدیگر نداشته باشیم. حتی در میان اعضای منسجم ترین گروه عضو سازمان، یعنی امت واحده (زندانیان سیاسی)، در بدو تأسیس سازمان، انسجام فکری لازم وجود نداشت. چرا که اعضای این گروه در زندانهای مختلف، ارتباط تشکیلاتی نیرومندی بایکدیگر نداشتند و تنها پس از آزادی و در یک دوره کوتاه اقدام به تشکیل گروه کرده بودند». با چنین وضعیتی بسیار طبیعی است که حتی در تاکتیکهای روزانه نیز «سازمان» دچار تنش شود. نبوی خود گفته است: «سازمان در اسفند ماه ۵۷ شکل گرفت و در ۱۱ اردیبهشت ۵۸ بر سر راهپیمایی روز جهانی کارگر و بیانیه پایانی آن اختلاف بروز کرد عده یی شعارهای خیلی چپ در مورد مسایل کارگری داشتند عده یی درست نقطه مقابل آنها بودند و واقعاً اختلاف جدی بروز کرد. یک ماه بعد در سال روز هجرت و شهادت مرحوم شریعتی این اتفاق به گونه یی گسترده تر بروز کرد و کار به دعوا کشیده شد و طرفداران و مخالفان شریعتی در مقابل هم صف آرایی کردند و کار به امام کشید و قرار شد از امام نظر بگیریم که چه باید کرد»

اولین ریزشهای زمانی بود که خمینی دستور داد پاسداران نباید عضو گروههای سیاسی باشند. نبوی گفته است: «در مجموع به دنبال آن فرمان بخش مهمی از نیروهای سازمان ریزش کردند، چراکه در مواردی واقعاً آن طرف سپاه را نمی شد رها کرد». البته تصریح می کند که در مواردی مانند بروجردی تشکیلاتاً تصمیم گرفته اند او در سپاه بماند. علت مسأله هم کاملاً روشن است. سازمان نمی خواست مواضع کلیدی قدرت را از دست بدهد و کسانی مانند بروجردی در واقع نفوذیهای باند در سپاه یا هر ارگان دیگر بودند.

بد نیست به دگردیسی برخی از «نظرگاه» های باند اشاره کنیم.

وقتی که اولین میتینگ این باند برای اعلام وجود در دانشگاه تهران برگزار گردید سخنران

اصلی میتینگ بنی صدر بود. وجود افرادی مانند عباس زمانی (ابوشریف) فرمانده سپاه، و از اعضای اصلی مجاهدین انقلاب اسلامی در کنار بنی صدر نشان از حداقل تمایل این باند به بنی صدر داشت. این بستگی به حدی بود که بسیاری تصور کردند این باند بیشتر به بنی صدر نزدیک است. خود بنی صدر هم در کمال بی‌پرنسیبی و فرصت‌طلبی «اندیشید» که به راستی گروهی از آسمان نازل شده و ایشان را به رهبری برگزیده است. و به آنها سفارش می‌کرد که: «شما باید اثبات کنید که مجاهدین نام انحصاری کسی نیست» به هر حال، اما واقعیت این بود که سمت باد از سوی دیگری داشت. و رهبران باند بادیسنجهای ماهری بودند و به همین دلیل منافع خود را در نزدیک شدن به حزب جمهوری اسلامی (بهشتی) یافتند. این جا بود که تظاهر و ریاکاری به ویژه در رعایت شعائر مذهبی به یکی از عناصر تفکیک‌ناپذیر ماهیت باند تبدیل شد. تغلیظ فرصت‌طلبانه رعایت ظاهر مذهبی به حدی بود که نبوی (که به خصوص زندانیان سیاسی زمان شاه از سوابق «اعتقادات مذهبی»! او آگاه بودند) خواستار «رساله‌یی زندگی کردن در تمامی زمینه‌ها» شد و نوشت: «در گذشته و حال بعض از افراد متشرع و مذهبی در مورد مسائل فردی به «رساله» مراجعه می‌کردند. ولی مسائل اجتماعی را خود اجتهاد می‌کردند اما در حال حاضر با پذیرش «ولایت فقیه» باید در تمامی زمینه‌ها «رساله‌یی» زندگی کنیم... البته چند سال پیش جو» «رجوع به رساله» در میان دوستان روشنفکر ما نبود ولی خوشبختانه هم اکنون در این جهت کوشا هستند که مبادا عملی یا سخنی خلاف نظر امام انجام دهند» (پیام انقلاب، ۲۷ دی ۵۹، ص ۷۰، بهزاد نبوی)

به هر حال نبوی دربارهٔ رابطهٔ باندش با دولت رجایی می‌گوید: «تقریباً می‌شود گفت که رجایی کار ساماندهی دولتش را با همکاری سازمان انجام داد برنامه‌های دولتش نیز عمدتاً با همکاری سازمان تهیه و تدوین شد. در مجموع سازمان نقش مهمی در شکل‌گیری دولت شهید رجایی داشت ایشان برادر سلامتی و بنده را به عنوان همکار انتخاب کرد و نظرش بر این بود برادر صادق نوروزی را هم به عنوان وزیر خارجه معرفی کند و شخص من چون تصویری کردم خیلی جوان است، مخالفت کردم و ایشان هم منصرف شد».

بعد از قضایای انفجار ۸ شهریور ۶۰ در دفتر نخست‌وزیری شخص نبوی که در آن جا حضور داشت به شدت مورد سوءظن قرار گرفت. این سوءظن سران رژیم تنها شامل نبوی نبود. تمامیت سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی از طرف رقبای زیر علامت سؤال رفت. این جا بود که اختلافات درونی تشدید شد و نهایتاً این اختلافات و ریزشها به رشد تضاد با آیت الله

راستی، نماینده خمینی در سازمان، منجر شد. تا آن جا که در سال ۶۴ با یک استعفای جمعی ۳۷ نفره سازمان خود را بالکل منحل اعلام می‌کنند. البته ارتباطات بین اعضای اصلی باند همچنان ادامه پیدا می‌کند. بعد از به راه افتادن جریان «اصلاح طلبان درون رژیم» سران باند، فضای سیاسی را مناسب برای تجدید فعالیت دوباره سازمان خود می‌یابند. این است که در سال ۷۰، با اضافه کردن نام «ایران» به انتهای اسمشان فعالیت خود را دوباره از سر می‌گیرند. از آن پس باند فاشیستی سابق لباس اصلاح طلبی به تن می‌کند. مواضع سیاسی دور اخیر این باند با مواضع گذشته شان بسیار متفاوت است. اما هرگز نباید این را به حساب نقد گذشته فاشیستی آنها توسط خودشان دانست. این سمت و سوی حوادث است که این مواضع را به این باند تحمیل می‌کند. اگر به صورت دقیقتر بخواهیم بگوییم این تنها فرصت طلبی رهبران باند هم نیست که چنین دگردیسی را اجتناب ناپذیر کرده است. تغییرات حاکمیت سمت و سوی تمرکز هرچه بیشتر قدرت در دست باندهای خالص فاشیستی ولایت فقیه است. این سمت گیری جدید رو به سویی است که حتی باندهای و کسانی که بیشترین خدمات در سرکوب و کشتار و شکنجه را هم برای نظام کرده‌اند حذف می‌شوند. این است که شاهد تکفیر علنی باند، توسط مرتجعان نامداری همچون آخوند مشکینی هستیم. قضایا حکم ارتداد و اعدام آفاجری، از سران باند، و حکمهایی که در مورد او و مشروعیت سازمانش صادر شد از همین ریشه آب می‌خورد.

دوره ریاست جمهوری خاتمی فرصتی بود تا باند جدید این بار با پز مدراسیون و اصلاحات به میدان بیاید. این پز الزاماتی داشت که عمده ترینش بند بازی و شیادی و زدن به نعل و به میخ در رابطه با عمده ترین مقوله ایدئولوژیک رژیم، یعنی ولایت فقیه بود. در گذشته‌یی نه چندان دور محسن آرمین، سخنگوی فعلی باند، بعد از این که خمینی درباره حدود و اختیارات مطلقه فقیه فتوا داد نوشته بود: «امام صریحاً اختیارات گسترده حکومت و فقیه جامع شرایط مبسوط الید را که در رأس آن قرار دارد مطرح کردند.» (کیهان _ ۲۴ دی ۶۶) و تأکید کرده بود: «حکومت اسلامی مشروعیت خود را از مقام ولایت فقیه که در رأس آن است کسب می‌کند و مسئولیت همه امور با فقیه ولی و امامی است که اقامه حکم می‌کند لذا ولایت امور به دست اوست البته امام جامعه می‌تواند بعضی از امور را با حفظ حق ولایت به افراد دیگر تفویض نماید» اما همین مرتجع، بعد از مرگ خمینی یک باره خواب‌نما می‌شود که: «تبعیت از ولایت فقیه و رهبری در عمل است و شما باید در عمل تابع باشید. ممکن است شما درباره مسائل سیاسی _ اجتماعی یک تحلیل داشته باشید

اما رهبری تحلیل دیگری داشته باشد» (محسن آرمین روزنامه انتخاب_ ۳۰ مهر ۷۹) محمد سلامتی، دبیر کل فعلی سازمان، با گرایشات غلیظ تر ارتجاعی خود هنوز مثلاً «چپ» نشده است. لذا هیچ تضادی نمی‌بیند که یک جا بگوید: «اساساً قرار نیست در جامعه ما ولی فقیه به جای همه فکر کند و راه حل ارائه کند» (نشریه عصر ما شماره ۶۱_ ۲۳ مهر ۷۳) و چند سال بعد بگوید: «جناح چپ سازمان یک طرز تفکر کاملاً اساسی داشتند و دارند و چیزی را خارج از خط امام باور نداشتند و ندارند.» (صبح امروز، ۱۶ تیر ۷۸)

کسانی که سنگ «رساله‌یی» زندگی کردن «در تمام زمینه‌ها» را به سینه می‌زدند و بسیار کوشا! بودند که «مبادا عملی یا سخنی خلاف نظر امام انجام دهند» در دور جدید می‌نویسند: «ما ولایت مطلقه فقیه را فقط در چهارچوب قانون اساسی قبول داریم و لاغیر، که همان زمان برخی از مطبوعات اعتراضاتی کردند و دوباره طی یک مقاله مفصل در عصر ما با همین عنوان که ولایت مطلقه فقیه در چهارچوب قانون اساسی، بر همین نظر تاکید کردیم» (بهزاد نبوی همان منبع). و در قدم بعد بالکل منکر «خط امامی بودن خودش می‌شود و می‌گوید: «بنده نمی‌توانم ادعا کنم صددرصد خط امامی هستم، برخی از مواضع حضرت امام راحل را نمی‌پسندیدم ولی این به معنای ضد ولایت فقیه بودن نیست، ولی خط امامی بودن ما را کم رنگ می‌کند و نشان می‌دهد در تمام زمینه‌ها مثل حضرت امام فکر نمی‌کردیم»

و تازه مدعی هم می‌شود که: «بحث مطلقیت ولایت فقیه به معنی اطلاق بدون هیچ گونه ضابطه و شرایط نیست اگر ولایت فقیه بدون ضابطه و شرایط بود اصلاً نیازی به وجود قانون اساسی نبود. اگر بنا باشد هیچ مرزی وجود نداشته باشد طبعاً دیگر قانون اساسی لازم نیست. اگر ما ولایت فقیه را فراتر از چارچوب قانون اساسی قرار دهیم دیگر پذیرفته‌ایم که این اصل را می‌توان مورد انواع هجومها قرار داد» (تلکس ویژه خبری ۳۰ دی ۷۶، سخنان بهزاد نبوی در اصفهان. نقل از سایت جامعه مدرسین حوزه علمیه قلم خبرنگارمه ۱۷ خرداد ۸۱).

بازتاب این همه تناقض و رنگ به رنگ شدن در مسائل سیاسی مضحک تر است. کسانی که در گذشته خود، همزبان و همقدم با دجالگریهای خمینی در شعارهای ضد آمریکایی، بسیار سعی داشتند پز ضد امپریالیستی بدهند و صراحتاً می‌نوشتند: «مصالحه آمریکا و ایران به مراتب بیش از ساهای نخست پیروزی انقلاب اسلامی مصداق آشتی گرگ و میش است» (روزنامه ابرار ۱۷ شهریور ۷۲_ بیانیه شماره ۲ سازمان) یک باره کشف می‌کنند که: «ما

اگر با آمریکا رابطه برقرار کنیم حقیقت انقلاب از دست می‌رود از طرفی آنها فقط برای عوض کردن رفتارها و عقاید ما می‌آیند.» (روزنامه سلام ۱۴ اسفند ۷۴ بهزاد نبوی) و بازجوی خشن و بیرحمشان در وزارت اطلاعات، وقتی که بر کرسی معاونت وزارت امور خارجه تکیه می‌زند می‌گوید: «شعار مرگ بر آمریکا امروز کاربردش را از دست داده است... و حتماً باید باب بررسی رابطه با آمریکا را باز بگذاریم... در یک دوره، شیوه برخورد با آمریکایی‌ها با ما ساده بود و ما به تندی سخن می‌گفتیم و آنها نمی‌توانستند علیه ما تبلیغ کنند.» (امین زاده، روزنامه نشاط ۳۱ مرداد ۷۸) و مصطفی تاج‌زاده با صراحت بیشتری می‌گوید: «ما به نفع نظام می‌دانیم که از خصومت آمریکا نسبت به خود بکاهیم» (روزنامه رسالت ۱ دی ۷۷)

بادهای فراموشی بر ادعاهای کاذب

ملاحظه می‌شود که تمام شعارها و اهداف سیاسی و ایدئولوژیک یک باند مرتجع و فاشیستی چگونه با تغییر سمت بادهای فراموشی سپرده می‌شود. آن گاه که جایی در قدرت حاکم پیدا می‌کنند بدتر و شقی‌تر از هر جلاد مرتجعی دست به شکنجه و کشتار و سرکوب می‌زنند (کما این که در بند ۲۰۹ اوین کردند) و آن گاه که مورد غضب ولی فقیه قرار می‌گیرند و رانده در گاه می‌شوند سنگ آزادیخواهی را به سینه می‌زنند. برای کسانی که به دجالگریهای ضد امپریالیستی خمینی آشنا هستند شنیدن تحلیل‌های سوپر ارتجاعی با زیور کلمات و فرهنگ سیاسی نوین جاذبیتی ندارد. یکی از این نمونه‌های ساخت کارگاه این باند مرتجع که بعد از آن همه اقدامات لو رفته فاشیستی تازه خودش را «چپ» معرفی می‌کند تحلیل جدیدشان از شرایط جدید است. سران باند مزبور در سالهای اخیر از انواع چپ سنتی و مدرن و راست سنتی و مدرن سخن می‌گویند. آنها خود را چپ سنتی می‌نامند و سوگند می‌خورند که با راست مؤتلف نشوند اما بلافاصله با راست مدرن (منظورشان کارگزاران طرفدار رفسنجانی است) فالوده وحدت خوردند. برای کسانی که به نفی نظام شکنجه آخوندی دل بسته‌اند این رنگها و نقشها بازیهای کثیف باندی فاشیستی است؛ و نه خود آگاهی گروهی که دست به نقد صادقانه گذشته خود زده است. بسیار روشن است که هر انسان آزادیخواه و هر گروه مرفقی، از این که یک فرد یا گروه از گذشته ارتجاعی خود کنده شود و علیه شکنجه و سرکوب موضع بگیرد استقبال می‌کند. اما تغییر مواضع باند مرتجعی که از هیچ جنایتی علیه مردمش کوتاهی، و از هیچ زد و بندی در حذف مخالفان

دریغ، نکرده است براساس نقد صادقانه دیدگاهها و عملکردهای گذشته‌اش نیست. که اگر این گونه بود می‌باید در قدم اول بازجویان و شکنجه‌گران خود را افشا می‌کردند. باید از گذشته خود انتقاد می‌کردند. یا خود در افشای جنایاتی که باندهای دیگر حاکمیت علیه زندانیان و اسیران مجاهد و مبارز کرده‌اند، پیشقدم می‌شدند. اما در هیچ یک از مواضع اینها چنین مواردی نیست. هر چه هست جنگ گرها برای تقسیم قدرت و مناصب حاکمیت است. بنابراین باید علت اصلی این تغییر مواضع را در بحرانی بودن وضعیت رژیم دانست. این قبیل تغییرات نشانه ماهیت اصلی و درونی باندهایی این چنینی نیست. بلکه در قدم اول تصویری «هولناک» از بی چشم انداز بودن آینده رژیم را نشان می‌دهد. هم از این رو است که امروزه در بحبوحه بن بستهای علاج ناپذیر ولی فقیه، شاهد ریزشهای پیاپی نیروهای او هستیم. این ریزش حتی شامل بازجویان و شکنجه‌گر بدنامی همچون هادی غفاری می‌شود. کسانی که درست در جناح مقابل امثال بهزاد نبوی قرار داشته‌اند از جناح حاکم جدا می‌شوند و با قطع امید از همگنان سابق خود مدعی می‌شود: «برای تغییرات، قهرمان لازم است» (گفتگوی هادی غفاری با نشریه چشم انداز). این طیف ریزشهای رژیم وقتی به امثال باند فاشیستی مجاهدین انقلاب اسلامی می‌رسد یک نامش می‌شود محسن سازگارا و یک نامش می‌شود اکبر گنجی. که گاه به افشای «گزینشی» برخی جنایات، و اعتراف به گوشه‌هایی از عملکردهای شکنجه‌گران می‌پردازند. مثلاً محسن سازگارا که معاون و نوچه بهزاد نبوی در دفتر نخست وزیری، و از بنیانگذاران سپاه بوده است یکی از ریزشهای سرشناس رژیم است. سازگارا بعد از این که به آمریکا گریخت در نامه‌یی خطاب به احمدی‌نژاد نوشت: «من هم زمانی که در دهه اول انقلاب سرگرم کارهای مملکت بودم، گاهی که چیزهایی می‌شنیدم، می‌گفتم صحت ندارد و شایعه ضد انقلاب است... اصلاً» در تصورم نمی‌گنجید که در زندانهای جمهوری اسلامی عده‌ای حتی به زنان شوهردار هم رحم نمی‌کنند. خدا را شکر که به زندان افتادم و در اثر اعتصاب مریض شدم و توانستم برای معالجه به عنوان یک مخالف به خارج کشور بیایم و در نتیجه در این سفر، مخالفان حکومت به من اعتماد کردند، به سراغم آمدند و داستانهای خودشان را برایم تعریف کردند... من به سهم خودم بابت یک دهه‌یی که با این نظام همکاری کرده‌ام ولی بیشتر در بخشهای صنعتی بوده‌ام، بارها با خدای خود خلوت کرده‌ام، توبه کرده‌ام، گریسته‌ام، به انقلابیگری و خشونت‌های آن نفرین کرده‌ام، از قربانیان این خشونت حلال بودی طلبیده‌ام اما هنوز دلم آرام نیست. تنها امیدم به عفو و رحمت الهی است» (نامه

محمد محسن سازگارا به محمود احمدی‌نژاد ۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۵ گویا نیوز) البته ادعای بی‌خبری سازگارا، بسا مضحک است. همه می‌دانند که ادعای «بیشتر در بخشهای صنعتی» بودن هم بیشتر یک شوخی بی‌مزه و بی‌خریدار است. دوستانش لو داده‌اند که حتی متن اطلاعیه ده ماده‌یی دادستانی برای خلع سلاح گروههای سیاسی به قلم ایشان است. و هزار و یک ناگفته و نانوشته پنهان دیگر. اما در مواضع دوستان او، مستقر در باند فاشیستی انقلاب اسلامی، حتی یک نمونه از این «خلوت کردنها و توبه کردنها و گریستن‌ها و حلالیت طلبیها» کاذب و ریایی هم دیده نمی‌شود.

گفته شد که درباره پرونده جنایتهای این باند مخوف جاه‌طلب بسیار می‌توان نوشت. بسیار روشن است که رسیدگی به پرونده‌های تک‌تک شکنجه‌گران این باند در نهادهای مختلف سرکوب، در فرایبی بدون حاکمیت آخوندها امکان دارد. اما جا دارد که سؤال کنیم نقش این اصلاح‌طلبان در بقا و دوام نظام شکنجه چه بوده است؟ عباس عبدی، که پیشتر از او یاد کرده بودیم و از هم مسلکان این باند است، زمانی که روزنامه سلام را منتشر می‌کرد، نوشته بود: «بعضیها "سلام" را سوپاپ اطمینان نظام می‌دانند و می‌خواهند نتیجه بگیرند این نوع مطبوعات ساختگی است و فکر می‌کنند ما خواهیم گفت نه، ما سوپاپ اطمینان نیستیم. برعکس، خواهیم گفت ما سوپاپ اطمینان هستیم و این واقعیت است؛ و چه خوب است روزی مسئولین هرنظامی به این نتیجه برسند که وجود مطبوعات و مجلات و رسانه‌های آزاد، نه تنها محل وحدت و انسجام آن جامعه نیست، بلکه سوپاپ اطمینان قوی برای آن جامعه است (روزنامه سلام، ۲۸ مرداد ۷۱). همچنان که ملاحظه می‌شود «سوپاپ اطمینان نظام» بودن از معدود اعترافات درست عبدی است که عیناً در مورد باند فاشیستی انقلاب اسلامی نیز مصداق دارد. اینان نه اصلاح طلب هستند و نه اپوزیسیون نظام. برعکس خود از دلالات مظلمه ولایت و در دستگاه شکنجه از آمران و شکل‌دهندگان اصلی سیستمهای سرکوب بوده‌اند.

این باند شارلاتان، علاوه بر دزدیهای نجومی افرادش، مانند دزدیهای بهزاد نبوی در هنگام وزارت، با زد و بند با مقامات حکومتی توانسته است بیشترین امکانات دولتی را به خود اختصاص دهد. بهزاد نبوی خود گفته است: «یارانه‌های دولتی که منبع بسیار خوبی بود و ما در سال ۸۴ خوشبختانه به خاطر گسترش فعالیتهايمان، از نظر دریافت یارانه، در کشور رتبه دوم را کسب کردیم و دومین یارانه را دریافت کردیم» از طرف دیگر به رغم همه زد و بندهای سیاسی‌شان در بالا هیچ جایی در بین مردم پیدا نکرده‌اند. این مطرود بودن به قدری

چشم‌گیر است که سعید حجاریان، یار وفادار، و به گفته‌ی مخفی، شان روزی به طعنه نوشته بود که همهٔ اعضای سازمان در یک فولکس واگن جمع می‌شوند. خود بهزاد نبوی هم در مصاحبه با رادیو گفتگو، گفته است: «از سال ۷۰ که سازمان جدید شکل گرفت تا سال ۷۸ تقریباً هیچ عضو جدید نگرفتیم. اعضای سازمان همان استعفا دهندگان سازمان اولیه از جناح چپ و میانه بودند از سال ۷۸ تحت فشارهای بعد از دوم خرداد، گسترش محدود را براساس جذب نیروهای کیفی و فکری و بسیار، عضوگیری محدودی را شروع شد؛ به طوری که پس از ۷ سال تا به حال حدود ۲۰۰ عضو جدید گرفته است»

فصل چهاردهم

دلایان مظلّمه ولایت، چاکران سنگدل شکنجه

روزنامه همشهری در شماره سوم شهریور ۸۳ خود نوشت: «در دولت اول خاتمی، پاره‌یی از مدیران میانی حضور داشتند که برخی مفسران سیاسی، آنان را «دولت واقعی» می‌دانستند. مصطفی تاج‌زاده در وزارت کشور، محسن امین‌زاده در وزارت خارجه، هادی خانیکی در وزارت علوم، احمد بورقانی در وزارت ارشاد و فیض‌ا... عرب سرخی در وزارت بازرگانی در واقع «وزرای در سایه» دولت واقعی بودند». برای این که ماهیت «دولت واقعی» اصلاحات را بهتر بشناسیم بد نیست به اختصار به سوابق برخی از آنان که همگی سوابق امنیتی و اطلاعاتی و شکنجه‌گری دارند اشاره‌یی بکنیم:

بهزاد نبوی: هفت خطی تشنه قدرت

بهزاد نبوی نفر اصلی باند فاشیستی مجاهدین انقلاب اسلامی است. او به دلیل سوابق و ارتباطاتش سمت پدر خواندگی در این باند را داشته و دارد. شناخت او کمک زیادی به شناخت ماهیت اصلی این باند بی‌هویت و بی‌ریشه می‌کند.

نبوی خود را این گونه معرفی کرده است: «خانواده پدری من اهل سبزوار هستند و برخلاف پدرم که یک آدم غرب‌زده و روشنفکر مآب بود خانواده‌اش مذهبی و اکثراً متشرع بودند. اما پدر من به خاطر گرایش‌های روشنفکری نوع غربی نماز نمی‌خواند. مادرم اهل تبریز و از یک خانواده مسلمان ولی با تفکر غربی و از قشر کارمند و شرافتمند بود» (نشریه شاهد شماره ۱۲_ ۱۵ آبان ۶۰_ مصاحبه با بهزاد نبوی)

این بیان وضعیت خانوادگی، سرشار از ریاکاری و دروغ‌پردازی است. واقعیت این است که خانواده بهزاد یک خانواده به قول آخوندها «طاغوتی» بودند. پدرش با گرایش شدید سلطنت‌طلبی دکترای تاریخ داشت و کتابی به نام «از انقلاب مشروطه تا انقلاب سفید» نوشته بود. بعد از انقلاب راهی فرانسه شد و دیگر هرگز به ایران بازنگشت. مادر بهزاد نیز از زنان فعال حزب رستاخیز بود و رئیس انستیتو عالی پرستاری فیروزکوه. روشن است که هیچکدام اینها بالقوه جرمی برای نبوی محسوب نمی‌شوند. اما در پس این که او این قدر سعی در به رخ کشیدن نماز خواندن و یا نخواندن آنان دارد، هدف دیگری نهفته است.

واقعیت این است که خود بهزاد هم روشنفکری بود که ریشه و پایه و مایه مذهبی

نداشت. فعالیتهای سیاسی اش را هم در جبهه ملی (دوم و سوم) و جبهه دموکراتیک (در کنار انقلابی شهید مصطفی شجاعیان) آغاز کرد. بعد از سال ۵۴ در زندان و ضربه اپورتونیستی به سازمان مجاهدین خلق بود که بهزاد نبوی یکباره جلد عوض کرد و به مرتجعان گروید و از نزدیکان رجایی، رئیس جمهور ارتجاع، گردید. سابقه خانوادگی و فعالیت سیاسی نبوی باعث شده است که هیچگاه مورد اعتماد مرتجعان قرار نگردد. در واقع راز و رمز ریاکاریهای نبوی در این نکته نهفته است که او برای جا کردن خودش در دل ارتجاع ناگزیر از ریاکاری بیشتر است.

نبوی در زندان در حاشیه روابط و مناسبات مجاهدین قرار داشت. زیرا که او هیچگاه نه در ایدئولوژی و نه در استراتژی و تشکیلات با آنها وحدت نداشت. او از کسانی بود که به لحاظ سیاسی به حاکمیت امپریالیسم انگلیس معتقد بود و به لحاظ تشکیلاتی هم انتقاد مشخصش به مجاهدین این بود که چرا با مارکسیستها «وحدت تشکیلاتی» ندارند. (راقم این سطور از نزدیک در جریان مسائل تشکیلاتی او بوده است. نبوی مدت‌ها بدون این که خودش بداند در شاخه تحت مسئولیت من قرار داشت. در کتاب «روزهای راه راه، یادمانده‌های سالهای بند» چند صفحه‌ی تحت عنوان «رساله‌ی شدن یک هفت خط» درباره‌ی شخصیت و مناسبات او در زندان سیاه کرده‌ام) این قبیل اعتقادات، با اعتقادات مجاهدین تفاوت‌های بنیادی داشت. علاوه بر اینها او به لحاظ فردی و خصائل اخلاقی و انقلابی در وضعیتی نبود که با معیارهای مجاهدین برای عضوگیری تطبیق داشته باشد. بعد از ضربه اپورتونیستی سال ۵۴ نبوی همه‌ی اعتقادات گذشته خود، و مشخصاً «انتقادات»ی را به مجاهدین داشت از یاد برد. به طیف مرتجعان راست پیوست و از مریدان رجایی، رئیس جمهور ارتجاع، شد. در این دوره بود که برای اثبات صداقت! خودش شروع به رعایت شدید ظواهر مذهبی کرد. او در برخورد با مرتجعان نمی‌توانست سابقه رابطه خود را با مجاهدین منکر شود. لذا بهترین راه برای او این بود که با فرار به جلو خود را از «کادرهای فعال و آموزش دهنده» مجاهدین معرفی کند تا ضمناً نرخ خودش را برای ارتجاع، که بعداً هم حاکمیت را ربود، بالا ببرد. لذا نوشت: «آنها (مجاهدین) هم چون از بیرون زندان از من شناخت داشتند با من رابطه برقرار کردند من شروع کردم با مجاهدین خلق همکاری کردم که کم کم به صورت یکی از کادرهای فعال و آموزش دهنده آنها درآمد تا سال ۱۳۵۴ و حتی اوایل سال ۱۳۵۵ رابطه فعال با مجاهدین خلق داشتم یک مدتی رابط من با سازمان

موسی خیابانی و مدتی هم پرویز یعقوبی بود» (نشریه شاهد، شماره ۱۲_۱۵ آبان ۶۰ _ مصاحبه با بهزاد نبوی). نبوی همچنین ناگزیر بود برای توجیه وضعیت خودش بیشترین کینه‌ورزیهای ناجوانمردانه را در حذف مجاهدین اعمال کند. او در حذف مجاهدین از صحنه سیاسی جامعه در ماوراء راست‌ترین جناحهای فاشیستی آخوندی عمل می‌کرد. به طوری که صدای حتی جناحهای دیگر را هم در می‌آورد. نبوی انتقاد داشت که: «نهیضتیا در موقعی که قدرت را در دست داشتند از همه انحصارگرتر بودند. در تمام دوران حکومتشان یک نفر حزب اللهی را در مجموعه خود راه ندادند و فقط تپه‌های جبهه ملی و منافقین را راه می‌دادند». و اضافه می‌کند: «عده‌یی از آنها در شورای انقلاب دنبال این بودند که مسعود رجوی را شهردار تهران بکنند و وقتی ما راجع به اینها نظر منفی می‌دادیم می‌گفتند: شما می‌خواهید مسایل داخلی زندانتان را با آنها تسویه کنید». در همین رابطه بد نیست اشاره کنیم در آن سالها (۵۷_۶۰) بیشترین فشار روی مجاهدین بود. از پایین از طریق چماقداران و از بالا توسط بالاترین مقامات، حتی خود خمینی، تحت فشار قرار داشتند. بیشترین تقلبات و فشارهای علنی وارد می‌شد تا آنها مصدر هیچ کاری نباشند. حتی نماینده انتخاب شده‌شان در مجلس را هم خمینی نمی‌پذیرفت و حذف می‌کرد. محسن رفیقدوست به درستی گفته است: «ما در اول انقلاب مصمم بودیم آنها را به هیچ جای حکومت راه ندهیم و این به دلیل شناخت ما از اینها در زندان بود. معتقدیم اگر ما این کار را نمی‌کردیم، آنها ما را بیرون می‌کردند» (خبرگزاری دانشجویان ایران _ محسن رفیقدوست در جلسه مؤتلفه اسلامی) آخوند موسوی تبریزی هم که یکی از جلادان شناخته شده ارتجاع است و احکام بسیاری از شکنجه‌ها و تیربارانها را صادر کرده است اعتراف می‌کند: «در روزهای اول پیروزی انقلاب، تقریباً یک اجماع نانوشته بین مبارزین سنتی بازار، مؤتلفه، روحانیون مثل آقای بهشتی و آقای مطهری، نهضت آزادی مثل آقای بازرگان و آقای سبحانی... بود که از اینها (مجاهدین) استفاده نشود و هیچ کدام از گروهها اینها را برای گرفتن پست‌ها مطرح نکردند» (گفتگو با آیت‌الله سید حسین موسوی تبریزی، چشم‌انداز ایران، شماره ۲۲، مهر و آبان ۱۳۸۲) با وجود این نبوی می‌گوید: «در عین حال جمهوری اسلامی با سازمان برخورد جذبی می‌کرد و شورای انقلاب به مسعود رجوی پیشنهاد شهرداری تهران را داد که رجوی ظاهراً آن را نپذیرفته بود و در عوض اصرار داشتند که در کمیته‌های مرکزی انقلاب اسلامی حضور داشته باشند.

به یاد دارم قبل از ماجرای غیبت مرحوم طالقانی، فردی از نزدیکان ایشان به دیدار بنده در کمیته مرکزی آمد و اعتراض داشت که چرا از این نیروهای خوب و بچه مسلمان و انقلابی (اعضای سازمان مجاهدین خلق) در دستگاهها استفاده نمی کنید؟ من به ایشان گفتم در تمام دستگاهها که از اینها دارد استفاده می شود. در همه دستگاههای دولتی و صدا و سیما همه جا حضور دارند و مشکلی ندارند. می گفت چرا در کمیته مرکزی به کار نمی گیرید؟ من صریحاً پاسخ دادم کمیته مرکزی دیگر جایی نیست که از این جریان، که ما یک مقدار عمیقتر آن را می شناسیم، بتوان استفاده کرد. (سایت یاری نیوز ۱۸ شهریور ۸۷_ سخنان بهزاد نبوی در مورد شهید رجایی).

طرفه آن که با وجود این همه خوشقصی و خوشخدمتی به ارتجاع، مرتجعان باز هم به او نمی توانستند اعتماد کامل کنند. به ویژه حوادثی همچون انفجار ۸ شهریور ۶۰ در نخست وزیری بسیاری از رقبیان را برانگیخت تا به تسویه حساب با او و باند مربوطه اش بپردازند.

در آن ماجرا نبوی با کمال وقاحت بر صحنه تلویزیون ظاهر شد و به دروغ مدعی شد که رجایی و باهنر کشته نشده اند. این دروغگویی رسوایی بسیار زیادی برای نبوی بار آورد به طوری که مجبور شد با سرهم کردن دروغهای دیگر آن را توجیه کند. مثلاً یکبار مدعی شد: «فردای آن روز قرار بود محاصره آبادان شکسته بشود. این اولین عملیات تهاجمی از سلسله عملیاتی بود که نیروهای ما بعد از آن شکستها و عقب نشینیهای اولیه، در آن پیروزی به دست آوردند. در هیأت دولت عنوان شد برای این که به این عملیات خدشه وارد نشود ما نباید اخبار واقعه را فعلاً به طور دقیق منعکس کنیم. بنده آن زمان سخنگوی دولت بودم و خبرنگار رادیو و تلویزیون در حضور هیأت دولت با من مصاحبه کرد. من یکبار مصاحبه را انجام دادم و تقریباً همه حاضران بر این عقیده بودند که مصاحبه خوبی نبوده و چهره من غمگین بوده است. توصیه کردند مصاحبه دیگری بکنم. نهایتاً در مصاحبه‌یی که به تأیید جمع رسید، اظهار داشتم حادثه‌یی اتفاق افتاده و رجایی و باهنر جراحاتی برداشته اند و در بیمارستان هستند و امیدواریم بهبود پیدا کنند. انفجار هم خفیف بوده است. مصاحبه پخش شد تا روحیه رزمندگان خراب نشود و البته بعدها همین مصاحبه وسیله‌یی شد برای متهم کردن بنده به شرکت در توطئه قتل شهید رجایی» (سایت یاری نیوز ۱۸ شهریور ۸۷_ سخنان بهزاد نبوی در مورد شهید رجایی).

این کشاکش به حدی بالا گرفت که خمینی ناگزیر از دخالت مستقیم شد و دستور بایکوت ماندن پرونده‌یی را داد که مؤتلفه برای جناح رقیبش درست کرده بود. اما بعد از مدتی باز هم شروع به تکمیل پرونده کردند. این بار به طور خاص لاجوردی به میان آمد و تکمیل پرونده را به عهده گرفت. هلاکت لاجوردی فرصت نداد تا او آن چه را که می‌خواست انجام دهد اما وصیت نامه‌اش و آن چه که دربارهٔ باند نبوی نوشته است بسیار پر معنا و هشدار دهنده است. لاجوردی نوشته بود: «خدایا تو شاهدی چندین بار با عناوین مختلف، خطر منافقین انقلاب را، همانها که التقاط به گونه منافقین خلق، سراسر وجودشان را و همه ذهن و باورشان را گرفته و همانا ریاکارانه برای رسیدن به مقصودشان دستمال ابریشمی بسیار بزرگ به بزرگی مجمع الاضداد به دست گرفته‌اند، هم رجایی و باهنر را می‌کشند، هم به سوگشان می‌نشینند، هم با منافقین خلق پیوند تشکیلاتی و سپس ۰۰۰ برقرار می‌کنند، هم آنان را دستگیر می‌کنند و هم برای آزادیشان و اعطای مقام و مسئولیت بدانان تلاش می‌کنند و از افشای ماهیت کثیف آنان سخت بیمناک می‌شوند، هم در مبارزه علیه آنان (و در حقیقت برای جلب رضایت مسئولین و نجات بنیادی آنان) خود را در صف منافق کشان می‌زنند و هم در حوزه‌های علمیه به فقه و فاهت روی روی می‌آورند تا مسیر فقه را عوض کنند) به مسئولین گوشزد کرده‌ام. گفته‌ام که خطر اینان (منافقین انقلاب) به مراتب زیادتر از خطر منافقین خلق است چراکه علاوه بر همه شیوه‌های منافقانه، منافقین سالوسانه در صف حزب اللهیان قرار گرفته، صفوف مقدم را غاصبانه به تصرف خود درآورده‌اند به گونه‌یی که عملاً عقل و اراده منفصل برخی تصمیم گیرندگان قرار گرفتند» (از وصیتنامه لاجوردی)

به هر حال نبوی بعد از آزادی از زندان و بعد از پیروزی انقلاب مسئولیتهای مختلفی در نهادهای حکومتی گرفت.

از ابتدای انقلاب تا اواسط سال بعد از پیروزی در شورای مرکزی کمیته‌های انقلاب اسلامی بود و مسئولیت گزینش آن را به عهده داشت.

در همان سال عضو شورای سرپرستی صدا و سیما شد و پس از تشکیل کابینه رجایی سمت وزیر مشاور در امور اجرایی را به خود اختصاص داد. در سالهای ابتدایی جنگ مسئول ستاد بسیج اقتصادی کشور و سخنگوی دولت بود. نبوی ریاست هیأت ایران در مذاکره با آمریکا پیرامون ختم غائله گروگانگیری و و عقد قرارداد الجزایر را به

عهده داشت.

او همچنین مسئولیت اجرای مصوبه مجلس شورای اسلامی در مورد گروه‌گانه‌های آمریکایی و هماهنگی بین دولت و نیروها و نهادهای مسلمان و در خط امام را عهده‌دار بود. اضافه بر اینها مسئولیت بررسی و تحقیق در مورد مسائل سیاسی و اجتماعی و رسیدگی به بحرانهای مملکتی و ایجاد هماهنگی برای مقابله با آنها را نیز به عهده داشت. او همچنین سالها بر کرسی وزارت صنایع سنگین تکیه زد. علاوه بر اینها او مسئولیتهای مختلف دیگری را هم به عهده داشت که بسیاریشان امنیتی و اطلاعاتی بود. فی‌المثل او «مسئولیت بررسی و تحقیق در مورد مسائل سیاسی و اجتماعی و رسیدگی به بحرانهای مملکتی و ایجاد هماهنگی برای مقابله با آنها را نیز به عهده داشت». او همچنین از اعضا مؤثر نهاد «مطالعات استراتژیک ریاست جمهوری» بود و به طور همزمان به عنوان مشاور خاتمی در وزارت ارشاد کار می‌کرد. پس از روی کار آمدن خاتمی و انتخابات مجلس نبوی نیابت ریاست مجلس را به عهده گرفت. او همچنین عضو هیأت مدیره مس شهید باهنر و شرکت ایران خودرو و مدیر عامل شرکت پتروپارس بود.

اما اگر کسی فکر کند نبوی فقط به سیاست توجه دارد و زد و بند با جناحها و مقامات بالا اشتباه کرده است. این مسائل او را از عاقبت‌اندیشی مادی برای خودش غافل نکرده است. از گوشه و کنار صداهایی بلند شده است که نشان می‌دهد نبوی از رقیبان مؤتلفه خود و سایر جناحهای «چپ و راست مدرن و سنتی» در معاملات ضدملی و دزدی و غارت چیزی کم ندارد.

مثلاً روزنامه قدس (۳ اردیبهشت ۸۰) فاش می‌کند: «او (بهزاد نبوی) رئیس هیئت مدیره شرکت پترو پارس، بزرگترین شریک پروژه‌های وزارت نفت و واسطه حدود ده میلیارد دلار قرارداد بیع متقابل شرکت‌های خارجی با این وزارتخانه نیز می‌باشد...» هفته نامه یا لئارات از جناح مقابل برخی از مسئولیتهای نان و آب دار نبوی را برمی‌شمرد: «اگر نگاهی گذرا به لیست اسامی اعضای هیأت مدیره برخی شرکتها و واحدهای صنعتی کلان بیفکنیم؛ خواهیم دید که اکثر آنها، مستقیم یا با واسطه در تیول سازمان مجاهدین انقلاب قرار دارند. در این جا تنها به نمونه‌هایی اشاره می‌گردد و بخش مهمتر، به وقتی مناسب‌تر واگذار می‌شود... شرکت پتروپارس، «بهزاد نبوی» (رئیس هیئت مدیره)، شرکت مس سرچشمه، «بهزاد نبوی» (عضو هیئت مدیره)، شرکت مپنا،

«بهزاد نبوی» (عضو هیئت مدیره) شرکت فرآب، «بهزاد نبوی» (عضو هیئت مدیره) شرکت نیرو و محرکه، «مهدی نیکدل» (مدیر عامل)، «بهنام شریفی» (عضو هیئت مدیره) شرکت ایران اشتارد، «علی سخی» (قائم مقام) شرکت محور سازان و شرکت صدرا سامسونگ، «ابوالفضل قدیانی» (عضو هیئت مدیره) و... (هفته نامه یا لئارات الحسین _ ۲۰ تیر ۸۰) و نویسنده کتاب شنود اشباح در صفحه ۲۹۵ کتاب خود یک قلم از معاملات ضدملی نبوی را افشا می کند: «به دنبال امضای بیانیه‌های الجزایر و امضای دستورالعملهای اجرائی در آخرین روز حکومت کارتر، حدود ۸ میلیارد دلار از دارائیهای ایران، از بانک فدرال رزرو نیویورک و شعب خارجی بانکهای امریکائی، به حساب امانی نزد بانک انگلیس منتقل شد... (جمعاً ۷ میلیارد و ۹۵۵ میلیون دلار). از طرف دیگر، ۱ میلیارد و ۴۱۸ میلیون دلار در یک حساب امانی، جهت پرداخت مبلغ مورد اختلاف در مورد سپرده‌های ایران نزد مؤسسات بانکی امریکا، مسدود شد. نتیجه این که از مبلغ ۷/۹۵۵ میلیارد دلار، کمتر از ۳ میلیارد دلار، در مرحله اول به ایران منتقل شد... از مبلغ ۱ میلیارد و ۴۱۸ میلیون دلار نیز مبلغ ۸۰ میلیون دلار به ایران بازگردانده شد»

این ابعاد مختلف زد و بند و سرکوبگری و دزدی و غارت از نبوی چهره‌ی مافیایی می‌سازد. سایت «یه خبر» (از جناح مقابل نبوی) در ۴ بهمن ۸۱ نوشت: «بخش امنیتی سازمان مجاهدین انقلاب به ریاست بهزاد نبوی دست به شنود گسترده مکالمات تلفنی مسئولان نظام زده است» ما از کم و کیف این ماجرا خبر نداریم. اما تجربه نشان داده است که برای بی ریشه‌هایی چون بهزاد نبوی همه چیز مجاز است. و این البته ویژگی همه فاشیستها نیست. فاشیستهای معتقدی بوده‌اند که حداقل برای اعتقادات خود احترام قائل بوده و در گاز گرفتن پستان مادرانشان گاهی تردید کرده‌اند. در مقابل امثال نبوی، وقتی که آنها را می‌بینیم باید به احترام کلاه از سر برداریم.

محسن آرمین: بازجوی شقی، تروریست توطنه‌گر

محسن آرمین سخنگوی باند فاشیستی مجاهدین انقلاب اسلامی است. او از اعضای گروه صف بود و در کنار محمد بروجردی و حسین صادقی و عطریانفر این گروه را در اواخر دوره شاه بنیان گذاشته بودند.

آرمین از دانشجویان رشته الکترونیک در دانشگاه علم و صنعت بود. اما در سالهای

بعد رشته خود را تغییر داد. به ادعای خودش، او تحصیلاتش را در رشته الهیات ادامه داد و دکترای خود را از دانشکده «امام اوزاعی» در لبنان گرفت.

آرمین از جمله کسانی بود که بعد از انقلاب به مشاغل و پستهای مختلفی رسید. مدیریت کل مطبوعات، معاون دفتر پژوهشها و برنامه‌ریزی وزارت ارشاد، ریاست مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها، مدیر عامل بنیاد اندیشه اسلامی و رایزن فرهنگی رژیم در لبنان از جمله این پستها بوده است. او مدتها به عنوان کارشناس فرهنگی کار می‌کرد و در انتخابات مجلس ششم و از اعضای هیأت رئیسه مجلس شورای رژیم بود. آرمین در مجلس نایب رئیس کمیسیون امنیت و سیاست خارجی بود.

در تشکیلات بانده مجاهدین انقلاب نیز آرمین مسئولیت کمیته ایدئولوژی را به عهده داشت و اکنون نیز سردبیر نشریه عصر ما، ارگان رسمی سازمان، است.

اما هیچکدام این مشاغل هویت اصلی او را فاش نمی‌کند.

آرمین شکنجه‌گری شقی، در بند ۲۰۹ اوین، بوده که از شکنجه برادر خود نیز دریغ نکرده است. حسین فدایی، از دیگر بازجویان بند ۲۰۹ و از اعضای سابق مجاهدین انقلاب اسلامی، در مصاحبه‌یی با خبرگزاری فارس رژیم وقتی از بند ۲۰۹ اوین صحبت می‌کند آرمین را از جمله بازجویان آن بند برمی‌شمرد و می‌گوید: «اداره بخش اصلی بند ۲۰۹ زندان که بند منافقین بود زیر نظر دادستانی و سپاه بود و کارهای اصلی را بچه‌های سازمان بر عهده داشتند من و آقای آرمین و آقای ذوالقدر و دیگر بچه‌ها با هم بودیم» (خبرگزاری فارس رژیم، در ۱۵ بهمن ۸۷) همچنین در کتاب شنود اشباح (نوشته رضا گلپور صفحه ۷۲۹) که از کتابهای منتشر شده در ایران است از قول شاهد «ع» می‌خوانیم: «... زمانی که در اوین بودیم، غالباً بچه‌های مجاهدین انقلاب، بازجوییهای موفق و مورد اعتماد داشتند. ... مجاهدین دو سری معروف بودند. مجاهدین خلق که منافقین باشند و مجاهدین انقلاب. «محسن [آرمین]» مجاهد انقلاب بود. برادرش (فکر می‌کنم «محمود») با مجاهدین خلق بود... حالا منظورم این بود که «آرمین» شخصاً برادرش را تعزیر می‌کرد تا اطلاعات بدست بیاره...». حال به لیست منتشر شده از اسامی قتل عام شدگان در کتاب قتل عام زندانیان سیاسی (صفحه ۲۵) مراجعه کنیم. در برابر شماره ۱۷ این لیست می‌خوانیم: محمود آرمین محل تولد تهران، سن ۲۶ ساله، تحصیلات متوسطه، در ۱۲ مرداد ۶۷ در گوهردشت خلق آویز شده است. همچنان که ملاحظه می‌شود محسن آرمین از قاتلان و شکنجه‌گران برادر خود (محمود) بوده

است. و حال میزان ریاکاری و دغلکاری را ببینید همان شکنجه‌گر سفاک بند ۲۰۹ اکنون سنگ اصلاحات را به سینه می‌زند و در ذم اقتدار گریان می‌گوید: «اقتدار گریان افرادی هستند که برای تثبیت قدرت خود همه کاری می‌کنند و از هر فرصتی استفاده می‌کنند. حتی از دین نیز استفاده ابزاری می‌کنند تا قدرشان تثبیت شود» (آفتاب نیوز _۱۴ بهمن ۸۷).

قسمت دیگری از اعترافات حسین فدایی، در مورد آرمین را مرور کنیم: «در زندان، بند ۲۰۹ که منافقین بودند یک اختلاف بروز کرده بود که شاید کمتر گفته شده باشد، این بود که عده‌یی از دستگیر شدگان تواب شدند و اعلام همکاری کردند آقای آرمین و دوستانشان پیشنهاد داشتند که توابها بچه‌های زرنگی هستند بیایند عضو سازمان مجاهدین انقلاب شوند این یکی از نقاط اختلافی ما بود و ما مخالف بودیم که البته آقای آرمین و دوستانشان نتوانستند در مقابل نیروهای فقهتی سازمان کاری انجام دهند» ما در گذشته، دربارهٔ محسن آرمین، سخنگوی باند فاشیستی مجاهدین انقلاب اسلامی، اندکی نوشته بودیم. ولی این جا بد نیست به یک مورد از ریاکاری امثال آرمین اشاره کنیم. در سال ۸۲ وقتی شورای نگهبان طرح منع شکنجه را رد کرد همین محسن آرمین هارت و پورت زیادی کرد. به طوری که بی بی سی (۲۷ مرداد ۸۲) گفت: «محسن آرمین نایب رئیس کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس پیش از به تصویب رسیدن این طرح به خبرنگاران گفته بود که اصلاحاتی که برای تأمین نظر شورای نگهبان در این طرح ایجاد شده راه را برای شکنجه در زندانهای کشور باز گذاشته و اگر این طرح این گونه به تصویب برسد لکه ننگی در کارنامه مجلس ششم است».

اما آرمین تنها بازجو و شکنجه‌گر اوین نبوده است. او یک تروریست توطئه‌گر است. او نقش فعالی در طرح ترور یاسر عرفات داشت.

آرمین از فرماندهان سپاه و عضو شورای فرماندهی سپاه پاسداران در لبنان بود. یعنی «رایزن فرهنگی رژیم در لبنان» بودن پوش فعالیت‌های تروریستی او بود. در آن دوران گروه‌های مخالف صلح فلسطین و اسرائیل، در دمشق جلسه‌یی داشتند و در آن جلسه ترور عرفات را مورد بحث قرار دادند. جلسه بعد این توطئه در تهران برگزار گردید و اسامی نفرات ایرانی شرکت کننده در آن عبارت بود از: «محسن آرمین؛ محسن رضایی، فرمانده وقت سپاه پاسداران رژیم؛ علی البهائی البور عنصر اطلاعاتی سفارت

رژیم در بیروت؛ محمد حاتمی، مسئول حزب الله در ترکیه؛ هاید کریتیان، عطاالله مهاجرانی مسئول کمیته فلسطینی در ایران؛ احمد نشیان، مسئول سرویسه‌های اطلاعاتی سپاه پاسداران؛ محمد رفسنجانی، برادر هاشمی رفسنجانی؛ منشر طالع، مسئول بخش اروپای سرویسه‌های اطلاعاتی ایران؛ اسماعیل کمال، مسئول آموزشی کمپهای حماس؛ یحیی حاجی اسلام، از سرویسه‌های اطلاعاتی؛ محتشمی، وزیر پیشین کشور» (نشریه مجاهد شماره ۴۰۱_۲۰ مرداد ۷۷)

مصطفی تاجزاده: چپ‌نمایی با ارتباطات مشکوک

مصطفی تاجزاده از چهره‌های معروف و جنجالی باند مجاهدین انقلاب اسلامی است. او از دانشجویان خارج کشوری بود که بعد از پیروزی انقلاب به این باند پیوست. بنا به آن چه که خودش گفته تا سال ۶۰ سمت دولتی نداشت و «به فعالیت‌های سیاسی _تشکیلاتی مشغول» بود. از آن‌جا این نوع فعالیت باند مزبور در آن سالها اسم مستعار توطئه علیه گروه‌های دیگر است می‌توان حدس زد که تاجزاده به چه کارهایی مشغول بوده است. حسین فدایی، هم‌سازمانی سابقش از او، در کنار محسن آرمین در زندان اوین نام می‌برد. خبرنگار فارس از او می‌پرسد: «آرمین و تاجزاده بازجو بودند؟» و فدایی پاسخ می‌دهد: «بله، آقای آرمین از بازجوها بودند آقای تاجزاده بیشتر در تحلیل مسایل سیاسی بودند» (خبرگزاری فارس _ ۱۵ بهمن ۸۷) معنای حرف فدایی روشن است. آرمین بازجویی شلاق به دست، و تاجزاده «تواب ساز» مشغول بود. در سالهای بعد هم او مثل بقیه دوستانش مدتی به وزارت ارشاد رفته و مدیر کل مطبوعات و بعد هم مدیر کل رایزنی‌های فرهنگی در خارج کشور شد. در دوران وزارت خاتمی هم معاون امور بین الملل وزارت ارشاد بوده است. تاجزاده در دوران ریاست جمهوری خاتمی به معاونت سیاسی وزارت کشور، چه در وزارت عبدالله نوری و چه در وزارت موسوی لاری، رسید. او به رغم تمام مواضعش در مقابله با رقیبان سیاسی باندش، از طریق همسرش، فخرالسادات محتشمی پور، با راست‌ترین افراد شناخته شده آنان ارتباط دارد. یادآوری می‌کنیم که پدر همسر تاجزاده، محمود محتشمی‌پور، از اعضای هیأت مؤتلفه است و پسر خاله‌اش پاسدار حسین صفار هرندی، از نزدیکان حسین شریعتمداری در کیهان و وزیر ارشاد کابینه احمدی نژاد، است. آخوند علی اکبر محتشمی‌پور، عضو مجمع روحانیون مبارز، نیز پسر عموی

خانم هستند.

محسن امین زاده: امنیتی چی سنگدل و نادم

محسن امین زاده از مؤسسين سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی است. امین زاده از دانشجویان فعال پیرو خط امام بود و در تسخیر سفارت آمریکا نقش داشت. او در زمان وزارت ریشه‌ری از مدیران ارشد وزارت اطلاعات، معاون اطلاعات خارجی، بود و سپس به وزارت خارجه منتقل و در سمت معاونت آسیا و اقیانوسیه وزارت امور خارجه مشغول شد. او در زمان ریاست جمهوری خاتمی مدتی هم معاون مطبوعاتی وزارت ارشاد رژیم بوده است. سایت سپهر که متعلق به جناح‌های مقابل جناح امین زاده است نوشته است: «از دوران او به عنوان یکی از امنیتی‌ترین دوران این معاونت یاد می‌شود...» (سایت سپهر ۱۱ آبان ۸۶). او همچنین نماینده دولت در شورای نظارت بر سازمان صدا و سیما بود. امین زاده در سال‌های اخیر تضادهایش با باندهای رقیب تشدید شده است و در نتیجه، معترضان دست روی وضعیت رسوای رژیم می‌گذارند و می‌گویند: «ما امروز شاهد بدترین موقعیت در صحنه بین‌المللی پس از پیروزی انقلاب هستیم»

هاشم آقاجری: مرتجع و مدعی

آقاجری استاد دانشگاه است و دستگیری و صدور حکم اعدامش او به خاطر سخنرانی‌اش مدتی سر و صدای زیادی کرد. او به اتفاق محسن آرمین مسئولیت «کمیته ایدئولوژی» باند خودشان را داشته است.

گویاترین معرفی را آقاجری در مورد خودش، در نامه‌یی که به شورای نگهبان، نوشته کرده است: «تأسیس انجمن اسلامی دانش آموزی و انجمن اسلامی جوانان آبادان در سال‌های ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹ و مبارزه فکری و سیاسی با انجمن ضدبهاثیت (حجتیه) در سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۴، حضور فعال در جنبش‌ها و مبارزات دانشجویی اسلامی، عضویت در انجمن اسلامی دانشجویان پس از سال ۱۳۵۴، دفاع ایدئولوژیک از اسلام در برابر گروه‌ها و ایدئولوژی‌های غیراسلامی و مارکسیستی که منجر به دو نوبت بازداشت و شکنجه و زندان اینجانب در سال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ شده است، عضویت در گروه‌هایی از قبیل دفتر تحکیم وحدت، انجمن اسلامی مدرسین دانشگاه‌ها و... گوشه‌یی دیگر از

کارنامه پس از انقلاب اینجانب است». چیزی که آقاجری مشخص نکرده این است که یک نفر حجتیه‌یی که عضو انجمن اسلامی هم هست و در بوجوه مبارزه با شاه، کارش مقابله با «گروهها و ایدئولوژیهای غیر اسلامی و مارکسیستی» بوده است، چه ضرری برای شاه و ساواک داشته که در ساله ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶، بازداشت و شکنجه شده است؟

یک شکنجه‌گر چگونه خود را لو می‌دهد و همکارانش را افشا می‌کند؟ در سی امین سالگرد انقلاب ضدسلطنتی مطبوعات و رسانه‌های رژیم با افراد مختلفی مصاحبه کرده و خاطرات و برداشتهایشان را منعکس کردند. یکی از این نفرات فردی بود به نام حسین فدایی آشیانی. قبلاً نام او در ردیف اعضای گروه بدر که به اتفاق ۶ گروه دیگر سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی را به وجود آوردند آمده بود. بعدها نیز به عنوان نماینده مجلس و سخنگوی «اصولگرایان» شناخته شده بود. اما فدایی در مصاحبه خود فاش می‌کند که در دهه ۶۰ از بازجویان بند ۲۰۹ اوین بوده است. علاوه بر آن تعدادی از همدستان خود را نیز لو می‌دهد. در پایان بحث خود برای شناخت دقیقتر از شخصیت یک شکنجه‌گر نظام آخوندی که بعدها نماینده مجلس شده و بر کرسی بسیاری مسئولیتهای دیگر تکیه زده است بد نیست مصاحبه او را مرور کنیم:

حسین فدایی یک بازجو و شکنجه‌گر لو نرفته بند ۲۰۹ اوین است. او طی یک فقره مصاحبه با خبرگزاری فارس رژیم، در ۱۵ بهمن ۸۷، نه تنها خودش، که تعدادی از همدستانش را لو داده است. تا این جای قضیه ما یک تشکر به ایشان بدهکار هستیم. اما برای کسانی که شکنجه‌گر تازه لو رفته را نمی‌شناسند توضیح مختصری لازم است تا بدانند در رده بندی شکنجه‌گران «نظام آخوندی» در کجا قرار می‌گیرد.

حسین فدایی آشیانی متولد ۱۳۳۴ در شهر ری. و الان دبیرکل جمعیت ایثارگران انقلاب اسلامی است. او طی ۳۰ سال حاکمیت آخوندها همواره بر مسندهای مختلفی تکیه داشته است. نماینده دوره هفتم از تهران، شمیرانات و اسلامشهر، عضو کمیسیون اصل نود مجلس شورای اسلامی، معاون مرکز مطالعات بنیاد مستضعفان و جانبازان از جمله آنان است. او در سایت شخصی خودش، مقدار بیشتری اطلاعات از این که چکاره بوده را داده است:

رئیس هیات مرکزی نظارت بر انتخابات شوراها (۱۳۸۵)
_ عضو ستاد مبارزه با فساد از طرف مجلس شورای اسلامی
_ موسس دفتر ملاقات مردمی در جنوبی ترین نقطه تهران
_ پیگیری پرونده‌های مفاسد اقتصادی و مسؤل کار گروه مبارزه با فساد در کمیسیون
اصل ۹۰
_ همکاری نزدیک با مرکز پژوهشهای مجلس شورای اسلامی برای تقویت علمی
مصوبات مجلس
_ عضو کمیسیون تطبیق مجلس
_ مؤسس جهاد سازندگی، کمیته‌های انقلاب اسلامی و انجمنهای اسلامی کارخانجات
شهرستان ری
_ فرماندهی ستاد فوریت‌های جنگ قرارگاه موقت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
_ معاون مرکز جهانی علوم اسلامی
_ مدیر کل بنیاد مستضعفان و جانبازان استان تهران
_ نایب رئیس هیات مدیره فروشگاههای زنجیره‌یی رفاه
هریک از سمتهای فوق به وضوح نشان می‌دهد که با یک «آدم» معمولی سر و کار
نداریم. زیرا بسیار روشن است که در رژیم آخوندی تا کسی قائلتاق و شارلاتان نباشد،
و تا دزد و کلاش نباشد، هیچ یک از سمتهای فوق را نمی‌تواند اشغال کند. اما ما
را در این جا با دزدیهای او کاری نیست. او در همین وب سایت خودش، خودش را
«مؤسس گروه اسلامی با مشی فرهنگ سیاسی و مسلحانه علیه رژیم طاغوت» معرفی
کرده و مدعی شده است که به خاطر مبارزاتش دوبار در زمان شاه دستگیر شده و بعد
از انقلاب هم «از اعضاء مؤسس سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» بوده است.
در این دو سه نکته اندکی دقت کنیم:
در مورد تأسیس «گروه اسلامی با مشی فرهنگ سیاسی و مسلحانه علیه رژیم طاغوت»
یادآوری می‌کنیم که حسین فدایی از اعضای گروهی به نام «بدر» بود که با همگنان
خود سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی را به وجود آوردند. بعد از اندک مدتی با آنها
اختلاف پیدا کرد و به طیف «انصار حزب الله» پیوست و علی‌الحساب از آن موضع
حرف می‌زند
اولین سؤال خبرنگار، کوبیدن میخ روحانیت است. «آیا در هنگام تاسیس گروه

توحیدی بدر با روحانیت مشورت کردید؟» فدایی جواب می‌دهد: «وقتی برای تشکیل گروه گرد هم آمدیم با شهید بزرگوار روحانی مبارزه حضرت حجه‌الاسلام و المسلمین شاه آبادی ارتباط برقرار کرده از شرایط کشور تحلیل داشتیم و تحلیل خود را بیان کردیم و بیشترین ابهامان هم در مورد وضعیت سازمان مجاهدین خلق بود». یعنی معلوم می‌شود که پس از جریان اپورتونستی سال ۵۴ اساساً در رابطه با سازمان به سراغ آخوند شاه‌آبادی می‌روند. و بعد از مشورت با او «در این فضا برای این که ثابت کنیم مجاهدین واقعی هنوز در صحنه باقی هستند ما فکر کردیم گروهی به اسم سازمان توحیدی خلق ایران تاسیس کنیم». در جای دیگر برای جلوگیری از هرگونه ابهامی تأکید می‌کند: «محوریت کارمان مرجعیت امام و روحانیت بود و در مرحله بعد مبارزه مسلحانه را در دستور کار داشتیم» بعد باز هم تأکید می‌کند «فعالتهای ما اکثراً فرهنگی و روشنگری بود». اما از آنجا که مبارزه مسلحانه کردن پایه و مایه‌یی می‌خواهد که امثال فدایی ندارند همیشه اتفاقی می‌افتد و حادثه‌یی رخ می‌دهد. این بار رژیم طاغوت به اهالی شمیران نوحمله و تعدادی خانه را خراب می‌کند. این است که فدایی و دوستان علی‌الحساب «مبارزه مسلحانه» را فراموش می‌کنند و «به این مناسبت اطلاعیه‌یی بدون برنامه‌ریزی قبلی از طرف برخی افراد گروه صادر و منتشر شد و برای این که این اطلاعیه دارای اسم باشد، دوستان نوشتند "گروه توحیدی رضایی" که برخی از دوستان با این نام دستگیر و بازداشت شدند و عملاً گروه لو رفت و از مسیر سازمان توحیدی مجاهدین خلق ایران خارج شد». جای دیگر مصاحبه لو داده است که اصلاً جعل اسم و رسم و سازمان تراشیدن برای خودشان یک حرفه بوده است و می‌گوید: «ما به اسمهای مختلف مثل ابوذر، مقداد و... اطلاعیه می‌دادیم. پای اطلاعیه‌هایی که چاپ می‌کردیم هر دفعه یک اسم می‌گذاشتیم. این بار که اطلاعیه به نام گروه توحیدی رضایی بود دستگیر شدیم و عده‌یی تصور کردند که اسم گروه ما، "رضایی" است»

این کاریکاتور مضحک از یک گروه که مثلاً می‌خواسته با شاه مبارزه مسلحانه کند تنها نشانه سفاقت امثال فدایی نیست. قائلتاقی این جاست که طرف دکان دو نبشی باز کرده است که نمی‌داند چطوری از دو طرف بخورد. هم نان مبارزه مسلحانه را بخورد و هم مقبول روحانیت و امام باشد! هریک از این دروغها و شارلاتان بازیها جنبه‌یی از شخصیت یک بازجوی سالهای بعد را نمایش می‌دهد. ادامه دهیم تا بیشتر روشن شود:

«بعد از مدتی تصمیم گرفتیم وارد فاز نظامی شویم و در این راستا چندین عملیات را طراحی کردیم و قبل از انجام هر کاری از آقای شاه‌آبادی صلاح و مشورت می‌کردیم، در سالگرد ۱۵ خرداد تصمیم داشتیم در یک روز حدود ۱۰۰ مکان را منفجر و به آتش بکشیم. قبل از انجام این کار از آقای شاه‌آبادی سؤال کردیم ایشان ۳-۲ روز فرصت خواستند بعد جواب آوردند که حضرت امام راضی نیستند؛ امام برای دولت مالکیت قائل است و این خسارت بر اموال عمومی است. ما به دنبال علت هم نبودیم، گفتند که امام موافق نیست ما هم انجام ندادیم». فدایی رگبار دروغ را ادامه می‌دهد. «در یک روز حدود ۱۰۰ مکان را منفجر و به آتش» کشیدن یک اغراق خنده دار هم نیست. چیزی است که فقط آدم را نسبت به شخصیت خالی بند و چشم دریده‌یی به اشراف می‌رساند که مطلقاً برای خواننده خود شعوری قائل نیست. به هر حال به روایت فدایی، حضرات از عملیات مسلحانه کوتاه می‌آیند و مبارزه با طاغوت را در حد اعلامیه نوشتن بسنده می‌کنند. بعد هم دستگیر می‌شوند. خودش می‌گوید: «دو ماه زندان انفرادی بودیم، بعد آزاد شدیم و فعالیتهای خود را گسترش دادیم» حالا معنای گسترش را می‌خواهید بدانید؟ «در گروه تناثر ما نمایشنامه‌اش مردم را نسبت به ظلم حاکم تحریک می‌کرد» و «گروههای دیگری را برای انجام فعالیتهای تبلیغاتی بر علیه رژیم سازماندهی کرده بودیم. برنامه گسترده‌یی هم برای توزیع اطلاعیه‌های حضرت امام (ره) داشتیم» روشن است صد عملیات مسلحانه به کجا ختم شد؟ ولی بالاخره آن چه که نباید اتفاق بیفتد، می‌افتد و حضرات در دام ساواک گرفتار می‌شوند: «یکی از دوستان بدون هماهنگی گروه» در سربازی اسلحه‌یی را از اسلحه‌خانه می‌دزدد و لو می‌رود و «بعد از لو رفتن این ماجرا عده‌ای فرار کردیم». به زبان ساده بگوییم یک نفر که اصلاً ربطی به حضرات نداشته کاری کرده (والا حتماً جلویش را می‌گرفتند) و اینها از ترس فرار می‌کنند و بعد دستگیر می‌شوند. بعد از این داستانسرایی سیر جریانات جنبه مضحک‌تری را به خود می‌گیرد. یاهوهای فدایی هیچ حد و حصری را نمی‌شناسد. مثلاً می‌گوید در شیراز دستگیر شده‌اند بعد یادش می‌رود و خاطرات زندانش را از اوین ادامه می‌دهد. یا مدعی می‌شود که از سال ۵۶ تا بهمن ۵۷ بدون دادگاه و محاکمه در زندان باقی مانده‌اند و «تا روز ۲۲ بهمن ۵۷ که مردم درب زندان را شکستند ما را آزاد کردند» در حالی که همه می‌دانند آخرین دسته زندانیان سیاسی در ۳۰ دی ۵۷ از زندان آزاد شدند و بعد از آن اصلاً زندانی سیاسی وجود نداشت که

در ۲۲ بهمن آزاد شود.

رگبار دروغهای پهلوان پنبه‌خالی‌بند و قالتاق در زندان ادامه می‌یابد. «آن زمان پشت سر هم مردم را از تظاهرات و راهپیمایی می‌گرفتند و به بند می‌آوردند منافقین هم از این افراد عضوگیری می‌کردند لذا ما هم در بند منافقین شروع به افشاگری و عضوگیری کردیم و برای همین منافقین با ما درگیر شدند» کسانی که در آن سالها در زندان بودند به خوبی می‌دانند که این یاوه مطلقاً نمی‌تواند صحت داشته باشد. «درگیری با مجاهدین» در آن ایام و آن هم در زندان اصلاً وجود خارجی نداشت برای همین هم «بازجو بعد از این ارتجاع» توضیح نمی‌دهد که کی با کی درگیر شد و عاقبت ماجرا به کجا رسید؟ یک قدم بعد فدایی ادعایی می‌کند که فقط از کسانی که رابطه‌های شناخته شده و لو رفته با ساواک داشتند بر می‌آید. او گفته است: «اگر چه در ظاهر مجاهدین خلق، همکاری رسمی با ساواک نداشتند اما در عمل به واسطه این آدمها قصد داشتند مشی بچه‌های مبارز را از همراهی با روحانیت جدا کنند تا با مجاهدین خلق همراه شوند» ملاحظه می‌کنید که جرم مجاهدین از ابتدا چه بوده است؟ اما در ادامه، این لجن‌پراکنی رذیلانه می‌آید که: «ساواک قبل از آزادی به صورت غیر متعارف آقای ابریشمچی را به بند ما آورد حال آن که طبق قاعده خودشان باید برای آزاد کردن، او را به سلول انفرادی می‌بردند. ما متوجه شدیم ساواک و سازمان مجاهدین خلق توطئه‌یی را طراحی کرده‌اند» البته همه می‌دانند، و بعدها هم بیشتر لو رفت که چه کسانی در هماهنگی با ساواک این بند و آن بند می‌رفتند و در خفا با رسولی و منوچهری (بازجویان ساواک) فالوده می‌خوردند و عاقبت هم در جشنهای «رفع خطر از جان اعلیحضرت»، سپاس گویان تا توبه تلویزیونی هم پیش رفتند. اما به هر حال الان در زمانه‌یی هستیم که سنگ را بسته‌اند و سگ، آن هم از نوع شکنجه‌گر انصار حزب‌اللهی‌اش، رها است. یعنی پاچه ورمالیده‌های بی‌چشم و رویی مثل فدایی هرچه از دهانشان در بیاید می‌گویند.

از جمله وقتی صحبت به مسعود رجوی می‌رسد دیگر عنان از دست می‌دهد و چنان با کینه و مملو از غیظ به دروغپردازی می‌پردازد که حتی خبرنگار سوال کننده هم غرق حیرت می‌شود. خبرنگار از او پرسیده است: «در زندان اوین، با مسعود رجوی نیز برخوردی داشتید؟» و او جواب داده است: «من کمر درد داشتم، بهداری زندان تصمیم گرفت مرا به بیمارستان ۵۰۴ ارتش برود با ماشینی که دور تا دور آن بسته بود

رفتیم. یک نفر دیگر را دستبند زده و کنار من بود متوجه شدم مسعود رجوی است. مجاهدین خلق در زندان تبلیغ می کردند که روحانیون مرتجع هستند دلیلشان این بود که روحانیون با نگهداران زندان گفتگو و خوش و بش دارند در حالی که ما نباید با اینها مراوده و صحبت داشته باشیم! اما در خفا به گونه‌ی دیگر رفتار می کردند در ماشین مسعود رجوی با نگهداران دل می داد و قلوه می گرفت و یکسره در حال گفتگو بود. با وی داخل ماشین یکسری حرفهای مبارزاتی رد و بدل کردیم و وارد بیمارستان شدیم، قد بنده بلندتر از رجوی بود. چشم بسته روی صندلی نشسته بودیم. مسعود رجوی بلند شد چون دستبندمان مشترک بود من هم مجبور شدم بایستم. بعد متوجه شدم که چشم او باز بوده که توانسته اطراف را ببیند، ایستاد و با یک سرهنگ مشغول صحبت شد یادمان است که آن سرهنگ هم قد کوتاهی داشت»

آش به قدری شور، و در واقع بی نمک، است که خبرنگار هم متوجه فضاخت دروغ می شود و می پرسد: «چگونه متوجه شدید؟ با چشم بسته چطور او را دیدید؟» اما فدایی که در پرووی و دریدگی چیزی کم ندارد بلافاصله جواب می دهد: «لباس بلوزم (!) را روی سرم انداخته بودند که جایی را نیستم چون از نظر قد و اندازه از آن دو نفر بلندتر بودم چون دستبندمان مشترک بود من هم مجبور شدم بایستم و توانستم آنها را ببینم» جای دیگر دروغی سر هم می کند که دیگر نیاز به اثبات ندارد. فقط کافی است شنونده، مثل انصار حزب الله، نباشد تا بداند اصلاً چنان واقعه‌ی اتفاق نیفتاده است. خبرنگار از او می پرسد: «شما در خاطراتتان ذکر کرده‌اید که شاهد بازدید وزیر دادگستری آمریکا به همراه هیأتی از زندان و گفتگوی رجوی با آنها بوده‌اید این اتفاق در چه سالی بود و رجوی در بین آنها چه سخنانی را بیان کرد؟» در حالی که همه می دانند آمریکا اصلاً وزیر دادگستری نداشته و همین الان هم ندارد که به ایران بیاید و به زندانها هم سر بزند. منظور فدایی رمزی کلارک، دادستان سابق آمریکا است، که به ایران آمد ولی به زندانها راه نیافت. ولی فدایی کوتاه بیا نیست. لذا می گوید: «در سال ۵۷ بود. بحث حقوق بشر کارتر مطرح شده بود و هیأتی از آمریکا بودند که به سرپرستی وزیر دادگستری آمریکا برای بازدید از زندانها آمده بودند که از زندان قصر نیز دیدن کردند. در اتاق بزرگی همه جمع شدند مسعود رجوی صحبت کرد و گفت "ما چیزی نمی‌خواهیم مردم ما یک حکومت دموکراتیک مثل حکومت شما می‌خواهند»

فدایی در قسمت دیگری از مصاحبه خود هم به ملاقاتش با محسن مخملباف، و موضع‌گیریهای ساواکی پسند او اشاره می‌کند و می‌گوید: «آن روزها آقای مخملباف را به میان ما آوردند ایشان می‌خواست به ما ثابت کند که مجاهدین خلق منحرفند چون خودش از مجاهدین خلق جدا شده بود اما گروه دیگری هستند که خوبند اما با مجاهدین خلق نیستند. افکار این گروه متأثر از فکر شریعتی است مثل دار و دسته بهزاد نبوی» طرفه آن که چند ماه بیشتر نمی‌گذرد که با همین محسن مخملباف و بهزاد نبوی، فدایی یک سازمان واحد تشکیل می‌دهند که هسته اولیه شکنجه‌گران بند ۲۰۹ اوین و واحد اطلاعات سپاه بعدی خواهد بود.

در ادامه دروغهای شاخدار و بی‌شاخ، به دزدیده شدن انقلاب توسط امثال فدایی و روحانیت! می‌رسیم. وقتی خمینی یک ضرب رهبری انقلاب را بالا می‌کشد و تازه طلبکار هم هست و اختیاراتش را بیشتر از هر رسول و امامی می‌داند شارلاتانهای بی‌مایه‌یی همچون فدایی چرا جمع نشوند و گروه واحدی تشکیل ندهند و بعد وارد اوین و بند ۲۰۹ نشوند و به شغل بازجویی و شکنجه‌گری نپردازند؟ این است که می‌گوید: «روز اول و دوم که آزاد شدیم از طرف افرادی که قبلاً مبارز بودند پیغام آوردند که امام از پاریس پیغام داده‌اند گروههای مسلمان مبارز ایران یک گروه شوند، گفتند ۲-۳ ماه است ما این کار را آغاز کرده‌ایم شما هم بیایید، ما در جواب گفتیم چه کسی گفته؟ گفتند امام پیغام داده، آقایان شهید بهشتی، شهید مطهری، هاشمی، جلال‌الدین فارسی و محمدمنتظری نیز خبر را تأیید کردند و ما هم به صحت گفتار آنها اعتماد کردیم. بعد برای شکل دادن سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی اقدام کردیم، اسم گروه توحیدی بدر را این جا روی خود گذاشتیم» ملاحظه می‌کنید که گذشته از خمینی که اصولاً درکش از «سازمان و تشکیلات» در حد درست کردن ترشی هفت بیجار و یا خم رنگری است، نوجه‌ها و پامنبریهای هفت خطی از قبیل این جانور هم در سازمان تراشی اصلاً کم نمی‌آورند. این است که از هیچ، به معنای واقعی کلمه هیچ، با شارلاتان بازی تمام هفت گروه! را روی هم می‌ریزند و از آن طرف «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» را بیرون می‌کشند و برای آنها هم که نمی‌دانند یکی از هفت گروه تشکیل دهنده را «بدر» می‌خوانند که البته سابقه عملیات مسلحانه و ... هم داشته است! در حالی که با اعترافات فدایی مشخص می‌شود که اصلاً چنان گروهی وجود خارجی نداشته است و فقط بعد از پیروزی انقلاب است که قارچی به اسم

«گروه بدر» از زمین می‌روید. جالب این که انگلهایی که به اعتراف خودشان کاری جز جعل سازمان و گروه نداشتند و تمام مبارزه‌شان ضدیت با مجاهدین بوده است مدعی می‌شوند: «آنها نقشی در انقلاب نداشتند اما مدعی رهبری بودند»

حالا اگر از فدایی یا هریک از اعضای این باند فاشیستی بدانم پرسید که علت اصلی روی هم ریختن چند خرده گروه از مجموعه مفتخواران و بریده‌های سیاسی و کسانی که زمانی زیر چتر مجاهدین قرار داشتند و بعد هم رفته بودند دنبال زندگی‌شان و مرتجعان لو رفته چیست؟ فدایی بی‌رودربایستی پاسخ می‌دهد: «سازمان مجاهدین انقلاب در روشنگری بسیار مؤثر بود در شناسایی گروه فرقان و خشکاندن ریشه آن (توجه شود به معنای خشکاندن ریشه که همان دستگیری و شکنجه و اعدام است) نقش اصلی را داشت. وقتی مجاهدین خلق در مقابل نظام، مشی مسلحانه پیش گرفت، دستور جلسه شورای اجرایی سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی مبارزه با این گروه‌ها بود»

بعد هم اضافه می‌کند: «من در رابطه با مجاهدین خلق پیشنهاد کردم ظرفیت نیروهای سازمان مجاهدین انقلاب را برای مقابله با منافقین بگذاریم. بعضیها مثل آقای خیلی موافق نبودند می‌گفتند ممکن است سازمان متلاشی شود اما بالاخره سازمان تصمیمات خوبی گرفت همکاریهای خوبی با سپاه و دادستانی انجام داد اداره بخش اصلی بند ۲۰۹ زندان که بند منافقین بود زیر نظر دادستانی و سپاه بود و کارهای اصلی را بچه‌های سازمان بر عهده داشتند من و آقای آرمین و آقای ذوالقدر و دیگر بچه‌ها با هم بودیم. افراد دیگری هم دورادور در جریان بودند» این جا دیگر گل حرفهای فدایی است. اعتراف صریح و آشکار به بازجویی و شکنجه‌گری. آن هم در بند ۲۰۹ اوین. آن هم نه تنها به شکنجه‌گری خودش که افشا کردن برخی دوستان قدیم. از قبیل آرمین و ذوالقدر! در این قسمت دعوا بر سر دروغگویی نیست. دعوا بر سر کم گفتن است. زیرا مطالب و اعترافات به قدری صریح و روشن است که اصلاً نیازی به توضیح ندارند. ما قسمتی را نقل می‌کنیم و قضاوت را به شما وامی‌گذاریم:

«فارس: آقای (بهزاد) نبوی بازجو بود؟

فدایی: خیر، در جریان بود ولی از نزدیک درگیر کار نبود

فارس: آرمین و تاج‌زاده بازجو بودند؟

فدایی: بله، آقای آرمین از بازجوها بودند آقای تاج‌زاده بیشتر در تحلیل مسایل سیاسی

بودند.

فارس: آغا‌جاری (آقا‌جری)، صادق نوروزی، سلامتی بازجو بودند؟
فدایی: از همه گروه‌های سازمان به طور غیرمستقیم یا مستقیم با این کار درگیر
بودند»

ملاحظه می‌کنید که فدایی چگونه همدستان سابق خودش را، از آرمین و تاج‌زاده تا سلامتی (دبیر کل فعلی مجاهدین انقلاب اسلامی) تا صادق نوروزی و آقا‌جری که در بازجویی‌ها و شکنجه‌ها شرکت داشتند افشا می‌کند. همان کسانی که بعد از سالهای ممتد شکنجه‌گری و خیانت، لباس اصلاح طلبی پوشیدند و در زیر عبای خاتمی کثیف‌ترین جنایتها را در وزارت اطلاعات مرتکب شدند.

در پایان مصاحبه، فدایی به بروز اختلاف و درگیری بین اعضا و انشعاب و تعطیلی و اضمحلال باند اشاره کرده است. علت‌هایی که فدایی برای این وضعیت فجیع برشمرده بسیار مسخره است. مانند ازدواج بهزاد نبوی با زنی که «از لحاظ ظاهری و حجاب با بچه‌ها تفاوت داشت» و... اما در واقع این فلاکت، و دلالت مظلومه شدن آنها یک دلیل بیشتر ندارد و نمی‌تواند داشته باشد. این باند فاشیستی از اول هم هیچ گونه مشروعیت تاریخی نداشت و ندارد. چه آن موقع که در بالاترین مصادر امنیتی و شکنجه‌گری بیشترین خوش رقصیها را برای مرتجعان می‌کرد و چه الان که در زیر قبا و عبای خاتمی و شیادان دیگری همچون او ساز اصلاحات کوچک کرده است هیچ ریشه و پایه و مایه‌یی ندارد. و بی دلیل نیست که پس از بیست سی سال فعالیت و سوءاستفاده از بیشترین امکانات دولتی هنوز به قول دوست و همکارشان سعید حجاریان، همه شان در یک فولکس واگن جای می‌گیرند.

اسناد

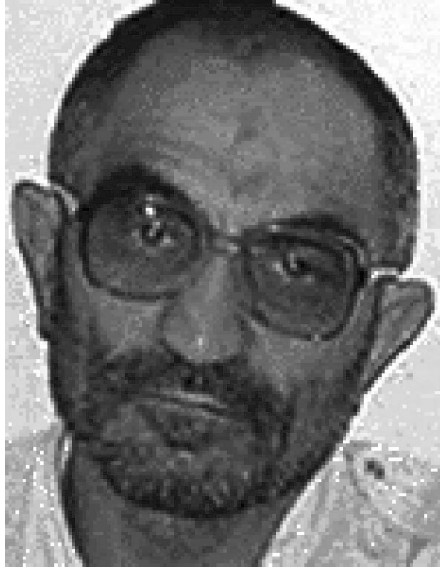
و

عكسها



نماهای مختلف از اوین، شکنجه‌گاه مادر

بوف شوم، سردار خیم اسدالله لاجوردی

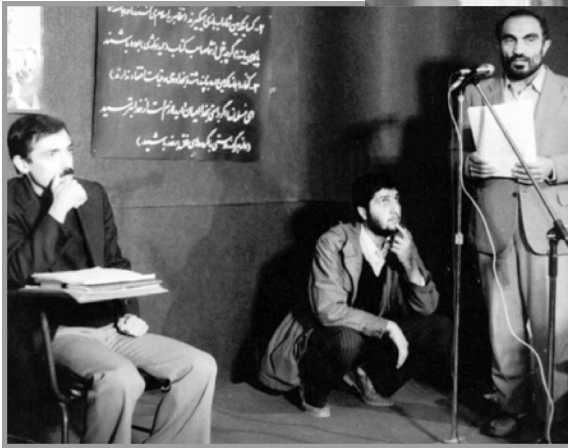


به دستور لاجوردی پاسداران ناصر رضوانی را وادار به خوردن مدفوع خودش کردند. او تعادل روانی خود را پس از شکنجه توسط این دار و دسته از دست داد. برادری به نام عباس بغدادی را با آمپول هوا شکنجه کردند. نعره‌هایی که عباس می کشید برای هر شنونده‌یی غیر قابل تحمل بود. گوش حسین سماواتیان را با میخ سوراخ کردند. سوزن داغ زیر ناخن برادر دیگری فرو کردند. (از گزارش یک زندانی _ صفحه ۱۹۳ کتاب)



لاجوردی و آیت الله محمدی گیلانی و دو تن از جلادان اوین در یکی از دادگاههای انقلاب در سال ۶۰

بوف شوم،
در کنار
مغز توطئه‌گر
چماقداران
آخوند محمدحسین
بهشتی



سردر خیم
اسدالله لاجوردی
در سمت دادستان
انقلاب اسلامی
در دادگاه
مجاهد شهید
محمد رضا سعادت‌تی

اعلام مرگ او از رادیو و
تلویزیون و رسانه‌های رژیم
موجی شگفت از شادمانی را به
وجود می‌آورد. دامنه این موج
منحصر به اسیران و زندانیان
سیاسی نیست و تنها خانواده‌های
قربانیان را در بر نمی‌گیرد. حتی
کسانی که ادعایی در سیاست هم
ندارند از هلاکت «قصاب اوین»،
«آیushman ایران» و دهها لقب از
این دست به رقص آمده‌اند.



مراسم تدفین لاجوردی از کنار مجلس در
عکس تعدادی از نمایندگان مجلس و اعضای
هیأت مؤتلفه دیده می‌شوند

تاریکخانه جایی بود حدود یک‌در یک و نیم متر که هیچ منفذی به‌خارج نداشت. به‌بهانه‌های مختلف، مثل این که چرا قرآن بلند خوانده‌ای، یا چرا گفته‌ای غذا کم است، یا چرا گفته‌ای آب حمام سرد است، بچه‌ها را می‌بردند آن‌جا و یک هفته توی این تاریکخانه‌ها نگاه می‌داشتند. دقیقاً زمانی را برای کابل‌زدن انتخاب می‌کرد که قبلش هشدار داده بود که همه بشقابها را برای آماده کنند. بعد به‌جای این که توزیع کنند، لاجوردی در سلولها را باز می‌کرد. یکی یکی زندانیان را می‌کشید وسط سالن و شروع به‌زدن می‌کرد. یا مثلاً تعدادی از خواهران را از بندهای خواهران می‌آورد جایی که ما هم صدای داد و فریادشان را بشنویم و با کابل می‌زد. (از گزارش یک زندانی - صفحه ۱۹۵ کتاب حاضر)



بوف شوم، در میان انبوه محافظانش



لاجوردی در کنار آخوند زم و یک نفر دیگر



لاجوردی در کنار آخوند محسن دعاگو (سمت راست) مسئول شعبه ۱۲ بازجویی دادستانی اوین



لاجوردی برای این که زندانیان را آلوده کند، می‌گفت هر کس توبه کرده و راست می‌گوید باید به جوخه برود و ثابت کند. (از گزارش یک زندانی)



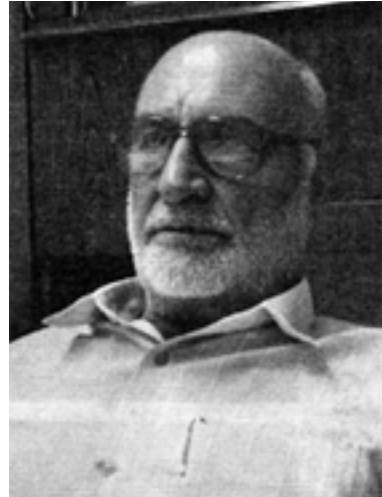
لاجوردی به اتفاق احمد قدیریان و چند تن از شکنجه‌گران دیگر اوین در جبهه جنگ ضد میهنی ایران و عراق

اونه تنها خودش پنج بار به جبهه‌های جنگ ضد میهنی می‌شتابد که بسیاری از همکارانش را هم با خود به جبهه می‌برد. علاوه بر آنها، بسیاری از «توابان» را، که نام مستعار درهم شکستگان شکنجه‌های خودش هستند، راهی «جبهه‌های حق علیه باطل» می‌کند و تعداد بسیاری از آنان را به کشتن می‌دهد. با وجود این که خودش گفته بود: «همه باید تواب شوند و گرنه حکم همه طبق گفته امام اعدام است». اما خائنانی را هم که آزمایش درهم شکستگی خود را بارها و بارها داده‌اند در شب آخر ریاستش در اوین جمع می‌کند. شام مفصلی به آنها می‌دهد و فردا صبح همه‌شان به جوخه تیرباران می‌سپارد. (از صفحه ۱۹۶ کتاب حاضر)

تی چند از بازجویان و شکنجه‌گران زندان اوین



حاج احمد قدیریان، فرمانده گروه
ضربت دادستانی اوین



محمد داوودآبادی با نام مستعار
مهرآئین بازجوی شعبه ۷ اوین



هادی خامنه‌ای، برادر ولی فقیه ارتجاع
و عضو هیأت بررسی شکنجه در زندانها
خود از بازجویان اوین بود



محمد شریعتمداری، وزیر بازرگانی
کابینه خاتمی، از بازجویان شناخته
شده شعبه ۲۰۹ اوین

ابوالفضل حاج حیدری
با نام مستعار حسنی
از بازجویان بند
زندان اوین و فرمانده
جوخه تیربارانها



شورای مرکزی کمیته امداد خمینی (از راست به چپ)
حمیدرضا ترقی، حسین انواری، سیدرضا نیری، حبیب‌الله
عسگر اولادی و ابوالفضل حاج حیدری

ابوالفضل حیدری در زندان از نزدیکان و پیروان عسکر اولادی بود، و همراه او در مراسم رفع خطر از جان شاه، که در بین زندانیان به مراسم «سپاس شاهنشاه» معروف بود شرکت کرد و شامل عفو ملوکانه! قرار گرفت و در بهمن ۱۳۵۵ آزاد شد. او که قبل از زندان بارفروش بازار بود، بعد از آزادی به باند لاجوردی پیوست و به اتفاق برادر دیگرش به نام عزیز حاج حیدری و پسر خواهرشان به نام محمد حاج حیدری در اوین به شکنجه‌گری پرداختند. بنا به برخی گزارشهای موجود، حسنی، فرماندهی جوخه‌های اعدام در اوین را به عهده داشته‌است.

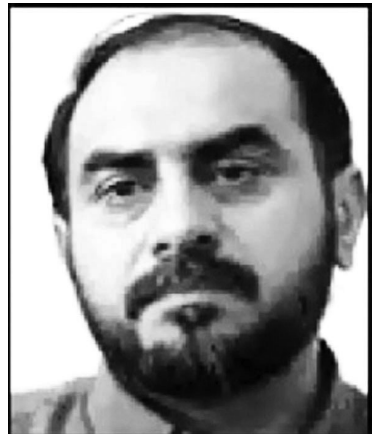
(از صفحه ۱۳۸ کتاب حاضر)



عزت شاهی (معروف به مطهری)
مسئول کمیته مرکز میدان بهارستان

یکی از بچه‌ها را صدا کردم، گفتم: فوراً اتاق را آماده کنید! تخت را حاضر کنید! شلاق کلفتی بیاورید و بعد گفتم بیاید این دختر را بلند کنید ببرید و ببندید به تخت.

یک دفعه این دختر هول شد و گفت: چه کار می‌کنید؟ گفتم: تو فکر کردی ما دو سه تا سیلی به تو می‌زنیم و ولت می‌کنیم، نه این خبرها نیست، این روحانی که آمد پیش تو حاکم شرع بود، قبلاً که نمی‌زدیم حکم نداشتیم، ولی الان از او حکم شلاق تو را گرفته‌ایم، دیگر تو چه حرف بزنی و چه حرف نزنی فرقی نمی‌کند، باید صد ضربه شلاق بخوری، یا الله پاشو برو آن اتاق». (خاطرات عزت شاهی شماره ۷۴)



حسن رحیم‌پور ازغندی از بازجویان
زندان اوین

حسن رحیم‌پور ازغندی: با نام مستعار حیدر از بازجویان اوین در دهه ۶۰ بود. او در اوین همپای حسین شریعتمدار از نوع بازجویان «تواب ساز» به حساب می‌آمد. رحیم‌پور در کنار کار اصلی‌اش به نوشتن مقالات به اصطلاح روشنفکری نیز پرداخته‌است باندهای فاشیستی رژیم می‌خواهند او را در برابر مخالفان به عنوان یک تئورسین معرفی کنند.

آخوند محسن دعاگو
مسئول شعبه ۱۲ بازجویی زندان اوین
امام جمعه شمیران،
و عضو ارشد جامعه روحانیت مبارز



آخوند محسن دعاگو، همراه با خامنه‌ای
و تعدادی از آخوندهای حکومتی

«...آقای لاجوردی مسئولیت شعبه ۱۲ دادرسی انقلاب اسلامی تهران را به من داد. پس از آن من با نام مستعار «محمدجواد سلامتی»، رئیس این شعبه شدم و کار رسیدگی به پرونده‌ها را شروع کردم. در شعبه ۱۲، سه نفر زیر نظر من کار می‌کردند. در آن زمان سه محافظ داشتم» (از خاطرات آخوند محسن دعاگو_صفحه ۱۱۰ کتاب حاضر)



رفت یزادن پرست، همسر فکور (اکبر کبیری، رئیس زندان اوین) (صفحه ۲۱۹ از کتاب حاضر)



حاج مهدی کربلایی معاون داخلی زندان اوین و رئیس فعلی زندان فردیس کرج. او از عناصر بازاری باند لاجوردی بود و به فساد و دزدی شهره زندانیان بود



دکتر شجاع‌الدین شیخ‌الاسلام وزیر بهداری شاه در خدمت لاجوردی

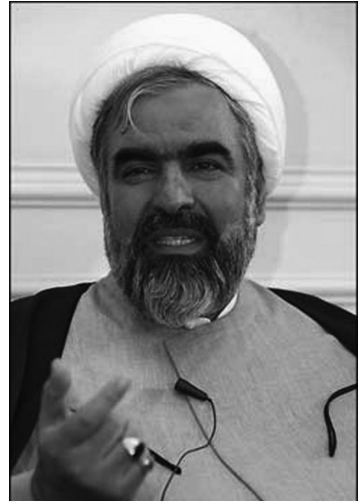


قاضی حداد (حسن زارع دهنوی) از دادیاران زندان اوین

سه یار دبستانی مدرسه حقانی



مصطفی پورمحمدی از اعضای هیأت
مرگ در قتل عام زندانیان سیاسی



روح‌الله حسینیان (خسرو خوبان)
مدافع صریح قتل‌های زنجیره‌یی

روح‌الله حسینیان، در کنار مصطفی
پورمحمدی و غلامحسین اژه‌ای، سه
آخوند دبستانی مدرسه حقانی و سه تن از
چهره‌های مخوف و مافیایی نظام کشتار
و شکنجه رژیم آخوندی طی سالیان
متمادی بوده‌اند.

(از صفحه ۳۰۹ کتاب حاضر)



محسنی اژه‌ای وزیر اطلاعات کابینه
احمدی‌نژاد و از مسئولان اصلی قتل
عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷

آخوند هادی غفاری، از بازجویان شعبه زندان اوین



آخوند هادی غفاری هم یکی از بازجویانی بود که در اوین مرتکب جنایات بی حدی و به خصوص در مورد زنان اسیر شد. البته او هر چند در رذالت و دریدگی هیچ از لاجوردی کم نداشت اما جزء باند او نبود. او که در فاصله سالهای ۵۷ تا ۶۰ از سران چماقداری و حمله به میتینگها بود از قبل دزدیهای بسیار کلانش در بنیاد الهادی به پول و پله بسیاری رسید و در سالهای بعد نماینده مجلس شد. این اواخر هم جزء اصلاح طلبان شده و برای باند حاکم شاخ و شانه می کشد. (از صفحه ۱۲۹ کتاب حاضر)



حسین شریعتمداری بازجوی توابع
ساز و تیولدار ولایت مؤسسه کیهان
حسین فدایی آشیانی، بازجوی
بند ۲۰۹ اوین و نماینده مجلس

«من بعد از انقلاب چون در دفتر سیاسی سپاه بودم، بعضی وقتها پیش می‌آمد که بعضی از سران گروهها دستگیر می‌شدند یا قرار می‌شد با آنها صحبت شود، افرادی می‌رفتند و با آنها صحبت می‌کردند، از جمله من... در جلسات زیادی می‌رفتم، چه به صورت فردی و چه به صورت گروهی با آنها صحبت می‌کردیم... حتی من خودم به آنها می‌گفتم که شما اگر نگرانید، می‌توانید سؤالهایتان را با دست چپ بنویسید و مستقیم هم آن را به ما ندهید، آن را در گوشه‌ی بگذارید، یکی از نگهبانها آن را بیاورد...»

(حسین شریعتمداری، در گفتگو با خبرگزاری رژیم (ایستا) از صفحه ۲۹۷ کتاب حاضر)

«من در رابطه با مجاهدین خلق پیشنهاد کردم ظرفیت نیروهای سازمان مجاهدین انقلاب را برای مقابله با منافقین بگذاریم. بعضیها مثل آقای خیلی موافق نبودند می‌گفتند ممکن است سازمان متلاشی شود اما بالاخره سازمان تصمیمات خوبی گرفت همکاریهای خوبی با سپاه و دادستانی انجام داد اداره بخش اصلی بند ۲۰۹ زندان که بند منافقین بود زیر نظر دادستانی و سپاه بود و کارهای اصلی را بچه‌های سازمان بر عهده داشتند من و آقای آرمین و آقای ذوالقدر و دیگر بچه‌ها با هم بودیم. افراد دیگری هم دواورد در جریان بودند»

(از مصاحبه حسین فدایی با خبرگزاری فارس از صفحه ۳۸۰ کتاب حاضر)

«من بعد از انقلاب چون در دفتر سیاسی سپاه بودم، بعضی وقتها پیش می‌آمد که بعضی از سران گروهها دستگیر می‌شدند یا قرار می‌شد با آنها صحبت شود، افرادی می‌رفتند و با آنها صحبت می‌کردند، از جمله من... در جلسات زیادی می‌رفتم، چه به صورت فردی و چه به صورت گروهی با آنها صحبت می‌کردیم... حتی من خودم به آنها می‌گفتم که شما اگر نگرانید، می‌توانید سؤالهایتان را با دست چپ بنویسید و مستقیم هم آن را به ما ندهید، آن را در گوشه‌ی بگذارید، یکی از نگهبانها آن را بیاورد...»

(حسین شریعتمداری، در گفتگو با خبرگزاری رژیم (ایستا) از صفحه ۲۹۷ کتاب حاضر)



معیری پس از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ طبق بیلانی که خودش به سپاه ارائه کرده، نزدیک به ۲۰۰ دانشجو را شخصاً دستگیر و اغلب آنها را به جوخه‌های اعدام سپرده است. براساس گزارشهای موثق معیری مستقیماً در اعدام مجاهدین شرکت می‌کرد.

علیرضا معیری، از شکنجه‌گری در واحد اطلاعات سپاه و اعدام دانشجویان تا سفارت و تروریسم پاسداران تعدادی از عناصر خود را به وزارت خارجه فرستاد تا آنان با استفاده از پوشهای دیپلماتیک بتوانند سیاستهای رژیم را پیگیری کنند. یکی از این عناصر معیری بود. او با دستور صریح خمینی مأموریت ترور مسعود رجوی در پاریس را به عهده گرفت و قرار شد به عنوان کاردار سفارت رژیم به فرانسه برود. (از صفحه ۳۳۰ کتاب حاضر)

انتقال یک مهره آزمایش پس داده اطلاعاتی به وزارت امور خارجه و گرفتن پستهای حساس و کلیدی یک انتقال ساده و بی پیرایه نبود. این انتقال زمانی صورت گرفت که هنوز وزارت اطلاعاتی به وجود نیامده بود... سپاه



محمد سعیدی، معاون برنامه‌ریزی و امور بین‌الملل سازمان انرژی اتمی رژیم از بازجویان اوین



ناصر سارمدی
سفیر رژیم در تاجیکستان
از بازجویان اوین

سه تن از یاران کابینه شکنجه!



منوچهر متکی، شکنجه‌گری که تروریست و بعد وزیر امور خارجه شد

منوچهر متکی جنایتکار درسالهای پس از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، همراه با همکاران جنایتکارش دهها نفر را در محوطه سپاه پاسداران، لب دریا، در جنگل، در زمینهای کشاورزی و باغهای اطراف شهرستان بندرگز اعدام کردند. (از صفحه ۲۵۶ کتاب حاضر)

عبدالرضا مصری، وزیر رفاه و تأمین اجتماعی کابینه احمدی نژاد،

دادیار دادرسی انقلاب اسلامی کرمانشاه، از شکنجه‌گران زندان دیزل آباد کرمانشاه



رحیم مشایی، معاون احمدی نژاد. عضو واحد اطلاعات سپاه پاسداران

«مسئول مناطق بحرانی» وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران در زمان ریاست جمهوری سیدعلی خامنه‌ای و وزارت محمدی ریشهری»





حمید ماهی صفت
(دلکک آخوندها)

طیف گسترده شکنجه‌گری حتی پهنه‌های طنز و هنر را نیز در برمی‌گیرد. حمید ماهی صفت یک دلکک (رژیم اسمش را گذاشته کم‌دین) است که به «مستر بین ایرانی» (ران تکینسون) معروف شده است. او به اعتراف خودش برای یک اجرای نیم ساعته حقوق یک ماه یک وزیر، یعنی ۵۰۰ هزار تومان، دستمزد می‌گیرد. ماهی صفت در مصاحبه‌ی با روزنامه شرق که متن کاملش در خبرنامه گویا (۳۰ اردیبهشت ۸۳) منتشر شده به صراحت در پاسخ این سؤال که «آیا شما حاضرید یک نفر را شکنجه کنید؟» می‌گوید: «بله، من شخصاً حاضر کسی را که به این مملکت خیانت کند، شکنجه کنم».

(از صفحه ۱۰۴ کتاب حاضر)



صادق آهنگران
(نوحه خوان خمینی)

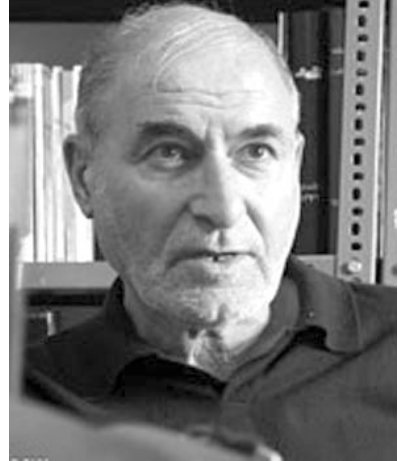
«شکنجه‌گرانی هم که به ظاهر شلاق به دست نداشتند اما کارها و اعمالشان بیشتر از دهها شکنجه‌گر مازندان را شکنجه کرده است. به طور مشخص منظورم کسی است که به «بلبل خمینی» معروف است، حاج صادق آهنگران، کسی است که با خواندن نوحه‌های آن‌چنانی هر زندانی و اسیری را شکنجه کرده است. خمینی از همه چیز، ابزاری برای شکنجه ساخت. حتی نوحه‌خوانی این فرد شکنجه بود صدای او در وقت و بی وقت بیشتر از شلاقهای لاجوردی ما را آزار می‌داد»

(از صفحه ۱۰۴ کتاب حاضر)

بازجویان بند ۲۰۹ و مجاهدین انقلاب اسلامی



بهزاد نبوی و سعید حجاریان
پس از ترور حجاریان
توسط باند رقیب



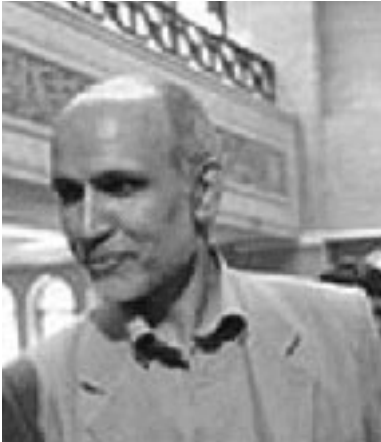
بهزاد نبوی، پدرخوانده باند فاشیستی
مجاهدین انقلاب اسلامی



سعید حجاریان بنیانگذار وزارت
اطلاعات آخوندی

«یادت نرود که در آن سالها چگونه
مجاهدین را دسته‌دسته توی خیابان اعدام
می‌کردی و البته کار خوبی هم می‌کردی»
(در جریان رسوایی قتل‌های زنجیره‌یی، حسین
شریعتمداری خطاب به سعید حجاریان _ از
صفحه ۲۷۳ کتاب حاضر)

بنیانگذاران و طراحان اصلی وزارت اطلاعات آخوندی



خسرو تهرانی، مسئول نهاد

اطلاعات نخست وزیری

«با تعدادی از دوستان نشستیم و اولین طرح تشکیل سیستم اطلاعاتی مملکت را در دوران مجلس اول ریختیم. طرح را به آقای مرتضی الویری، که نماینده و هم‌خط سیاسی مان در مجلس بود، دادیم.

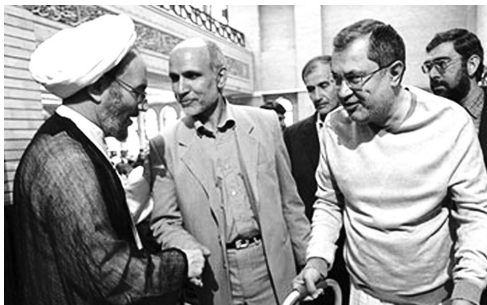
(سعید حجاریان - از صفحه ۲۷۶ کتاب حاضر)



علی ربیعی، مشاور امنیتی خاتمی



علی ربیعی و خسرو تهرانی



سعید حجاریان، خسرو تهرانی و آخوند یونسی وزیر اطلاعات کابینه خاتمی

سه تن از فرماندهان ارشد سپاه که در شکنجه نقش مستقیم داشته‌اند



پاسدار محسن رضایی، فرمانده سپاه

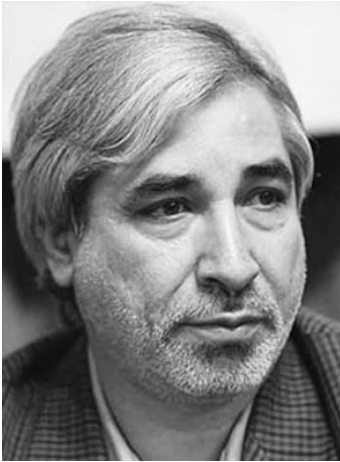


پاسدار محسن رفیق‌دوست
از بازاریان باند مؤتلفه، اولین وزیر سپاه



پاسدار محمدباقر ذوالقدر
از شکنجه‌گران بند ۲۰۹ اوین

اعضای باند مجاهدین انقلاب اسلامی بازجویان اصلی بند ۲۰۹ زندان اوین



عرب سرخی، از اعضای مؤسس
مجاهدین انقلاب اسلامی



محسن آرمین، از بازجویان بند ۲۰۹
اوین و سخنگوی باند فاشیستی
مجاهدین انقلاب اسلامی

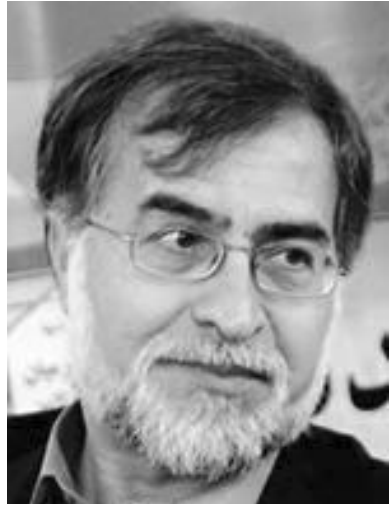


مصطفی تاجزاده از اعضای مؤسس
مجاهدین انقلاب اسلامی
خبرنگار فارس: «آرمین و تاجزاده بازجو
بودند؟» «بله، آقای آرمین از بازجوها
بودند آقای تاجزاده بیشتر در تحلیل
مسایل سیاسی بودند»
(خبرگزاری فارس ۱۵ بهمن ۸۷)

«... زمانی که در اوین بودیم، غالباً
بچه‌های مجاهدین انقلاب، بازجویهای
موفق و مورد اعتماد داشتند... مجاهدین
دو سری معروف بودند. مجاهدین خلق
که منافقین باشند و مجاهدین انقلاب.
«محسن [آرمین]» مجاهد انقلاب بود.
برادرش (فکر می‌کنم «محمود») با
مجاهدین خلق بود... حالا منظورم این
بود که «آرمین» شخصاً برادرش را تعزیر
می‌کرد تا اطلاعات بدست بیاره...»
(نقل از کتاب شنود اشباح_ نوشته رضا
گلپور_ از صفحه ۳۶۹ کتاب حاضر)



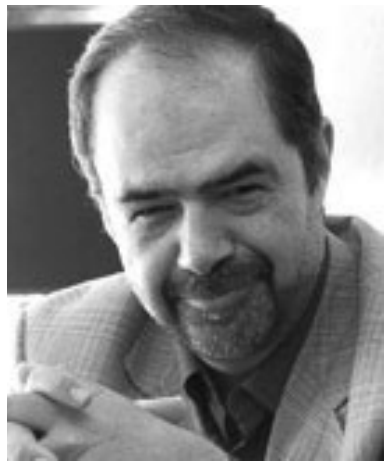
مرتضی الویری
از اعضای مؤسس مجاهدین
انقلاب اسلامی و شهردار تهران



محمد عطر یانفر
از اعضای مؤسس مجاهدین انقلاب
اسلامی و از بازجویان گروه فرقان



فریدون وردی نژاد
از بازجویان خشن اطلاعات سپاه
و مدیر عامل خبرگزاری رژیم



محسن امین‌زاده
از مسئولان وزارت اطلاعات
و معاون وزارت خارجه

در آن فضا، پسر حاجی سیمین در اطلاعات سپاه بوده. و فردی متنفذ و قدرتمند. شاید برای پسر حاجی سیمین که پدرش پایبند خیلی رفتارهای آخوند پسند نبود، کسر شأن بود که با نام پدرش شناخته شود علوی تبار را هم هر از گاهی می‌دیدم. البته باورم نمی‌شد این همان کسی باشد که در شیراز جولان می‌داده. ...همیشه سعی می‌کردم ریشه آدمهایی که در روزنامه صبح امروز رفت و آمد می‌کنند را در بیاورم. یک جای کار می‌لنگید»

(نقل از یک روزنامه‌نگار داخل رژیم - از صفحه ۳۲۵ کتاب حاضر)



علیرضا علوی تبار از بازجویان واحد اطلاعات سپاه در شیراز



احمد توکلی، وزیر سابق کار

«این (تیر خلاص زدن) از واجبات است. این وظیفه ماست. ما که جزو هیأت دولت هستیم باید اولین اثبات‌کننده فرامین امام باشیم. راست می‌گویند حاج آقا لاجوردی، آگه خدای نکرده از درون دولت یک نفر نفوذی دریاید کی می‌تواند پاسخ بدهد؟ (از صفحه ۱۰۶ کتاب حاضر)



اسدالله بادامچیان سرچماق‌دار مخفی “چادر وحدت”ی‌های جلو دانشگاه تهران... با قمه و دشنه و گزلیک هر که را می‌خواستند مضروب و مصدوم می‌کردند. سرخ همه‌شان هم به حزب چماق‌داران تحت ریاست اسدالله بادامچیان و نهایتاً به بهشتی می‌رسید (از صفحه ۱۲۳ کتاب حاضر).

چهار تن از آخوندهای شناخته شده نظام شکنجه



آخوند علی فلاحیان و
آخوند محسنی اژه‌ای،
در لباس شخصی، در
یکی از دادگاههای
انقلاب در سال ۶۰



آخوند عبدالمجید معادیخواه
معادیخواه: «من می‌بوسم دستهایی را که
سوراخ کردند سینه‌های این گرگ‌منشهای
زشتخوی ضدانسانیت را، در مقام حفظ
جمهوری اسلامی جای هیچ ملاحظه‌یی
نیست... وقتی ما باخبر شدیم که این گروه
دستگیر شدند.. خیلی سریع به زندان اوین
رفتم. آقای حمید نقاشان یکی از کسانی بود
که برای دستگیری این افراد در تلاش بود.»
(از صفحه ۳۳۶ کتاب حاضر).



آخوند حسین موسوی تبریزی
موسوی تبریزی: «در روزهای اول پیروزی
انقلاب، تقریباً یک اجماع نانوشته بین
مبارزین سنتی بازار، مؤتلفه، روحانیون
مثل آقای بهشتی و آقای مطهری،
نهضت آزادی مثل آقای بازرگان و آقای
سحابی... بود که از اینها (مجاهدین)
استفاده نشود و هیچ کدام از گروهها اینها
را برای گرفتن پست‌ها مطرح نکردند»
(از صفحه ۳۶۴ کتاب حاضر)

ماfiای پشت پرده شکنجه و چپاول



حبیب‌الله شفیق
از سران باند مؤتلفه



حبیب‌الله عسگر اولادی
پدرخوانده باند مؤتلفه
و حسین شریعتمداری بازجوی توابع ساز

«از طریق شهید آیت‌الله دکتر بهشتی از حضرت امام (ره) درخواست شد با توجه به شناختی که شهید لاجوردی از گروهکهای مختلف دارند، دادستانی انقلاب را به عهده‌ایشان بگذارند» (بخشی از حرفهای پسر لاجوردی از صفحه ۱۶۵ کتاب حاضر)



حبیب‌الله عسگر اولادی و آخوند محمد حسین بهشتی سردمداران اصلی چماقداری



کلیشه نشریه مجاهد ۱۹ خرداد ۵۹

به رغم افشاگریهای مستند و به رغم تمام شکایتها و درخواست رسیدگیها این خمینی بود که به عنوان روح خبیث سرکوب، هرگاه که لازم می شد حتی از پشت پرده بیرون می آمد و به حمایت علنی از چماقداران می پرداخت. و مدعی می شد که شکنجه تهمتی است ناچسب به نیروهای به اصطلاح حزب اللهی و این مجاهدین هستند که خودشان، خودشان را شکنجه می کنند تا آبروی «نظام» را ببرند. اما هرروز از یک گوشه این «نظام» نوپا، و البته ارتجاعی و منحط، سندی رو می شد که نقش حزب جمهوری و اسدالله بادامچیان و شخص بهشتی و بعد هم خود خمینی را برملا می کرد. اوراق مطبوعات و نشریاتی که در آن سالها امکان انتشار داشتند پر بود از همین افشاگریها که با سند و مدرک و حتی نوار، محرکان و سازماندهان را افشا می کرد. افشاگریهای نشریه مجاهد در مورد حزب جمهوری اسلامی، یا افشای نوار صحبتهای آیت، از اعضا بالای حزب جمهوری، از جمله این قبیل افشاگریها بود.

(از صفحه ۱۸۹ و ۱۹۰ کتاب حاضر)

تاریخ ۱۳۵۷/۷/۲۰
شماره ۳۳۵



جمهوری اسلامی ایران

از دادستانی کل انقلاب جمهوری اسلامی ایران

کلیه دادستانهای انقلاب استان و شهرستانها

برابر اعلام و درخواست سپاه پاسداران، در مواقعی که برادران پاسدار در جریان
 درگیریهای خیابانی و جبهه جنگ زخمی و به بیمارستانها اعزام میشوند و نیاز فوری
 به تزریق خون دارند، به علل نداشتن خون و عدم امکان فوری به تهیه خون متناسب
 به فوت مجروح میگردد. لذا برای رفع این مشکل دستور فرمائید بطور برنامه‌ناظران
 محکوم به ادا شده و اجرای حکم درباره آنان بلا درنگ باید اجرا گردد. قبل از
 اجرای حکم صادره توسط ما، مورین پزشکی که مورد اعتماد باشند خون محکومین را
 بوسیله سرنگ به ظروف مخصوص منتقل و به نزدیک‌ترین بهداری و یا بانک خون محل
 تحویل دارند تا در اولین فرصت ضروری مورد استفاده برادران پاسدار کف‌خمس
 میشوند قرار گیرد. از حیث اینکه نسبت پایین اندام اشکال شرعی بر آن تصور نگردد
 یاد آور میشود. از حضرت مبارک ولایت فقیه امام خمینی رهبر و بنیانگذار جمهوری اسلامی
 قد ظل العالی استفتا گردید و اعلام فرمودند اشکال شرعی ندارد.

دادستان کل انقلاب جمهوری اسلامی ایران



سند تجویز خون گرفتن از زندانیان سیاسی
 برای استفاده پاسداران در جبهه‌های جنگ
 (صفحه ۶۰ و ۶۱ کتاب حاضر)

جلادان زندان
عادل‌آباد شیراز
مدعی شده‌اند این
خود زندانیان در
بند هستند که خون
خودشان را به
«رزمندگان جبّه»
هدا کرده‌اند!
(صفحه ۶۲ کتاب
حاضر)



محمد کچویی، اولین معاون لاجوردی در اوین



از وصیتنامه محمد کچویی:
«شدیداً معتقدم که مجاهدین خلق با توجه
به معیارهای باطلی که دارند ناحق‌ترین و
باطل‌ترین گروه‌ها هستند. اگر هدایت شدنی
هستند خداوند آنها را هدایت کند؛ وگرنه
ناپود کند و معتقدم بدترین دشمن در حال
حاضر برای جمهوری اسلامی که حاصل
خون بیش از ۷۰ هزار شهید می‌باشد همین
مجاهدین هستند.»

(از صفحه ۱۱۶ کتاب حاضر)



پنجشنبه ۱۴ مرداد ماه

غذای زندانیان

آقای لاجوردی در پاسخ به آخرین سوال کسرمورد غذای زندانیان بود گفت: آشپز زندان اوین بابت تعداد زندانی را بیادند تا برایشان غذا بپزد. گاهی اتفاق افتاده که تعداد زندانیان به آشپزخانه اطلاع داده شده و آشپز غذا بنقدار کافی تهیه کرده است ولی یکدفعه ۵۰ نفره زندانیها اضافه می شود. طبیعی است که یک مقدار غذا کمی آید. اما این مسئله خیلی سریع جبران میشود گاهی هم شده است که یک مقدار غذا کم آمده و بزندانی سهمیه غذای کمتری داده شده است. به مسئولین آشپزخانه گفته شد مقداری غذا اضافه تر بپزند که دیگر کمیودی از این نظر احساس

نشود چون درکنار سهمیه این مسائل اعتقادی، سخت به مسئله عدم اسراف معتقدیم. در نظام گذشته من خودم در زندان بودم و می دیدم که چقدر غذا در زندان مصرف می شود. شاید نصف آن مقدار غذا اسراف می شد آن را دور می ریختند. ولی ما بحمدالله جلوی این اسراف را در زندان اوین گرفته ایم. به آنها گفته ایم اگر قرار باشد که ۱۰ گرم نان دورا بیاندازید فردا نان کمتری برایتان خواهیم آورد. و این مسئله بحمدالله در زندانهای ما توجه شده و زندانیها هم این مسئله را رعایت می کنند. برای لوگویری از اسراف است که ما سعی می کردیم غذای اضافی نپزیم.

گرسنگی دادن به زندانیان تحت نام «جلوگیری از اسراف»

«زندانیان بعد از بازجویی و گرفتن حکم روزها و ماههای متمادی گرسنگی می کشیدند و از حداقل یک وعده غذای مورد نیاز محروم بودند و در عوض لاجوردی می گفت: «سخت به عدم اسراف معتقدیم.

در نظام گذشته من خودم در زندان بودم و می دیدم که چقدر در زندان مصرف می شود. شاید نصف آن مقدار اسراف می شد و آن را دور می ریختند. ولی ما بحمدالله جلوی این اسراف را در زندان اوین گرفته ایم. به آنها گفته ایم اگر قرار بشود که ۱۰ گرم نان دور بیندازید فردانان کمتری برایتان خواهیم آورد» (از صفحه ۱۷۱ کتاب حاضر)



چهارشنبه ۱۳ مرداد ماه

اسرافهای اجباری و اختیاری

اجباری است یا اختیاری؟ ایشان جوانی داده کلاهها را اختیار است. اما تسلیمانه پاهای او زندانیان بر خورد می کند که آنقدر مشهور است که بیست و دو چوبین حرفی را کوش می کند. هرگاه کلاه مرصه های را مطرح می کند، اینها فقط شانه بالا می اندازند. خیلی دشوار است و بچوبین اسرافهای کلر کردن.

ملاحظات کم زندانیان

آقای لاجوردی در پاسخ این سوال که یکی از مسائل مشکلاتی که عموماً مطرح می شود این است که چرا ملاحظات زندانیان کم است، اظهار داشت: می دانم تسهیلات رفاه زندان تعداد کمتری از زندانیان است. منافع مرا به شرحی رفیع شهادت رسانید. اینها یک سازمانی بودند منتقل و روابط تشکیلاتی نزدیک بهم قرار داشتند. مسئولینک مسکن و روابط کمترین تسهیلات دربارشان انجام می دهند. روابط کمترین تسهیلات در باره یابورن داشتند. برای اسرافهای کمترین تسهیلات در باره یابورن داشتند. برای اسرافهای کمترین تسهیلات در باره یابورن داشتند. برای اسرافهای کمترین تسهیلات در باره یابورن داشتند.

بسیر بود استفاده از نرد و لاکتینه که ما در همان دوره که فکر می کردیم حرکت کنیم. به اسرافها پرداخته و به جان مردم برده افتاده و بالا گرفتیم. در مسائل اعتقادی، سخت به مسئله عدم اسراف معتقدیم. در نظام گذشته من خودم در زندان بودم و می دیدم که چقدر غذا در زندان مصرف می شود. شاید نصف آن مقدار غذا اسراف می شد آن را دور می ریختند. ولی ما بحمدالله جلوی این اسراف را در زندان اوین گرفته ایم. به آنها گفته ایم اگر قرار باشد که ۱۰ گرم نان دورا بیاندازید فردا نان کمتری برایتان خواهیم آورد. و این مسئله بحمدالله در زندانهای ما توجه شده و زندانیها هم این مسئله را رعایت می کنند. برای لوگویری از اسراف است که ما سعی می کردیم غذای اضافی نپزیم.

سازمان مجاهدین خلق ایران منتشر می‌کند:

اسامی و مشخصات ۳۷۷۱ تن از دژخیمان و شکنجه‌گران و اسامی و آدرس‌های ۵۷۶ زندان از مجموعه زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌های رژیم خمینی در سراسر ایران

انتشار اسامی صدها شکنجه‌گاه و نام و نشان هزاران دژخیم و شکنجه‌گر بار دیگر
تنگ و مدلت رژیم ضد بشری خمینی را به نمایش می‌گذارد و عسرت و نبرد مسلحانه انقلابی
و عظمت مقاومت نسل مجاهد خلق را با درخششی شگفت‌انگیز به اثبات می‌رساند

(در صفحات ۹ تا ۲۸۴)

ردیف	نام خانوادگی	نام	نام مستعار	ست	محل اشتغال
استان تهران 					
۰۰۰۱	آبندلو	علی	-	کمیته‌چی، شکنجه‌گر کمیتهی نصرالدشت	تهران
۰۰۰۲	آذربزاد	مهناز	-	شکنجه‌گر اوین	تهران
۰۰۰۳	آذری	-	-	بازجو، شکنجه‌گر زندان سعدآباد	تهران
۰۰۰۴	آرامی	(زن)	-	زندانبان بند زندان اوین شکنجه‌گر	تهران
۰۰۰۵	آقاچانی	مهدی	-	کمیته‌چی، معاون کمیتهی منطقه‌ی ۷، شکنجه‌گر	تهران
۰۰۰۶	آلادپوش	علیرضا	-	سربازجوی اوین، شکنجه‌گر	تهران
۰۰۰۷	آهنه	پروانه	-	پاسدار، شکنجه‌گر	تهران
۰۰۰۸	آهنگران	ربابه	-	شکنجه‌گر اوین	تهران
۰۰۰۹	آهنگران	-	-	فرمانده سپاه شکنجه‌گر اوین، قزل‌حصار	تهران
۰۰۱۰	آهنگری	صادق	-	شکنجه‌گر	تهران
۰۰۱۱	آئین‌پور	-	-	بازجوی اوین شکنجه‌گر	تهران
۰۰۱۲	ابراهیمی	شریف	-	نگهبان بند ۳۰۰۰ اوین، شکنجه‌گر	تهران
۰۰۱۳	ابراهیمی (طالبانی)	-	-	پاسدار، نگهبان بند ۳۲۵ اوین، شکنجه‌گر	تهران
۰۰۱۴	ابونی	-	کیومرث	مسئول کمیته بازار مسئول انجمن اسلامی مخابرات، عامل اعدام شکنجه‌گر درجه ۱	تهران
۰۰۱۵	اثنی‌عشری	یوسف	-	کنک‌بازجوی بند ۴ و ۷ اوین، شکنجه‌گر	تهران
۰۰۱۶	احمدی	(زن)	-	شکنجه‌گر	تهران
۰۰۱۷	احمدی	مریم	-	پاسدار، مسئول بهداری بخش زنان زندان اوین، کنک بازجو، شکنجه‌گر درجه ۱	تهران
۰۰۱۸	احمدی	مصطفی	-	بازجوی کمیتهی ضدخوابکاری شهرستانی، شکنجه‌گر	تهران
۰۰۱۹	احمدی	ناصر	-	پاسدار زندان قزل‌حصار، عامل اعدام شکنجه‌گر	تهران
۰۰۲۰	احمدی	-	-	پاسدار شکنجه‌گر زندان اوین	تهران
۰۰۲۱	احمدی	-	-	دادستان، بازپرس اوین شکنجه‌گر	تهران
۰۰۲۲	اندیپزاده	رھوان	-	پاسدار زندان اوین، شکنجه‌گر	تهران
۰۰۲۳	اراکي	احمد	-	پاسدار، معاون زندان قزل‌حصار، شکنجه‌گر درجه ۱	تهران
۰۰۲۴	اسدی	(زن)	-	زندانبان کمیته مشترک اوین شکنجه‌گر زنان	تهران
۰۰۲۵	اسدی	حسین	-	مسئول سابق بند ۲۰۶ سابق و بند ۲ عمومی اوین، شیرخواران شکنجه‌گر	تهران
۰۰۲۶	اسفندیاری	-	-	بازجوی اوین شکنجه‌گر	تهران
۰۰۲۷	اسلامی	-	-	بازجوی سپاه، شکنجه‌گر	تهران

انتشار اسامی و مشخصات ۳۷۷۱ تن از دژخیمان و شکنجه‌گران
در نشریه مجاهد شماره ۲۶۷ و افشای حسین اسدی
(از صفحه ۱۱۳ کتاب حاضر)

بازار کتابخانه کتب خطی ایران
توسط مرکز

۱۳۴۲ هجری قمری گره دانشگاه امام صادق (ع)

۱۳۲۲ / ۱۳۲ ۶

باسمه تعالی

دانشگاه امام صادق (ع)
دانشکده علوم سیاسی و معارف اسلامی

ساخت روستی و جامعه شناسانه

سازمان مجاهدین خلق ایران با نگاه به مباحث تکنیکی

پایان نامه کارشناسی ارشد پیوسته
استاد راهنما : جناب آقای دکتر حمید بهرامی احمدی

اساتید مشاور
حجتا لاسلام والمسلمین سیداحمدعلم البیدی حجتا لاسلام والمسلمین محمدمحمدعزیزخیری

نگارش از : خسرو قدسری
دانشجوی کارشناسی ارشد پیوسته
رشته معارف اسلامی و علوم سیاسی
فروردین ماه ۱۳۲۲

۱۹۷۵۸

پایان نامه دانشگاهی خسرو تهرانی از دانشگاه امام صادق

درباره «سوابق کاری و اجرایی در کار تحقیقاتی و دانشگاهی» تهرانی نوشته‌اند: «فارغ التحصیل دانشگاه امام صادق (ع) در رشته علوم سیاسی و معارف اسلامی، سابقه تدریس در دانشگاه تهران، دانشگاه علامه طباطبائی، دانشکده فنون و علوم سیاسی، پژوهشگر سابق مرکز تحقیقات استراتژیک، معاون آموزشی و پژوهشی دانشگاه ارشاد دماوند.»
(صفحه ۲۶۸ کتاب حاضر)

شماره : ۸۲/۴۲۳۶

تاریخ : ۸۲/۰۶/۲۶

موضوع : پیگیری قضایی پرونده مطروحه در دادگاه فرانسه

با عنایت به تصمیمات متخذه در شورای عالی امنیت در خصوص پیگیری قضایی مطروح در دادگاههای فرانسه ، که برای تامین هزینه های مربوطه مبلغ یک میلیون دلار از محل سهمیه ارزی نهاد ریاست جمهوری طی نامه شماره : ۳۰۲/۶۹۸ س ر مورخ : ۸۲/۰۶/۰۲ اختصاص و مراتب به بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران ابلاغ شود.

مسول اجرایی دبیرخانه شورای عالی امنیت
علی ربیعی

سند دخالت علی ربیعی برای تأثیر گذاری
روی پرونده ۱۷ ژوئن ۲۰۰۳ مجاهدین

در وزارت اطلاعات یک ستاد ویژه برای مداخله در پرونده ۱۷ ژوئن تشکیل شده است. در این ستاد افرادی از وزارت خارجه هم حضور دارند. در شورای عالی امنیت ملی رژیم علی ربیعی، معاون سابق وزارت اطلاعات و دبیر اجرایی این شورا این موضوع را دنبال می کند. کسی که همین شکایت به اسم او انجام شده است قبل و بعد از ثبت شکایت بارها توسط مقامات وزارت اطلاعات توجیه شده است. بودجه این فعالیتها توسط شورای عالی امنیت تأمین می شود. در این متن سندی وجود دارد که به تاریخ ۲۶ شهریور ۸۲ و به امضای علی ربیعی؛ وی برای مخارج قضایی در فرانسه خواستار اختصاص یافتن یک میلیون دلار از محل سهمیه ارزی ریاست جمهوری می شود.

(از صفحه ۲۸۹ کتاب حاضر)

31 Pazar

Halkın ve öğrencilerin

Tercüman

NATO Genel Kurulu için hazırlanan terör raporu alarm veriyor

Terör raporu

İran'a dikkat!

Raporunda, Tehran rejiminin son iki yıl içinde mülletlerinin terör olaylarında oynadığı rolün üç kat arttığı kaydedildi

Ankara'da günün sorusu: **Mottaki "yolcu" mu?**

İstanbul'da bir öğrencinin ölümü üzerine yapılan soruşturma, öğrencinin ölümüne sebep olan kişilerin kimliğiyle ilgili soruşturmanın devam ettiği belirtiliyor

SAATLİ BOMBA

BUKARA DÜNYA

SAATLİ BOMBA

روزنامه ترجمان در گزارشی به نام «گزارش ترور، ستاد فرماندهی ناتو در ترکیه زنگها را به صدا در آورد» نوشت: توجهات به ایران در گزارش ستاد فرماندهی ناتو، در دو سال اخیر اقدامات تروریستی بین المللی رژیم تهران نسبت به قبل افزایش یافته است. بمبهای ساعتی سؤال روز در آنکارا: متکی از ترکیه می رود یا نه؟ (از صفحه ۲۵۹ کتاب حاضر)

30 Ekim 1988 Pazar

Hürriyet

Türkiye Türkleri

Kurucusu: Şevket Simavi 1906-1963

Hürriyet'e, işkence dolu 60 saati anlattı

Humeyni ajanlarının kaçırdığı İranlı mühendisi bulduk

İnsan avcısı mollalar canavar gibiydi.

"[arızamı] dedi ama tutulmadı"

İnsan avcısı Abdül Hasan Mollalar, Humeyni ajanlarının kaçırdığı İranlı mühendisi buldu. Mollalar, işkence dolu 60 saatini anlattı. Mollalar, Humeyni ajanlarının kaçırdığı İranlı mühendisi buldu. Mollalar, işkence dolu 60 saatini anlattı. Mollalar, Humeyni ajanlarının kaçırdığı İranlı mühendisi buldu. Mollalar, işkence dolu 60 saatini anlattı.

İnsan avcısı Abdül Hasan Mollalar, Humeyni ajanlarının kaçırdığı İranlı mühendisi buldu. Mollalar, işkence dolu 60 saatini anlattı. Mollalar, Humeyni ajanlarının kaçırdığı İranlı mühendisi buldu. Mollalar, işkence dolu 60 saatini anlattı.

صفحه اول روزنامه های ترجمان و حریت (ترکیه) درباره شرکت متکی در تروریسم

یک فتوای تاریخی که هرگز فراموش نخواهد شد

سنة ۱۰۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم
 ما مشهور است که در زمان حضرت زین العابدین علیه السلام در مدینه منوره
 ۱- آیا این حکم مربوط به آنهاییست که در زندانها بوده‌اند و محاکمه شده‌اند و محکوم
 به اعدام گشته‌اند ولی تغییر موضع نداده‌اند و هنوز هم حکم در مورد آنها اجرا نشده‌است،
 ۲- آیا منافقین که محکوم به زندان محدود شده‌اند و مقداری از زندانشان را هم
 کشیده‌اند ولی بر سر موضع نفاق می‌باشند محکوم به اعدام می‌باشند؟
 ۳- در مورد رسیدگی به وضع منافقین آیا پرونده‌های منافقینی که در شهرستانهایی که
 خود استقلال قضایی دارند و تابع مرکز استان نیستند باید به مرکز استان ارسال گردد یا
 خود می‌توانند مستقلاً عمل کنند؟
 فرزند شما، احمد»

سنة ۱۰۰۰
 ما مشهور است که در زمان حضرت زین العابدین علیه السلام در مدینه منوره
 ۱- آیا این حکم مربوط به آنهاییست که در زندانها بوده‌اند و محاکمه شده‌اند و محکوم
 به اعدام گشته‌اند ولی تغییر موضع نداده‌اند و هنوز هم حکم در مورد آنها اجرا نشده‌است،
 ۲- آیا منافقین که محکوم به زندان محدود شده‌اند و مقداری از زندانشان را هم
 کشیده‌اند ولی بر سر موضع نفاق می‌باشند محکوم به اعدام می‌باشند؟
 ۳- در مورد رسیدگی به وضع منافقین آیا پرونده‌های منافقینی که در شهرستانهایی که
 خود استقلال قضایی دارند و تابع مرکز استان نیستند باید به مرکز استان ارسال گردد یا
 خود می‌توانند مستقلاً عمل کنند؟
 فرزند شما، احمد»

«پدر بزرگوار حضرت امام مظلله‌العالی پس از عرض سلام، آیت‌الله موسوی اردبیلی در مورد حکم اخیر حضرت تعالی درباره منافقین ابهاماتی داشته‌اند که تلفنی در سه سؤال مطرح کرد

۱- آیا این حکم مربوط به آنهاست که در زندانها بوده‌اند و محاکمه شده‌اند و محکوم به اعدام گشته‌اند ولی تغییر موضع نداده‌اند و هنوز هم حکم در مورد آنها اجرا نشده‌است، یا آنهایی که حتی محاکمه هم نشده‌اند محکوم به اعدامند؟

۲- آیا منافقین که محکوم به زندان محدود شده‌اند و مقداری از زندانشان را هم کشیده‌اند ولی بر سر موضع نفاق می‌باشند محکوم به اعدام می‌باشند؟

۳- در مورد رسیدگی به وضع منافقین آیا پرونده‌های منافقینی که در شهرستانهایی که خود استقلال قضایی دارند و تابع مرکز استان نیستند باید به مرکز استان ارسال گردد یا خود می‌توانند مستقلاً عمل کنند؟

فرزند شما، احمد»

پاسخ خمینی: «بسمه‌تعالی در تمام موارد فوق هر کس در هر مرحله اگر بر سر نفاق باشد حکمش اعدام است، سریعاً دشمنان اسلام را نابود کنید، در مورد رسیدگی به وضع پرونده‌ها در هر صورت که حکم سریعتر انجام گردد همان مورد نظر است. روح‌الله»

مؤخره و نتیجه گیری

گزیده‌هایی از متن کتاب

همهٔ دیکتاتورها، و از جمله هیتلر و خمینی، تفالهٔ چرکین و متعفن‌ی از فضولات یک ایدیولوژی هستند که در اساس با یکدیگر یک پایه مشترک دارند. دیکتاتور آلمانی به ارودگاههای مرگ خود رهنمود داده بود: «با آدمها مثل لجن رفتار کنید تا آنها واقعاً لجن شوند». و خمینی سفله هم گفته است: «آدم گاهی درست نمی‌شود مگر این که ببرند و داغ کنند تا درست بشود. با اشخاصی که برخلاف این هستند آنها را بکشید و بزنید، حبس کنید» (خمینی رادیو رژیم ۱۴ بهمن ۶۳). هر چند که خمینی در شقاوت و دناوت سقف بسیار بلندتری از هیتلر ارائه کرده است، اما در عمق، هر دو، عفوتهای یک زخم تاریخی هستند. از یک لجنزار سر برکشیده‌اند و لاجرم در یک مرداب نیز فرو خواهند رفت. از این موضع فرق چندانی با یکدیگر ندارند. و رنگ عبا و قبا یا فکل و کراواتشان، و یا حتی کلامشان، که گاه «ظل الله»ی و گاه «روح الله»ی است، نایستی ما را فریب دهد

خمینی به خوبی می‌دانست که محبوبیتش زودگذر و رو به افول است. او می‌دانست نه او و نه هیچ آخوند دیگری قادر نیست انرژی آزاد شده مردمی ناشی از انقلاب را سازماندهی کند و به کار بگیرد. و مهمتر این که او می‌دانست در صورت دیر جنیدن این موج عظیم بیداری علیه خودش به کار خواهد افتاد. بنابراین «هوشیاری» حکم می‌کرد که به فکر سرکوب نیروهای مخالف باشد. و اگر با سرکوب نشد با تکفیر و تطمیع، مقهور و تسلیمشان کرد. در هر صوت قاعدهٔ «النصر بالرب»، که قانون بنیادی همهٔ حکومتگران دیکتاتور است، حکم می‌کرد که باید بازویی سرکوبگر را به کار گرفت. سیستمهای بعدی، از قبیل پی ریزیهای نهادهای اطلاعاتی و به راه انداختن دستگاهاهای تفتیش عقاید و شکنجه و زندان، الزامات و نتایج بعدی این اصل بنیادی بود. اگر بخواهیم این اصل را در مورد خمینی و حکومتش به بیان مشخص و ساده‌تر بیان کنیم گویاترین نامش «عدم مشروعیت تاریخی» است. خمینی بهتر از هر کس می‌دانست که در یک نابهنگامی تاریخی، به دلایلی که جای بحثش این جا نیست، به حاکمیت رسیده و این دو راه بیشتر ندارد. نیروی عظیم آزاد شده از انقلاب ضد سلطنتی را یا باید متوجه یک نیروی خارجی کند و یا بخشی از آن را علیه بخش دیگر به کار گیرد. این بود که «جنگ خارجی» و «سرکوب داخلی» دو مؤلفه همیشگی و ثابت سیاست رژیم آخوندی بوده و هست و تا آخرین روز حاکمیت آن نیز خواهد بود.

ارتجاع مذهبی معاصر در میهن ما، ارتجاعی است به حاکمیت رسیده. و نه یک جریان فرعی و حاشیه‌یی که بود و نبودش تأثیر چندانی در روند عمومی جامعه ندارد. این جریان ضد تاریخی در یک نابهنگامی تاریخی رهبری یک انقلاب را دزدید و برای اولین بار در تاریخ، بر سرنوشت ملت و فرهنگی حاکم شد. این حاکمیت سرشار از عقده‌هایی تاریخی بود. زخمی عفونی که در بدنی بیمار (شاه زده)، به صورتی نیم بند به زندگی انگل وار خود ادامه می‌داد، و یک در هزار خیالش نیز به میراث بردن سلطنتی روح‌اللهی بعد از سلطنتی ظل‌اللهی راه نمی‌برد... هنوز پس از این همه سال، دل در گرو نظام آخوندی دارند، سعی می‌کنند سببیت‌های لاجوردی را به «خشونت» فردی او مصادره کنند. در حالی که برای شناخت ویژگی‌های او، و خمینی و تمام دار و دسته آنان، باید ریشه‌اصلی شقاوت و اصالت کینه‌شان را در حاکمیت نابهنگام شان جستجو کرد

چندی بعد شخص خمینی به میدان آمد. با درندگی تمام پرده‌ها را کنار زد و صراحتاً به شکنجه‌گرانش دستور داد تا ببرند و داغ کنند و گفت: «بکشید و بزنید، حبس کنید» به این ترتیب نام پلید خمینی و اعوان و انصار شقاوت‌پیشه‌اش بر جریده تاریخ میهن و بشریت دردمند و گریزان از تحقیر و آزار انسان، برای همیشه به ثبت رسید. خمینی و تخم و ترک سفاکش نه تنها برای شکنجه‌گران ساواک که برای تمام قصابان اردوگاه‌های مرگ فاشیستی آبرویی جانانه خریدند

بدون دست بردن و چشم در آوردن و شلاق زدن و در یک کلام «شکنجه کردن» امورات دستگاه ولایت مطلقاً رتق و فتق نمی‌شد و نمی‌شود. در این دستگاه دوزخی همه یا باید شکنجه کنند و یا شکنجه شوند. حتی خود خدای مورد قبول خمینی کسی یا چیزی بیش از یک موجود خود آزار و دگر آزار که وظیفه‌یی جز شکنجه کردن ندارد نیست. این را بهتر و قبلتر از هر کس خود سرخلیفه‌یی فهمیده بود که البته از فرط مهربانی حتی مگس‌های اتاقش را نمی‌کشت. بنابراین اولین قدم این بود که اسم شکنجه را با کلمات دیگری مانند «تعزیر» یا «تنبیه» یا «حکم شرعی» عوض کنند. کما این که زندان، که در واقع همان سیاهچال و شکنجه‌گاه است، می‌شود «دانشگاه»، «بریده و خائن» می‌شود «تواب». و گرگی درنده و شقی که امر به شکنجه می‌کند می‌شود «حاکم شرع».

راهی که آخوندها برگزیده و طی کرده‌اند عصیانی است علیه پیشرفت و تعالی. لجام گسیختگی درنده‌ی است ویرانگر. جانوری که پس از قرن‌ها زندگی در غار عزلت خود، در صبحی دور از انتظار، دیوار مقابل خود را فروریخته می‌یابد و خود را حاکم بر سرنوشت میلیون‌ها انسان می‌بیند. نشستن در همان غار، مترادف دفن تاریخی این هیولا است. و هیولا با غریزه خود هم بو می‌کشد که بقایش در حمله و هجوم به انسانها و دریدن و تکه و پاره کردن آنها است.

«نفی همیشگی سیستم شکنجه» دقیقاً راه به محتوای ارزشهای اعتقادی هر فرد یا جریان می‌برد. شکنجه، همان‌گونه که در رژیم آخوندی دیده‌ایم، یک جبر تحمیلی به دولتها و حکومتها و شکنجه‌گران نیست. یک خصلت ذاتی برآمده از نهانی‌ترین لایه‌های اعتقاد به انسان است. یک نوع نگاه به تاریخ و جامعه و انسان است. کسی که به خود اجازه می‌دهد، تحت هر نامی، دست به شکنجه انسان دیگری بزند عینکی به چشم دارد و انسان را طوری می‌بیند که مطلقاً با نحوه نگرش یک قربانی شکنجه‌شده قابل مقایسه نیست. هر چند که، شکنجه‌گر و شکنجه‌شده به ظاهر حتی یک دین و آئین داشته باشند. از این رو مبارزه با شکنجه در لایه ژرف خود نبردی است ایدئولوژیک. و نبردهای ارزشی، با «حاکمیت» و «قدرت» شکل عوض می‌کنند اما محدود به زمانی خاص نبوده و منتفی نمی‌شوند. هم از این رو نبرد تانفی کامل مقوله شکنجه و جایگزینی آن با ارزش پایدار دیگری استمرار دارند.

ما، چه در حاکمیت باشیم و چه تحت حاکمیت، معتقدیم که شکنجه جنایتی است ضدبشری. اما از آن‌جا که به چشم دیده‌ایم چگونه در اندک مدتی حاکمیت آخوندها تبدیل به دستگاه بزرگ و سراسری شکنجه و شکنجه‌پرور شد عزم کرده‌ایم که برای همیشه این تجربه تلخ را به صورتی تاریخی به گور بسپاریم. مردم با تجربه‌های تلخ از دوران شاه و خمینی به آن درجه از بلوغ فکری و رشد عقلی رسیده‌اند که بدانند با کشف هر قطره حقیقت چگونه ریشه دستگاه شکنجه تضعیف می‌شود.

بازجویان و شکنجه‌گران رژیم آخوندی طی نزدیک به سه دهه حاکمیت، چند نسل

هستند، و چند دوره ریزش اساسی داشته‌اند ... اما طرفه آن که بعد از هر ریزش، همچون قارچی مسموم، سر از جایی دیگر در آورده‌اند و لباسی دیگر پوشیده‌اند. با این خیال که شاید خطرات سفاکیه‌ایشان را نسبت به قربانیان خود از یادها بزدايند. یکی مدیر روزنامه شده‌است و دیگری سفیر و دیگری مقام ارشد وزارت امور خارجه. آن یکی لباس استاد دانشگاه برتن کرده و دیگری به کسب و کار و تجارت پرداخته‌است. عده‌یی نیز پروتر و وقیح‌تر از قبل، لباس رفرم و اصلاحات پوشیده و تئوریسین و استراتژیست شده‌اند تا به همان مجاهدین قربانی تازیانه‌های خود درس آزادی و دموکراسی دهند. اما همه‌شان، هر لباسی که برتن کرده‌اند، باز هم در یک چیز مشترکند. تا بن استخوان سرشار از عقده و کینه نسبت به مجاهدین و مبارزان هستند. حتی وقتی هم شلاق به دست ندارند با قلم و قدم و هنرشان شکنجه می‌کنند، و همیشه و همه جا، همچون بازجوی لورکا «با لذت کامل» می‌کشند

اوجگیری انقلاب ضدسلطنتی و به میدان آمدن خمینی فرصتی شد تا این قبیل عناصر در زیر عبای فساد و ابتدال امام خود گردآیند. خمینی در این مقطع تاریخی توانست تمامی عناصر مرتجع مذهبی را گردآورد و برای دوام و بقای خود هیچ راهی جز تکیه روزافزون بر آنها نداشت. بی‌جهت نبود که مرتجعان خمینی را «روح» خود می‌نامیدند. در واقع این خمینی بود که به اجساد بدون مصرف و روبه تجزیه این عناصر، دوباره امکان یک زندگی انگلی ضدتاریخی را داد

وینتی هریس، دادستان دادگاه نورنبرگ، ... گفته‌است: «من کاملاً مطمئن هستم که آدولف هیتلر صرفاً نامی بیش نبود که بر فروپاشی مطلق اخلاقی در جهان قرن بیستم دلالت داشت. در واقع همه چیز در ۱۹۱۴ با جنگ جهانی اول هنگامی که همه همدیگر را می‌کشتند و هیچ استاندارداً اخلاقی باقی نمانده بود آغاز شد. انتقام دستور روز بود و هر عذری موجه». پس جا دارد که ما نیز تأکید کنیم که خمینی در واقع یک نام بیش نیست! نام انحطاط بزرگ و تاریخی یک فرهنگ و یک تاریخ. براین اساس تمامی بازجویان و شکنجه‌گران خمینی نیز، که همان خلیفه‌های مورد نیازش بودند، کسانی بودند که «هیچ استاندارد اخلاقی» را به رسمیت نمی‌شناختند و «انتقام دستور روز بود و هر عذری موجه».

نامنامه

فهرست اسامی کسانی که نامشان در کتاب آمده است

توضیحی نه چندان ضروری:

نامنامه کتاب ناظر به ماهیت افراد و احیاناً خوب و بد بودن آنها نیست. بلکه اصل بر دسته بندی براساس روال بحث «شکنجه و شکنجه‌گر» بوده است.

در اولین قسمت نامنامه، نام ۲۸۲ تن از کسانی آورده شده که مشخصاً در شکنجه و دستگاههای امنیتی و تیربارانها دست داشته‌اند. ۱۱۴ تن از آمران و عاملان اصلی (نظیر خامنه‌ای و سرانی مانند او) و مقامات دیگر دولتی که به نحوی در شکل‌گیری نظام شکنجه مؤثر بوده‌اند در قسمت دیگری جای داده شده‌اند. همچنین ۱۳۰ نام از شهیدان (اعم از کسانی که در زمان شاه به شهادت رسیده‌اند و یا زمان حاکمیت آخوندها) در بخش دیگری جداگانه آمده است. معیار را در این بخش، کشته شدن توسط دو رژیم حاکم (شاه و شیخ) قرار داده‌ایم. در آخرین بخش ۲۹۵ تن از سایر نامها، بدون تمایز و براساس حروف الفبا، آورده شده‌اند.

همچنین سعی شده این دسته‌بندی حداکثر صرفه جویی وقت و مفید بودن و سهولت را برای مراجعه خواننده در بر داشته باشد.

نام خمینی (روح الله) به علت تکرار در صفحات متعدد، مخل بود و آن را حذف کردیم.

جلادان و شکنجه گرانی که در کتاب نامشان آمده است:

الف:

- ۱_ آرمین محسن (سخنگوی مجاهدین انقلاب اسلامی _بازجوی بند ۲۰۹) ۱۳_۱۰۳_۲۷۷_۳۲۳_۳۵۵_۳۵۶_۳۶۸_۳۶۹_۳۷۰_۳۷۲_۳۸۰_
- ۲_ آلا دپوش علیرضا (بازجوی اوین) ۱۲۹
- ۳_ آقای ناصر (از مسئولان کارگاه اوین) ۱۴۱
- ۴_ آقا محمدی علی (از شکنجه گران زندان همدان) ۱۲۳
- ۵_ آموزگار... (از دست اندرکاران قتل‌های زنجیره‌یی) ۲۴۲
- ۶_ آهنگران صادق (نوحه‌خوان رژیم) ۱۰۴
- ۷_ آهنگران ربابه (پاسدار بند زنان زندان اوین) ۲۳۶
- ۸_ ابراهیمی حسین (با نام مستعار پیشوا_ رئیس زندان اوین) ۱۱_۱۲۷_۲۲۶_۲۲۷
- ۹_ ابراهیمی علی (برادر حسین ابراهیمی _بازجو، با نام مستعار عابدی) ۲۲۶
- ۱۰_ ابراهیمی (زن _پاسدار بندهای زنان زندان اوین) ۲۳۷
- ۱۱_ ابراهیمی مختار (از همکاران عزت شاهی در کمیته) ۱۵۳
- ۱۲_ ابطحی عباس (از پاسداران اوین) ۱۹۵
- ۱۳_ ابادری فرشید (سردسته چماقداران رشت) ۱۲۴
- ۱۴_ اثنی عشری یوسف (بازجوی اوین) ۱۲۹
- ۱۵_ اثنی عشری محمد (از دست اندرکاران قتل‌های زنجیره‌یی) ۲۴۲
- ۱۶_ ... حاج احمد (معاون داوود رحمانی در قزلحصار) ۲۱۰
- ۱۷_ احمد احمد (از باند عزت شاهی _بازجو) ۱۵۰_۱۴۵_۲۶۹
- ۱۸_ احمدی نژاد محمود (شکنجه‌گر با نام‌های مستعار گلپا و میرزایی _ رئیس جمهور)
- ۱۰۲_۱۰۹_۲۱۹_۲۴۸_۲۴۹_۲۵۰_۲۵۱_۲۵۲_۲۵۳_۲۵۴_۲۶۶_۲۹۶_۳۰۹_۳۱۰_
- ۳۱۳_۳۱۱_۳۵۸_۳۷۱_
- ۱۹_ احمدی مریم (مسئول بهداری بخش زنان زندان اوین) ۲۳۶
- ۲۰_ احمد زاده ماشاالله (از دست اندرکاران اعدام حجت زمانی) ۲۴۳
- ۲۱_ ارجمند... (از دست اندرکاران اعدام حجت زمانی) ۲۴۳

- ۲۲_ اسماعیلی رئیس (مأمور وزارت اطلاعات_ نفری که همراه لاجوردی کشته شد) ۱۹۸
- ۲۳_ اسماعیل (حاجی_ مسئول شعبه ۲ زندان اوین) ۱۲۷
- ۲۴_ اسماعیل (بازجوی شکنجه‌گر اوین) ۱۲۰
- ۲۵_ اسدی حسین (شکنجه‌گر_ تروریست) ۱۱۳
- ۲۶_ اسدی (حاجی_ بازجوی اوین) ۱۲۹
- ۲۷_ اسلامی سعید (از شکنجه‌گران زندان همدان) ۱۲۳
- ۲۸_ اسلام پرست رحیم (سردسته چماقداران رشت) ۱۲۴
- ۲۹_ اسلام پرست کریم (سردسته چماقداران رشت) ۱۲۴
- ۳۰_ اسلامی (سربازجوی شعبه ۷ اوین) ۱۲۸
- ۳۱_ اشرف (پاسدار در تیم بازجویی محسن دعاگو) ۱۱۰
- ۳۲_ اعلمی (حاکم شرع همدان) ۱۲۳
- ۳۳_ اقدم احمدی محمدرضا (از قاتلان زهرا کاظمی) ۲۴۳
- ۳۴_ اصفهانی جمال (رئیس اطلاعات کمیته‌ها) ۳۳۴_ ۳۳۵
- ۳۵_ اکبری (حاج اکبری_ رئیس واحد مسکونی قزلحصار) ۲۱۰_ ۲۱۳
- ۳۶_ اکبری (زن پاسدار اوین) ۲۳۱_ ۲۳۲_ ۲۳۵
- ۳۷_ اکبری... (از دست اندرکاران قتل عام سال ۶۷ در مشهد) ۲۴۵
- ۳۸_ اکبریان علیرضا (از دست اندرکاران قتل‌های زنجیره بی) ۲۴۲
- ۳۹_ الهی محمد (پاسدار اوین) ۲۲۱_
- ۴۰_ الهی... (بازجوی زندان رشت) ۱۱۹
- ۴۱_ الله کرم حسین (از رؤسای انصار الله) ۲۵۱
- ۴۲_ امید به خدا محمد (از شکنجه‌گران قوچان_ مدیر کل کشاورزی خراسان) ۲۴۵
- ۴۳_ امامی سعید (با اسم مستعار اسلامی_ از مسئولان وزارت اطلاعات)
 ۱۰_ ۹۶_ ۱۰۴_ ۱۰۶_ ۱۱۳_ ۱۲۸_ ۲۷۷_ ۲۹۳_ ۳۰۵_ ۳۰۹_ ۳۱۱_ ۳۱۲_
- ۴۴_ امین زاده محسن (معاون وزارت خارجه و از مسئولان وزارت اطلاعات)
 ۱۰۳_ ۲۷۷_ ۳۷۲_
- ۴۵_ امیر (بازجوی بند ۲۰۹ اوین) ۱۳۵_ ۱۳۷
- ۴۶_ انصاری مجید (آخوند_ رئیس سازمان زندانها) ۲۱۲_ ۲۱۸_ ۲۹۷_
- ۴۷_ ایرانیپور (بازجوی اوین) ۱۲۹

ب:

۴۸_بادامچیان اسدالله(از سران مؤتلفه و سازمانده چماقداران حزب جمهوری اسلامی)

۱۲۳_۱۷۷_۱۸۵_۱۹۰_۱۸۷_۱۸۸_۱۹۸_۲۷۹

۴۹_بابایی... (با نام مستعار میثم _رئیس زندان اوین) ۲۱۷_۲۲۲_۲۲۳

۵۰_بابایی (مدیر دفتر اجرای احکام زندان رجایی کرج _از قاتلان حجت زمانی) ۲۴۳

۵۱_بابایی مظفر (معروف به تهرانی _از قاتلان زهرا کاظمی) ۲۴۳

۵۲_باقری (زن _مسئول بند بهداری اوین) ۲۳۶

۵۳_باقری (منشی دادگاه _اعدام حجت زمانی)

۵۴_بخشی محمد(رئیس حفاظت اطلاعات اوین _از قاتلان زهرا کاظمی) ۲۴۳

۵۵_بختیاری (زن _مسئول بندهای ۳۱۱ و ۲۴۲ اوین) ۲۳۱_۲۳۲_۲۳۳_۲۳۴_۲۳۵

۵۶_براتیچی اکبر (از همکاران عزت شاهی در کمیته) ۱۵۳

۵۷_براتی خسرو(از دست اندرکاران قتل فروها) ۲۴۲

۵۸_بشارتی علی محمد(اولین مسئول واحد اطلاعات سپاه _معاون وزیر کشور) ۳۲۱

۵۹_بنده جلیل (ملقب به دایی جلیل _بازجو) ۱۹۵

۶۰_بهمنی ماه منیر(پاسدار _کاندیدای نمایندگی مجلس در سال ۶۳) ۲۳۷

۶۱_...بهرام (معروف به حاج بهرام سرشکنجه گر زندان دیزل آباد) ۱۹۵_۲۴۵

پ:

۶۲_پورمحمدی مصطفی (آخوند_عضو هیأت مرگ قتل عام زندانیان سیاسی)

۱۴_۱۴۴_۲۴۹_۲۸۲_۳۰۹_۳۱۳

۶۳_پیرو رضوی محمد کاظم(از مجاهدین انقلاب اسلامی _همکار خسرو تهرانی در

اطلاعات نخست وزیری) ۲۶۷_۲۷۱_۲۷۵_۳۴۵_۳۴۶

ت:

۶۴_تراب پور مجید(از شکنجه گران زندان عادل آباد شیراز) ۳۲۸

۶۵_تقوی امیر حسین(رئیس اداره اروپایی وزارت اطلاعات) ۳۳۱

۶۶_تقی (بازجوی بند ۲۰۹ اوین) ۱۳۳

- ۶۷_ تو تن بهمن (تایتان_ از چماقداران شناخته شده رشت) ۱۲۴
 ۶۸_ توانا محمد (از بازجویان بند ۳۰۰۰) ۱۲۹
 ۶۹_ تو کلی احمد (پاسدار_ شکنجه‌گر_ وزیر) ۱۰۶_ ۱۸۷_ ۲۵۴_ ۲۵۶
 ۷۰_ تهرانی خسرو (قنبری)
 ۱۳_ ۱۳۲_ ۲۶۲_ ۲۶۵_ ۲۶۷_ ۲۶۸_ ۲۷۱_ ۲۷۲_ ۲۷۳_ ۲۷۵_ ۲۸۶_ ۳۵۱
 ۷۱_ تهرانی علی اکبر (از همکاران خسرو تهرانی در اطلاعات نخست وزیری) ۲۶۷_ ۲۷۱
 ۷۲_ تهرانی امیر (رئوف_ بازجوی شعبه ۴) ۱۲۹
 ۷۳_ تیموری عباس (از مسئولان کارگاه اوین) ۱۴۱

ج:

- ۷۴_ جباری فاطمه (مسئول بندهای زنان زندان اوین) ۲۳۶_ ۲۳۸
 ۷۵_ جوهری فرد (با نام مستعار مهدوی_ رئیس زندان قصر_ رئیس زندانهای دادستانی)
 ۱۲۹_ ۱۴۱

ح:

- ۷۶_ حاج حیدری ابوالفضل (با نام مستعار حسنی_ از بازجویان اوین)
 ۱۱_ ۱۳۸_ ۱۳۹_ ۱۴۰_ ۱۸۳
 ۷۷_ حاج حیدری عزیز (برادر ابوالفضل حاج حیدری_ بازجوی اوین) ۱۳۸
 ۷۸_ حاج حیدری محمد (پسر خواهر ابوالفضل حاج حیدری_ بازجوی اوین) ۱۳۸
 ۷۹_ حجاریان کاشی سعید (با اسامی مستعار سعید مظفری و جهانگیر صالح‌پور از بنیانگذاران
 نظام شکنجه آخوندی)
 ۱۰_ ۹۵_ ۹۶_ ۱۳۲_ ۲۶۲_ ۲۶۳_ ۲۶۵_ ۲۷۳_ ۲۷۴_ ۲۷۵_ ۲۷۷_ ۲۷۸_ ۲۷۹_ ۲۸۰
 ۲۸۱_ ۲۸۲_ ۲۸۶_ ۲۹۱_ ۳۲۹_ ۳۵۹_ ۳۸۱
 ۸۰_ حسینیان روح الله (آخوند_ با نام مستعار خسرو خوبان و حاجی حسینی از سران وزات
 اطلاعات)
 ۱۴_ ۱۴۴_ ۲۷۲_ ۲۶۶_ ۲۶۷_ ۲۷۷_ ۲۸۶_ ۳۰۲_ ۳۰۹_ ۳۱۰_ ۳۱۱_ ۳۱۲_ ۳۱۳
 ۸۱_ حسین زاده محمد (مدیر داخلی اوین) ۲۶_ ۲۷_ ۲۸_ ۱۰۵
 ۸۲_ حسینی... (زن_ پاسدار بندهای زنان اوین) ۲۳۶

- ۸۳_ حسینی... (آخوند) از دست اندر کاران قتل عام زندانیان سیاسی در مشهد (۲۴۵)
 ۸۴_ حسن (بازجوی بند ۲۰۹ اوین_ قاتل مجاهد فیروز نجف زاده) ۱۳_ ۱۳۳
 ۸۵_ حقانی مرتضی (از مجریان قتل‌های زنجیره بی) ۲۴۳
 ۸۶_ حلوایی عسگر مجتبی (مسئول امنیتی و انتظامی اوین)
 ۱۱_ ۱۹۳_ ۲۱۰_ ۲۲۰_ ۲۲۱_ ۱۳۲_ ۲۳۸
 ۸۷_ حمید ترکه (حامد) بازجوی شعبه ۶) ۱۲۷
 ۸۸_ حیاتی محمدرضا (گوینده تلویزیون رژیم_ رئیس حراست شهرداری تهران) ۱۰۴

خ:

- ۸۹_ خامنه ای هادی (آخوند_ بازجو) ۱۰۶_ ۱۰۷_ ۱۰۸_ ۱۲۱_ ۲۱۸
 ۹۰_ خانی زاده عباس (رئیس زندان اوین) ۲۲۸
 ۹۱_ خاموشی محمد (مسئول واحد یک قزلحصار و معاون زندان) ۱۴۱
 ۹۲_ خدمتگزار... (از دست اندر کاران قتل عام زندانیان سال ۶۷ در مشهد) ۲۴۵
 ۹۳_ خزایی حمید (از همکاران عزت شاهی در کمیته) ۱۵۰

د:

- ۹۴_ داوود آبادی محمد (با نام مستعار مهر آیین_ از سرباز جوان اوین) ۱۱_ ۱۴۵_ ۱۴۶_
 ۹۵_ دری نجف آبادی قربانعلی (وزیر اطلاعات) ۲۹۹_
 ۹۶_ دعاگو محسن (آخوند_ امام جمعه_ با نام مستعار محمدجواد سلامتی بازجوی اوین)
 ۱۱_ ۱۰۷

- ۹۷_ دقیقی حسین (از همکاران عزت شاهی در کمیته) ۱۵۳
 ۹۸_ دولابی محمد جعفر (با نام مستعار احمد_ بازجو) ۲۲۷
 ۹۹_ دهنوی (شکنجه گر همراه عبدالرضا مصری) ۲۵۴

ذ:

- ۱۰۰_ ذاکری جعفر (بازجوی شعبه ۳ اوین) ۱۲۷
 ۱۰۱_ ذوالقدر باقر (فرمانده سپاه_ از مجاهدین انقلاب اسلامی_ بازجوی بند ۲۰۹)
 ۳۰۱_ ۳۲۱_ ۳۴۶_ ۳۶۸_ ۳۸۰

ر:

- ۱۰۲_ رازینی علی (دادستان زندان مشهد_ رئیس دیوان عدالت اداری) ۱۶۷_ ۳۰۹
- ۱۰۳_ راستگو محمد (از شکنجه‌گران شعبه ۷ اوین)
- ۱۰۴_ راستی حبیب الله (دادیار و بازجو در مقطع قتل عام زندانیان سیاسی در زندان اهواز) ۲۴۴
- ۱۰۵_ راستی عزیز (از شکنجه‌گران زندان اهواز) ۲۴۴
- ۱۰۶_ راجی... (صادر کننده حکم اعدام حجت زمانی) ۲۴۳
- ۱۰۷_ ربانی... (آخوند_ امام جمعه بندرگز) ۲۵۶
- ۱۰۸_ ربیعی علی (با نام مستعار عباد_ از بازجویان و معاونان وزارت اطلاعات) ۱۳_ ۲۷۸_ ۲۸۴_ ۲۸۵_ ۲۸۶_ ۲۸۷_ ۲۸۸_ ۲۸۹_ ۲۹۰_ ۲۹۱_
- ۱۰۹_ رحمانی داوود (رئیس زندان قزلحصار)
- ۱۱_ ۳۶_ ۱۳۲_ ۲۰۵_ ۲۰۷_ ۲۰۸_ ۲۰۹_ ۲۱۰_ ۲۱۱_ ۲۱۲_ ۲۱۳_ ۲۲۰
- ۱۱۰_ رحمانی (زن_ پاسدار بندهای زنان اوین) ۲۳۷
- ۱۱۱_ رحیمی سهیلا (پاسدار_ نظر دهنده در مورد اعدامها) ۲۳۹
- ۱۱۲_ رحیمی (زندانبان بند ۲۴۶) ۲۳۶
- ۱۱۳_ رحیم پور ازغندی حسن (با نام مستعار حیدر_ بازجو در اوین) ۱۴۳
- ۱۱۴_ رحیم... (سرباز جوی شعبه ۶) ۱۲۷
- ۱۱۵_ رسولی حمید (از مجریان قتل‌های زنجیره‌یی) ۲۴۲
- ۱۱۶_ روشنی علی (قاتل محمدجعفر پوینده و مختاری) ۲۴۲
- ۱۱۷_ رضایی... (بازجوی زندان رشت) ۱۱۹
- ۱۱۸_ رضایی محسن (فرمانده سپاه پاسداران)
- ۳۷۱_ ۳۲۳_ ۳۲۴_ ۳۲۵_ ۳۳۰_ ۳۴۶_ ۳۴۷_ ۳۴۹_ ۳۷۱
- ۱۱۹_ رضایی... (از زندانبانان بند ۳۰۰) ۱۳۳
- ۱۲۰_ رضایی حمید (از شکنجه‌گران زندان قوچان_ وکیل در آستان قدس) ۲۴۵
- ۱۲۱_ رئیسی ابراهیم (آخوند_ از اعضای اصلی هیأت قتل عام زندانیان سیاسی) ۲۱۴_ ۲۷۲_
- ۱۲۲_ رئوفی محمد (بانام رئوف_ از بازجویان بند ۲۰۹) ۱۳۵_ ۱۳۷_

ز:

- ۱۲۳_زارع کمال (رئیس زندان اوین) ۲۲۸
 ۱۲۴_زارع دهنوی حسن (قاضی حداد_دادیار زندان اوین و) ۳۱۴_۳۱۵_۳۱۶
 ۱۲۵_زمردیان (از تیم بازجویی محسن دعاگو) ۱۱۰
 ۱۲۶_زینتی ... (زن _ پاسدار بندهای زنان اوین) ۲۳۶

س:

- ۱۲۷_سجادی ... (از شکنجه گران زندان قوچان _ تیمسار سپاه) ۲۴۵
 ۱۲۸_سرشوق ... (بازجوی زندان رشت) ۱۱۹
 ۱۲۹_سرمدی ناصر (بازجوی اوین _ سفیر رژیم در تاجیکستان) ۱۰۳
 ۱۳۰_سرمدی عزیز (از شکنجه گران زندان اهواز) ۲۴۴
 ۱۳۱_سعیدی محمد (معاون انرژی اتمی رژیم _ بازجو) ۱۰۳
 ۱۳۲_سعیدی ... (زن _ پاسدار بندهای زندان اوین) ۲۳۷
 ۱۳۳_سعادت ... (زن _ پاسدار بندهای زندان اوین) ۲۳۷
 ۱۳۴_سعید ... (بازجوی اوین) ۱۲۰
 ۱۳۵_سلیمان (دکتر _ از توابعان گروه فرقان) ۱۳۶
 ۱۳۶_سلامیان امیر (ساواکی _ بازجوی اوین در زمان آخوندها) ۱۱۸
 ۱۳۷_سیدی ... (رئیس حراست دانشگاه علامه) ۱۰۳
 ۱۳۸_سیدی ... (از دست اندر کاران قتل عام زندانیان سال ۶۷ در زندان مشهد) ۲۴۵

ش:

- ۱۳۹_شایانفر (با اسم مستعار حسن و معصومی _ بازجوی همکار حسین شریعتمداری)
 ۲۹۵_۲۹۳
 ۱۴۰_شاهی عزت (با نام مستعار مطهری _ رئیس کمیته مرکز_مربی بازجویان)
 ۱۱_۸۵_۸۶_۱۰۷_۱۱۷_۱۱۸_۱۴۵_۱۴۷_۱۴۸_۱۴۹_۱۵۱_۱۵۲_۱۵۳_۱۵۴_
 ۱۵۵_۱۵۶_۱۵۷_۱۵۸_۱۵۹_۱۶۶_۱۷۷_۳۵۰
 ۱۴۱_شاه آبادی مهدی (آخوند _ حاکم شرع) ۳۷۵_۳۷۶

- ۱۴۲_ شریعتی صدرالدین (از مسئولان عقیدتی سیاسی سپاه) ۱۰۳
- ۱۴۳_ شریعتمداری حسین (بازجوی تواب ساز_ یا اسم مستعار حسینی)
 ۹۲_ ۱۴۳_ ۱۹۷_ ۲۱۸_ ۲۷۳_ ۲۷۷_ ۲۹۱_ ۲۹۲_ ۲۹۴_ ۲۹۵_ ۲۹۶_ ۲۹۷_ ۳۰۹
- ۱۴۴_ شریعتمداری محمد (بازجوی ۲۰۹_ وزیر بازرگانی کابینه خاتمی)
 ۱۳_ ۱۰۳_ ۱۳۲_ ۲۶۷
- ۱۴۵_ شریفی ... (زن_ پاسدار بندهای زنان اوین) ۲۳۷
- ۱۴۶_ شریف زاده محمد (با نام مستعار محمدی_ بازجو از مقامات بالای وزارت اطلاعات) ۱۳_ ۱۳۷_ ۳۳۰_ ۳۳۷
- ۱۴۷_ شکری شکرالله (مقام وزارت اطلاعات) ۲۸۹
- ۱۴۸_ شهیدی امیر (علی منفرد_ از عوامل مؤثر وزارت اطلاعات در بخشش از خامنه‌ای برای سعید شاهشوندی) ۲۸۸
- ۱۴۹_ شهرستانی محمد ((از همکاران عزت شاهی در کمیته) ۸۶_ ۱۵۰
- ۱۵۰_ شیرازی (زن پاسدار اوین) ۲۳۱_ ۲۳۲_ ۲۳۳_ ۲۳۴_ ۲۳۵
- ۱۵۱_ شیخ الاسلام زاده شجاع الدین (پزشک_ وزیر بهداشتی شاه_ شکنجه‌گر در اوین)
 ۱۹۳_ ۱۲۰
- ۱۵۲_ شیخ عطار حسین (از اعضای مجاهدین انقلاب اسلامی_ استاندار آذربایجان غربی)
 ۲۶۷_ ۳۴۶
- ۱۵۳_ شیرینی (حاجی_ از مسئولان کارگاه اوین) ۱۴۱

ص:

- ۱۵۴_ صامتی پور آرش (بازجو از شکنجه‌گران حجت زمانی) ۲۴۳
- ۱۵۵_ صالحی مرتضی (با نام مستعار صبحی_ رئیس زندان گوهردشت)
 ۱۱_ ۱۳۲_ ۱۴۰_ ۲۰۵_ ۲۳۵
- ۱۵۶_ صابر (با نام مستعار محمدی و قائمی بازجوی شعبه ۴) ۲۲۷
- ۱۵۷_ صالح (اسم مستعار_ نام دیگر، مسعود_ سربازجو) ۱۳_ ۱۱۶_ ۱۱۹_ ۱۳۵_ ۱۳۷
- ۱۵۸_ صداقت فرج الله (رئیس زندان اوین) ۲۲۸
- ۱۵۹_ صفایی پور علی (از دست اندرکاران قتل‌های زنجره‌یی) ۲۴۲
- ۱۶۰_ صفوی یحیی (از گروه منصورون و مجاهدین انقلاب اسلامی_ فرمانده سپاه

پاسداران) ۳۴۶

ض:

۱۷۰_ضیایی سید مجید(دادیار اوین)۱۴۳

ط:

۱۷۱_طالقانی (زن پاسدار اوین) ۲۳۱_۲۳۲_۲۳۳_۲۳۴_۲۳۵

۱۷۲_طاقی سرپناه(بازجوی زندان رشت)۱۱۹

۱۷۳_طاهریان بهمن (بازجو_سفر ایران در برزیل)۱۰۳

۱۷۴_طلوعی حمید(از شکنجه گران شعبه ۱۰ اوین و سربازجوی شعبه ۸ اوین) ۱۲۹_۱۴۰

۱۷۵_طلوعی ... (زن_پاسدار بندهای زندان اوین)۲۳۷

۱۷۶_طیعی محبوبه (زن_پاسدار بندهای زنان اوین)۲۳۶

ع:

۱۷۷_عابدینی رحیم(از زندانبان بند ۳۰۰۰)۱۳۳

۱۷۸_عباسی حمید (دادیار گوهر دشت)۱۴۴

۱۷۹_عباسی حبیب (مسئول حفاظت اطلاعات اوین)۱۴۱

۱۸۰_عبدی عباس(از همکاران اطلاعات نخست وزیری، از مسئولان وزارت اطلاعات،

معاون دادستان در جریان قتل عام)۲۰۰_۲۶۵_۲۶۶_۳۳۱_۳۵۸

۱۸۱_عطریانفر محمد(بازجوی گروه فرقان_) ۳۳۴_۳۴۶_۳۶۸

۱۸۱_علوی تبار علیرضا(از واحد اطلاعات سپاه در شیراز)۳۲۵_۳۲۶_۳۲۷_۳۵۱

۱۸۲_علوی (از بازجویان بند ۲۰۹ اوین)۱۴۰

۱۸۳_علیپور (زن_پاسدار بندهای زنان اوین)۲۳۷

۱۸۴_علیان (زن_پاسدار بندهای زنان اوین)۲۳۶

۱۸۵_علوی محمدی زهر(زن_پاسدار بندهای زنان اوین)۲۳۷

۱۸۶_عندلیب زاده... (از دست اندر کاران قتل عام زندانیان در سال ۶۷ در مشهد)۲۴۵

غ:

۱۸۶_ غفاری هادی (آخوند_ بازجو) ۹۸_ ۱۲۳_ ۱۲۴_ ۱۲۹_ ۳۵۷

ف:

۱۸۷_ فاتحی (مسئول اطلاعات کرج) ۲۴۵

۱۸۸_ فاضل علی اصغر (معاون اسلامی در شعبه ۷ اوین_ مسئول شعبه ۷) ۱۲۸

۱۸۹_ فاطمه (زن پاسدار اوین) ۲۳۳

۱۹۰_ فتوت (از پاسداران زندان اوین) ۲۱۰

۱۹۱_ فدایی آشیانی حسین (دبیر کل جمعیت ایثارگران_ بازجوی بند ۲۰۹ اوین)

۳۸۰_ ۳۶۹_ ۳۷۸_ ۳۷۷_ ۳۷۶_ ۳۷۵_ ۳۷۴_ ۳۷۳_ ۳۷۱_ ۳۷۰_ ۳۶۸_ ۳۴۶

۱۹۲_ فروتن (اسم مستعار_ رئیس زندان اوین) ۲۲۱_ ۲۲۲_ ۲۲۶_

۱۹۳_ فقیهی... (رئیس دادگاه اصطحانات در پرونده موسوم به قنات) ۱۲۶

۱۹۴_ فلاحیان علی (وزیر اطلاعات) ۱۴_ ۱۶۶_ ۲۵۸_ ۲۷۷_ ۲۸۵_ ۲۹۴_ ۳۵۱

۱۹۵_ فلاح فریبرز (از همکاران عزت شاهی در کمیته) ۱۲۹_ ۱۵۰_

۱۹۶_ فلاح مرتضی (از مجریان قتل‌های زنجیره‌ی) ۲۴۲

۱۹۷_ فلاح (مسئول زندان رشت) ۱۱۹

۱۹۸_ فیاض بخش (زن_ پاسدار بندهای زنان اوین) ۲۳۷

ق:

۱۹۹_ قاعدی رضا (از بازجویان زندان اهواز_ مدیر کل بهداری آبادان با نام جهان‌گران

نژاد) ۲۴۴

۲۰۰_ قدوسی مجید (مسئول آموزشگاه اوین_ دادیار اوین) ۱۴۱

۲۰۱_ قدیریان احمد (بازجو_ فرمانده جوخه تیرباران زندان اوین) ۱۳۷

۲۰۲_ قدیر... (نام مستعار_ از شکنجه‌گران شعبه ۷ اوین) ۱۲۹

۲۰۳_ قنادها مصطفی (از بنیانگذاران کمیته‌ها_ تروریست) ۲۸۴_ ۳۵۱

ک:

۲۰۴_ کاظمی مصطفی (با نام مستعار موسوی نژاد_ از مسئولان وزارت اطلاعات)

۲۹۸_ ۲۹۹_ ۳۰۰_ ۳۰۱_ ۳۰۲_ ۳۰۳_ ۳۰۵_ ۳۰۶_ ۳۰۷_ ۳۰۸_ ۳۰۹

- ۲۰۵_ کاظم کاظمی (فرمانده سپاه_ بازجو) ۳۲۱
 ۲۰۶_ کبیری اکبر (با نام فکور_ رئیس زندان اوین) ۱۲۸_ ۲۱۹_ ۲۲۰
 ۲۰۷_ کجویی محمد (معاون لاجوردی در اوین) ۳۳_ ۱۱۶_ ۱۱۸_ ۱۲۶_ ۲۲۷
 ۲۰۸_ کربلایی مهدی (مسئول داخلی اوین) ۱۱_ ۱۴۱_ ۱۴۲
 ۲۰۹_ کریمی ابوالحسن (شکنجه‌گر معروف لاهیجان) ۱۹۵
 ۲۱۰_ کریمی حمید (از پاسداران قدیمی اوین) ۱۴۴
 ۲۱۱_ کنعانی (دادیار دادگاه_ از شکنجه‌گران زندان قوچان) ۲۴۴

گ:

- ۲۱۲_ گلیان حسین (شکنجه‌گر معروف زندان مشهد)
 ۲۱۳_ گواهی محمد (از شکنجه‌گران زندان قوچان_ سرهنگ سپاه) ۲۴۵

ل:

- ۲۱۴_ لاجوری اسدالله (سرذخیم)
 ۱۱_ ۱۳_ ۱۴_ ۲۶_ ۲۷_ ۲۸_ ۳۳_ ۳۵_ ۳۶_ ۳۷_ ۶۹_ ۸۴_ ۸۶_ ۹۵_ ۱۰۵_ ۱۰۶_ ۱۱۰
 ۱۱۶_ ۱۲۰_ ۱۲۱_ ۱۲۶_ ۱۲۸_ ۱۲۹_ ۱۳۲_ ۱۳۳_ ۱۳۶_ ۱۳۷_ ۱۳۸_ ۱۳۹_ ۱۴۵
 ۱۴۶_ ۱۴۸_ ۱۵۱_ ۱۵۹_ ۱۶۲_ ۱۶۳_ ۱۶۴_ ۱۶۵_ ۱۶۶_ ۱۶۷_ ۱۶۸_ ۱۷۰_ ۱۷۱_ ۱۷۲
 ۱۷۳_ ۱۷۴_ ۱۷۹_ ۱۸۵_ ۱۸۶_ ۱۸۸_ ۱۷۸_ ۱۸۹_ ۱۹۱_ ۱۹۲_ ۱۹۳_ ۱۹۴_ ۱۹۵
 ۱۹۶_ ۱۹۷_ ۱۹۸_ ۱۹۹_ ۲۰۰_ ۲۰۱_ ۲۰۲_ ۲۰۳_ ۲۰۵_ ۲۰۶_ ۲۱۰_ ۲۱۳_ ۲۱۶
 ۲۱۸_ ۲۲۲_ ۲۲۶_ ۲۲۸_ ۲۳۷_ ۲۶۷_ ۲۸۰_ ۲۸۲_ ۳۱۴_ ۳۱۵_ ۳۲۶_ ۳۳۹_ ۳۴۰
 ۳۴۱_ ۳۴۹_ ۳۶۶
- ۲۱۵_ لاجوردی حسین (پسر لاجوردی_ از قاتلان فروهرها و شکنجه‌گر اوین)
 ۱۶۳_ ۱۶۷_ ۲۹۶

- ۲۱۶_ لشگری داوود (مسئول امنیتی و انتظامی گوهردشت) ۲۴_ ۲۱۳

م:

- ۲۱۷_ ماهی صفت حمید (کمدین رژیم) ۱۰۴
 ۲۱۸_ متکی منوچهر (شکنجه‌گر_ تروریست_ وزیر امور خارجه)

۲۵۸_۲۵۷_۲۵۶_۲۵۵_۲۵۴

- ۲۱۹_ متکی محمد (برادر منوچهر متکی _ پاسدار) ۲۵۷
- ۲۲۰_ محبوب علیرضا (از مسئولان خانه کارگر_ بازجو) ۲۸۵
- ۲۲۱_ محمدی نیک ریشهری (وزیر اطلاعات)
- ۳۷۲_ ۲۹۱_ ۲۷۷_ ۲۷۶_ ۲۷۴_ ۲۶۹_ ۲۵۱_ ۱۰۳_ ۱۳
- ۲۲۲_ محمدی عباس (فرمانده سپاه در گز و چماقدار) ۲۵۷_۲۵۵
- ۲۲۳_ محمدی علی (معاون زندان از زمره قاتلان حجت زمانی) ۲۴۳
- ۲۲۴_ محمدی ... (زن _ پاسدار بندهای زنان اوین) ۲۳۶
- ۲۲۵_ محمدی گیلانی محمد (آیت الله قاضی شرع) ۵۷_ ۵۸_ ۶۲_ ۱۷۲_ ۳۳۷
- ۲۲۶_ محمودی (بازجوی شکنجه‌گر اوین) ۱۲۰
- ۲۲۷_ محمدرضا... (معاون حمید طلوعی در شعبه ۸ اوین) ۱۲۹
- ۲۲۸_ محسن (زندانبان بند ۲۰۹ اوین) ۱۳۶
- ۲۲۹_ محسنی اژه‌ای غلامحسین (آخوند _ وزیر اطلاعات)
- ۳۱۳_ ۳۰۹_ ۲۹۹_ ۲۸۶_ ۱۴۴_ ۱۴
- ۲۳۰_ مخملباف محسن (از باند مجاهدین انقلاب اسلامی _ بازجو در کمیته مرکز_ فیلمساز) ۸۵_ ۸۶_ ۸۷_ ۸۸_ ۱۵۰_ ۳۴۶_ ۳۷۹
- ۲۳۱_ مدبری حسین (از همکاران عزت شاهی در کمیته) ۱۵۳
- ۲۳۲_ مرتضوی سعید (دادستان عمومی و انقلاب استان تهران) ۱۴۴_ ۲۴۳_ ۲۳۹_ ۳۱۶
- ۲۳۳_ مرتضوی حسین (با نام مستعار ناصریان _ رئیس زندان قزلحصار)
- ۲۲۲_ ۲۲۴_ ۲۲۵_ ۲۲۶
- ۲۳۴_ حاج مراد (از مسئولان کارگاه اوین) ۱۴۱
- ۲۳۵_ مسعودی زین العابدین (مأمور وزارت اطلاعات _ نفری که همراه لاجوردی کشته شد) ۱۹۸
- ۲۳۶_ مسلمی ابوالفضل (از دست اندر کاران قتل‌های زنجیره‌ای) ۲۴۲
- ۲۳۷_ مشایی رحیم اسفندیار (معاون احمدی نژاد) ۲۴۹_ ۲۵۰_ ۲۵۱_ ۲۵۲_
- ۲۳۸_ مصری عبدالرضا (دادیار انقلاب اسلامی _ وزیر رفاه کابینه احمدی نژاد)
- ۲۵۴_ ۲۵۳_ ۲۵۲
- ۲۳۹_ مصطفی (بازجوی شکنجه‌گر اوین) ۱۲۰

- ۲۴۰_ معادیخواه عبدالمجید(آخوند_قاضی شرع_بازجوی فرقانیهها) ۳۳۶_ ۳۳۹_ ۳۴۰
- ۲۴۱_ مقیسه محمد(با نام مستعار ناصریان_ رئیس زندان گوهردشت) ۱۴۴
- ۲۴۲_ مقیسه... (برادر محمد مقیسه_ از دست اندر کاران قتل عام سال ۶۷ در مشهد) ۲۴۵
- ۲۴۳_ معلمی جواد(از شکنجه گران زندان عادل آباد شیراز) ۳۲۸
- ۲۴۴_ ملاحسنی غلامرضا(امام جمعه ارومیه) ۲۳
- ۲۴۵_ ملایی... (از شکنجه گران قوچان) ۲۴۵
- ۲۴۶_ منتظری مهدی (از گروه مجاهدین انقلاب اسلامی_ واحد اطلاعات سپاه) ۳۲۳
- ۲۴۷_ منصوری... (از بازجویان شعبه ۲ اوین) ۱۲۷
- ۲۴۸_ منصور(از عوامل مؤثر وزارت اطلاعات در پرونده سعید شاهسوندی) ۲۸۸
- ۲۴۹_ موسوی (از عوامل مؤثر وزارت اطلاعات در پرونده سعید شاهسوندی) ۲۸۸
- ۲۵۰_ موسوی تبریزی حسین(دادستان کل انقلاب) ۱۶۶_ ۱۷۶_ ۳۶۴_
- ۲۵۱_ موسوی تبریزی راحله(معروف به نسرین زندانبان بند ۱۶ اوین) ۲۳۶
- ۲۵۲_ موسوی خوئینیها (دادستان رژیم در زمان قتل عام زندانیان سیاسی)
- ۲۱۸_ ۲۷۲_ ۲۸۲
- ۲۵۳_ مهدی زاده کاظم(از تیم بازجویی محسن دعاگو) ۱۱۰
- ۲۵۴_ مهدی(بازجوی شکنجه گر اوین) ۱۲۰
- ۲۵۵_ میرزاده... (از دست اندر کاران قتل عام سال ۶۷ در مشهد) ۲۴۵
- ۲۵۶_ معیری علیرضا(بازجو_ سفیر) ۱۰۳_ ۳۲۱_ ۳۲۸_ ۳۲۹
- ۲۵۷_ میربازل مرتضی(از همکاران عزت شاهی در کمیته) ۱۵۳
- ۲۵۸_ میثم (بازجوی بند ۲۰۹) ۱۳۵

ن:

- ۲۵۹_ نادری(دادستان وقت کرج) ۲۴۵
- ۲۶۰_ نادری (زن_ پاسدار بند) ۲۳۹
- ۲۶۱_ نادری غلامحسین(نماینده مجلس_ بازجوی اوین) ۱۰۵
- ۲۶۲_ ناصر... (با نام مستعار مقداد_ بازجوی شعبه ۶ اوین) ۱۲۷
- ۲۶۳_ ناظری علی (از مجریان قتل‌های زنجیره یی) ۲۴۳
- ۲۶۴_ نبوی هادی(از چماقداران همراه منوچهر متکی) ۲۵۵

- ۲۶۵_ هادی نجف آبادی محمدعلی (سفیر رژیم در امارات - از دست اندرکاران ترور
دکتر کاظم رجوی) ۱۲۱
۲۶۶_ نجفی (زن _ پاسدار بند) ۲۳۶
۲۶۷_ نظری (زن _ پاسدار بند) ۲۳۶
۲۶۸_ نقاشان حمید (تروریست _ بازجو) ۳۳۰_ ۳۳۶_ ۳۳۷_ ۳۳۸
۲۶۹_ نقدی محمدرضا (پاسدار _ شکنجه‌گر) ۳۲
۲۷۰_ نوریان (رئیس زندان دیزل آباد کرمانشاه) ۱۹۵
۲۷۱_ نوربخش فرزانه (مسئول بند ۲۴۶) ۲۳۶
۲۷۲_ نیری حسینعلی (آخوند عضو هیأت مرگ قتل عام زندانیان سیاسی) ۲۸۲

و:

- ۲۷۳_ واعظی موسی (با نام مستعار زمانی نماینده وزارت اطلاعات در اوین) ۱۳_ ۱۳۳
۲۷۴_ وردی نژاد فریدون (از اطلاعات سپاه _ رئیس خبرگزاری رژیم)
۱۰۳_ ۲۸۶_ ۳۴۶_ ۳۵۱

ه:

- ۲۷۵_ هاشمی مصطفی (از مجریان قتل‌های زنجیره‌ی) ۳۴۳
۲۷۶_ هاشمی یعقوب (از فرماندهان سپاه بهشهر) ۲۵۶
۲۷۷_ هادی... (بازجوی بند ۲۰۹ اوین _ بازجوی همافران) ۱۳۲

ی:

- ۲۷۸_ یاسر (از بازجویان بند ۲۰۹ اوین) ۱۲۵
۲۷۵_ یزدان پرست رفعت (همسر فکور_ نفوذی در گروه‌ها) ۲۱۹
۲۷۶_ یساقی... (از شکنجه‌گران معتاد زندان قوچان) ۲۴۵
۲۷۷_ یساقی علی اکبر (رئیس سازمان زندانها) ۳۳
۲۷۸_ یساقی... (از شکنجه‌گران معتاد زندان قوچان) ۲۴۵
۲۷۹_ یکتا معصومه (زن _ پاسدار بند) ۲۳۶
۲۸۰_ یوسفی... (مسئول بازرسی و حراست زندان اوین) ۱۴۲

۲۸۱_ یونسی علی (وزیر اطلاعات کابینه خاتمی) ۲۸۶

مقامات و سران رژیم آمران و عاملانی که در اعدامها و شکنجه‌ها دست داشته و در شکل‌گیری نظام شکنجه مؤثر بوده‌اند

الف:

- ۱_ آذری قمی احمد (آیت الله) ۲۱
- ۲_ آقاجری هاشم (از باند مجاهدین انقلاب اسلامی) ۳۷۳_ ۳۷۲_ ۳۵۴
- ۳_ آیت حسن (از سران حزب جمهوری اسلامی) ۱۹۰
- ۴_ ابطحی محمد علی (رئیس دفتر خاتمی) ۲۹۹_
- ۵_ اسکندری محمدرضا (وزیر جهاد کشاورزی) ۲۴۸
- ۶_ اشجعی خلیل (از مجاهدین انقلاب اسلامی_ نفرات اولیه تشکیل دهنده کمیته‌ها)
- ۷_ اصغرزاده (شورای مرکزی خط امام) ۲۶۵
- ۸_ افشار... (از همدستان حجاریان) ۲۷۷
- ۹_ الویری مرتضی (از سران مجاهدین انقلاب اسلامی_ بازجو_ شهردار تهران)
۲۷۵_ ۳۴۵_ ۳۴۶_ ۳۴۷_ ۳۵۱
- ۱۰_ الهام غلامحسین (سخنگوی دولت احمدی نژاد) ۲۸۹_
- ۱۱_ امانی سعید (از سران باند مؤتلفه) ۱۶۷
- ۱۲_ امانی هاشم (از باند مؤتلفه) ۱۸۳_ ۱۸۵_ ۱۸۸_
- ۱۳_ امینی ابراهیم (نائب رئیس وقت کمیسیون حقوقی مجلس) ۵۷
- ۱۴_ انواری محی الدین (آیت الله) ۱۵۰_ ۱۸۱_ ۱۸۲_ ۱۸۵

ب:

- ۱۵_ باقری کنی مهدی (از بنیانگذاران کمیته‌ها_ عضو مجلس خبرگان) ۳۵۰
- ۱۶_ باطبی رحیم (شورای مرکزی خط امام) ۲۶۶
- ۱۷_ بصیرزاده رضا (از گروه منصورون_ مجاهدین انقلاب اسلامی) ۳۴۶
- ۱۸_ بهشتی محمدحسین (آیت الله_ رهبر حزب جمهوری)

۱۱۰_۱۱۲_۱۲۳_۱۳۷_۱۵۶_۱۶۶_۱۸۰_۱۸۲_۱۸۵_۱۸۶_۱۸۷_

۱۹۹_۳۲۰_۳۲۲_۳۵۳_۳۶۴_۳۷۹

۱۹_ بیطرف حبیب الله (شورای مرکزی خط امام) ۲۶۶

پ:

۲۰_ پوریزدان پرست محمدهاشم (از دانشجویان خط امام) ۲۶۶

۲۱_ پیام (اسم مستعار از گروه موحدین) ۳۲۳

ت:

۲۲_ تاجیک بیژن (از مجاهدین انقلاب اسلامی _ همدست خسرو تهرانی در اطلاعات

نخست وزیری) ۲۶۷

۲۳_ تاجزاده (از مجاهدین انقلاب اسلامی _ معاون وزیر کشور)

۱۳۳_۳۴۶_۳۵۶_۳۷۲_۳۸۰

۲۴_ ترقی حمید رضا (از سران بانده مؤتلفه) ۱۴۰_۱۸۰_۳۳۰

ج:

۲۵_ جلالی پور حمیدرضا (از جبهه مشارکت) ۲۸۴

۲۶_ جنتی احمد (آیت الله _ عضو شورای نگهبان رژیم) ۱۴۴

۲۷_ جهرمی محمد (وزیر کار) ۲۴۸

۲۸_ جهانشاهی اسماعیل (آخوند همراه منوچهر متکی در بندرگز) ۲۵۵

چ:

۲۹_ چمران مصطفی (وزیر دفاع رژیم) ۲۶۳_۳۲۸_

ح:

۳۰_ حبیبی حسن (معاون رئیس جمهور _ وزیر دادگستری) ۱۰۶

خ:

- ۳۱_ خاتمی محمد (رئیس جمهور رژیم)
۱۳_ ۸۸_ ۱۰۳_ ۱۰۶_ ۱۹۸_ ۲۰۰_ ۲۴۸_ ۲۶۷_ ۲۷۴_ ۲۷۸_ ۲۸۴_ ۲۸۶_ ۲۸۸_ ۲۹۹
۳۰۱_ ۳۰۵_ ۳۶۷_ ۳۷۲
- ۵_ خاتمی محمدرضا (برادر محمد خاتمی) ۳۱۲
- ۳۲_ خالدی... (معاون وزیر بازرگانی _ از مجاهدین انقلاب اسلامی و نفرات اولیه تشکیل
دهنده کمیته ها) ۳۵۱
- ۳۳_ خامنه‌ای علی (ولی فقیه دوم)
۳۵_ ۵۶_ ۶۷_ ۱۵۹_ ۲۰۲_ ۲۴۸_ ۲۵۰_ ۲۵۱_ ۳۰۱_ ۳۰۴_ ۳۳۱_ ۳۳۴
- ۳۴_ خزعلی ابوالقاسم (از فقهای شورای نگهبان) ۳۱_ ۱۶۲
- ۳۵_ خمینی احمد (آخوند_ پسر ولی فقیه) ۶۵_ ۱۶۶_ ۱۶۷_ ۱۶۸_ ۱۷۲

د:

- ۳۶_ داداشی حبیب (از مجاهدین انقلاب اسلامی _ همدست خسرو تهرانی در اطلاعات
نخست وزیری) ۲۶۷
- ۳۷_ دانش جعفری داوود (وزیر اقتصاد) ۲۴۸
- ۳۸_ دعایی محمود (آخوند_ نماینده ولی فقیه در اطلاعات) ۱۹۶_
- ۳۹_ دوزدوزانی عباس (از حزب ملل اسلامی _ فرمانده سپاه) ۱۴۵_ ۳۲۱

ر:

- ۴۰_ راستی کاشانی حسین (آیت الله _ نماینده خمینی در مجاهدین انقلاب اسلامی) ۳۵۴
- ۴۱_ ربوشه نورمحمد (عضو کمیسیون حقوقی مجلس) ۵۱_ ۵۲
- ۴۲_ رحمتی محمد (وزیر راه و ترابری) ۲۴۸
- ۴۳_ رفیق دوست محسن (وزیر سپاه) ۳۲۱_ ۳۲۲_ ۳۲۳_ ۳۶۴_
- ۴۴_ رفسنجانی هاشمی اکبر (آخوند_ رئیس جمهور سابق)
۶۲_ ۶۹_ ۹۳_ ۹۶_ ۹۹_ ۱۰۵_ ۱۲۱_ ۱۶۴_ ۱۷۲_ ۱۷۶_ ۱۸۵_ ۱۹۰_ ۱۹۷_ ۱۹۹_
- ۲۶۸_ ۲۷۱_ ۲۷۲_ ۲۷۵_ ۲۹۸_ ۳۰۹_ ۳۲۲_ ۳۲۹_ ۳۳۱_ ۳۳۴_ ۳۳۶_ ۳۵۶_ ۳۷۹
- ۴۵_ رفسنجانی هاشمی فاتره (دختر رفسنجانی) ۱۷۳
- ۴۶_ رفسنجانی هاشمی محمد (رئیس رادیو تلویزیون رژیم) ۱۳۳_ ۲۷۷_ ۲۹۱

۴۷_روحانی حسن (آخوند_ نماینده مجلس) ۲۸۶

ز:

۴۸_زرنندی (امام جمعه کرمانشاه) ۴۰_۴۱_۴۳

۴۹_زندى پور رضا (سرتیپ_ رئیس کمیته ضدخوابکاری شاه) ۲۶۹_۲۷۰

۵۰_زیارتی حمید (آخوند) ۳۰۹

س:

۵۱_سازگارا محسن (از بنیانگذاران سپاه پاسداران) ۲۶۷_۲۷۲_۲۸۴_۳۲۲_۳۵۸

۵۲_سرحدی زاده ابوالقاسم (مسئول زندانهای قصر و...) ۳۱_۲۱۷_۲۱۸

۵۳_سعیدی کیا محمد (وزیر مسکن و شهرسازی) ۲۴۸

۵۴_سلامتی محمد (از بنیانگذاران مجاهدین انقلاب اسلامی_ معاون وزیر)

۸۵_۳۴۶_۳۴۹_۳۵۵_۳۸۰

۵۵_سلیمانی محمد (وزیر ارتباطات و فن آوری) ۲۴۸

۵۶_سیف اللهی رضا (از شورای مرکزی خط امام) ۲۶۵

ش:

۵۷_شفیق حبیب الله (از سران باند مؤتلفه) ۱۷۹_۱۸۰_۱۸۴_۱۸۵_۱۸۸_۲۲۶_

۵۸_شمخانی (از مجاهدین انقلاب اسلامی_ وزیر دفاع) ۳۲۱_۳۴۶

۵۹_شهاب احمد (از باند مؤتلفه) ۱۸۳

ص:

۶۰_صادقی حسین (از مجاهدین انقلاب اسلامی_ سفیر رژیم در کویت) ۳۴۶_۳۶۸

۶۱_صافی گلپایگانی لطف الله (آیت الله_ دبیر شورای نگهبان) ۲۵۰_۲۷۶

۶۲_صدوقی محمد (آیت الله) ۱۷۶

۶۳_صفوی سلمان (از مجاهدین انقلاب اسلامی) ۳۴۶

۶۴_صفار هرنندی حسین (سرتیپ پاسدار_ وزیر ارشاد کابینه احمدی نژاد_ همکار حسین

شریعتمداری) ۲۴۸_۲۴۹_۲۹۶_۳۷۱

۶۵_ صیاد شیرازی (جلاد مردم کردستان) ۲۸۲

ط:

- ۶۶_ طاهری رجبعلی (نماینده مجلس رژیم) ۲۹۸
۶۷_ طهماسبی علیرضا (وزیر صنایع و معادن) ۲۴۸
۶۸_ طیرانی محمد (از مجاهدین انقلاب اسلامی) ۱۳۳_ ۳۴۶

ع:

- ۶۹_ عبدالله زاده (از گروه منصورون_ مجاهدین انقلاب اسلامی) ۳۴۶
۷۰_ عرب سرخی فیض الله (از اعضای باند مجاهدین انقلاب اسلامی) ۱۰۳_ ۳۲۳
۷۱_ عزیزی ابراهیم (سخنگوی شورای نگهبان) ۵۲
۷۲_ عسگر اولادی مسلمان حبیب الله (رهبر باند مؤتلفه) ۱۴۰_ ۱۵۰_ ۱۶۴_ ۱۶۷_ ۱۸۱
_ ۱۸۳_ ۱۸۴_ ۱۸۵_ ۱۸۹_ ۱۹۹_ ۲۲۶_ ۳۳۰
۷۳_ عسگری علی (از گروه بدر_ مجاهدین انقلاب اسلامی) ۳۴۶
۷۴_ علم الهدی (از گروه منصورون_ مجاهدین انقلاب اسلامی) ۳۴۶
۷۵_ علی احمدی علیرضا (وزیر آموزش و پرورش) ۲۴۸

غ:

۷۶_ غرویان محسن (آخوند از اساتید حوزه علمیه قم) ۵۶

ف:

- ۷۷_ فارسی جلال الدین (عضو شورای انقلاب فرهنگی رژیم) ۱۹۷
۷۸_ فتاح سیدپرویز (وزیر نیرو) ۲۴۸

ق:

- ۷۹_ قدوسی علی (رئیس مدرسه حقانی_ دادستان کل انقلاب رژیم) ۱۳۸_ ۱۴۴_ ۲۷۳
۸۰_ قوامی ناصر (رئیس وقت کمیسیون قضایی مجلس) ۵۴
۸۱_ قنادها علی (از بنیانگذاران کمیته ها) ۳۵۱

ک:

- ۸۲_ کدخدایی (عضو حقوقدان شورای نگهبان) ۵۳
۸۳_ کروی مهدی (آخوند_ رئیس سابق مجلس) ۵۶_ ۱۵۰_ ۱۸۸_
۸۴_ کریمی عباس (فرمانده لشکر ۲۷ حضرت رسول) ۳۲۱
۸۵_ کرباسچی غلامحسین (شهردار تهران) ۳۰۹
۸۶_ کمالی حسین (از همکاران ربیعی در خانه کار و کارگر) ۱۰۳_ ۲۸۵_
۸۷_ کنگرلو... (از مشاوران امنیتی میرحسین موسوی) ۳۲۹

گ:

- ۸۸_ گنجی اکبر (نویسنده _ عضو اطلاعات سپاه) ۳۱۵_

ل:

- ۸۹_ لاریجانی محمد جواد (رئیس مجلس رژیم) ۴۱_ ۲۸۷_ ۳۱۴

م:

- ۹۰_ محمدی تقی (کاردار سفارت رژیم در افغانستان) ۲۶۶_ ۲۶۷_
۹۱_ محسنی علیرضا (از گروه فجر اسلام با علیرضا معیری) ۳۲۹
۹۲_ محتشمی پور علی اکبر (سفیر ایران در سوریه) ۳۷۲
۹۳_ محمدنجار مصطفی (وزیر دفاع) ۲۴۸
۹۴_ مشکینی (آیت الله رئیس مجلس خبرگان) ۵۹
۹۵_ مصباح یزدی محمدتقی (آیت الله) ۱۴۴
۹۶_ میر کاظمی مسعود (وزیر بازرگانی) ۲۴۸
۹۷_ میردامادی محسن (شورای مرکزی دانشجویان خط امام) ۲۶۶
۹۸_ منصوری جواد (اولین فرمانده سپاه پاسداران) ۱۴۵_ ۳۲۱_ ۳۲۲_
۹۹_ موسوی محمد (از بنیانگذاران کمیته ها) ۳۵۱
۱۰۰_ موسوی لاری عبدالواحد (وزیر کشور کابینه خاتمی) ۳۷۲
۱۰۱_ موسوی اردبیلی عبدالکریم (رئیس وقت قوه قضاییه) ۶۵_ ۹۷_ ۱۲۶_ ۲۱۸

- ۱۰۲_ موسوی خوئینیها (دادستان رژیم در قتل عام زندانیان سیاسی) ۲۰۰_ ۲۶۶
۱۰۳_ موسوی میرحسین (نخست وزیر سابق رژیم) ۱۰۶_ ۱۸۷_ ۲۱۸_ ۲۷۴_ ۲۷۵_ ۳۲۹
۱۰۴_ مهاجری مسیح (آخوند_ سردبیر روزنامه جمهوری اسلامی) ۱۸۷
۱۰۵_ مهدوی کنی محمدرضا (آیت الله) ۱۰۶_ ۱۵۰_ ۱۵۶_ ۱۵۷_ ۲۷۰_ ۲۷۲_ ۳۰۵

ن:

- ۱۰۶_ ناطق نوری علی اکبر (اولین رئیس کمیته ها)
۱۶۶_ ۱۹۹_ ۳۳۷_ ۳۳۹_ ۳۴۰_ ۳۴۱_ ۳۵۱
۱۰۷_ نبوی بهزاد (رهبر مجاهدین انقلاب اسلامی)
۱۳_ ۸۵_ ۱۳۲_ ۲۰۱_ ۲۶۵_ ۲۶۷_ ۲۷۱_ ۲۷۲_ ۳۲۴_ ۳۴۶_ ۳۴۷_ ۳۴۸_ ۳۴۹_ ۳۵۰
۳۵۱_ ۳۵۳_ ۳۵۴_ ۳۵۶_ ۳۵۷_ ۳۵۸_ ۳۶۲_ ۳۶۲_ ۳۶۳_ ۳۶۵_ ۳۶۷_ ۳۶۸_ ۳۷۹
۳۸۰_
۱۰۸_ نبوی مرتضی (مدیر روزنامه رسالت_ نماینده مجلس) ۱۰۶

و:

- ۱۰۹_ ولایتی اکبر (وزیر امور خارجه رژیم) ۶۹_
۱۱۰_ واعظی حسن (از مجاهدین انقلاب اسلامی_ معاون وزیر امور خارجه) ۱۳۳

ه:

- ۱۱۱_ هاشمی شاهرودی محمود (رئیس قوه قضائیه) ۵۷_ ۱۹۹
۱۱۲_ هاشمی سید مهدی (سرپرست وزارت کشور) ۲۴۸

ی:

- ۱۱۳_ یزدی محمد (آیت الله_ رئیس سابق قوه قضائیه) ۱۶۲_ ۱۷۷_
۱۱۴_ یزدان پناه عباس (از مجاهدین انقلاب اسلامی_ نفرت اولیه تشکیل دهنده
کمیته ها) ۳۵۱

اسامی شهیدانی که نامشان در کتاب آمده

الف:

- ۱_ آرام بهرام (از رهبران جریان اپورتونیستی مجاهدین) ۱۰۹
- ۲_ آهنگری علیرضا (مجاهد) ۲۵۶
- ۳_ آهنگری غلامرضا (مجاهد) ۲۵۷
- ۴_ احمدی اشرف (مجاهد) ۱۹۲
- ۵_ اردهالی سکینه (مجاهد_ مادر ذاکری) ۱۲۷
- ۶_ اسکندری پروانه (مقتول در جریان قتل‌های زنجیره‌یی) ۶۶_ ۱۷۰_ ۲۹۹
- ۷_ امانی صادق (از گروه مؤتلفه) ۱۷۹_ ۱۸۲
- ۸_ امامی شهرزاد (مجاهد) ۳۲۶
- ۹_ انصاریون علی (مجاهد) ۲۲۳_ ۲۲۴
- ۱۰_ اورنگی فلور (مجاهد) ۴۸
- ۱۱_ امینی فاطمه (مجاهد) ۲۳۳

ب:

- ۱۲_ بالو محمدعلی (مجاهد) ۱۱۱
- ۱۳_ بصیری علی (از گروه فرقان) ۳۳۴
- ۱۴_ بخارایی (از گروه مؤتلفه) ۱۸۲
- ۱۵_ بغدادی عباس (مجاهد) ۱۹۳
- ۱۶_ بوداغی ربابه (مجاهد) ۴۵_ ۱۱۸_ ۱۲۱

پ:

- ۱۷_ پروین مریم (مجاهد) ۱۷۰
- ۱۸_ پوردرویش اکبر (مجاهد) ۲۵
- ۱۹_ پوست زاده مهناز (مجاهد) ۱۱۹

۲۰_ پوینده جعفر (نویسنده) ۶۶

ت:

۲۱_ ترابی محمد رضا (مجاهد) ۲۵۶

۲۲_ تفضلی احمد (نویسنده) ۶۶

۲۳_ تقی زاده هادی (شاعر خراسانی) ۶۶

ج:

۲۴_ جباری محمد (مجاهد) ۱۷۲

۲۵_ جلالزاده حمید (مجاهد) ۱۱۱

۲۶_ جهانگیری الله قلی خان (مبارز ملی) ۱۹۶

۲۷_ جواهریان احمد (مجاهد) ۲۰۳

۲۸_ جمشیدی محبوبه (مجاهد شهید) ۳۲۷

ح:

۲۹_ حاجیان قطب آبادی رؤیا (مجاهد) ۳۲۷

۳۰_ حامدی رضا (مجاهد) ۱۲۴

۳۱_ حاتمی علی (از گروه فرقان) ۳۳۹_ ۳۴۱

۳۲_ حاجی نژاد علی (مجاهد) ۲۵

۳۳_ حبیبی فرد طاهره (مجاهد) ۲۴_ ۳۲۸

۳۴_ حریری مطلق شهلا (مجاهد) ۱۲۰

۳۵_ حمزه‌لوئیان مرتضی (مجاهد) ۱۲۴

۳۶_ حکیمیان ملک تاج (مادر مجاهد) ۱۲۰

۳۷_ حکیم معانی سیما (مجاهد) ۴۸_ ۱۲۱

۳۸_ حسینی غفار (نویسنده - مترجم) ۶۶

۳۹_ حنیف نژاد محمد (مجاهد بنیانگذار) ۹۱_ ۹۲_ ۱۰۹

خ:

۴۰_خلیلی حیدر(مجاهد)۲۴

۴۱_خیابانی موسی(مجاهد)۳۳_۱۰۹_۲۰۲

د:

۴۲_داوودی شهناز (مجاهد شهید_مادر سه فرزند به نامهای لیلا، مریم، محسن) ۳۲۷

۴۳_دستمالچی(بازرگان)۲۰۳

۴۴_دکنما الهه(دانش آموز ۱۷ساله مجاهد خلق) ۴۸_۳۲۶

۴۵_دوانی پیروز (نویسنده_مقتول در جریان قتل‌های زنجیره‌یی)۲۹۹

ر:

۴۶_رباط کرمی هاجر(مجاهد)۱۲۱

۴۷_ربیع ملامحمد(از روحانیون سنی مذهب)۶۶

۴۸_رجوی کاظم(فعال حقوق بشر) ۶۹_۳۳۱

۴۹_رجوی اشرف(مجاهد)۲۰۲_۲۳۰

۵۰_رستمی نسرین(میلیشیای خردسال مجاهد خلق در شیراز)۳۲۶

۵۱_رضوانی ناصر(مجاهد)۱۹۲

۵۲_رضا رضایی(مجاهد کبیر)۹۱

۵۳_رفیع پور رضوان (مجاهد)۱۹۲

ز:

۵۴_زارعی فاطمه (مجاهد شهید_مادر دو کودک به نامهای شورا و مسرور) ۳۲۸

۵۵_زالزاده ابراهیم(نویسنده)۶۶

۶۷_زریاب خوبی عباس(نویسنده)۶۶

س:

۵۷_سراج صمد(مجاهد)۲۵۷

۵۸_سراج فردوس (مجاهد)۲۵۷

۵۹_سرادار رشتی(مجاهد)۲۴_۴۳

- ۶۰_ سعیدی سیرجانی علی اکبر | (نویسنده _مقتول در قتل‌های زنجیره بی) ۳۰۵_۳۰۶
۶۱_ سعادت‌ی محمد رضا (مجاهد) ۲۶۳_ ۲۸۰
۶۲_ سماواتیان حسین (مجاهد) ۱۹۳

ش:

- ۶۳_ شاکری تهمینه (مجاهد) ۱۱۹
۶۴_ شاهین جواد (مجاهد شهید) ۳۲۸
۶۵_ شریف مجید (نویسنده) ۶۶
۶۶_ شعاعیان مصطفی (مبارز شهید در زمان شاه) ۳۶۳
۶۷_ شهرام محمد تقی (رهبر جریان اپورتونیستی درون مجاهدین) ۳۳۶
۶۸_ شیرین فیض (مجاهد) ۲۳۹

ص:

- ۶۹_ صفارهرندی رضا (از گروه مؤتلفه) ۱۸۲
۷۰_ صفائیان عبدالمجید (مجاهد) ۲۹
۷۱_ صفوی نواب (مجتبی میرلوحی _ رهبر فدائیان اسلام) ۱۷۸_ ۱۷۵_ ۱۸۰
۷۲_ صیاد احمد (دکتر) ۶۶

ض:

- ۷۳_ ضابطی محمد (مجاهد) ۱۱۱
۷۴_ ضیایی تبار رضا (شاعر خراسانی) ۶۶

ط:

- ۷۵_ طاهری مرضیه (مجاهد) ۳۲۷
۷۶_ طاقدره اعظم (مجاهد) ۴۴
۷۷_ طیب آزاده (مجاهد) ۱۰۷

ط:

۷۸_ ظرفچی فرحناز (مجاهد) ۲۳۵

ع:

۷۹_ عسگری عباس (از گروه فرقان) ۳۴۰

۸۰_ عسگر شاهی زهرا (مجاهد) ۲۴

۸۱_ عضدانلو معصومه (مجاهد) ۱۲۰

۸۲_ عظیمی نورالدین (مجاهد) ۲۹

۸۳_ عماری راضیه (مجاهد) ۴۴

غ:

۸۴_ غیوری فرح (مجاهد) ۴۵

ف:

۸۵_ فاطمی حسین (وزیر امور خارجه دکتر مصدق) ۱۷۵

۸۶_ فروغی زهرا (مجاهد شهید) ۳۲۷

۸۷_ فروهر داریوش (شخصیت سیاسی) ۶۶_ ۱۷۰_ ۲۹۹_ ۳۱۰

۸۸_ فرتوک زاده فاطمه (از شهیدان زمان شاه) ۱۴۵

۸۹_ فرجاد محمد (مجاهد) ۲۲۴

۹۰_ فرساد فاروق (محقق سنی مذهب) ۶۶

۹۱_ فلاحت مریم (مجاهد) ۳۲۶

ق:

۹۲_ قاضی زاده وفا (از گروه فرقان) ۳۳۴

۹۳_ قربانی علی اکبر (مجاهد) ۲۵۸

۹۴_ قشقایی خسرو (شخصیت سیاسی) ۲۹۸_ ۲۹۹

ک:

۹۵_ کاظمیان سیف الله (مجاهد) ۱۱۰

- ۹۶_ کاظمی زهرا (عکاس خبرنگار) ۴۵_۴۶
۹۷_ کریمیان معصومه (مجاهد) ۲۱۲
۹۸_ کریمی محمد (مجاهد) ۲۸_۲۹
۹۹_ کلانی مهرداد (مجاهد) ۱۴۳
۱۰۰_ کهندانی اصغر (مجاهد) ۱۲۸
۱۰۱_ کیانی شمس الدین (طلبه سنی مذهب) ۶۶

گ:

- ۱۰۲_ گنجهای احمد (مجاهد) ۱۲۴
۱۰۳_ گودرزی اکبر (رهبر گروه فرقان) ۳۳۴_۳۳۹_۳۴۱

ل:

- ۱۰۴_ لاهوتی حسن (آیت الله) ۱۷۲_۱۷۳
۱۰۵_ لاهوتی وحید (هوادار مجاهدین) ۱۷۲_۱۷۳

م:

- ۱۰۶_ محمدی بهمن آبادی مریم (مجاهد) ۲۵
۱۰۷_ محمدی بهمن آبادی محمدرضا (مجاهد) ۲۵
۱۰۸_ مختاری محمد (نویسنده) ۶۶
۱۰۹_ مصطفوی رحیم (مجاهد) ۲۲۴
۱۱۰_ مقیمی ناهید (مجاهد) ۳۲۶
۱۱۱_ ملازاده سوسن (مجاهد) ۳۲۶
۱۱۲_ ملک حبیب (مجاهد) ۲۵۶_۲۵۷
۱۱۳_ مؤدب ماه منیر (مجاهد) ۴۵
۱۱۴_ منزبندی مرضیه (مجاهد) ۳۲۶
۱۱۵_ مهدوی مجید (مجاهد) ۲۲۴
۱۱۶_ میرعلایی احمد (نویسنده) ۶۶
۱۱۷_ میرعابدینی نبی (مجاهد) ۲۵۷

۱۱۸_ میکائیلیان (کشیش مسیحی) ۳۰۱_۳۰۳

ن:

۱۱۹_ ناظمی روح الله (مجاهد) ۴۴

۱۲۰_ ناظم البکا اسکندر (مجاهد) ۲۲۴

۱۲۱_ نجف زاده فیروز (مجاهد) ۱۳۳

۱۲۲_ نستوه نادیا (مجاهد) ۲۳۷

۱۲۳_ نیکنام حمید (از گروه فرقان) ۳۳۴

۱۲۴_ نیک نژاد مرتضی (۱۸۲)

و:

۱۲۵_ ورداسبی ابوذر (مجاهد) ۶۰

ه:

۱۲۶_ هاشمی مهدی (داماد منتظری) ۱۶۷

۱۲۷_ همایونفر مژگان (۱۷۱)

۱۲۸_ هوسپیان مهر هائیک (اسقف مسیحی) ۳۰۱

ی:

۱۲۹_ یزدی منصوره (مجاهد) ۱۲۰

۱۳۰_ یوسفی اعظم (مجاهد) ۱۰۷

اسامی نویسندگان، فیلسوفان، محققان، مترجمان و شخصیت‌های تاریخی و... که در کتاب از آنها نام برده شده است:

الف:

- ۱_ آبت جک هنری (نویسنده آمریکایی) ۲۰
- ۲_ آریل دورفمن (محقق آلمانی) ۱۷
- ۳_ آرنه هانا (محقق علوم سیاسی) ۸۲
- ۴_ آلمیرون رودولفو (شکنجه‌گر آرژانتینی) ۷۵
- ۵_ آگیلار آندره (نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر ملل متحد در ایران) ۶۸
- ۶_ آئنده ایزابل (نویسنده) ۷۳_ ۷۷
- ۷_ آئنده سالوادر (رئیس جمهور شهید شیلی) ۵۸_ ۷۳_ ۷۶_ ۷۷_ ۸۹
- ۸_ آندرسون جان لی (نویسنده) ۱۰۰
- ۹_ آیشمن (جنایتکار نازی) ۸۲_ ۱۹۸
- ۱۰_ ابویی مسعود (زندانی سابق) ۱۹۶
- ۱۱_ ابریشمچی مهدی (مجاهد) ۱۱۷_ ۱۵۵_ ۳۷۷
- ۱۲_ اجاره دار حسن (عضو شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی) ۱۸۲
- ۱۳_ احمد احمدی (پزشک_ شکنجه‌گر زمان رضا شاه) ۸۰_ ۸۱
- ۱۴_ ارانی تقی (روشنفکر و مبارز شهید زمان شاه) ۸۰
- ۱۵_ ازغندی هوشنگ (با نام مستعار منوچهری_ از بازجویان ساواک شاه) ۹۰_ ۹۱_ ۹۲_ ۹۳_ ۳۷۷
- ۱۶_ اسلامی محمدصادق (از باند مؤلفه) ۱۷۹_ ۳۵۰
- ۱۷_ اسماعیل صفوی (شاه) ۱۰_ ۱۱
- ۱۸_ اشرف (زندانی مجاهد) ۲۳۸
- ۱۹_ اصغری... (دختر ۱۷ ساله دستگیر شده) ۱۲۰
- ۲۰_ اصفهانی جلال (فردی که رژیم در جریان قتل کشیشها اعلام کرد) ۳۰۲
- ۲۱_ اعظم شهرام (پزشک_ شاهد قتل زهرا کاظمی) ۴۶_ ۴۷

- ۲۲_ اعظم (زندانی مجاهد) ۲۳۸
 ۲۳_ الوار پل (شاعر فرانسوی) ۲۰۳
 ۲۴_ اکسوی معمر (پرفسور_ حقوقدان ترک) ۲۵۸
 ۲۵_ امیر مبارزالدین (سلطان خونریز) ۵۹
 ۲۶_ امیر انتظام عباس (فعال و زندانی سیاسی) ۲۶۶
 ۲۷_ اوگور مومجو (روزنامه نگار ترک) ۲۵۸
 ۲۸_ انتظاری مینا (زندانی سابق) ۲۱۲_ ۲۳۸
 ۲۹_ ایرج میرزا (جلال الملک_ شاعر) ۲۰۲

ب:

- ۳۰_ بازرگان مهدی (نخست وزیر وقت) ۲۶۲_ ۳۴۶
 ۳۱_ بازرگان عبدالعلی (از نهضت آزادی) ۲۹۴
 ۳۲_ باهنر محمد جواد (نخست وزیر رژیم) ۲۰۱_ ۲۷۱_ ۲۷۳_ ۳۶۵_ ۳۶۷
 ۳۳_ باقی عمادالدین (روزنامه نگار رژیمی) ۲۷۵_ ۲۸۰
 ۳۴_ براتی اکبر (از گروه صف_ مجاهدین انقلاب اسلامی) ۳۴۶
 ۳۵_ بخشنده محمود (از گروه موحدین_ مجاهدین انقلاب اسلامی) ۳۴۶
 ۳۶_ بختیاری عباس (پیشکار سرپاس مختاری) ۸۰
 ۳۷_ بروجردی حسین (مرجع تقلید) ۱۸۰
 ۳۸_ بروجردی محمد (پاسدار) ۳۴۶_ ۳۵۰_ ۳۶۸
 ۳۹_ برنجیان هاشم (سپهبد_ رئیس ضد اطلاعات نیروی هوایی شاه) ۲۶۸
 ۴۰_ برشت برتولد (نمایشنامه نویس آلمانی) ۹۹۵
 ۴۱_ بلول محمدرضا (شخصی موهوم که ادعای دستگیری شده) ۱۱۰_ ۱۱۱
 ۴۲_ بنی احمد ابراهیم (از نمایندگان مجلس در زمان شاه) ۲۹۴
 ۴۳_ بنی صدر ابوالحسن (رئیس جمهور رژیم) ۲۷۱_ ۳۵۲_ ۳۵۳
 ۴۴_ بنی یعقوب ژیل (روزنامه نگار) ۱۹۷
 ۴۵_ بهاری علی اصغر (موسیقیدان) ۸۲
 ۴۶_ بهادران مهدی (زندانی زمان شاه) ۱۷۹
 ۴۷_ بیات اسدالله (آخوند_ نماینده مجلس) ۱۱۲

پ:

- ۴۸_ پائولیس مار کود (دادستان پرونده نازیها) ۷۴
۴۹_ پروازی (آخوند) ۲۷۷_ ۲۷۸
۵۰_ پرتوی جمشید (پزشک مخصوص احمد خمینی) ۶۶
۵۱_ پرز شیمون (نخست وزیر و رئیس جمهور اسرائیل) ۳۳۸
۵۲_ پزشکیپور حسین (رهبر حزب پان ایرانیست) ۲۹۴
۵۳_ پل پت (دیکتاتور کامبوجی) ۷۴
۵۴_ پهلوی رضا (شاه) ۳۵_ ۳۶_ ۷۹_ ۸۰_ ۸۲_
۵۵_ پینوشته آگستینو (دیکتاتور شیلیایی) ۷۶_ ۷۷_ ۵۸_
۵۶_ پهلوی محمدرضا (شاه) ۸۱
۵۷_ پوراقبال پروین (زندانی سابق) ۲۲۶

ت:

- ۵۸_ ترویه فلیستیاس (روانپزشک آلمانی) ۱۸
۵۹_ تو کلی ابوالفضل (از باند مؤتلفه) ۱۷۹
۶۰_ تورنر جوان (همسر ویکتور خارا) ۷۶
۶۱_ توانایان فرد حسن (استاد دانشگاه) ۱۹۰
۶۲_ تهرانچی (از نفرات اولیه سپاه پاسداران) ۳۲۲
۶۳_ تیمور (تیمور لنگک _سلطان خونریز) ۲۱
۶۴_ تیمورتاش عبدالحسین (وزیر دربار رضا شاه) ۸۰

ج:

- ۶۵_ جابری هما (زندانی سابق) ۲۰۷_ ۲۱۳_ ۲۳۲
۶۶_ جاکسون (پرفسور نویسنده کتاب تاریخ اجتماعی ایران) ۲۴
۶۷_ جعفریان رسول (آخوند نویسنده رژیم) ۱۸۲
۶۸_ جعفری محمد (مدیر روزنامه انقلاب اسلامی) ۳۴
۶۹_ جعفری حسن (از نفرات اولیه سپاه پاسداران) ۳۲۲

۷۰_ جلال غلامرضا(زندانی سابق) ۱۰۵_۱۰۷_

۷۱_ جمشیدی محبوبه(مجاهد) ۳۰۴

۷۲_ جهانبانی(تیمسار شاهنشاهی)

ج:

۷۳_ چتین امّ ج (روزنامه نگار ترک) ۲۵۸

۷۴_ چه گوارا ارنستو(انقلابی بزرگ) ۹۹_۱۰۰

ح:

۷۵_ حاج حیدری اعظم(زندانی سابق) ۱۳۸_۱۳۹_ ۲۱۱

۷۶_ حاج حیدری نجمه(مجاهد) ۱۳۸

۷۷_ حاجی نژاد مهری(مجاهد) ۱۱۷

۷۸_ حامد منفرد احمد(سرهنگ ترور شده در آنکارا) ۲۵۷

۷۹_ حائری جواد(یک مخالف ترور شده در استانبول) ۲۵۷

۸۰_ حجاج بن یوسف(حاکم خونریز حجاز) ۱۹۱_۱۹۲

۸۱_ حدادیان(فردی که حسینیان ادعای قتل او را داشته است) ۳۱۰

۸۲_ حق شناس عبدالکریم(آیت الله) ۱۸۰

۸۳_ حسین لو علی پیر(مترجم) ۱۸

۸۴_ حمیلی مینو(زندانی سابق) ۸۶

خ:

۸۵_ خارا ویکتور(هنرمند شهید شیلیایی) ۷۶

۸۶_ خزغل(شیخ) ۸۰

۸۷_ خسرو داد منوچهر(تیمسار شاهنشاهی_ فرمانده هوانیروز) ۹۸

۸۸_ خلیلی عزت الله(از فعالین سیاسی زمان شاه) ۱۷۹

۸۹_ خوش نیت سید حسین(گردآورنده کتاب راهنمای حقایق) ۱۷۸

۹۰_ خوشدل مجید(محقق) ۴۷

د:

- ۹۱_ داستایوسکی فتودرو (نویسنده روسی) ۱۷_۱۹
 ۹۲_ دانش منفرد (از نفرات اولیه سپاه پاسداران) ۳۲۲
 ۹۳_ دریایی احمد رضا (روزنامه نگار) ۱۹۷
 ۹۴_ درویش خان (موسیقیدان ملی) ۸۲
 ۹۵_ دستجردی وحید (تیمسار_ رئیس شهربانی رژیم) ۲۷۱
 ۹۶_ دعایی محمود (آخوند) ۱۹۶_ ۲۶۴
 ۹۷_ دفتریان (کسی که در انفجار دفتر نخست وزیری کشته شد) ۲۷۱
 ۹۸_ دلدم اسکندر (نویسنده کتاب اسرار جاسوسی آمریکا) ۲۶۸
 ۹۹_ دولو قاجار امیر هوشنگ (از کارگزاران دربار پهلوی) ۳۱۰
 ۱۰۰_ دومینیک دو ویلپن (نخست وزیر وقت فرانسه) ۲۸۸
 ۱۰۱_ دیبا فرح (همسر محمدرضا پهلوی) ۹۵

ذ:

- ۱۰۲_ ذاکری ابراهیم (مجاهد) ۱۲۷

ر:

- ۱۰۳_ راوندی مرتضی (محقق تاریخ) ۲۴
 ۱۰۴_ راسخ مصطفی (شکنجه گر زمان رضا شاه) ۸۱
 ۱۰۵_ رادمنش مازیار (خبرنگار) ۲۶۶
 ۱۰۶_ رجایی محمد (رئیس جمهور رژیم) ۸۹_ ۲۶۵_ ۲۷۱_ ۲۷۵_ ۲۷۶_ ۳۵۳_ ۳۶۳_ ۳۶۵
 ۱۰۷_ رجوی مسعود (مسئول شورای ملی مقاومت)
 ۳۰_ ۹۱_ ۱۱۷_ ۱۲۰_ ۱۳۲_ ۱۳۷_ ۱۵۴_ ۱۶۴_ ۱۶۵_ ۱۹۳_ ۲۰۱_ ۲۰۹_ ۲۳۴_
 ۲۸_ ۳۰۷_ ۳۰۸_ ۳۱۲_ ۳۳۰_ ۳۳۱_ ۳۶۴_ ۳۷۷_ ۳۷۸
 ۱۰۸_ رحمانی حسین (از باند مؤتلفه) ۱۷۹
 ۱۰۹_ رحمانی (از گروه امت واحده_ مجاهدین انقلاب اسلامی) ۳۴۶
 ۱۱۰_ رحیمی مهدی (تیمسار شاهنشاهی_ فرماندار نظامی تهران) ۹۸
 ۱۱۱_ رزم آرا حاج علی (نخست وزیر شاه) ۱۷۵

- ۱۱۲_ رشدی سلمان (نویسنده) ۱۸۰_ ۲۷۸_ ۳۲۹
 ۱۱۳_ رفیعی نژاد نادر (مجاهد) ۶۷
 ۱۱۴_ رئیسی حشمت الله (زندانی سابق) ۸۶
 ۱۱۵_ ریاضی محمود (مترجم) ۱۰۶
 ۱۱۶_ ریاحی اعظم (مجاهد) ۱۱۹_ ۱۲۱
 ۱۱۷_ رؤیایی محمود (زندانی سابق) ۱۴۱_ ۱۹۱_ ۱۹۴_ ۲۱۴_ ۲۲۳
 ۱۱۸_ روزن باری (وابسته فرهنگی آمریکا در تهران) ۲۶۵
 ۱۱۹_ رهبری محمد هاشم (نماینده مجلس و رئیس گمرک) ۱۸۷

ز:

- ۱۲۰_ زاکانی عبید (طنز نویس و منتقد اجتماعی) ۲۰۲
 ۱۲۱_ زمانی منصور (سرگرد_ رئیس بند سیاسی زندان قصر زمان شاه) ۲۰۵
 ۱۲۲_ زمانی عباس (ابوشریف_ فرمانده سپاه پاسداران) ۱۴۵_ ۳۵۲

س:

- ۱۲۳_ سارتر ژان پل (فیلسوف فرانسوی) ۹۹
 ۱۲۴_ ساعدی علی (شخصی موهوم که رژیم ادعای دستگیریش را کرد) ۱۱۱
 ۱۲۵_ سبزواری حاج ملا هادی (فیلسوف) ۱۷۷
 ۱۲۶_ سبحانی عزت الله (از رهبران نهضت آزادی) ۱۹۰_ ۲۹۳_ ۲۹۴
 ۱۲۷_ سخی علی (شریک تجاری بهزاد نبوی) ۳۶۸
 ۱۲۸_ سروش عبدالکریم (محقق_ استاد دانشگاه) ۱۹۷
 ۱۲۹_ سریع القلم (دکتر استاد دانشگاه امام صادق) ۲۶۸
 ۱۳۰_ سنجابی کریم (وزیر امور خارجه بازرگان) ۲۶۲
 ۱۳۱_ سولژیتسین الکساندر (نویسنده معترض شوروی) ۲۰۸
 ۱۳۲_ سوسن (زندانی مجاهد) ۲۳۸
 ۱۳۳_ سید حسینی رضا (نویسنده و مترجم) ۲۰۹
 ۱۳۴_ سیف الله .م (زندانی هوادار مجاهد) ۲۲۴
 ۱۳۵_ سیلونه اینیاتسیو (نویسنده ایتالیایی) ۳۴۴

ش:

- ۱۳۶_ شادمانی معصومه (مادر کبیری_ مجاهد) ۱۹۲
 ۱۳۷_ شاهسوندی سعید (عامل وزارت اطلاعات) ۲۸۰_ ۲۸۸
 ۱۳۸_ شاهچراغی محمد (آیت الله) ۱۸۴
 ۱۳۹_ شریعتمداری محمد حسن (شیخ زمان مظفرالدین شاه) ۲۳
 ۱۴۰_ شریفی بهنام (شریک تجاری بهزاد نبوی) ۳۶۸
 ۱۴۱_ شریعتی علی (نویسنده و اسلام شناس) ۱۴۳_ ۳۳۴_ ۳۵۲_ ۳۷۹_
 ۱۴۲_ شعبانی محمد علی (با نام مستعار حسینی شکنجه گر ساواک) ۱۳۲
 ۱۴۳_ شمیرانی رضا (زندانی سابق) ۱۲۸_ ۲۲۱_ ۲۲۲_
 ۱۴۴_ شمس الواعظین ماشاالله (روزنامه نگار رژیم) ۲۹۶_ ۲۹۹_
 ۱۴۵_ شهبازپور مریم (فردی که رژیم به عنوان قاتل کشیشها اعلام کرد) ۳۰۲
 ۱۴۶_ شهبازی عبدالله (نویسنده_ توده ای وزارت اطلاعاتی) ۱۲۲_ ۲۶۴_ ۳۱۴
 ۱۴۷_ شه وردی لو بهروز (سرهنگ ترور شده در استانبول)
 ۱۴۸_ شهریار (زندانی مجاهد) ۱۹۳
 ۱۴۹_ شیراک ژاک (رئیس جمهور وقت فرانسه) ۲۸۸

ص:

- ۱۵۰_ صباغیان هاشم (وزیر کشور کابینه بازرگان) ۲۹۴_ ۳۲۲_
 ۱۵۱_ صدام حسین (رئیس جمهور عراق) ۲۶۴
 ۱۵۲_ صمد (مجاهد زندانی) ۱۹۳_ ۱۹۴
 ۱۵۳_ صنیع حضرت (سردسته چماقداران زمان مشروطیت) ۹۷

ض:

- ۱۵۴_ ضرابی (از نفرات اولیه سپاه پاسداران) ۳۲۲

ط:

- ۱۵۵_ طالقانی محمود (آیت الله) ۱۵۹_ ۱۸۵_ ۳۶۵

- ۱۵۶_ طباطبایی علی محمد (مترجم) ۲۱۶
۱۵۷_ طلوعی رؤیا (فعال جنبش زنان) ۴۷_ ۴۸
۱۵۸_ طیرانی محمد (از مجاهدین انقلاب اسلامی) ۳۴۶

ع:

- ۱۵۹_ عبدالملک (خلیفه اموی) ۱۹۱
۱۶۰_ عباس زاده بهرام (رژیم به عنوان عامل انفجار در حرم امام رضا معرفی کرد) ۳۰۴
۱۶۱_ عباسی (با اسم مستعار سعید و کیل ایرانی رژیم در فرانسه) ۲۸۹
۱۶۲_ عراقی اسماعیل (نماینده مجلس شورا در زمان رضا شاه) ۸۰
۱۶۲_ عراقی مهدی (از مؤتلفه) ۱۷۹_ ۱۸۱_ ۱۸۳_ ۱۸۵_ ۳۳۵_
۱۶۳_ عرفات یاسر (رهبر فلسطین) ۳۷۰
۱۶۴_ عشقی میرزاده (شاعر شهید زمان رضا شاه) ۷۹_ ۸۲
۱۶۵_ عسگر سعید (ترور کننده سعید حجاریان) ۲۷۸
۱۶۶_ علی بن ابیطالب (امام اول شیعیان) ۵۹_ ۶۰
۱۶۷_ علوی طالقانی عذرا (مجاهد) ۳۰۴
۱۶۸_ علوی بزرگ (نویسنده) ۸۰_ ۸۲
۱۶۹_ علی بن موسی الرضا (امام هشتم شیعیان) ۳۰۴_ ۳۰۵_ ۳۰۶
۱۷۰_ علم الهدی احمد (آخوند_ استاد دانشگاه امام صادق) ۲۶۸_ ۲۶۹
۱۷۱_ علم اسدالله (نخست وزیر شاه) ۱۸۲
۱۷۲_ عنان کوفی (دبیر کل سابق سازمان ملل) ۷۴_ ۷۵
۱۷۳_ عمار یاسر (مسلمان انقلابی صدر اسلام) ۵۹

غ:

- ۱۷۴_ غفاریان متین (خبرنگار) ۱۹۷

ف:

- ۱۷۵_ فارسی جلال الدین (از رهبران حزب جمهوری اسلامی) ۳۷۹
۱۷۶_ فارسی حسین (زندانی سابق) ۱۹۳_ ۱۹۴

- ۱۷۷_ فاروقی فؤاد (محقق تاریخ) ۳۸
 ۱۷۸_ فارلین مک رابرت (فرستاده آمریکا برای مذاکرات با آخوندها) ۱۲۱_۳۲۹
 ۱۷۹_ فتحعلیشاه قاجار (شاه) ۳۱۰
 ۱۸۰_ فرانکو فرانسیسکو (دیکتاتور اسپانیایی) ۷۸_۷۹
 ۱۸۱_ فرخی یزدی (شاعر شهید زمان رضا شاه) ۸۰_۸۲
 ۱۸۲_ فرزین علی (از نفرات اولیه سپاه پاسداران) ۳۲۲
 ۱۸۳_ فرقانی (یک بریده مجاهدین به ادعای رژیم) ۱۱۱
 ۱۸۴_ فردریک کبیر (پادشاه پروس) ۱۹
 ۱۸۵_ فردوست حسین (تیمسار شاهنشاهی) ۱۲۲_۲۶۴_۲۶۹
 ۱۸۶_ فریبا (زندانی مجاهد) ۲۳۸
 ۱۸۷_ فسنگف آنا تولی (سفیر شوروی در ایران) ۲۶۳
 ۱۸۸_ فیروز نصرت الدوله (از رجال سیاسی زمان رضا شاه) ۸۰
 ۱۸۹_ فیروزان پروین (زندانی سابق) ۲۳۸
 ۱۹۰_ فیض نسرين (زندانی سابق) ۲۳۸

ق:

- ۱۹۱_ قاضی محمد علی (آیت الله) ۳۳۵
 ۱۹۲_ قدیانی ابوالفضل (شریک تجاری بهزاد نبوی) ۳۶۸
 ۱۹۳_ قدیانی پرویز (از گروه امت واحده _ مجاهدین انقلاب اسلامی) ۳۴۶
 ۱۹۴_ قره نی محمد ولی (سرلشگر _ توسط فرقان ترور شد) ۳۳۴
 ۱۹۵_ فو کو میشل (فیلسوف) ۱۸_۱۹
 ۱۹۶_ قوچانی محمد (روزنامه نگار رژیم) ۲۶۶_۲۷۴
 ۱۹۷_ قهاری کیواندخت (ژورنالیست) ۷۳
 ۱۹۸_ قهاری نورایمان (پزشک - محقق) ۲۰

ک:

- ۱۹۹_ کاشانی سید ابولقاسم (آیت الله) ۱۶۳_۱۷۸_۱۷۹_۳۱۰
 ۲۰۰_ کاشانی مریم (خبرنگار) ۹۳

- ۲۰۱_ کاسترو فیدل (رهبر انقلاب کوبا) ۱۰۰
 ۲۰۲_ کاظمی عزت (مادر زهرا کاظمی) ۴۶_۴۷
 ۲۰۳_ کاپیتورن موریس (پرفسور_ گزارشگر ویژه حقوق سازمان ملل) ۷۰
 ۲۰۴_ کردان صادق (وزیر کشور احمدی نژاد) ۲۵۳_۳۱۳
 ۲۰۵_ کریم خانی حمید (نویسنده) ۸۰
 ۲۰۶_ کریم متین (زندانی سابق) ۱۲۹_۲۱۴_۲۳۵
 ۲۰۷_ کسروی احمد (نویسنده و محقق تاریخ) ۹۷
 ۲۰۸_ کشمیری مسعود (از کارکنان دفتر نخست وزیری) ۲۷۱
 ۲۰۹_ کک ائو کانگ (زندانبان سفاک زندان پنوم پنه در زمان خمرهای سرخ) ۷۵
 ۲۱۰_ کلافچی نقی (از باند مؤتلفه _ جاسوس زندان شاه) ۱۸۳
 ۲۱۱_ کمیلیان (سرگرد_ رئیس بند سیاسی زندان قصر در زمان شاه) ۲۰۵
 ۲۱۲_ کوثر نیک آهنگ (خبرنگار و نویسنده) ۳۲۵
 ۲۱۳_ کوثری عبدالله (مترجم) ۱۸

گ:

- ۲۱۴_ گالیندوپل رینالدو (نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل)
 ۶۸_۶۹_۷۰_۱۴۳
 ۲۱۵_ گارزون (قاضی اسپانیایی) ۷۸
 ۲۱۶_ گلپور چمر کوهی رضا (نویسنده کتاب شنود اشباح از باند ولی فقیه)
 ۲۷۴_۲۸۶_۲۸۸_۳۵۱_۳۶۸
 ۲۱۷_ گنجی اکبر (نویسنده _ پاسدار سابق) ۲۹۳_۳۰۵
 ۲۱۸_ گوینده علیرضا (مجاهد) ۳۰۴
 ۲۱۹_ گوسمان (قاضی اسپانیایی پرونده پینوشه) ۷۳_۷۷

ل:

- ۲۲۰_ لیبی محمدعلی (مجاهد) ۱۷۲
 ۲۲۱_ لباف (ساواکی شاغل در بغداد در زمان شاه) ۲۶۲
 ۲۲۲_ لطیف مهین (زندانی سابق)

۲۲۳_ لطفی میثم (دانشجوی دستگیر شده توسط قاضی حداد) ۳۱۶
 ۲۲۴_ لور کافر دیکو گارسیا (شاعر شهید اسپانیایی) ۷۸_۸۲_۹۴

م:

- ۲۲۵_ مازندرانی اعظم (زندانی سابق) ۲۳۶
 ۲۲۶_ ماهباز عفت (زندانی سابق) ۱۴۱
 ۲۲۷_ مالرو آندره (نویسنده و وزیر فرهنگ وقت فرانسه) ۲۰۹
 ۲۲۸_ مارکس کارل (فیلسوف) ۱۸_۱۹
 ۲۲۹_ ماکویی بهروز (از مجاهدین انقلاب اسلامی) ۳۴۶
 ۲۳۰_ مانریگز براو مارینو (قاتل و یکتور خارا) ۷۶
 ۲۳۱_ متکی محمد حسین (از فامیلهای منوچهر متکی) ۲۵۵
 ۲۳۲_ مجتهدزاده ابوالحسن (مجاهد ربوده شده توسط متکی) ۲۵۹
 ۲۳۳_ مجد (آیت الله) ۲۹۳
 ۲۳۴_ محدثین محمد (مسئول کمیسیون خارجی شورای ملی مقاومت) ۲۸۸_۳۰۱
 ۲۳۵_ محمد باقر (امام پنجم شیعیان) ۱۹۲
 ۲۳۶_ محتشمی پور فخرالسادات (همسر تاج زاده) ۳۷۱
 ۲۳۷_ محتشمی پور محمود (از باند مؤتلفه) ۳۷۱
 ۲۳۸_ محمد بن عبدالله (پیامبر) ۵۹
 ۲۳۹_ محمود غزنوی (سلطان خونریز) ۲۳
 ۲۴۰_ محمد علی شاه قاجار (شاه) ۹۶_۹۷
 ۲۴۱_ مختاری رکن الدین (شکنجه گر زمان رضا شاه) ۳۶_۷۹_۸۰_۸۱_۸۲_۸۴_۸۵
 ۲۴۲_ مدرس سید حسن (از رجال سیاسی زمان رضا شاه) ۷۹
 ۲۴۳_ مرادی عزیز (سرهننگ ترور شده در استانبول) ۲۵۷
 ۲۴۴_ مژگان (زندانی مجاهد) ۲۳۸
 ۲۴۵_ مشیر السلطنه (از رجال سیاسی زمان مشروطیت)
 ۲۴۶_ مشکسار حبیب (پدر یک دختر اعدام شده هوادار مجاهدین) ۳۲۵_۳۲۶
 ۲۴۷_ مصطفوی کاظم (نویسنده) ۲۱۶
 ۲۴۸_ مصدق محمد (رهبر نهضت ملی) ۱۳۶_۱۶۳_۱۷۸_۳۱۰_۳۱۱

- ۲۴۹_ مطهری مرتضی (آخوند) ۱۸۰_ ۱۸۲_ ۱۸۵_ ۳۳۴_ ۳۳۵_ ۳۳۶_ ۳۴۷_ ۳۵۰_
 ۳۷۹_ ۳۶۴
- ۲۵۰_ مظفرالدین شاه قاجار (شاه) ۲۳_ ۳۱۰_
- ۲۵۱_ معاویه (خلیفه اموی) ۵۹_
- ۲۵۳_ مفتاح محمد (آیت الله) ۳۳۵_
- ۲۵۴_ مک اسمیت دنیس (نویسنده) ۲۲_
- ۲۵۵_ منتظری حسینعلی (آیت الله)
- ۲۶_ ۱۰۷_ ۱۶۷_ ۱۶۸_ ۲۰۶_ ۲۱۰_ ۲۱۷_ ۲۲۲_ ۲۶۸_ ۳۳۷_ ۳۳۹_
- ۲۵۶_ منتظر قائم حسن (پاسدار) ۲۶۷_ ۳۴۶_
- ۲۵۷_ منتظری محمد (آخوند) ۳۴_ ۱۵۲_ ۳۴۶_ ۳۷۹_
- ۲۵۸_ منتظر محمد (پاسدار) ۳۴_ ۳۵_
- ۲۵۹_ منصور حسنعلی (نخست وزیر شاه) ۱۶۴_ ۱۷۵_ ۱۸۰_ ۱۸۲_ ۱۸۳_ ۳۲۹_
- ۲۶۰_ منصوری احسان (از زندانیان سیاسی دهه ۸۰) ۱۴۴_
- ۲۶۱_ منصوری حسن (ترور شده در استانبول) ۲۵۸_
- ۲۶۲_ مولایی احمد (از باند مؤتلفه) ۱۸۲_
- ۲۶۳_ موسولینی بنیتو (دیکتاتور ایتالیایی) ۲۲_ ۳۳۴_ ۳۴۵_
- ۲۶۴_ میثمی لطف الله (صاحب نشریه چشم انداز) ۲۶۸_
- ۲۶۵_ میلانی عبدالهادی (آیت الله _ مرجع تقلید) ۱۸۳_
- ۲۶۶_ میگول کاروالیو ریکاردو (ژنرال) ۷۵_
- ۲۶۷_ میرزارضا کرمانی (قاتل ناصرالدین شاه) ۲۳_
- ۲۶۸_ میرسلیم مصطفی (از باند مؤتلفه _ وزیر ارشاد) ۱۰۶_
- ۲۶۹_ میرفندرسکی محمد (از باند مؤتلفه) ۱۷۹_
- ۲۷۰_ میر محمد صادقی علاالدین (از باند مؤتلفه) ۱۷۹_
- ۲۷۱_ مهاجر ناصر (نویسنده و محقق) ۳۲۶_

ن:

- ۲۷۲_ نادری مصطفی (زندانی سابق) ۲۱۲_ ۲۱۳_
- ۲۷۳_ نادری (رئیس ساواک اصفهان زمان شاه) ۹۸_

- ۲۷۴_ ناجی رضا (تیمسار شاهنشاهی _ فرماندار نظامی اصفهان) ۹۸
۲۷۵_ ناصرالدین شاه قاجار (شاه) ۲۱
۲۷۶_ نراقی احسان (نویسنده _ محقق) ۹۴
۲۷۷_ نصیبی بصیر (فیلمساز و هنرمند) ۸۸
۲۷۸_ نصیری نعمت الله (ارتشبد_ رئیس ساواک شاه) ۹۸_ ۲۷۰
۲۷۹_ نوروزی صادق (از باند مجاهدین انقلاب اسلامی) ۳۵۳_ ۳۴۶
۲۸۰_ نوربخش محسن (وزیر اقتصاد و رئیس کل بانک مرکزی) ۱۰۶
۲۸۱_ نوذری ناصر (با اسم مستعار رسولی از بازجویان ساواک شاه) ۳۷۷
۲۸۲_ نوریزاده علیرضا (خبرنگار_ نویسنده) ۹۶_ ۲۰۰_ ۲۰۱_ ۲۰۲
۲۸۳_ نوری شیخ فضل الله (آخوند) ۵۹_ ۹۷_ ۱۶۳_
۲۸۴_ نیکدل مهدی (شریک تجاری بهزاد نبوی) ۳۶۸
۲۸۵_ نیرومند (سرهنگ_ رئیس زندان رضا شاه) ۳۶_ ۸۰_ ۸۱

و:

- ۲۸۶_ وافرئ بتول (فردی که رژیم به عنوان قاتل کشیشها اعلام کرد) ۳۰۲
۲۸۷_ واعظی حسن (از مجاهدین انقلاب اسلامی) ۳۴۶

ه:

- ۲۸۸_ هریس وینتی (دادستان دادگاه نورنبرگ) ۲۱۶
۲۸۹_ هرمان هورست (نویسنده و محقق آلمانی) ۷۲
۲۹۰_ هزارخانی منوچهر (نویسنده) ۱۹۴_ ۲۰۰_ ۲۸۱
۲۹۱_ هویزر رابرت (ژنرال آمریکایی که اواخر دوره شاه به ایران آمد) ۱۸۶
۲۹۲_ هوگو ویکتور (شاعر فرانسوی) ۱۸
۲۹۳_ هیتلر آدولف (رهبر نازیهای آلمان) ۲۲_ ۲۰۹_ ۲۱۶

ی:

- ۲۹۴_ یزدی ابراهیم (از سران نهضت آزادی) ۹۸_ ۲۶۳_ ۲۷۲
۲۹۵_ یوسفی اشکوری حسن (آخوند_ نماینده مجلس رژیم) ۳۰۲

به همین قلم :

شعر:

۱_ یا خشم پرتلاطم نهنگان

۲_ هول در صبح عاشقان

۳_ پرندۀ زندان

۴_ اشرفی‌ها

۵_ عبور

۶_ سفر از چشمهای بی‌آواز پائیز

۷_ فردا زنی است که آمده‌است

۸_ با شقیقه‌ای از شقایق

۹_ پنجره‌ای به صبحگاه آتش

۱۰_ ظهور

۱۱_ اینک، من، اینجا

قصه:

۱۲_ دفیئه آن سوی هاویه

۱۳_ پرواز ماهی کوچک

۱۴_ خروب

۱۵_ سوری سرو

۱۶_ راه سراسر گل سرخ

۱۷_ برباد و بعد...

۱۸_ این خاتم سلیمانی

۱۹_ همیشه، همان زن

نمایشنامه:

۲۰_ تصویرهای سوخته در شعله‌های آینه

۲۱_ مصیبت‌های بازیگران فراموشکار

مقاله، گزارش و تحقیق:

- ۲۲_ چونان رودی از پلنگان بی‌نام (درباره چند شهید)
- ۲۳_ جنایتهای پنهان
(روایتی نانوشته از جنایتهای رژیم آخوندی)
- ۲۴_ ناگفته‌های سالیان
(گفتگو با مهدی ابریشمچی و محمدعلی جابرزاده)
- ۲۵_ راههای پیموده و ناپیموده (گزیده نوشته‌های ادبی)
- ۲۶_ پرواز در خاطره‌ها
(خاطرات سرهنگ بهزاد معزی)
- ۲۷_ از سلسله شقاوتها
(گزارشی از ممنوعیت و تخریب مزار شهیدان مجاهد خلق)